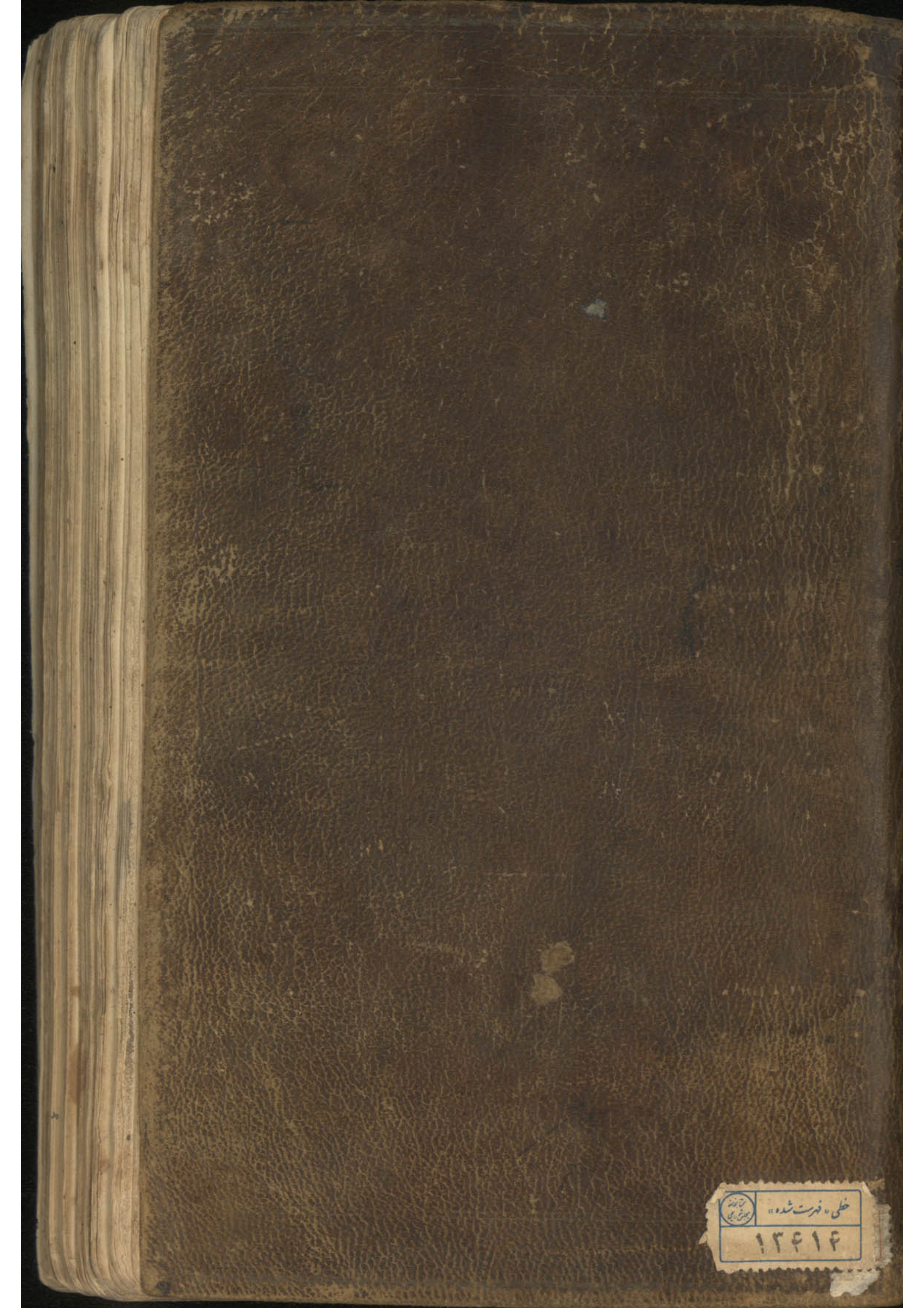


کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۳۶۱۴



دیوان بیدل
کتابخانه باقر ترقی
شماره ۱۱۴
بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تحفة الذاکرین (بیدل)
مؤلف حاج محمد بن میرزا علی مازندرانی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۶۴۹۳
۱۱۵۲۵


دیوان بیدل
کتابخانه باقر ترقی
بازدید شد
۱۳۸۵
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۸۶۴۹۳
موضوع
۱۳۴۱۴
۱۳۴۱۴



وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

همچو حسین بمقصد دل نرسی　　تا تخم تشنگی بجا حاصل نرسی

بر طاعت خود غره مشو کز ملکوت　　هاروت صفت بچاه بابل نرسی

عالم چو محیط است و علایق طوفان　　بی ذورق ازین بحر بساحل نرسی

کشتی نجات از بلا آل نبی است　　غمگین که بورطه های قاتل نرسی

بی دوستی علی و اولاد علی　　هرگز بخدا قسم بمنزل نرسی

ای وای بحال بیدل اشیاه اگر　　در روز جزا بداد بیدل نرسی

چون بر حسین نماند کس یار و یاوری　　از بیکسی شده شرربارش آذری

بر قتلگاه بدیده حسرت نظر فکند　　افتاده دید هر طرفی جسم پیکری

هر سو بنیزه رفته سری همچو آفتاب　　هر جا بخون طپیده تن ماه پیکری

هر پیکری بخاک شهادت شهنشهی　　هر بی تنی بقوم سعادت پیمبری

بخیمگاه

بر خیمگاه کرد نگه دید در خروش　　جمعی زنان خون جگر و تیره معجری

غش کرده کودکی ز عطش در کناره　　وز تشنگی بناله بهر گوشه دختری

در گریه و فغان زن فرزند مرده　　در آه و ناله مرگ پسر دیده مادری

از چشم اشکبار روان کرد سیل خون　　گفت ای خدا بداد دلم رس تو داوری

پس گفت ای ستمزده گان اهل بیت من　　بر سر کشید هر یک این لحظه چادری

آماده اسیری سرگشتگی شوید　　من میشوم شهید و ندارید رهبری

از این خبر فتاد خروشی در اهل بیت　　شد خیمه که زناله جان سوز محشری

گفتا سکینه خاک بفرق من ای پدر　　دل داده بمرگ وز دنیا مسافری

گفت ای سکینه چون ندهم دل بمرگ خود　　دارم نه ناصری نه سپاهی نه لشکری

دستم ز کار رفته و قدم خمیده است　　از مرگ نوجوان پسری همچو اکبری

عباس نور بازوی من رفته از کفم　　قسمم شکسته است و ندارم برادری

گفتند زنان که نزد من آرید اصغرم　　دارم ز غصه آتش دل با خون برابری

آن طفل را گرفت و بنزد گروه سپاه　　این ظلم کافری نپسندد و فاجری

این شیرخواره است و گناهی نکرده است　　از تشنگی بجان وی افتاده اخگری

ای کافران که ز ایمان گذشته اید　　آبی بوی دهید بامین کافری

آنکه در آن میان حرامزاده کین　　تیری فکند جانب آن شه ستمگری

بر حلق شیرخوار حسین تا به پر نشست　　آهی کشید و ز دو سوی ملبع خنبا پری

پس ال حدیث تشنه لبان دیگر کن تمام
گر فی الحقیقه تشنه لب آب کوثری

یک تن نماند چون حسین یار جان نثار | شد نوبت شهادت آن شاه تاجدار
آمد پی وداع حرم سوی خیمگاه | با آه پر شرار و با چشم اشکبار
بانگ گفت منی علیکن السلام | ای اهل بیت بیکس و بی یار و غمگسار
رفتند یاوران و عزیزانم ز جهان | کشته شده اکبر و عباس نامدار
نوبت بمن رسیده عزیزانم الوداع | شد وعده گاه ما و شما موسم شمار
از این حدیث ناله جانسوز اهل بیت | نود در سپهر بر دل قدوسیان شرار
دلخسته خواهران سیه روز تیره بین | لب تشنه دختران غم اندوز بیشمار
دامان آنجناب گرفتند با فغان | کی غمگسار خیل غریبان دلفگار
پس ما کجا رویم و چه سازیم و چون کنیم | جمعی صغار و بیوه زنانیم داغدار
کشتا و کیل جمله مهمات من خداست | بسپرده ام چه خویش شما را بکردگار
آنکه سکینه گفت ما نیست ای پدر | ما عاجزیم و بیکس و بی یار و بی تبار
داری اگر هوای روضه رضوان اگر ببر | ما را رسان بروضه جد بزرگوار
فرمود شاه تشنه که هیهات این خیال | دور است فی الحقیقت مدینه ازین دیار
ای نور دیده گریه بیطاقتی مکن | خواهی گرستن بسی از جور روزگار
این گریه خوش نماست در آن روز کز جفا | گردی تو چون اسیر فرنگی شتر سوار

بعد از وداع

بعد از وداع و تسلیه چون شیر خشمگین | شد شهسوار دین زپی رزم کین سوار

باشد کلام بیدل و ذکر غم حسین
چون رشته های زال بیاز افتخار

دارم ای یاران حدیث تازه | دارد اما گریه بی اندازه
لیک نبود خالی از جای مقال | خورده بر قولم نگیرند اهل حال
کردم ایرادش بقانون ادب | از کتاب مجمع و زر منتخب
چون بدشت کربلا از قحط آب | ماند اصغر تشنه کام و دلکباب
شاه دین گفتا باصحاب کبار | کی دلیران چه شود کرد کار
همت صاحب همتی در لشکرم | کار دانی از برای اصغرم
کاصغرم طفلست و او را تاب نیست | درد او را چاره جز آب نیست
چون علی اکبر شنید این از پدر | زود زد دامان همت بر کمر
گفت سر ننهد ز خط فرمان منم | ای پدر جان مرد این میدان منم
گرچه فرزندم ولیکن بنده ام | بنده حکم توام تا زنده ام
زان سخن بشکفت چون گل شاه دین | گفت فرزند رشیدم آفرین
مرحبا ای از تو شامم را صبا | مرحبا ای جان شیرین مرحبا
این بگفتش مشک و بر کف تیغ و تیر | رفت زو خود را بقوم بی تمیز
خاک را رنگین ز خون ناب کرد | مشک خود را در زمان پر آب کرد

آمد و بنهاد در پیش امام   گفت هستم منهم ای شه تشنه کام
چون بنوشندش همه لب تشنگان   گر بماند جرعه بر من چشان
شاه دین گفت ای دل و جان پدر   ای رخت شمع شبستان پدر
ای لبت سرچشمهٔ آب حیات   تو ننوشیدی مگر آب از فرات
گفت آری ای شه والای من   ای پدر جان من و مولای من
من نخوردم آب گفتم اکبرم   باید اول آب نوشد اصغرم
اصغر تو تشنه کام و دل کباب   اکبر تو زهر نوشد جای آب
ای فدای آن لب عطشان تو   ای بقربان تو و طفلان تو
شاه دین شد زان سخن بی اختیار   همچو جان بگرفت او را در کنار
گفت قربان و فدایت ای پسر   نزد بخشاید خدایت ای پسر
بی تو ما دارنده کی بر من حرام   بی تو بر فرق جهان خاک عدم
بی تو در بستان نروید لاله   بی تو بر ریحان نخندد ژاله
بی تو در گلشن گلی خندان مباد   بی تو فصل لاله و ریحان مباد
بی تو چشم نرگس اندر روزگار   غرق خون بادا چه چشم ذوالفقار
بر نیارد بی تو بلبل ارغنون   بی تو سوزد غنچه از داغ درون
ای دریغ از قوت بازوی تو   ای دریغا از رخ نیکوی تو
حیف ازین قامت که با حال زبون   افتد از پا و شود غلطان بخون

گفت اکبر

گفت اکبر با پدر کی جان من   خاک پایت سرمهٔ چشمان من
بی تو از مشرق نتابد آفتاب   بی تو از دریا شود یکسر سراب
بی تو گردد آسمانها سرنگون   بی تو بادا در جهان دریای خون
بی تو خاک غم بفرق روزگار   بی تو ناید در جهان لیل و نهار
بی تو هرگز یک دلی خرم مباد   گر نباشی تو همه عالم مباد
از غم عمت بجانم ای پدر   کور بادا دیده کانم ای پدر
چون ز اکبر شد دل جانش کباب   سوی اصغر رفت با چشم پر آب
همچو جان آن طفل را در بر گرفت   آب را پیش لب اصغر گرفت
ناگشوده لب هنوز آن شیرخوار   کز میان دشمنان نابکار
تیر زهر آلوده از شست کین   جست و آمد جانب سلطان دین
بر گلوی اصغرش تا پر نشست   رفت و بر بازوی آن سرور نشست
آبش از کف ریخت و اندر خاک شد   آتش تشنش گشت و بر افلاک شد
طفل در دست پدر چون نوگلی   دست و پائی زد بسان بسملی
چون فتاد از دست و پا نالید و رفت   بر رخ ماه پدر خندید و رفت
یعنی ای جان پدر شادان شدم   در گفت قربانی جانان شدم
خود بده انصاف ای باب جلیل   من ذبیحم یا ذبیح ابن خلیل
شاه دین زین ماجرا بی تاب شد   اشک چشمش جمله خون ناب شد

گفت یارب آگهی از حال من
بنگر از قوم دغا احوال من

چون به محشر یا اله العالمین
کشته باشم شفیع مذنبین

راضیم من هر چه آید بر سرم
این من و این اکبر و این اصغرم

پیش از این بیدل نه رسم ماتم است
ورنه تا محشر اگر گویی کم است

چون ز سموم حادثه در دشت کارزار
بر نخل عمر تازه جوانان گل عذار

هر ناشکفته غنچه از گلشن نبی
از باد فتنه رفت به تاراج روزگار

هر نو رسیده گلبنی از گلستان دین
شد از خزان ظلم بخارا بل دچار

آمد برای پرسش احوال کشتگان
سلطان دین به معرکه با چشم اشکبار

بر هر طرف که گرد نگه آن شه انام
دید اندر آن زمین بلاخیز فتنه بار

افتاده گلرخان همگی لاله گون کفن
خوابیده نوخطان همه بی دفن و بی مزار

از خون زخم مهر جبینان ماه رو
صحرای قتلگه شده یکباره لاله زار

وز جعد موی غالیه مویان مشکبو
یکسر هوای کربلا گشته مشکبار

بر هر شهید غرقه به خونی ز سوز دل
میکرد ناله های جگرسوز بی شمار

ناگه فتاد دیده آن شاه انس و جان
بر نعش پاره پاره عباس نامدار

دستش بریده دیده جدا از تن [illegible]
خیمش به بر کشیده چه جان با دل فگار

گفتا برادر تو در این دشت پر خطر
تنها است و دشمنان جفا پیشه بی شمار

بی خبر

برخیز ای برادر با جان برابرم
آید برادری که به روزی دگر بکار

دستی نداری آنکه در آری به یاریم
باری برای خاطر من صیحه برآر

پس لب نهاد بر لب اکبر بگریه گفت
کای شبه پیغمبر جد بزرگوار

این حجله گاه تو عجب از خون کشتگان
نقش و نگار یافته از صنع کردگار

خوش حجله به بستر و دامادی ای پسر
خوش کرده و بخواهش دل دست و پا نگار

کرده است نوعروس شهادت به عشوه چه
کامروز بر نخیزی از این خواب پر خمار

بادا مبارکت که عجب حجله فتنه ای است
بر دل نشاید ماتمت تا دم شمار

زین شعر آتشین تو بیدل روا است خلق
سوزند مشعل شعله و گریند زار زار

باز خواهم مرثیه خوانی کنم
عالمی را ز اشک طوفانی کنم

قصه شاه شهیدان خوشتر است
ذکر نوح از بهر طوفان خوشتر است

یاد دارم داستانی از حسین
داستان خونچکانی از دو عین

دوستان از این حکایت جان سپرد
گریه زیشان ناله بر کیوان رسد

بود اندر کشور هندوستان
پادشاهی قیس نام از دوستان

روزی آن شه با سپاه بی شمار
سوی صحرا شد روان بهر شکار

همچنان روزی که اندر کربلا
خسرو دین بود در جنگ دغا

شاه دین بر صیدگاه خود رسید
آهوی خوش خط و خال آمد پدید

شاه را چون دید آهو پو گرفت | شاه هم دنبالهٔ آهو گرفت
آهو اندر پیش شه دنبال او | تاختی از شوق خط و خال او
چون شهنشه از سپاهش دور شد | آن غزال از دیده‌اش مهجور شد
از قضا یک شرزه شیر خشمگین | شد عیان چون شیر گردون زان زمین
مرکب شه مانده از رفتار شد | شیر دید و نقش بر دیوار شد
شیر بهر شاه غریدن گرفت | شه ز خوف اعضاش لرزیدن گرفت
دید چون آن خسرو صافی ضمیر | کاو فتاده دست بسته چنگ شیر
رو به یثرب کرد با حال حزین | گفت با افغان و آه آتشین
کی دوای دردمندان یا حسین | وی پناه مستمندان یا حسین
یا حسین درمانده‌ام در دست شیر | لطف کن درمانده‌گان را دستگیر
غرق گرداب بلایم رحمتی | یا حسین از دست رفتم همتی
صرف شد عمرم به راه دوستی | یا حسین کن یک نگاه دوستی
ناگهان از دور آوازی شنید | ناله از پردهٔ رازی شنید
کامدم ای دوست فگار آمدم | آمدم با زخم بسیار آمدم
دائما ای دوست آگاه توام | هر کجا هستی همراه توام
نیستم غافل دمی از دوستان | گر بریدم دو دست در بند دوستان
شاه دید آنگه که یک گلگون سوار | شد عیان با زخمهای بیشمار

بسکه تیر

بسکه تیر اندر تن او کرده جای | پر برآورده بمانند همای
دارد از بس زخم شمشیر و سنان | از رکابش خون چو میزابی روان
چون رسید از ره نهیبی زد بشیر | کی اسد راه و مقام خویش گیر
هر که باشد دوستدار ما ز جان | او نباشد طعمهٔ درنده گان
شیر سر بر نعلش مالید و رفت | حال او دید از جگر نالید و رفت
چون شد این معجز هویدا زان سوار | شه فتاد اندر رهش بی اختیار
خاک نعلینش بچشم تر کشید | پای او بوسید و افغان بر کشید
کی سوار خسته جان نام تو چیست | این جراحتها بر اندامت ز کیست
گفت نامم شاه مظلومان حسین | زخمم از عدوان بشمشیر و سنین
گفت شاها شوکت شاهیت کو | گفت نبود فرصت این گفتگو
گفت بر تو این ستم شد در کجا | گفت اندر وادی کرب و بلا
گفت وا ویلا مگر یارت نبود | با تو عباس وفادارت نبود
گفت چون عباس من دستی نداشت | دست شست از جان مرا تنها گذاشت
گفت علی اکبر کجا و دیگران | گفت بد مقتول تیغ کوفیان
گفت عون و جعفر اخوان من | وان دگر یاران جان افشان تو
در کجا بودند ای شاه جهان | کاینچنین مغلوب گشتی از جهان
گفت یکسر کشته گشتند از جفا | پیش چشمم در زمین کربلا

حالیا بودم عقیب ان قال	با سپاه کینه مشغول جدال
ناگه آواز تو بر گوشم رسید	از صدای آشنا هوشم رمید
آمدم کز لطف بر دادت رسم	دوستی چون پس نصر یادت رسم
گفت سلطان قیس کی شاه کبار	دارم از لطفت سپاهی بیشمار
تو قطبی الارضم ای شاه هدی	با سپاه من رسان بر کربلا
تا برارم زان جفا کاران دمار	زنده نگذارم یکی در روزگار
گفت آن کو صاحب این معجز است	از فنای دشمنش کی عاجز است
لیک رمزی هست اندرین میان	کو نمی شاید شود اکنون عیان
تو برو با لشکرت در هر مقام	کن بماتم داریم دایم قیام
در عزایم صبح و شام افغان کنید	تا شوید اندر قیامت روسفید
این بگفت و شد ز چشم شه نهان	همچو خورشید از فضای آسمان
شاه از آن غم جامه بر تن کرد چاک	زآه سوزان زد شرر اندر سماک
بود مشغول عزا تا زنده بود	در رسوم تعزیت پاینده بود

ای حسین بر بیدل امیدوار
کن نگاهی زانکه شد ماتم نگار

چون کس ز کاروان جهان باز پس نماند	بر بیکسان آل نبی هیچکس نماند
رفتند آنچنان که بصحرای کربلا	زان کاروان اثر بصدای جرس نماند

ماند گه

ماند آنکه او ز آتش تب سوختی چه شمع	یعنی بطور غیر شهاب قبس نماند
باز از خانواده خیر الانام را	از چار سوی دزد گرفت عسس نماند
باغ رسول گشت پر از آشیان زاغ	بر طایران گلشن دین جز قفس نماند
در خیمه از کثرت خیل منافقان	بر اهل بیت غمزده را بنفس نماند
شد غارتی چنانکه در آن شمع خیمه	در پای گلرخان همه جز خار و خس نماند
هر تشنه فرات و چشمش ز جوش خون	گردید چشمه که ز رود ارس نماند
زینب نشاند اهل حرم را بدور خود	کای بیکسان خموش که فریادرس نماند
شد آنچنان گذشت ز ما شهسوار ما	گزوی بجا نشانه نعل فرس نماند

سید دل سگان کوی حسین را غلام شد
منت خدای را که در و این هوس نماند

زد چه بر گلزار دین باد خزان	گل رخان را ریخت چون برگ زران
شد ز نقش نوخطان گل عذار	گلستان کربلا چون لاله زار
جوش زاغ آن لاله ها را داغ کرد	نو گلان از خار طرف باغ کرد
داغ بر دلها ند باغ از لالهها	بلبلان رفتند با صد نالهها
زاغها نیز از پی آن بلبلان	زان چمن بردند بیرون آشیان
نه گل و نه بلبل و نه زاغ ماند	باغ ماند و لالههای داغ ماند
ماند یعنی در زمین کربلا	جسم چندی چاک چاک سر جدا

نه زنان ماندند نه زین العباد | نه کسی از لشکر ابن زیاد
چون دو روز از قتل آن پاکان گذشت | روز سیم فرقه ز اعراب دشت
مرد و زن بر سینه و بر سر زنان | آمدند از بهر دفن کشتگان
کشته‌ها را هیچ یک نشناختند | بر فلک ز افغان شرر انداختند
ناگهان گلگون سواری باشتاب | شد عیان بر رخ در افکنده نقاب
گفت من این کشته‌ها را سر بسر | می‌شناسم چون پدرها با پسر
میپرند اینها ولی جان منند | گر نمی‌بینند آشنایان منند
یک تنی بردند نزد آن سوار | داشت از خون دست و پای او نگار
گفت این داماد شاه کربلاست | تازه داماد است و دستش در حناست
اندر این جا کاین جوان ناکام مرد | حسرت دامادیش بر خاک برد
پس بر آوردند از خون پیکری | همچو گل صدپاره جسم مهپری
زد بسر گفت این علی اکبر است | این شبیه حضرت پیغمبر است
ای فغان کو در جهان کامی ندید | جز گل ناکامی از دوران نچید
چون بحسرت برد اجل در غربتش | لاله حسرت دمد از تربتش
پس تنی را آن گروه اشکبار | خواستند اسم و نسب از آن سوار
کو دو دستش بد جدا از پیکرش | پیکر چاکش جدا بود از سرش
ناله از دل بر آورد آن سوار | کو دو دستش بد جدا از پیکرش

گفت عباس است

گفت عباس است این والاتبار | گفت این سقای طفلان حسین
بود این سرخیل یاران حسین | ا
اندر این جا گر نخواهی روزگار | تشنه لب مرد این جوان نامدار
ناگهان شد بانگ واویلا بلند | در میان مرد و زن غوغا بلند
پیکری دیدند افتاده بخاک | پاره پاره پاره پاره چاک چاک
زخمهایش جمله بگشوده دهان | هر یک از پیکان بر آورده زبان
کی مسلمانان چنین ظلمی که دید | ای امان از جور پسر یزید
آن تن بی‌سر چو دیدند آن کسان | جملگی برداشتند از دل فغان
کی سوار این پیکر بی‌سر کیست | از چه صد چاک است و دور از تن چیست
بسکه زد بر سینه و بر سر آن سوار | او فتاد از صدر زین بی اختیار
آن تن صد پاره را در بر گرفت | ناله‌های دلخراش از سر گرفت
گفت این تن مایه جان من است | جان فدای او که جانان من است
این تن قربانی کوی وفاست | این شهید خنجر شمر دغاست
آنکه افکنده مرا در شور و شین | ای مسلمانان حسین است این حسین
دفن این تن جز مرا مقدور نیست | غیر من این گنج را گنجور نیست
پس شماها ای گروه اشکبار | بایستید از گرد من بر یک کنار
تا کنم از پرده دل کفن او | خاکی افشانم بسر در دفن او

چون شدند آن قوم قدری دورتر | انجه آن زد و دامن خود بر کمر
همچو گنج آوراهشان در خاک کرد | خاک را زان جسم پاک افلاک گرد
چون بدیدند آنچنان از هر طرف | مرد و زن بر گرد او بستند صف
کی جوان آخر بگو تو کیستی | چیستی گر از ملایک نیستی
گفت من محنت‌کش دنیا استم | دستگیر لشکر اعدا استم
نام من زین العباد ناتوان | باید کار سرور لب تشنگان
این بگفت رفت هوشش بر فلک | شد نهان از چشمشان چون ملک

بید اطناب سخن در پیچ و تاب
گردن مقصود را گرد طناب

مجلس اول در بیان اراده کردن جناب سید الساجدین بسوی میدان و استغاثه کردن سرور شهیدان و مایوس شدن آن بزرگوار از یاری کردن

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی آلایش طبیبی را سزاست که شوق بلایش درمان دردهای بی دوست و ذوق درد دوش شفای مرضهای جان زار است تب داران لرزه محبتش را قرص کافوری از خون جگر مرتب فرموده و سودازده گان صالح محنتش را حب صبر تجویز نموده و مریضان بستر رضا قیش بلا را نوش داروی لولوی میدانند و بیماران دار الشفای ولائش خون دل را مفرح یاقوتی میخوانند محبوبان بیمارخانه اطاعتش مصایب دوران را مفرح علوی گمان میکنند

و علیلان فراش را دتش بلیات زمانه را چون طرفیل زمانی می‌جویند مؤلفه

بیماری عشق غیر بیمار بها است | در دست که عین شدتش اصل دوا است
هر چند فزون شود در عاشق کجا | این درد به دجله‌ایست عاشق دریاست

و صلوات نامحدود بر غمزدگان آل مسعود او باد که هر یک بقدر قسمت خود شربت بلا از پیمانه ابتلا چشیدند و داروی هر گونه محنتی را بدیده جان از روی تسلیم و رضا کشیدند خصوصا سرخیل بیماران روزگار جناب زین العباد بیمار که محنت و مشقت آن بزرگوار بیرون از حساب و شمار است مؤلفه

بازم اندر سر هوای دیگر است | مرغ جانم را هوای دیگر است
بلبل طبعم بگلزار آمده | طوطی نطقم بگفتار آمده
ناله‌ام را صوت موسیقار نیست | دیده‌گانم را بسر خون بار نیست
در دلم عشق آتشی افروخته | هر چه غیر از یار یکسر سوخته
آری آری عشق را این است کار | کو بسوزد هر چه باشد غیر یار
ای خدا کن آتشم را تیزتر | تا بسوزم چون سمندر سر بسر
چون در آن آتش نخود بینم زوال | از شرار عشق یابم پر و بال
آشیان بر شاخ طوبی زنم | غلغل اندر گلشن دنیا زنم
فاش گویم غیبت عشق و کیفیت یار | تا شود سر نهانم آشکار
هست عشقم مهر رخسار حسین | تا زمن باشد حسین در نشاتین
یاد دم آمد کشتگان کربلا | حال خون آغشته گان کربلا

سال یار

یک سخن گویم بسوزم مجلس را / قطع کردند بازوی عباس را
حرف دیگر گویم ای اهل عزا / کشته شد اکبر شبیه مصطفی
یادم آمد نالهای الفراق / گر بگویم هست ممّا لایطاق
یادم آمد تشنه کامی حسین / شد روان خونابه دل از دو عین
ای زبان دیگر مگو میباش لال / کی توان کردن حسین را وصف حال
ذکر ماتمش بس برای شور و شین / گریه میخواهی بسی گو یا حسین
سید لم عقد گهرها بسته ام / نظم منثور خبرها میکنیم
بی خطا در دشت چین نامه ام / مشک میریزد غزال خامه ام
گر نویسم از شهادت محضری / میشود بزم مصیبت محشری
سرگذشتی از حسین انشا کنم / ز اشک غم آفاق را دریا کنم
وه وه دریا همه در شاهوار / قیمت هر در بهشت پایدار

آغاز مطلب گفتگوی این خاکسار بمقتضای مضامین عبارات اهل اخبار در جائیست که چون ستارگان درخشان سپهر رسالت از کج رفتاری فلک غدار در مغرب صحرای قتال بر خاک هلاک افتادند و غنچه گان حدیقه هدایت از تند باد حادثه روزگار در صفحه میدان جدال با بدنهای چاک چاک بر آن زمینهای خطرناک فرو ریختند دیگر کوکبی در سپهر خلافت نمانده بود که از افق حیات سر بافول ممات نکشیده باشد مگر آفتاب جهانتاب برج امامت و یک برگ گلی در گلستان نبوت باقی نبود که از اندران مرگ نرسیده باشد بغیر از گل سرسبد گلستان

شهادت

شهادت مؤلفه آنکه در بازار بیع ابتلا / شد خریدار بلای کربلا
آنکه هر کس کو بگرید بهر او / روز محشر میبرد دست سرخ رو
آنکه او سر داد در راه خدا / جان عالم باد جسمش را فدا
کیست او سبط شه بدر و حنین / غرقه بحر بلا یعنی حسین

وکسی که از مردان خاندان رسالت در عرصه حیات مانده بود آن بزرگوار بود یعنی حضرت زین العابدین بیمار و چند نفر اطفال صغار چون آن غریب بی یار دید کسی که دیگر از یاران جان نثار و برادران و فرزندان والا تبار باقی نمانده است که جان خود را در کوی وفا نثار نماید بچشم اشکبار نگاه بطرف راست کرد یاوری ندید مگر اجساد پاره پاره شهیدان که در خاک و خون غلطان و در صفحه میدان بخاری افتاده نظری بجانب چپ افکند ناصری نیافت بغیر از زنان پریشان حال و خواهران مضطرب احوال و دختران شکسته بال که با چشم گریان متحیر و سرگردان بازاری ایستاده بودند مؤلفه

یکطرف غرقه بخون دید شهیدانی چند / مانده بی دفن و کفن تازه جوانانی چند
یکطرف چند زن و بیکس و بی یار غریب / در میان دخترکی موی پریشانی چند
یکطرف اکبر و عباس فتاده بر خاک / از تن چاک روان چشمه بکانی چند
یکطرف زینب و کلثوم ستاده حیران / با صغیران جگر تشنه و نالانی چند

در آن وقت آن امام مظلوم را از ملاحظه آن احوال حالتی دست داد که شرح آن بیرون از قوه مقال و تصور او خارج از تصدیق خیال است از یکطرف سبب خیره گی اشرار

مقتضای الولد سر ابیه دریای محبتش بجوش آمده بود ولیکن یاوری نداشت که دفع آن ظالمان ناهنجار نماید و از یک جانب عتبات بیکسی اهل بیت بی یار و ناله زاری اطفال بی غمگسار مضمون الحب نار تحرق آتش محبتش در خروش بود و دلش طاقت نمی آورد که آن بیکسان را بآنحال واگذارد بمیدان قتال رود و پنجه شوق وصال حبیب گریبان خواطرش را بجانب قتلگاه می کشانید و دست ابتهال اطفال ناشکیب دامان ضمیرش را واپس کشیده در خیمه گاه می نشانید لمؤلفه

غم اطفال بی بابا دلش خون میکرد / عشق از دیده اش نگیره بیرون میکرد
غصه میخواست کند جام صبوری لبریز / شوق می آمد و بر باشده وارون میکرد
گریه میخواست کند رخت بغیاب قرار / صبر تعمیر ثبات دل محزون میکرد
کشته کان را لب تشنه چه در خون میدید / رشک خون دامن آن بادیه جیحون میکرد
تشنه کان را چه برخسار نظر می افکند / از خجالت رخ افروخته گلگون میکرد

آن امام مبین از مشاهده حالتی چنین اشک خونین از دیده حق بین روان کرد و از دل سوخته چنین آهی کشید که شرارش بماه و ماهی رسید پس با چشم گریان و دل بریان روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده عرض کرد که اللهم انک تری ما یصنعون بولد نبیک یعنی بار خدایا تو می بینی که این قوم با فرزند پیغمبر تو چه کرده اند لمؤلفه

یارب بهین گروه بد اختر چه میکنند / با این غریب بیکس و بی یاور چه میکنند
من زاده رسول توام منکر خدا / این ناکسان بسبط پیمبر چه میکنند

چون یوسف زندان بلا و یعقوب بیت الاحزان کربلا ستم رسیده روزگار جناب زین العابدین

بیمار پدر بزرگوار خود را بی یار و چشم مبارکش را اشکبار دید و دشمنان نابکار را بسیار خونخوار یافت از غیرت و حمیت ذاتیه چون شعله آتش برخود پیچید با وجود آنکه درهمان ایام غم داغ مرگ مثل علی اکبر برادری را دیده و از درد رنجوری جسم مبارکش بسیار ضعیف گردیده بود از بستر بیماری روی بنهاد از آتش تب برخواسته لمؤلفه

چه بیکسی پدر دید در خروش آمد / دلش کز بود چه دریای خون بجوش آمد
کشید آهی و از بستر بلا برخواست / ز روی آتش تب چون شرر ز جا برخواست
قدش ز مرگ برادر خمیده همچو کمان / تنش ز ضعف به تشریح جسم داده نشان
روانه گشت بمیدان کین بصد زاری / چه تیر خورده غزالی و صید بیماری

چونکه قدرت سلاح پوشیدن نداشت شمشیری برداشت و بروایتی نیزه بر دست گرفت و روانه میدان شده ولکن از ضعف و ناتوانی بدن مبارکش میلرزید و در هر قدمی می افتاد و برمیخواست با وجودیکه قوت رفتار نداشت ولیکن عازم معرکه جهاد بود که خود را بدرجه شهادت رساند سر این معنی آشکار است که هر کس در سلوک طریق ولا تیز است قدم بلا را بسر میدواند و هر که در صحرای محبت سر بر از غربت نزدیک تر است از شوق دوست خار محنت در نظر خارش فیما ید متاع جان بسیار بر طالبان ارزان شده و لذت بردباری از شوق منان دیده لمؤلفه

آری آنکس که نظام عالم است / نظم جانش انتظام عالم است
چون پدر آیة حجت الله شد امام / از وجودش باشد عالم را نظام
انقلابی پید از احوال ... ز او / منقلب گردد جهان چون حال او

و اگر خندد جهان خندان شود / ور بگرید عالمی گریان شود
این سخن بحریست بی قعر و کنار / و اندر و بس درهای شاهوار
هر که اندر بحر عرفان در شناست / اندرین دریا به غواص آشناست

اما چون ظلمت شقاوت آن بی بصیرتان پرده دلهای کور مرده دلان کوفه و شام شده بود نور تاثیر سخنان آن آفتاب سپهر ایمان بر قلوب احدی از ایشان نتابید و بغیر از آن ظالمان در مقام اهانت آن امام مظلوم بر نیامد و هیچکس آن غریب بی یار را جوابی نگفت چون مخدرات سراپرده عصمت و پرده گیان سرادق طهارت آواز استغاثه آنحضرت را شنیدند و بیکسی آن پادشاه بی سپاه را دیدند یکبار بی اختیار دستها بر فرقهای خود زدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و از جگر سوخته چنان آتشی بر دل افلاک و افلاکیان انداختند و هر یک بزبان حال این مقالات جگرسوز گویا گردیدند لمؤلفه

یکی می‌گفت بی یاور حسین وای / شه بی خیل و بی لشکر حسین وای
یکی گفتا چرا در اضطرابی / چنین از بیکسی در پیچ و تابی
مخور غم ای شهنشاه غریبان / علی اکبر رسد اینک ز میدان
یکی گفتا چرا فریاد داری / تو آخر قاسم داماد داری
مرخص کن که دامادت بیاید / درین بی یاری امدادت نماید
یکی گفت ای شفیع روز محشر / تو داری همچو عباسی برادر
برادر از برای روز سخت است / برادر بهتر از صد تاج و تخت است

برادر مایه

برادر مایه عیش جهان است / برادر دار در پیری جوانست
برادر گوهر لطف خدائیست / برادر نقد روز بی نوائیست
چو عباسی برادر یار داری / چه غم از دشمن بسیار داری

اقتضای این مقام چنانست که بگوییم در آن وقت آنحضرت در جواب آن بی کسان

بزبان حال فرمود و لمؤلفه

سخنهای شما ای بیکسانم / فکنده آتشی در دیگ جانم
چه سازم چون کنم قاسم شهید است / علی اکبر ز عمرش ناامید است
اگر عباس من میداشت دستی / نمی‌آمد بکار من شکستی
نریزم خون چرا از دیده تر / ندارم قاسم و عباس و اکبر

اما زینب مظلومه گریه‌اش از همه اهل حرم بیشتر بود و دلش از همه ایشان ریشتر بود زیرا که از همه کی بزرگتر و داغ دیده‌تر بود که از طرف در غصه این بود که برادر با جان برابرش از دستش میرود و از یک جانب در اندیشه آنکه بعد از برادر بزرگوارش ظالمان بی ایمان بر سر این غریبان چه خواهند آورد و از یک جهت در غم آنکه با بیمار کربلا حالش چگونه خواهد شد و با آن رنجوری و ناتوانی داغ مرگ پدر و اذیت و آزار کوفیان جفاکار را چه نوع متحمل خواهد شد و از یکسو در فکر این بود که بعد از برادر با طفلان یتیم به چه قسم رفتار نمایند که بر این مظلومه ترحم کنند و دل ایشان نشکنند و حال آنکه دل یتیمان بسیار نازک میباشد با بانگ خیری می شکند خصوصا آن یتیمان که همه صغیر و همه غریب و همه اسیر بوده و همه را شمر میبرد آن معصومه مظلومه بود

با وجود همه اینها میدید که برادر غریبش از بیکسی باین طریق است خاموش مینماید و احدی نیست
که او را یاری نماید سهل است که هیچکس او را جواب هم نمیگوید آن معصومه چنان مینالید که از ناله
او دل سنگ گداخته میشد و با چشم گریان و دل بریان بزبان حال میگفت لمؤلفه

خدا برادر زینب معین یار ندارد غمش برون ز شمار است و غمگسار ندارد
ز بیکسی کند افغان چرا افغان ننماید علی و اکبر و عباس نامدار ندارد
چنان شده است برادر راه چاره بسته دگر بغیر دشت شهادت ره فرار ندارد

پس چون آن امام مظلوم حجت را بر آن قوم جهول و ظلوم تمام کرد و از هیچکس اعانتی نیافت
و جوابی نشنید اهل بیت را تسلی فرموده مصمم میدان جهاد گردید سلام الله علی الحسین و صحابه و لعنة الله
علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس دوم در ذکر وصیت کردن جناب سید الشهدا علیه اهل بیت خود را بصبر و شکیبائی و شهادت علی اصغر پیش واقعه

چون بر حسین نماند دگر یار و یاوری از بیکسی شد او شرربارش آذری
بر قتلگه بدیده حسرت نظر فکند افتاده دید هر طرفی جسم پیکری
یکسو بنیزه رفته سری همچو آفتاب یکجا بخون طپیده تن ماه پیکری
هر سو سری بملک شهادت شهنشهی هر بیشی بقوم سعادت پیمبری
بر خیمه گاه گرد نگه دید در خروش جمعی زنان خون جگر و تیره معجری
غش کرده کودکی ز عطش در کناره و از تشنگی بناله بهر گوشه دختری

در گریه

در گریه و فغان زن و فرزند مرد و زن در آه و ناله مرگ پسر دیده مادری
از چشم اشکبار روان کرده سیل خون گفت ای خدا بداد دلم رس که داوری
پس گفت ای ستمزدگان اهل بیت من بر سر کشید هر یکی این لحظه چادری
آماده اسیری سر شته کی شوید من میشوم شهید و ندارید یاوری
از این خبر فتاده خروشی در اهل بیت شد خیمه که ز ناله جانسوز محشری
گفتا سکینه خاک بفرق من ای پدر دل داده برگ و ز دنیا مسافری
گفت ای سکینه چون کند هم دل برگ خود دارم نه ناصری نه سپاهی نه لشکری
دستم ز کار رفته و قدم خمیده است از مرگ نوجوان پسری همچو اکبری
عباس نور بازوی من رفته از کفم پشتم شکسته است و ندارم برادری
گفتا نزمان که نزد من آرید اصغرم دارم ز غصه آتش دل با خون برابری
آن طفل را گرفت و ندا کرد کای سپاه این ظلم کافری نپسندد بخاوری
این شیرخواره است و گناهی نکرده است از تشنگی بجان وی افتاده آذری
ای بی مروتان که ز ایمان گذشته اید آبی بوی دهید با این کافری
ناگه ز آن میان ز جفا از کمان کین تیری فکند جانب آن تشنه شکری
بر حلق شیرخوار حسین تا به پر نشست آبی کشید و ز دو سوی باغ جنان پری
بیدل حدیث تشنه ذکر کن مدام کز فی الحقیقه تشنه لب آب کوثری

اول مجلس ستایش و ثنای بی احصا شاهدی را سزاست که شهیدان معرکه محبتش از قربان

کردن فرزندان کوچک ترین نیاز درگاه کبریائی دوست و فدا کردن جان بزرگ ترین تقصیر خدمت بارگاه ولای دوست آشنای و بیگانه هر بیگانه و خویش است و دوست وی دشمن مال و جان خویش طالبان کعبه قربش در آغاز توجه بحضرتش علاقه فرزند را از پای دل بگسلانند چه صغیر باشد و چه کبیر در قدم اول از سر جان گذرند خواه تیر باشد و خواه شمشیر

آنکس که هوای دوست بر سر دارد	یکباره دل از جان و جهان بر دارد
قربانی دوست میکند حلق اگر	شد اکبر و صد هزار اصغر دارد

جانم فدای سر خیل نیازمندانش که چون در آن مقام خلت نمود از قبول کردن بلا هر قسمی از اقسام ابتلا مضایقه ننمود اگر ابراهیم خلیل یک پسر از راه وفا نظر بالگاه برد و گوسفندی در عوض او قربان کرد آن سید جلیل نگشت شهادت نهاد و دو نفر قربانی از یاران و برادران و فرزندان بر دیده قبول نهاده و همه را در راه ولا فدا ساخت و بعد فدا کردن آنها

اکتفا نکرد بلکه جان گرامی را هم از روی رضا در باخت لمؤلفه

آنکه در کوی محبت سر بسر	داده فرزند و عیال و جان و سر
آنکه شد اندر وفا قربان دوست	آنکه مصداق ذبیح الله اوست
آن خلیل بار عشق یار کیست	آن ذبیح خنجر اغیار کیست
کیست آن سرخیل ارباب ولا	کیست آن قربانی کوی وفا
فاش گویم کیست آن نور دو عین	سید سالار جان یاران حسین
یادم آمد بادشاه کربلا	حال شاه بی سپاه کربلا

یادم آ

یادم آمد چشم گریان حسین	ناله جانسوز طفلان حسین
قصه دارم چه ناوک جان گزا	گر بگویم اندرین بزم عزا
تیر واه ناله بر کیوان رسد	طفل اشک از دیده بر دامان رسد
بشنوید ای دوستان این داستان	از من بیدل ز قول راستان
از احادیث صحیح و معتبر	کرده ام انشا بصد خون جگر
گاه نظم و گاه منثور آمدم	تا بدل سوزد لبر شور آورم
بشنوید و ناله سوزان کنید	گریه بر سالار مظلومان کنید
کشته شد آن شاه در راه خدا	تا شفیع ما شود روز جزا
از مروت دور باشد دوستان	هیچ دوری زمین از آسمان
گو برای خاطر ما جان دهد	قوم و خویش یار و فرزندان دهد
ما کنیم از روی این اشک شور (دریغ)	این نبود بالله از انصاف دور

اول مطلب

گفتگوی این ذره بی مقدار بنا بر ماحصل عبارات ناقلان اخبار در جائی است که چون جناب سید الشهدا سلام الله علیه بعد از آنی که طلب یاری کرد و معینی نیافت و استمداد نمود و احدی ورا مدد ننمود آنحضرت دل از زنده گانی عالم فانی برکند و چشم جهان بینی ملک جاودانی گشود و رشته علایق ماسوی را بقوت سرپنجه انقطاع گسیخت و بار قیود جهانی را بوجهی در صحرای امکان بر زمین ریخت گردن انقیاد بطوق تسلیم نهاد و دیده تمنا بوصول کوثر و تسنیم گشاد از برای احرام کعبه تقرب دوست یکباره از لباس خودی

جاری گردید و قدم توکل و رضا بر وادی بی پایان صبر و ابتلا گذاشت پس با سر پرشور از سودای وصال و دلی پرشرار و ناله جانسوز عیال بر در خیمه آمد و زنان و خواهران و دختران را طلب کرد و بزبان حال فرمود لمؤلفه

مبادا غیر گشته شدن نیست راه چاره مرا — اجل کنون ز شما افکند کناره مرا

شما فغان ننمایید و این قدر نزنید — ز آه و ناله خود در جگر شراره مرا

هزار تیر اگر بر دلم خورد بهتر — که دشمنی کند نظاره مرا

مباد گیسوی مشکرنگ خویش بگشایید — نظر کنید به بازخم چون ستاره مرا

مبادا آنکه گریبان خویش پاره کنید — چه بنگرید باعضای پاره پاره مرا

مرا ز کشته شدن باک نیست غیر ستم — از آنکه طعنه دشمن کشد دوباره مرا

ای پرده نشینان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در محمل عصمت و طهارت باید صبر و شکیبائی را شعار خود سازید که صبر در بلایا صفت نیکوکارانست و با عشق خوشنودی خداوند رحمن بی طاقتی مکنید و خروش و افغان منمایید تا دشمنان بر ما شماتت نکنند و بعد از شهادت من موی سر خود را برهنه مکنید و طپانچه بر رخسار خود مزنید و روی خود را با ناخن بی اختیاری مخراشید و سینه خویش را با سر انگشت بی طاقتی مجروح منسازید که اینها طریقه اهل جاهلیت است ولکن شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که همه غریبان از وطن خود آواره گشتید و داغ مصیبت دیده گان و اسیران ستم رسیده اید و مظلومان اهل درد و با این بلاها و داغ مصیبت من گرفتار خواهید شد که اعظم مصیبات است بعزیزان

باید دانست که در بازار عبودیت هیچ متاعی گران بهاتر از کالای گریه نیست گریه باعث استجابت دعوات و موجب رفع درجاتست گریه آیینه دل را جلا میدهد که قابل معرفت و محبت خدا میشود در تعریف گریه همین قدر بس است که جناب سید الشهدا سبب هر گریه مومن و مومنه است پس معلوم است که گریه در نزد خداوند غفار اعتبار بسیاری دارد که آنچنان بزرگواری را سبب وقوع گریه گردانیده است و در حدیث وارد است که در روز قیامت همه دیدها گریانست مگر آن دیده که از خوف خدا و در مصیبت جناب سید الشهدا گریسته باشد از این است که آنجناب اهل بیت را از هر قسم حرکاتی که قاعده اهل مصیبت است منع فرمود بغیر از گریه کردن لمؤلفه

گریه بر هر دردبی درمان دواست — چشم گریان چشمه فیض خداست

گریه بزداید ز دل زنگ ملال — دل شود مرآت حسن لایزال

گریه باشد شربت بیمار غم — گریه تریاقست بر زهر الم

آتش غم چونکه گردد شعله ور — گر نریزد گریه آبش ای بر

مشتعل گردد دل از وی آنچنان — کز شرار دل بسوزد جسم و جان

القصه از استماع کلمات جان گداز سرور شهیدان اهل بیت بخروش و فغان در آمدند و یکبار همگی بی اختیار گریه و زاری آغاز کردند و بنحوی نالیدند که اهل آسمان را بگریه در آوردند چون سکینه طفل بود نظر بطفولیت همینکه اهل بیت را یکبار در خروش دید سراسیمه شد و از مادرش پرسید که آیا در این اضطراب دمی و فغان ناگهانی

شما از برای چیست مادرش گفت ای نور دیده بدانکه پدر بزرگوارت عازم معرکه جهاد
گردیده و دل بشهادت داده است میخواهد ما بیکسان را غریب و بی یار در این
صحرای خونخوار در میان این ظالمان ستمکار واگذارد و بمیدان کارزار رود سکینه
چون این سخن را از مادر شنید خود را بقدم پدر بزرگوار انداخت و بزبان حال گفت مؤلفه

هوای کیست پدر جان بگو بسرداری	شنیده ام که بسر عالم دگر داری
مرا بس است همین تشنگی و خونجگری	منه بسینه من داغ درد بی پدری
ز داغ مرگ و غم نوجوان برادر من	تسلیم نتواند نمود مادر من
اگر تو کشته شوی چون برادرم اکبر	ز مرگ تو دگر آنکه کنم چه خاک بسر
مکن ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه	روی چه جانب میدان مرا ببر همراه
چه نیست کس که ز تیغ در برابر تو	مرا سپر گشتم تیر از سپر تو
نمی توانم اگر بهر تو زنم شمشیر	توانم آنکه کنم خویش را نشانه تیر
برون اگر نتوانم برم ز میدانت	توانم آنکه زنم بوسه زخم پیکانت
خلاصت ار نتوانم نمودن از خنجر	نتوانم ار نگذارم بوسه زخم پیکانت
چنان نیم که ز تو دفع ظلم ناکس کنم	ولی بشمر توانم که التماس کنم
نشایدم بگذارم جدا کند سر تو	توانم آنکه نهم دست خود بخنجر تو

توانم آنکه بدورت زنم بسینه دو...

چون شاه شهیدان این سخنان جانسوز سکینه را شنید زار زار گریست و بغل گشوده آن
صغیره جگرسوخته را در آغوش کشید و روی مبارک خود را بر روی او گذاشت و دست مرحمت

بر سر

بر سر و صورتش مالید و باستین رحمت اشک از دیده گانش پاک کرد و روی او را بوسید
و او را تسلی بسیار و نوازش بی شماری فرمود و بخواهرش تاکید بلیغی در باب رعایت
احوال آن صغیره نمود و فرمود این دختر من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من بی التفاتی
بوی نکنید و بانگ بر او مزنید که بانگ بر او مزنید که دل یتیمان نازکست زود می شکند این
مقام مقتضی آنست که بگویم در آن وقت آنحضرت بزینب خاتون رضا بزبان حال چنین فرمود مؤلفه

ای غمزده خواهر اسیرم	جان تو و دختر یتیمم
از کوفه و شام تا مدینه	میکن تو رعایت سکینه
مگذار بخط آبرویش	سیلی بزنند کسی برویش
مگذار که چون اسیر کشمیر	بر گردن او نهند زنجیر
مگذار که شمر بی مروت	این غمزده را کند اذیت
مگذار کنند شتر سوارش	همچون اسرای زنگبارش
گویند اگر که این کنیز است	بر گو بخدا قسم عزیز است
گویند ندارد از چه معجر	بر گوی کنند چه خاک بر سر
گویند کسی مگر ندارد	بر گوی بلی پدر ندارد

اهل سلوک و ذوق میگویند که نقد قلب مخلصان صادق البال تا در بوته امتحان از آتش اندوه
غم گداخته نگردد و از زنگ خلاص نشود قبول بلا و الم خالص و بی غش بر نیاید قابل سکه محبت بی زوال
نگردد پس هر دل که اندوهش بیشتر است محبت را در او تاثیر بیشتر است مؤلفه

دل غمدیده ما نوس محبت تیز گردد — باندک شعله شمع دود برش شعله‌ور گردد
محبت را کمال از خون دل حاصل شود آری — به خون شد حنیه طاووس ملمع بال و پر گردد
اگر خاکستر مرات ز زنگ تار بزداید — جمال یار در آیینه‌ها کی جلوه‌گر گردد

چون جناب سید الشهدا داغ مرگ همه شهدا را دیده و از هر داغی سکه‌ای از درجات قرب که لازم محبت است رسیده بود بخواطر مبارکش رسید که داغ مرگ علی اصغر طفل شیرخواره خود را نیز ببیند و از آن جهت نیز دل مبارکش بسوزد که آن درجه را نیز حاصل نموده باشد لهذا بعد از تسلی و سفارش سکینه فرمود که فرزند کوچک من عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر می‌نامند مت بی بها چون این سخن را از آن پادشاه بی سپاه شنیدند یکبار همگی بگریه در آمدند و عرض کردند که ای سید و مولای ما علی اصغر از بی شیری و تشنگی نزدیک بهلاکت است و شیر در پستان مادرش نمانده است و بروایت ابو مخنف آن امام مظلوم بخواهرش ام کلثوم فرمود که ای خواهر وصیت میکنم شما را در باره پسر کوچک من و او طفل صغیری بود که از عمرش شش ماه گذشته بود ام کلثوم عرض کرد که یا ابا عبدالله این طفل امروز سه روز است که یک قطره آب نچشیده است و از تشنگی بسیار بیتاب است برادر جان آبی از برای او از این قوم نابکار تحصیل کن که این طفلک از تشنگی نزدیک بهلاکت است گویا بزبان حال چنین عرض کرد مولفه

برادر اصغر از آتش خراب است — ز سوز تشنگی جانش کباب است
شراره‌ای از عطش در وی فتاده — که گویا شعله اندر نی فتاده

دلش در سینه

دلش در سینه دارد اضطرابی — طپد چون ماهی در آفتابی
زبانش ز آتش قلب مشوش — کبابی سوخته بر روی آتش
لب لعلش بچشم تنگ چینی — بود در بوته افروزان نگینی
اگر اندر زمین یا آسمانست — بیا آبی برادر جان امانست
دگر ز اصغری شاه شهیدان — همین ساعت دهد از تشنگی جان

آنحضرت فرمود ای خواهر نور دیده مرا بیاور بلکه قطره آبی از برای تحصیل کنم و او را از تشنگی برهانم پس بنا بر بعضی عبارات زینب خاتون آن طفل معصوم را آورده بدست آن امام مظلوم داد آن بزرگوار نگاه کرد دید که سرخی گل رخسارش از سموم تشنگی چون برگ خزان رسیده بزردی مبدل گردیده و لعل مذاب لب یاقوت فامش از بی آبی همرنگ زمرد زنگاری گشته و از تاب افتاده بلکه از دود آتش درون فیروزه‌گون گردیده سوسن زبانش از خشکی دهان افسرده و نرگس شهلای دیده کانش از فشار سهمای آفات روزگار مستی ذو الخمار مرگ هویدا کرده آهش سراسر شرر است و ناله آتش سوزنده‌تر از نار آنحضرت را از ملاحظه آن حالت رقتی دست داده و از ابر دیده بر آن گل تر پژمرده باران گریه باریدن آغاز کرد و محبت پدری بجوش آمده در حین وارستگی از جگر سوخته ناله دل آتش‌نگار کشید و لبهای خشکیده او را بوسید و روی مبارک خود را بر روی آن کودک بی زبان گذاشت و بزبان چنین فرمود مولفه

ای نیر سپهر شهادتم — در یتیم مخزن گنج شفاعتم

تو تشنه کام بر رخ من میکنی نگاه / من شرمسارم بروی تو چون از حجالتم
غمگین مباش که زود رسد رشته ات باب / ای سرو جویبار ریاض عطا عمم

ای نور دیده وای بر این کافران در روزی که حضرت محمد مصطفی با ایشان خصمی کند پس آنجناب با دیده پر آب سوار ذوالجناح گردید و آن کودک عطشان را چون گوهر غلطان بر روی دست گرفت و نزدیک صف مخالفان آمد و ندا کرد که ای قوم بیحیا وای ظالمان بیخدا وای بر شما همه یاران مرا کشتید و برادران و بنی اعمام مرا شهید کردید و علی اکبر فرزند هجده ساله مرا بقتل رسانیدید دیگر بغیر از این طفل شیرخواره کسی باقی نمانده است و این هم از تشنگی نزدیک بهلاکت است اگر بزعم شما من گناهکارم این طفل صغیر در هیچ مذهب گناهی ندارد یک جرعه آب باین طفل دهید و او را از تشنگی برهانید گویا بزبان حال چنین فرمود لمولفه

گر ای گروه دغا طفل نازپرورم است این / سرور سینه و نور دو دیده ترم است این
همین گهر که عقیقش ز لعل من شده بی آب / ز درج فاطمه است و یگانه گوهرم است این
اگر بقول شما من گناهکار شمایم / نکرده هیچ گناهی علی اصغرم است این
بطفل بی گنه من دهید قطره آبی / که یادگار بجای علی اکبرم است این

آن کافران بی رحم در جواب گفتند که ای حسین از خواهش آب بگذر که محال است اینکه با تو بیعت ننمائی ما تو را یا احدی از اولاد تو را یکقطره آب دهیم و در این هنگام مردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن کاهل اسدی می گفتند و بروایت دیگر ملعونی که او را [illegible] سعدی می گفتند تیری بجانب آن سرور انداخت آن تیر آمد و بحلق تشنه علی اصغر نشست و حلقوم

اورا شکافت

اورا شکافت و از جانب دیگر گذر کرد و بباز وی آن امام مظلوم نشست لمولفه

بعید که برسید آن تدرو باغ جنان / عقاب تیر برون جست از آشیان کمان
به پر و بال قضا سوی شاه دین پر زد / مثال برق بلا ناگهان بر اصغر زد
خدنگ کین چو ز اوج خطا بزیر آمد / غزال بچه چین و لابه تیر آمد
نشست تا به پر آن تیر آهنین پیکان / بحلق اصغر و بازوی شاه تشنه لبان
بلی کمان فلک را چو چله شد تقدیر / زند قضا دو نشان از ندیده با یکتیر

آن طفل معصوم در آغوش آن امام مظلوم از سوزش زخم تیر از جگر سوخته می نالید و از تاب درد بر خود می پیچید پس آنحضرت تیر را از حلق آن طفل صغیر بیرون کشید و دست مبارک خود را در زیر گلوی آن تشنه لب ناخورده شیر نگاه داشت چون پر میشد بجانب آسمان می افکند و نمیگذاشت که قطره از آن خون بر زمین رسد و می گفت چون در راه خداست سهل است لمولفه

این همه آزارها در راه دوست / سهل باشد چون مرادم قرب دوست
اکبرم گر کشته شمشیر شد / اصغرم از کین نشان تیر شد
دست عباسم گر از تن شد جدا / دست قاسم گر بکف از خون حنا
گر شود زخمم ز جور خصم دون / از هزار و هفتصد و پنجه فزون
بعد از آن گردم بصد خواری شهید / از جفای شمر و بیداد یزید
خواهران دخترانم سر ببر / بعد من گردند اسیر و در بدر
جملگی سهل است در راه خدا / ای هزاران جان براه حق فدا

قمر جنان و بدیم از زر و زن یکان تر … زآمدن این جهان زود پشیمان شدم

در آن وقت آن امام مظلوم از دل سوخته آهی کشید که زمین کربلا بلرزه در آمد پس با چشم گریان و دل بریان روی تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند ذو الجلال کرده عرض کرد که خداوندا این فرزند دلبند من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود پروردگارا چون درین وقت مصلحت در باری ما ندانستی پس این آزار ما را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان گویا بزبان حال چنین میگفت لمؤلفه

بچه ناقه صالح بر تو ای داور من … منیت در رتبه فرزند و نور علی اصغر من
هلکت کرده تقاضا که بخون غرقه شوند … پیر انم ز جفا پیش دو چشم تر من
دیده مصلحتم را که درین دشت بلا … پاره پاره شود از خنجر کین پیکر من
خواستی بیکس و بی یار ز جور اغیار … کشته گردم من و بر نیزه رود این سر من
چون که تو خواسته باد[م] فدای ره تو … سر من پیکر من اصغر من اکبر من
دارم امید خدایا که کنی ز احسان … این بلا بهره را زاد ره محشر من

واما در روایتی مختصر باین طریق است که آنحضرت آن خون را بجانب آسمان می افکند و میگفت اللهم انی اشهدک علی هؤلاء الملاعین الظالمین فانهم غرموا علی ان لا یبقون احدا من ذریة آل محمد خداوندا تورا گواه میگیرم برین ملعونهای ستمکار که اراده کرده اند که نفری از اولاد پیغمبر را در زمین باقی نگذارند پس آنحضرت بسوی خیمه برگشت و آن طفل را بخواهرش ام کلثوم داده در انحال از لفظ گوهربار درین لالی بدار

حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون یکقطره بزمین نرسید چون عادت طفلان چنین است که در وقت جان سپردن نگاهی بروی پدر و مادر میکنند و جان میسپارند آن طفلک بی گناه نظری بروی پدر کرده و بروی آنحضرت تبسمی نمود و مرغ روحش بشاخسار سدرة المنتهی پرواز کرد لمؤلفه

به حلق نازکش از تیر کینه شد پاره … ز جای تیر برون جست خون چو فواره
ز تاب تیر بخود چون زه کمان پیچید … بخنده کرد برخساره باب نظاره
گشاد زخم گلویش دهان و گشت زبان … که ای پدر شدم آسوده حال و بیچاره
مرا بخاک سپار و بگو [illegible] در من … گریستم اصغر بی شیر [illegible] گهواره

چون آن طفلک در ظاهر زبانی نداشت که تکلم نماید لهذا در وقت رفتن اکنون خواهم خود را بطریق تبسم و نگاه بان پادشاه بی سپاه باین طریق زبانحال عرض کرد لمؤلفه

ای پدر از کودکی فارس میدان شدم … عهد تو کردی ولی من ز شهیدان شدم
ریخته شد خون من در ره [illegible] وفا … از سر یکقطره خون گوهر غلطان شدم
ارث شهادت ز تو بردم و [illegible] زنده … مور صفت وارث ملک سلیمان شدم
جانب جنت دوست جانب یارم کشید … جان بتو کردم فدا محرم جانان شدم
سوز دل تشنه ات زد بدل من شرار … تشنه لب و دل کباب بهر تو قربان شدم
آتش سودای یار شعله زد اندر سرم … همچو خلیل اندرین آتش سوزان شدم
کشته شدم تشنه لب همچو علی اکبرت … قطره بدم ای پدر همسر عمان شدم

همچنان

می‌سفت و این کلمات جان‌گداز را از زبان مبارک می‌گفت یا رب لا تذر کی وحیدا
قد تری الکفار و الجحود ا قد صیرونی بینهم عبیدا یرضون فی افعالهم یزیدا اما اخی قد مضی
شهید مضرا بدمه فریدا فی وسط قاع مفردا وحیدا و انت بالمرصاد لن تحیدا پس بروایتی
آن طفل را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد اما صاحب محرق القلوب
نوشته است که آن طفل را برداشت و روانه خیمه‌گاه شد چون نزدیک خیمه‌ها رسید فریاد
کرد که ای زینب و ای ام کلثوم و ای سکینه بانو بیائید این طفل اکبر بدید که او را از آب کوثر
سیراب کردم چون صدای آن حضرت بگوش اهل حرم رسید یکبار از خیمه‌ها بیرون دویدند
مولف گوید در اینجا زبان حال فقراتی ذکر میشود می‌سزد است که باعث رقت و بکا مستمعین گردد

و این روسیاه هم از برکت کربلائیشان ثوابی ببرد

نوحه

گفتا شه دین آن واقع دیده — ای اهل بیت محنت رسیده
تشویش اصغر از دل برآرید — کز تشنه کامی جانش رمیده
از آب کوثر گردیده سیراب — بر طرف باغ رضوان خزیده
طفل صغیرم در یاری من — تیر بلا را بر جان خریده
این شاه باز علا آشیانه — بر شاخ طوبی منزل گزیده
آمید او را از من بگیرید — الحمد لله کو آرمیده
زینب دویدو بگرفت او را — تا که نگه کرد دید آن خمیده
کان مرغ بسمل بازیکنان — روح شریفش از تن پریده

چون در

چون در غلطان غلطیده در خون — وز تیر پیکان حلقش دریده — بنهاد از مهر لب بر گلویش
شست از سرشک خون آب دیده — آنگه بزاری با مادر او — گفت ای زدودان رخت بندید
کی شهربانو هرچند امروز — از مرگ اکبر قدت خمیده — اما که بادا چشم تو روشن
اصغر سلامت از ره رسیده — چون شهربانو آن طفل را دید — کز پای تا سر در خون طپیده
پا تا سر او بوسید و گفتا — قربان حلقت کز کین دریده — دستی بیاور بر سینه من
پستانم از شیر خویش ترگشته — انگاه خوردی بر سینه من — تیری که نوکش در تو خلیده
دانستم امروز خوشنود گردم — از بس که چشمم امشب جهیده — آهسته نالید اصغر بخوابید
ای اهل بیت غم پروریده — افتاده بی‌هوش جان جانب دست — از کربلا تا کوثر دویده
یاران امان است رحمی که آلم — رعنا غزالم از من رمیده — بر شیر پستان میلی ندارد
از بس که خون از مژگان چکیده — الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سیم در وداع حضرت با اهل بیت طاهرین و مکالمات زینب خاتون با آن امام مبین و سپردن اسرار امامت بجناب سید الساجدین

و دفعه حمد و ثنا مخصوص معبود یکتائی است که گوهر گران بهای بلا را بسینه جواهر ولا سپرده و صرف بصبوری ابتلا را بصفحه خاطر طالبان تحصیل رضا سترده قاصدان کعبه وفایش چون قدم بصراط المستقیم تقدیم گذارند جان خود را برضای دل بدست وکیل فنا سپارند و محرمان حرم فدایش چون احرام بیت الله الحرام تسلیم بندند رخت جان و وداع خود خویش نمایند جویند کان ماء الحیوة قربش را حیران سر مست شاهد مقصود نمودگاه از ذوق جان نثاری از فرات جاری قطره نچشیدند

سترده

تا شربت شهادت از جام بلا چشیدند و در کنار آب با لب تشنه در جهاد فی سبیل الله کوشیدند تا از خمخانهٔ سار عیناً یشرب بها المقربون شراب طهور قرب نوشیدند ملی عزیز من این معنی مسلم است که تا بنده سعی و جد و جهد در بندگی خالک بمقام قرب الهی نرسد و تا راه عبودیت را بقدم

اخلاص نپیماید برتبهٔ تقرب مولی اختصاص نیابد **لمؤلفه**

بی سعی هیچکس بتمنا نمیرسد | یک بنده بر تقرب مولا نمیرسد
آب روان اگر نزند خوی بجگر [بسوی] | هرگز برود خشک بدریا نمیرسد

وصلوات وسلام بی پایان بر پیغمبر ذی شان و آل و یاران و باد که هر یک در بازار عبودیت کالای مشقت را بنرخ جان خریدند و در صحرای محبت برای تقدیم شرایط اطاعت هزار خار محنت بر پای دل خلیدند خصوصاً قافله سالار بیابان ابتلا و گلگون سوار معرکهٔ کربلا جناب سید الشهدا علیه التحیة والثنا که در محافظت دین خدا انواع بلاها را متحمل گردیدند و در ادای تکلیف الهی با معدودی قلیلی در مقابل سپاه کثیری با طغیان تمام استادند و جهاد کردند تا آنکه در طریق وفا همه اولاد و اصحاب و اقربا و جسم و جان را فدا ساختند **لمؤلفه**

ای خوشا آن جسمی که عین جان شود | لایق قربانی جانان شود
حبذا جانی که از بهر خدا | سر برآرد از گریبان فنا
چونکه فانی در بقای حق شود | پس شهید شاهد مطلق شود
زین سخن بازآتشی افروختم | عالمی را چون دل خود سوختم
زین سخن لرزد همه اعضای من | زین سخن سوزد زسر تا پای من
آری آری این سخن سوزان بود | شرح حال شاه مظلومان بود

یادم آمد بی کسیهای حسین | یادم آمد کربلا و شور و شین
نالهای زینب آمد خواطرم | شد روان خون دل از چشم ترم
گاه گاهی چشم من دریا شدی | تا ز دل این عقدهٔ غم وا شدی
ای دریغا کز جفای روزگار | اهل بیت مصطفی گشتند خوار
یادم آمد حضرت زین العباد | کاین ستم ظلم قوم کج نهاد
پای در زنجیر و بر اشتر سوار | چون اسیران فرنگ زنگبار
با تن تب دار و جسم ناتوان | شد بصد خواری سوی کوفه روان
کاش از این غم این دل من خون شدی | خون شدی وز دیدهام جیحون شدی
میدلا بگذر دگر زین ماجرا | رو بقول حق بسوی مدعا

آغاز مطلب **گفتگوی این بندهٔ کنه کار بنا بر تقریرات مطلعین موارد اخبار و رجالیت** که چون در صحرای کربلا نخل قامت سرو قدان خیابان رسالت از تیشهٔ اهل بیداد ظلم و عناد بر زمین هلاک افتاد و شمشاد عمر شمشاد قامتان ریاض خلافت باد صرصر فساد قوم کج نهاد از شاخسار حیات بخاک ممات فرو ریخت گلزار نجار احمدی که مشتمل بر گلهای بدایع محمدی بود از کثرت بارش تیرباران عدوان گلهای آتشی زخم بگان بار آورد و خزان فتنهٔ کوفیان از بس که گلهای بستان فروز امدان یوسف صورتان را بر برهم ریخته دامن صحرای زرد چون صفحهٔ باغ مورد مشحون از گل و سوسن یوسف گردیده گلچین بیمروت روزگار با دست بی حیائی یزیدیان بدکار در باغ عترت ذریهٔ رسول مختار نشان برگ گلی در گلبن حیات نگذاشتند بکرگل

صد برگ گلستان بباد داد و آثار نهالی در حدیقهٔ رسالت باقی نماند بغیر از دو شجرهٔ طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السما جناب ابی عبد الله و خانوادهٔ آن بزرگوار بنابر روایت منتخب چون بجانب میدان کارزار التفات فرمود دید که هشتاد و دو نفر از یاران و برادران و فرزندان و برادرزادگان و عزیزانش در صفحهٔ قتلگاه مانند قربانیهای صحرای منی بر روی هم ریخته و خون خود را از برای معجون درد بی دوای ولا با خاک کربلا آمیخته و با بدنهای چاک چاک چون ستاره گان درخشان افلاک بر خاک هلاک افتاده اند لمؤلفه

نظر کرد آن شه ملک سعادت — بهر سو دید در دشت شهادت
بخاک افتاده هر جا نونهالی — بصد تیر آمده هر یک غزالی
درخشان گوهران شاه لولاک — فتاده با تن صد چاک برخاک
همه شهد شهادت نوش کرده — چراغ زندگی خاموش کرده
خموش افتاده یکسر جرعه نوشان — شده آن رزمگه شهر خموشان
همه از تشنگی گردیده تسلیم — ز شوق چشمهٔ کافور تسنیم
یکی را دستش از پیکر بریده — ز دشت زندگانی پا کشیده
بلفظ بی زبان گوید مکرر — حسین را اینچنین باشد برادر
یکی از خون خود دستش نگارین — تنش پامال سم مرکب کین
زبان حالش این معنی سراید — که داماد حسین این گونه باید
یکی افتاده چشمش در کناری — ولی با زخمهای بی شماری

زبان بگشوده

زبان بگشوده در نعتش کاین چنین بیت — علی اکبر شدن معراجش این بیت

از ملاحظهٔ این احوال آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال بیطاقت شده و شاهباز اراده اش بقصد صید طایر بلند آشیان سعادت بجانب صیدگاه گلستان شهادت پرواز نمود و نسیم عزمش از شمال حرم بسوی جنوب رزم باهتزاز آمد و ذوق محفل وصال بساط بر کون و مکان و امال را از سرای خواطر مبارک او برچید پس از برای وداع اهل بیت بی یار و پوشیدن اسلحهٔ کارزار بسوی خیمهٔ حرم محترم التفات نمود چون بدر خیمه رسید ایستاد و باواز بلند فرمود که یا سکینه و یا فاطمه و یا زینب و یا ام کلثوم علیکن من السلام و استودعکن ای دختران نورس من فاطمه و سکینه و ای خواهران بیکس من زینب و ام کلثوم سلام من بر شما باد وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعدهٔ دیدار ما بقیامت افتاده بدانید که نوبت شهادت من در رسید و دبیر قضا فروزندهٔ کی دنیای مرا در ظاهر خط بطلان بر سر کشید گویا بزبان حال چنین فرمود لمؤلفه

غم زده گان حرم کار بامان رسید — فصل وصالم گذشت موسم هجران رسید
از می ناب اجل پر شده پیمانه ام — دور من آمد بسر عمر بپایان رسید
خویش و تبارم همه کشته شدند از جفا — ای حرم آنک مرا نوبت میدان رسید
خواهرکان الوداع دخترکان الفراق — زندگی من گذشت مرگ شتابان رسید
از گل رخسار من یاد کنید از وفا — بعد وفاتم شما چون بگلستان رسید
یعنی اگر زین دیار سوی مدینه روید — بر سر قبر نبی ختم رسولان رسید

عوض کشید سرش زمن گر نستم وازجا انچه نشاید شنید بر تن من آن رسید

پس آن امام مظلومان وغریب مغموم همه یک از خواهران داغدار و دختران دل افگار را بنزدیک خود طلبید و زبان بدلجوئی و نوازش ایشان کشود و همگی را بصبر و شکیبائی ترغیب و تحریص فرمود و بطریق رافت و مهربانی دست مرحمت و شفقت بر سر و صورت ایشان مالید و دختران کوچک را در بر کشید و روی آن غریبان ببوسید و شعلهای حسرت تشنگی بخشید در آنوقت صدای شیون زنان سوخته جان داغدار و دختران غریب بی یار از حرم محترم بلند شد و آواز الوداع الوداع و نالهای الفراق الفراق از زمین کربلا بعرش علی رسید از فغان و زاری آن بی کسان ساکنان هفت آسمان بگریه در آمدند فرشته کان بحر و شنید و روحانیان جامه طاقت دریدند سبحه شکیبائی گسیختند و قدوسیان کره عمل را بیت الاحزان گردانیدند کروبیان از کرب غریبان کربلا مکروب شدند و اهل بیت شکسته بال هر یک بزبان حال بنوائی از ین مقال نوحه سرا گردیدند لمؤلفه

یکی گفت ای برادر جان حسینم غریب بی سر و سامان حسینم
پس از تو چون کنم با کودکانت چه سازم با بلاکش دخترانت
چه اندیشم که در هر وقت و حالی بدل ننشیند ایشانرا ملالی
چگویم با چنین حال پریشان که از من نشکنند دلهای ایشان
یتیم بی پدر جانا همیشه دلش نازک تر است از ظرف شیشه
یکی گفتا دریغ از ماه رویت که رنگین گردد از خون گلویت

چه بی رحمی

چه بی رحمی عدا سازت را کشد در خون نگاری پیکرت را
الهی خیری از عمرش نه بیند ز باغ زندگی یک گل نچیند
یکی گفتا که ترک ماجرا کن بفکر خود نه رحمی بما کن
برای حفظ جان خود بیندیش مرو نزدیک بدخواه بداندیش
بطرز الفت و شیرین زبانی ز کشتن خویش را شاید رهانی
کنی با دشمنان صلح و مدارا پسندد از پی بدبخت خصم ما را
مگر این در تو درمان ندارد مگر راه بلا پایان ندارد

تقاضای این مقام بجز به زیادتی رقت خاص و عام خیانت که بگوییم آنحضرت در جواب سخنان آن غریبان بزبان حال فرمود لمؤلفه

پسندیدم سخنهای شما را ولی تغییر نتوانم قضا را
کنون تدبیر کار از دست رفته که تیر اختیار از شست رفته
علاج بی علاجان چیست جز مرگ بلایم را دوائی نیست جز مرگ
اگر بر اختیار خویش بودم چرا دور از دیار خویش بودم
بنزدیک فسون اهل نفاقم کشاندند از حجازم بر عراقم
عزیزان مرا کشتند یکسر ز عون و قاسم و عباس اکبر
پس از یاران چه کار آید جهانم دمی دیگر ز خیل کشتگانم
بغیر از قتل فکر تازه نیست بلی درد مرا اندازه نیست

پس بنا بر مضمون عبارات بعضی از کتب معتبره در مصیبت گویا آنحضرت بخواهرش زینب
خاتون رضی الله عنها خطاب کرد که ای یادگار مادرم زهرا وای بانوی حجله عفت وحیا سوخته
آتش محنت وای گداخته بوته محبت ای خواهر غریب من وای غمگسار طفلان حسرت نصیب من
بدانکه من امروز شهید خواهم شد و شما از دیدار من ناامید جسم من بی سر میشود و سکینه بی پدر
تو بی برادر خواهی شد و من بی خواهر میباید صبر کنی در بلایا و مصیبات ای خواهر بدانکه
دنیا یکسره فانی خواهد شد و بقای بی زوال مختص خداوند لایزال است هر ذی حیاتی که از کتم
عدم قدم بوجود نهاد شربت ناگوار مرگ را در چشیدنی و کوس رحلت انا لله و انا الیه
راجعون بر بام سرای وجود او کوفتنی است زخارف دنیای دنیه غدار گذاشتنی و
گذشتنی است و بناهای عالیه این دنیای ناپایدار ویران شدنی و خراب گردیدنی هر جسمی
در گرو فنا است و هر نفسی بازگشتش بسوی خدا گویا بزبان چنین میفرمود لمؤلفه

بیا که وقت فراقست موسم هجران	فنا کشش اجلم چاک کرده جامه جان
بدانکه میشوم امروز من زکینه شهید	بدست لشکر خونخوار نابکار یزید
پس از شهادت من ای گزیده خواهر من	صبور باش بهر غم برای خاطر من
و طفلکان غریبم یتیم پرور باش	بروز بی پدریشان بجای مادر باش
بپای عابد بیمارم ار نشیند خار	بنوک سوزن مژگان برحمت بدرار
سکینه گر کند از سوز غصه بی تابی	فشان ز ابر تسلی بر آتشش آبی
مزن زماتم من بر سر و سینه خویش	که هر کسی بود این راه مرگش اندر پیش

چراغ عمر

چراغ عمر کسی اندرین سراچه خاک	علی الدوام نسوزد ز صرصر افلاک
هر آنکه آمده از حیز عدم بوجود	دوباره زین ره عدم بایدش بسپرد
بقا برای کسی نیست غیر خدای جهان	بغیر وجه خدا کل من علیها فان
عرض که مردم اینک خدا نگهدارد	اجل ایستادنم اینجا زیاده نگذارد

چون زینب خاتون این سخنان را از امام مظلومان شنید از جگر سوخته آهی کشید که شراره آن
بکیوان رسید و زار زار گریستن آغاز کرده و عرض کرد که ای یادگار حیدر کرار و ای نور دیده
والا تبار ای ریحان ریحانه رسول و ای سرور سینه زهرای بتول ای غریب بیابان کربلا
و ای گرفتار ظالمان بی حیا ای ذلیل اهل غربت و ای غریب ذلت زین سخن داغ غم را تازه
کردی و درد مرا بی اندازه برادر جان داغ مرگ ترا چگونه بر سینه گذارم و خود را
بی سامان تسلی بخشم که غیر از تو برادری ندارم و درین صحرای خونخوار در میان این همه نامحرمان
ستمکار با صغیران بی پدر و یتیمان در بدر به چه نوع رفتار نمایم که دستم از همه جا کوتاه و راه
چاره ام از هر جا مسدود است کاش مادرم مرا نمیزادی و دایه قضا بجای غذای شیر
شربت مرگم میدادی گویا بزبان حال مضمون این اشعار آتشبار را با چشم اشکبار میگفت لمؤلفه

ای برادر زین سخن آتش بجان من زدی	شعله از تو مغز استخوان من زدی
زین سخن تیری زدی بر سینه سوزان من	این سخن شد خنجری بر این دل بریان من
اشک گلگونم که چون باران ز مژگان میچکد	قطرهای خون بود کز نوک مژگان میچکد
مانده ام حیران نمیدانم چه سازم چون کنم	چاک سازم جامه را یا روی بر هامون کنم

عمه من چون رفت با بی همچو حیدر داشتم — مادری چون فاطمه با دو برادر داشتم
بعد مادر سایهٔ لطف پدر بودم بسر — دو برادر داشتم در مهربانی چون پدر
چون پدر رفت از برادرها دل من شاد بود — گریه دایم اشک چشم دجلهٔ بغداد بود
چون حسن رفت از حسین چشم امیدی داشتم — تخم شکری هر زمان در ملک دل میکاشتم
دیگر امیدی ندارم چون تو میگردی شهید — ای برادر نا امیدم نا امیدم نا امید

آن امام عالی نسب از سخنان جگرسوز زینب های های گریست بعد از آن آن مظلومه را بنصایح مشفقانه و مواعظ حسنه ساکت نمود و بتواسهای غم زیل و عطایای جمیله از جانب پروردگار جلیل تسلی بخشید و اهل بیت را وداع نمود پس ببالین جناب امام زین العابدین آمد و آن بیمار علیل را چون جان گرامی در بر کشید و اسرار امامت و خلافت را با آن جناب تفویض فرمود و وصیتهای چندی و تبلیغات بلیغی که لازم القای امام بر امام بود با آن بزرگوار ابلاغ نمود

و بزبان حال فرمودی مؤلفه

من ای ستمزده با چشم خون فشان رفتم — بقای عمر تو بادا من از جهان رفتم
گذاشتم بصف کربلا ترا تنها — خودم بجانب فردوس جاودان رفتم
ز لامکان بمکان آمدم بدست قضا — کنون بپای قدر سوی لامکان رفتم
بدل میرود از مشیت ای عزیز پدر — اگرچه از نظر تو بجسم و جان رفتم
پس از شهادت من با سکینه کن پدری — که او یتیم شود چون من از میان رفتم
خلیفه منی و حجت خدایی تو — بجملهٔ اهل زمین چون من از میان رفتم

وچون آنحضرت

وچون آنحضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از آنکه روانه عراق گردد وکتابها و امانتهای انبیا و اوصیا را که در نزد او بود در حجاز بام سلمه سپرده بود و حضرت رسول سپرده بود که چون جناب امام زین العابدین بیمار بود و بمرض اسهال گرفتار بود بجایی که مردم گمان صحت از او نداشتند لهذا در آن وقت دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و وصیتنامهٔ پیچیده با و سپرد که بعد از صحت امام عباد بان بزرگوار برساند چنانکه حدیثی فرموده است که آن نوشته را فاطمه کبری به پدرم علی ابن الحسین رسانید و الحال آن نامه در نزد ما است پس آنحضرت متوجه پوشیدن اسلحه کارزار و عازم جهاد لشکر کفار گردید الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

حضرت امام محمد باقر

مجلس چهارم در ذکر وداع جناب سید الشهداء با سکینه خاتون و برخی از احوال رسول و در خصوص اذیات قریش در اوایل بعثت

قصیده حمد و ثنای معدود و شایسته شان حضرت معبودیت جل شانه که قاصدان معرکه رضا فیش چون بغبان داری راه فیض قضا پای بر رکاب ابتلا گذارند عنان اختیار جان بتوسن تسلیم میسپارند و طالبان قربانگاه وفایش وقتی که راه قربانگاه خدا نمایند مال و عیال و جان را در ره میمون فدا میکنند زند گلگون سواران عرصهٔ طاعتش خنجر خون ریز شهادت هلال عید وصال دیده اند و شبیخون یا فته کان خیمه ارادتش برق شمشیر تیز مجاهدت را بار قه صبح صادق اقبال فهمیده اند سالکان مرحلهٔ قربانش چون قره وصال را از سروش غیب شنوند بهوای شهادت از بی اختیاری هم از پای نشناسند و شوقمندان دیدار لقایش

هر کاه طلیعه شاه اقبال او در کوشه میدان قتال شاهد و نماید از وجود خویش زیرد او

دشمنان بد کیش نمی هراسند **نظم**

چون عشق دهد بوصل معشوق نشان | عاشق ز شغف نمی شناسد سر و جان

جان منت کش عشق بجز باد هوا | سر منت بر راه دوست جز بار گران

وصلواة و سلام متوالی و متعاقب بر پیغمبر ذو المعانی و ذو المناقب و آل و اصحاب و اتباع آن

او باد که هر یک کوی قربت از میدان طاعت ربودند و چون شمشیر عجیب دیت را در پیکار چو

نمودند خصوصا شهسوار عرصه شهادت و تاجدار کشور سعادت جناب ابی عبد الله روحنا فداه

آن بزرگوار در طریق طاعت کوی هر قسم بلا را از میدان قضا در ربود و به همه مصیبات تن در داد

نظم

باز سودای حسین زد بر سرم | لشکر غم خیمه زد در کشورم

یاد م آمد رستخیز کربلا | صفحه هنکامه خیز کربلا

آه از آن ساعت که شاه انس و جان | یکه و تنها بمیدان شد روان

خواهران و دخترانش سر بسر | از پی او میزدند از غم بسر

زینب آمد پیش بگرفتش عنان | زد و دستی نه که ای برادر جان امان

کشته بودی صبر کن در فراق | چون رود آن کشتی روان شد طاقتم

ای برادر اندکی آهسته تر | تا ببینم روی تو بار دگر

پس سکینه طرف دامانش گرفت | سیل اشکش راه میدانش گرفت

گفت بابای غریبم الامان | ای پدر ذی طبیبم الامان

آه و واقتباه

آه و واقتباه من ذکر الفراق | آه و واحسرتاه مما لا یطاق

چون علاج این دل پرخون کنم | صبر شو ا نم ز هجرت چون کنم

زین سخنها شاه دین بگریست زار | آه و واشیاثاه قتلی شمار

سید ل از مجمل بیا درکش قلم | کن به تفصیل این حکایت را رقم

آغاز مطلب گفتگوی این حقیر بی بضاعت بنا بر تحریرات مولفین اخبار مصیبت در باب حشت

که چون در روز عاشورا گلستان عمر گل پرنهال آل یسین از تندباد حادثه روزگار مخالفت

آیین از گل شادابی قطرات جاری ماند و بهار زنده کی لاله گون کفنان ذریه خاتم النبیین از سموم

جور دشمنان دین بخزان مرگ تبدیل یافت شجر پرثمر وجود نوجوانان علوی نژاد علیین حشمت

و پیران پاک اعتقاد زنده دل جوان بخت باد آه خون ریز خلل اشقیای یکباره از باغ دنیا

منقطع گردیده و نهال نهال حیوة صبی و شان بزرگ خصلت و بزرگ نشان صبی صورت

از سر صر کینه فتنه پیرا عدا چون سرو نوخیز یکتا از پای در آمد چمن همیشه بهار مصطفوی چنان

الکد کوب ظلم کوفیان بی ایمان گردید که نشان برگ سبزی در و نمانده حدیقه خلافت

اثمار مرتضوی از تیشه جور شامیان شامت نشان بنوعی مقطوع الاشجار شد که اثمار

نهالی در وی یافته نمی شد مگر نخل برومند ریاض بلا و شجر نور پیوند طور سینا و لاجهان

ابی عبد الله آنحضرت بنا بر روایت منتخب که در اخبار بسبیل نقل معنی برادعیانیم چون آنحضرت

مشاهده فرمود که شهادت را بنام خود یافت و تهیه وداع بسوی خیمه اهل حرم شتافت

و مرد و عقد بزرگوار خود را که فاطمه ان در لطافت نوع از جنس طیلسان افلاک و در بر فصلی خاص

شاه لولاک و این مغنی عرض عام هر دو رای نو دطلبید و پیرایه دوش مبارک خود کرده و زره

آنجناب را که جوشن داوود بامهر چشم چشم حسرت بتماشای هر چشمه آن میکشود چون خلعت تبارک

بر بکر خویش پوشید و شمشیر آنحضرت را که استاد تقدیر هیشه نگون مشرکان شر برآب میداد

حمایل قامت طوبی تمثال ساخت و بر مرکب ذوالجناح که اگر رکابش را در رکاب می کشید

از یک جولان بآخر صحرای امکان میرسید و اسب سواری پیغمبر آخر الزمان بود سوار شد لمولفه

بر آمد شاه دین بر بادپای دشت پیمانی	دمید از کوه خاور آفتاب عالم آرائی
کلیم اللهی آمد بر فراز قله فاران	تجلی کرد نور مصطفی بر طور سینائی
نشیمن کرد بر کشتی ز طوفان بلا نوحی	بچرخ چارمین منزل گزید از نو مسیحائی
خلیلی کرد جا بر منجنیق وصل یار قرب	سلیمانی سوار باد صرصر شد بصحرائی
مجسم گشته عشقی در لباس عاشقی لیکن	ز عاشق لطفی و از جلوه معشوق معنائی
بظاهر جان بکف بهر نیاز وصل حور العین	بباطن بی نیاز از حور و غلمان هو علیائی
بر آمد چونکه دستش بر آستین سوی غلاف تیغی	عیان شد از گریبان کلیم الله بیضائی

پس بخواهر خود ام کلثوم رضی الله عنها خطاب کرد که ای خواهر وصیت میکنم تو را بآن چیزی

که خیر است برای تو یعنی صبر کردن در بلیات و شکیب ورزیدن در مصیبات و راضی

بودن بقضای خداوند قاضی الحاجات ای خواهر غمدیده بدانکه نوبت شهادت من در رسید

و پیمانه عمرم لبریز رحیق اجل گردیده و اینک روانه میدان کارزارم چون سکینه چو تو آن

دختر صغیره آنحضرت این سخن را از پدر بزرگوار خود شنید دوان دوان آمد و خود را

بقدم مرکب

بقدام مرکب آن امام والا تبار انداخت بناله و زاری درگرفت و بی اختیار گریه فغان و بیقراری آغاز کرد لمولفه

ز آن سخن بر سینه آتش جانکی فتاد	شعله از نو بجان شاکی فتاد
ز این سخن رفت از سرش یکباره هوش	ز آن سخن آمد دلش یکسر بجوش
ناله اش آتش بهفت اختر فکند	گریه اش سیلی به بحر و بر فکند
مقنعه از سر کشید افغان نمود	گیسوی ژولیده را افشان نمود
زد بسر چندانکه از غوغا فتاد	پس بزانو زد ز دست و پا فتاد

از ناله های زار سکینه آتش غم در دل مبارک آن سرور شعله ور گردیده و بخایه آه و فغان آن

تشنه لب سوخته جان آن امام مظلوم را از مرکب وارستگی بزمین دل بستگی کشید

و بی اختیار سیل سرشک از دیده غمدیده اش روان شد پس سکینه دامن آنجناب را گرفت

و بزبان حال عرض کرد لمولفه

پدر جانم من ندارم تاب دوری	ز هجران تو نتوانم صبوری
و من بر طفلی و محرومی من	بکن رحمی باین مظلومی من
نمیدانم چه در سر داری امروز	مگر سودای محشر داری امروز
همی کوئی روم تا جان سپارم	منیکوئی صغیر تشنه دارم
زنی آلی بسوزم یا ز هجران	ز بخت خود بنالم یا ز دوران
امید بازگشت از تو ندارم	گر سنگ صبر اندر دل گذارم
نباشد این جدائی ماه و سالی	ندارد این فراق از پی وصالی

پایابی نیست ما را اهل دشمن — نداریم اندر اینجا دوست کین

نباشد زنده عمّم بی قرینیم — گر گویم در پناهش می‌نشینیم

نمانده ای پدرجان اکبر من — که باشد سایه‌اش اندر سر من

بغیر از تو کس دیگر ندارم — چگونه دل ز مرگ تو گذارم

فلک دور و زمان سخت است و سخت است — اگر رحمی کنی وقت است و وقت است

آنحضرت را از بی اختیاری سکینه رقّت بی نهایتی دست داد زیرا که سکینه را بسیار دوست میداشت چنانکه در بحار الانوار حدیثی دارد که دلالت بر اینمعنی میکند و آن حدیث این است که آنجناب در حق سکینه و مادرش رباب فرمود که لعمرک انّنی لاحبّ دارا تکون بها سکینة والرباب احبّهما وابذل کلّ مالی ولیس لعاتب عندی عتاب یعنی قسم بجان تو که من دوست میدارم خانه را که سکینه و رباب در آنخانه باشند دوست میدارم ایشانرا و می‌بخشم جمیع مال خود را بجهة ایشان و کسی را نمیرسد که در این خصوص بر من اعتراضی نماید ای شیعیان بدانید که نظر بحکم عقل حقیقت بین و تصریح اخبار ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین محقق است که هر کس که امام دوست داشته باشد پیغمبر او را دوست داشته و هر کس را که پیغمبر دوست داشته باشد خدا او را دوست داشته است و شنیده اید که جناب امام حسین سکینه را بسیار دوست میداشت که فرمود که بسبب دوستی سکینه آن خانه را که سکینه در آنجا باشد او را هم دوست میدارم پس خدا و رسول هم سکینه را دوست میداشتند حال در غیرت دوستی بسنجید که بشنوید شرح آن سخنهائی که دشمنان خدا با آن صغیره کردند و محزون و گریان شوید که چه کردند اول او را یتیم کردند

و بعد از آن

و بعد از آن او را اسیر نمودند و مثل اسیران رومی و فرنگی بر شتران بی جهاز سوار کردند و در شهرها و صحراها گردانیدند و روی او را سیلی بیمروّتی خستند و گردنش را با ریسمان بی دینی بستند و او را کنیزی شام بردند و ستمها کردند که شداد و در بیدادی خود نکرد و ضحاک با بی باکی خویش بعمل نیاورد خدا عذاب ایشانرا زیاد کند که بدترین فرق ناسند و ملعون‌تر از شیطان خنّاس بکاوش دلهای ما در مصیبت مظلومان کربلا خون می شد و از دیدهای ما جاری می گردید

القصه چون آن امام غریب بی قراری آن طفلک ناشکیب را دید او را در بر کشید و روی او را بوسید و با آستین مرحمت اشک چشم او را پاک کرد و فرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا بعد مرگم گریه خواهی کرد بسیار از جفا چونکه بینی خویش را بر ناقه های بی جهاز گریه تو می شود اندوه من بسی دور و دراز لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ما دام منّی الروح فی جسمانی

جان من آتش مزن از اشک حسرت بر دلم — زاب آتشناک خود منگن شرر بر حاصلم

تا بود جان در تنم از گریه خود باز دار — نور چشم من ز بیتابی مبر از من قرار

من ندارم طاقت این نالهای پر شرار — شعلهٔ آه تو دارد در جگر سوز دگر

فاذا قتلت فانت اولی بالّذی — تأتینه یا خیرة النسوان

بعد مرگ من سزاواری تو بر شور و شین — هرچه خواهی کن بسر بر خود تو هم بر حسین

آن زمان تو هم اسیر و هم غریب و بیکسی — ای یتیم گریه این دردها باشد بسی

منع نتوان کردنت اندوه دگر راه فغان — زانکه حق داری تو حقی ای بهتر ز جمله زنان

چون سکینه این کلمات جگرگداز را از آن قبلهٔ امل نیاز شنید ره وغش زیادتر گردید و گریه‌اش
بیشتر دلش بی اختیار ترشد و سینه‌اش زنیتر پس دست زد و مقنعه از سر کشید و گفت
که ای پدر جان وای غمگسار غریبان وای فریادرس بیچاره کان تن به مرگ داده و آماده
شهادت گردیده پس ما را در این صحرای خونخوار به که می سپاری پدر جان آخر ما غریبان درین
بیابان به که چاره کنیم و به که پناه بریم که بعد از تو پناهی نداریم و بغیر از تو امید وار به کسی نیستیم گویا

بزبان حال عرض کرد **لمؤلفه**

دل مبارک تو ای پدر مگر دریاست ... فضای سینه پاکت جهان و ما فیهاست
نه از شهادت خود ذره‌ئی تشویش ... نه از اسیری ما باک داری از کم و بیش
شمیم گلشن فردوس برده از هوشت ... شده است جان جهان جملگی فراموشت
اراده حرم قرب سرمدی داری ... هوای روضه وصل محمدی داری
تو دل به مرگ نهادی این جناب پدر ... کنیم بعد و فاتت بگو به خاک بسر

آنحضرت فرمود ای دختر که من چگونه تن به مرگ ندهم که یاوری ندارم البته کسی که معینی
ندارد لاعلاج باید تن به مرگ دهد ای دوستان چه بسیار شبیه است این سخن با کلامی
که رسول خدا در مسجد الحرام گفت در هنگامی که گرفتار اذیت و آزار کفار قریش بود و حاصل
مضمون آن این است که روزی ابوجهل لعین با جمعی از ملاعین بقصد قتل جناب خاتم النبیین
در مکانی بر سر آنحضرت ریختند و آن بزرگوار را بسیار زدند و اذیت و آزار بسیار نمودند
و رخسار مبارکش را بقدری بر خاک مالیدند که پیشانی نورانیش را بیش مجروح ساختند

تجدی که خون از او جاری شد چون قصد قتل آن سرور بر دست آن کافران خیره سر مقدر نبود آنحضرت
نجات یافت و بجانب مسجد الحرام شتافت و در آن روز حمزه و ابوطالب که هر دو عم
نامدار آن مولی و شخص اسلام را دو بازوی زورآزما بودند حاضر نبودند حمزه سه روز بود
به شکار رفته بود و صیدی چند بسیار آورده بود قضا را در همان روز مراجعت نمود و بسیار
گرسنه و خسته و خشم آلوده بود چون به دروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله جدعان به وی
گفت که ای حمزه این شکار چه کار آید ترا و این عار را کجا بری که مردم چنان اهانت و آزار
و خواری بر برادر زاده ترا در قوا آوردند که بر هیچ کسی روا نیست حمزه از این سخن برآشفت
و به تعجیل تمام به خانه آمد چون بسیار گرسنه بود طعامی خواست زوجه‌اش طعامی حاضر ساخت
حمزه نگاه کرد دید که دیده او گریان است از سبب آن استفسار کرد زوجه‌اش گفت چگونه
گریان نباشم و حال آنکه آن ظلم و جوری که امروز دیده برادر تو کرده‌اند هیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان
واقع نشده است حمزه چون این سخن را شنید بی اختیار گریان شد و آن طعام را نخورد و برخواست
و از خانه بیرون رفت و جویای آنحضرت شد و او را در مسجد الحرام نشان دادند
چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید آنجناب در پیش خانه کعبه چون غریبان بی کس سر بر زانوی
غم نهاده و محزون و مغموم و مهموم نشسته است حمزه گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادر
زاده والا تبار و ای نور دیده اشکبار چرا ملولی و پریشانی و از چه جهت مهموم و گریان
می باشی آنحضرت سرد از دل پر درد برکشید و اشک غم از دیده مبارکش جاری گردید
و از دل سوخته ناله سوزناک برآورد و قصه موذی عم بزرگوار بنا کسی را که زیر دارد و ...

ما دری چه می‌پرسی از حال بیکسی که نه یاری و نه مددکاری چه سؤال میکنی از سرگذشت شخصی که نه خویشی دارد و نه تیماری و اه و وا و نه دادرسی و نه فریادرسی نه مونسی دارد و نه امینی نه یاوری دارد و نه معینی چون حمزه این سخن را شنید بی‌اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت و طلب ابوجهل ساخت و آن ملعون را در مکانی یافت و کمانی که در دست داشت چنان بر فرق آن ملعون زد که سرش را شکست ای شیعیان اگر جناب رسول خدا از بی‌کسی نالید و مثل حمزه عموئی داشت که یاری داد کرد و انتقام آن سرور را از دشمن بدبخت کشید اما جناب سید الشهدا چون از بیکسی و غریبی خود می‌نالید کسی نداشت که فریاد او رسد بجز افغان اهل بیت بی‌خانمان یاورش نالهٔ جگرسوز و یارش گریهٔ طفلان سیه‌روز و جناب پیغمبر مثل مسجد الحرام مفری داشت که خود را بانجا کشید و از ظلم و اذیت رهانید اما غریب کربلا در آن بیابان بهر طرف که رو میکرد بغیر از دم شمشیر و پیکان تیر دو کمان مفری نمی‌یافت لمؤلفه

آن غم بیحد کجا و این درد بی‌پایان کجا   هر دو جان سوزند اما این کجا و آن کجا
وز غم درد بیکسیهای محمد تازه شد   چون حسین از بیکسی آهش بلند آوازه شد

القصه پس شاه شهیدان فرمود ای سکینه یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی پیشه نمائید و بلاها و مصیبتها که در دار دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد و صاحب محرق نوشته است که چون خواتون چون این سخن را از آنحضرت شنید که فرمود هر کس که یاری ندارد دانسته تن بمرگ میدهد خروش برآورد و گفت وا ویلا این حرف دل را پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی تن بمرگ

داده است پس سکینه گفت یا ابه رد نا الی حرم جدنا آنحضرت فرمود که هیهات هیهات این خیال دور است و بسیار دور است اگر مرا بحال خود می‌گذاشتند هرگز خود را بمهالک نمی‌افکندم یعنی مرا نخواهند گذاشت که شما را بمدینه برسانم از استماع این سخنان جمیع اما مظلومان اهل بیت پیغمبر بخروش و فغان درآمدند آنحضرت آن بیکسان را تسلی داد و ساکت نمود پس بنابر روایت منتخب زینب خاتون فرمود که میخواهم از برای من جامهٔ کهنه بیاورند که اعدای دین آن را غارت ننمایند زینب خاتون بزبان حال عرض کرد لمؤلفه

تو باید ای گل من جامه از سندس پوشی   چرا به پیکر خود کهنه پیرهن پوشی
تو پادشاه حجازی سزاست بر تن خود   و حلهٔ یمنی چون شه یمن پوشی
حریر پردهٔ دل را کشیده‌ام در خون   که زین تو اطلس گلرنگ بر بدن پوشی
ز کهنه خواستنت پاره پاره شد جگرم   برای چیست بگو جامهٔ کهن پوشی

آنحضرت فرمود میخواهم آن جامهٔ کهنه را در زیر جامه‌های خود بپوشم که چون کشته شوم آن جامهٔ کهنه را در زیر جامه‌های من که هست از بدن من بیرون نیاورند که بدن من عریان نماند گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه

جسم پاکم چون فتد از صدر زین بر روی خاک   پیکرم گردد ز تیر و خنجر چاک چاک
چون جدا سازند سر از پاره پاره پیکرم   جامه‌هایم را برون آرند عدوان از برم
این لباس کهنه را میخواهم چون آن قوم دون   از تنم شاید ز بی‌قدری نیارندش برون
جسم عریان مرا گردد کهن جامه حجاب   تا نسوزاند تنم را از حرارت آفتاب

از این سخن گریه اهل بیت بیشتر و نوک هر حرفش بر دل آن جگر پریشان بیشتری کرد و دیس جامه

بجهة آن امام غریب آوردند آنحضرت آن را چون گریبان طاقت پرده کیان پاره کرد

و اطراف آنرا مانند امید آن از زنده کی شاه شهیدان برید و در زیر جامهای خود

پوشید و زیر جامه جدیدی داشت آن را هم از چند جا پاره کرد که از بدن مبارکش بیرون

نیاورند اما چون آنحضرت شهید شد ملعونی آن جامه را بیرون آورد و جسم پاک آن امام

شهید را برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم کربلا گذاشت دستهای آن ملعون در حال شل

شد و بعذاب و نکال گرفتار شد چون آن جامها را پوشید اهل بیت را وداع کرده و داع

مفارقت گفتند که دیگر بر نگردد الا لعنة الله علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجم در بیان اسلحه پوشیدن سرور شهیدان و رفتن بسوی معرکه عدوان و برخی از مقالات

آن امام غریبان در میدان کوفیان

فریدهٔ حمد و ثنا شایسته درگاه واحد بی همتائیست که منفردان بادیهٔ عشقش جواز جود را

از جان در طریق طاعت جانان واجب فوری دانسته اند و در سلوک مسلک صفا و تسلیم

گذشتن از عیال و فرزندان را لازم وجوبی شمرده اند شیفته گان عشوهٔ محبتش از جان

محو جمال شاهد وصال نموده که چون قصد محفل قرب نمایند خود را از بیخودی با تن تنها در قلب صف اهل

اغیار خونخوار زنند و یکه سواران معرکهٔ مودتش را بنوعی سرگرم نشانهٔ جان نثاری

ساخته که هر گاه قدم تقرب بنگاه وفا گذارند در میدان بلا از ذوق ولای جسم خود را از نیزهای

جان مدف تیر دشمنان ناهنجار نمایند و بناخنه کمان نیشوه اراده تیشه تیر بران شهادت را

مصرع

برابر روی سمای سعادت می نمایند و مفتون شده گان کرشمهٔ عشقش تیر پیکان تیر پران را

غمزه ترکان حوریان جنان میخوانند هر که را جرعه از جام محبت خود چشانید یکباره بیخودش

کرد و هر تنی را که از شوق تقرب خویش شوری بر سر انداخت آن کس در پیش چوگان بلا پیش

سر و جان را برداشت دگر نداخت موالفه

چون عشق علم بصفحهٔ دل افراشت	در حملهٔ اول سر و جان را برداشت
عاشق چه ز بیخودی بخود کرد نگاه	در دست بجز فنای خود هیچ نداشت

و صلوات بلا نهایات بر پیغمبر ذو الخیرات و آل و اولاد اولی البرکات و باد که هر یک

در راه رضای خدا مال و جان کوشیدند و بقدر قسمت قضا درد محنت و بلا کشیدند خصوصا

سر خیل رضا جویان صحرای طاعت و سالار جان بازان میدان شهادت جناب ابی عبد الله الحسین ع

کان بزرگوار کشید آنچه کشید و دید آنچه دید موالفه

ای خدا خواهم دلی لبریز خون	دیده سیل بر شکش لاله گون
سینه خواهم سر بسر آتشکده	نالهائی جمله نار موصده
تا زبان از ناله گردد شعله ور	پس شود حرفم شرر اندر شرر
زان شرر آتش بر بحر و بر زنم	خویش را از جمله افزون تر زنم
چون نماند زان شرر از من نشان	عشق را آنکه دهم جز ما نشان
حالیا از عشق گویم اندکی	اندکی بالاتر از وهم و شکی
عشق مرآت جمال سرمدیست	عشق معراج کمال احمدیست

عشق اول نقطهٔ دیوان وجود
عشق اول موج دریای وجود

عشق وجه الله دان ای گفتگو
کل شیء هالک الا وجهه

عشق شد در خاک آدم جلوه‌گر
سجده کردندش ملایک سر بسر

عشق را چون جلوهٔ معبود بود
بو البشر مسجود و مقصود بود

هرچه گویم عشق از آن بالاتر است
عشق نور مصطفی و حیدر است

بی رخت و دار دا و رخسارها
واندر آن رخسارها دیدارها

دارد هر آئینه تمثالی از او
گوید هر تفصیل اجمالی از او

عشق سلطانست و خدمش عاشقون
ان الله حزب الله هم الغالبون

عشق کرد آتش گل و گلستان بر خلیل
عشق موسی را رهاند از رود نیل

در لباس ماه کنعانی نمود
بردش از کنعان و زندانی نمود

مصطفی را عشق بر معراج برد
مرتضی از فرقه قماز و تاج برد

هرچه گویم عشق باشد بیش از او
می نگنجد بحر عمان در سبو

عشق حسین را برد سوی کربلا
کربلا را ساخت لبریز بلا

باز این نام آتشم بر جان فتاد
بر نیستان آتش سوزان فتاد

یادم آمد ماه رخسار حسین
اشکهای چشم خونبار حسین

آه از آن ساعت که آن والا جناب
کرد در میدان بقوم دون خطاب

کی ستمکاران بی شرم و حیا
خیره کی تا کی نه برتسید از خدا

من بکر سبط

من بکر سبط پیمبر نیستم
زاده ساقی کوثر نیستم

مادرم بنود مگر بنت رسول
مریم این قوم و زهرای بتول

بارها جدم رسول عالمین
گفت حسین از من بود من از حسین

داشت اندر سینه از بس مهر من
آهو آورد از بیابان بهر من

بس مکررها که گفته این کلام
در حق ما در حضور خاص و عام

کاین حسن با این حسین ای امتان
حجت حقند بر خلق جهان

هر یکی از این دو فردوسی سرشت
هست آقای جوانان بهشت

بر سرم عمامهٔ پیغمبر است
در برم دراعهٔ آن سرور است

هست شمشیر علی بر دست من
صید عزت باشد اندر شست من

زان نه برتسید آنکه در روز جزا
جد من گردد پی من خصم شما

باب من گلبانگ خونخواهی زند
بر شما دست ید اللهی زند

مادرم از ناله پر ولوله
عرش حق را آورد در زلزله

از جفا کشتید یاران مرا
سوختید از داغشان جان مرا

هم من نگذاشتید از کین کسی
نه برادر نه پسر نه مونسی

حالیا دارید قصد کشتنم
بی گنه در خاک و خون آغشتنم

بد نکردم من که با من بد کنید
آن بدیها را مبوییم رد کنید

نه حلالی کرده ام در دین حرام
نه حرامی را حلال ای شامیان

گر بود از بهر ملک و تخت و تاج / من بانها نبودم هیچ احتیاج
من وحیدم ملک توحیدم بس است / تاج و فقر و تخت و تجریدم بس است
من گذشتم از عراق و از حجاز / کی حقیقت جو بماند در مجاز
رو دهیدم تا به ترکستان روم / یا باقلیم فرنگستان روم
این زنان تشنه لب کز قحط آب / چون دل من گشته دلهاشان کباب
جملگی ذریه پیغمبرند / زاده خیر النسای اطهرند
ای جفاجو همروت کوفیان / قطره آبی باین لب تشنگان
از برای خواطر زهرا دهید / کز عطش هستند از جان ناامید
گفت ملعونی بان شه در جواب / قصه کوته ساز با این بوتراب
گر بسر داری هوای زنده گی / پس بیا با سر افکنده گی
تا بریت جانب ابن زیاد / کن بوی بیعت باین سداد
ورنه خواهی شد بفرمان یزید / تشنه لب با خواری و زاری شهید
گفت شه حاشا که من این بد کنم / ایم و بیعت با ان مرتد کنم
بیعت من چون بفاسق کی شود / گر جهان یکسر سنان و تی شود
این چه تکلیف است ای خونخواره گان / ای ز راه عقل و دین آواره گان
پس چه شیر خشمگین آن شه سوار / زد بقلب آن سپاه بی شمار
بیدلا این مثنوی تا کی خموش / سوی مطلب رو بنظم و نثر کوش

آغاز مطلب

آغاز مطلب گفتگوی این بنده عاصی خطاکار بنا بر تحقیقات نقلهٔ اخبار در جایی است که چون خامس آل عبا و محمد جهات سته رنج و عنا غریب و بیابان کربلا جناب سید الشهدا از وداع اهل بیت و تسلی گرفتاران سلسلهٔ محنت و الم فارغ شده هوای وصل دوست از هجر عزیز دوست دیده بربست و طایر همتش از حلقه دام تعلق بر گوشه بام تجرد نشست عندلیب جانش از آشیان جهان بگلاب گلستان قرب جانان پرواز نمود و نسیم شوقش از محب ذوق بسوی ریاض جنان اهتزاز آمد پس مانند روح پاک از جسم خاک برخواست و قامت طوبی مثال را باندازهٔ خلعت وصال با سلحه جنگ و جدل بیاراست و بنا بر بعضی عبارات قبای خضر مصری چون پیراهن فراق یوسف کنعانی به پیکر نورانی در پوشید و عمامه رسول خدا را چون عقد ثریا بر فرق فرقدان سای مبارک بر بست و سپر آفتاب ضیای حمزه سید الشهدا را مانند قرص خیار بکتف همایون افکند ذوالفقار حیدر کرار را حیدروار حمایل قامت مرتضوی رفتار نمود للمولفه

بسر عمامه جدش بشکل لا پیچید / که نفی شرک نماید بهیکل توحید
چنان ز عقد ثریا بسر عمامه نهاد / که عقده دل اهل فلک ز هم بگشاد
بفوق جبهه پر نورش آن عمامه ز دور / نمود حلقه بسم اللهی برآیه نور
به پیکرش زره آن جوشن کبیر که بود / جلا جانش به زبوری نغمه داود
ز چشم حسرت اهل حرم ز چار طرف / چهار آینه بست آن عزیز مصر شرف
بدست بر کمر خویش ذوالفقار و سپر / بسان شاه ولایت کشنده خیبر
کمان فلک بکتف و سپر بروی کمان / چنانکه قرص قمر شد ز برج قوس عیان

بدست ترکشی آن خسرو سپهر جناب   چه کهکشان فلک پر ز تیرهای شهاب
گرفت نیزه چون رامح سپهر بدست   چنان نماند که پشت فلک ز لرزه شکست
ولی قضا تن پاکش چه غرق اسلحه دید   دوان شد و کفنی بهر قامتش برید
قدر درید گریبان آن کفن ز کمین   اجل فکند کفن را بگردن شه دین

چون آن پیشوای اهل سعادت و صاحب لوای عرصه شهادت از پوشیدن لباس جنگ فراغت
حاصل نمود کمر شهادت بر میان بست و دامان مجاهدت بر کمر زد و قدم طاعت پیش نهاد
و مرکب ذو الجناح را که اسب سواری پیغمبر خدا بود طلب نموده لمؤلفه

هنیم لطف با مرشه سعادتمند   برون کشید قضا ذو الجناح از کمند
چه ذو الجناح که گر گامش از عنان جستی   رخارچه قلعه و نه خندق جهان جستی
نهاد در بر کوه سکرتش ... زنی   چه بر سپهر برین قصه المساکینی
قار بیاره گردون چه دید تمکینش   دوان ز منطقه بربست بر میان زینش
فکند زشمه بروی ز خوشه پروین   دوال زشمه اش از گیسوان حور العین
ز چار حلقه قوس قزح لجامش کرد   عنان ز کاهکشان زد و بر لگامش کرد
گفت زانص شوق آن عنان و عنش بشد   که تا سوار شود شاه کشور تجرید
هلال یک شبه زد حلقه در رکابی شد   نهاد پای که برگشت و ماهتابی شد
سوار گشتن او را چگویم ار پرسی   بغیر آنکه بر آمد چه عرش بر کرسی
ولی ز غم دل زارش چه لخته خون بود   ز رشک دیده اش از کیسی چه جیحون بود

گر کنیز ز جوانان گل عذار نداشت   علی و اکبر و عباس و نامدار نداشت
کسی نبود که گیرد عنان مرکب او   بجز سکینه و کلثوم زار و زینب او
زنان بسینه زنان طبل الرحیل زدند   بنالۀ جابه و مهوکون رنیل زدند

چون آن شهسوار عرصه فلاح سوار ذو الجناح گردید زنان داغدار و دختران دلفگار دور
مرکب آن بزرگوار را گرفتند و بر سر و سینه زدند آغاز کردند خواهران می‌گفتند و ای
ای برادر جان رفتی و ما را بکس گذاشتی دریغا که ترا دیگر نخواهیم دید دختران می‌گفتند و ای بابا
ای پدر جان رفتی و ما را در میان دشمنان واگذاشتی وا ویلاه یتیمی‌ها ای وامصیبتاه مرا سیرپی
و غریبی‌ها ای کاشکی که پیش از تو مرده بودیم تا این روز سیاه خود را نمی‌دیدیم برادرزاده‌ها می‌گفتند
و اعماه ای عم مهربان کاشکی پدر و ما زنده می‌بودند تا این روز را مشاهده می‌کردند و ما را
در این مصیبت عظمی و مصیبت کبری یاری می‌کردند حرم محترم می‌گفتند و اغربتاه ای آقای غریب حیف
از این باد و خسارت که بکسوف مرگ منخسف خواهد شد نمیدانیم که ما بی‌کسان بعد از تو پناه که
گریزیم و در دامان که در آویزیم خلاصه مقال آنکه تمام عیال و اطفال آن برگزیده ذو الجلال
چون بنات النعش در گرد آن قطب فلک امامت می‌گردیدند گاهی خود را بقدمهای مرکب
آن جناب می‌انداختند و گاهی قدمها و رکاب مبارکش را می‌بوسیدند و گاهی دامان
آن حضرت می‌گرفتند و التماس میکردند که ای آقای غریبان بمیدان مرو و ما را بی‌کس مگذار
و هر یک حالتی داشتند که هیچ دیده طاقت آن نداشت و هر کدام بزبان حال بمضمون
مقالی از مقالات ذاکر شیخ نغمه سرا بودند لمؤلفه

یکی گفت ای شه بی یار رفتی | گذشتی از من افگار رفتی
بنالم از یتیمی یا اسیری | به هجران خو کنم یا دستگیری
ندارم دو بکرامت وصالی | کنم چون صبر با این خورد سالی
یکی گفتا به من آه و فسوسم | بکن رحمی بمن من نوعروسم
مرا بی مونس و بی یار مگذار | ز بر بر قاسمم داماد بسیار
عروسی کو نه مهندروی دامادی | ندارد در جهان جز من کسی یاد
یکی گفتی مسلمانان امانست | که هنگام وداع جسم و جانست
حسینم رفت ای یاران ز دستم | بخاک دشت نومیدی نشستم
نخواهم زنده کی من از حسین دور | کشیدم ای عزیزان زنده در گور
یکی گفتا جوانم تازه مرده | بجل حسرت فزون زاندازه برده
دلم پرخون و چشم پر ز آب است | تسلای دل افگاران ثواب است
دمی بهر تسلی دل من | برو میدان سوزان حاصل من
عنان سم سمندت را ببوسم | رکاب سم سمندت را ببوسم
که میدان نخواهم دگر دید | ز داغ وصل تو دیگر گلی چید
یکی گفتی ای حسین رفتی ز دستم | ز دست تو شیشه طاقت شکستم
دلم خواهد که وقت رفتن تو | نهم سر پیش سم توسن تو
کنی از مکرمت سویم نظاره | ز رحمت بگذری بر من سواره

که خاک

که خاک ستم است بر سر من | بود تار وز محشر افسر من

از خروش و افغان اهل حرم غلغله در ارکان عالم ایجاد شد و آتش واه و ناله آن غریبان بیابان الم داغ غم و ماتم بر دل ساکنان سپهر نیلی بنیاد نهاد آن بیکسان از عقب آن امام مظلومان میرفتند و ناله می کردند چنان زاری و بیقراری کردند که دل سنگ ریزهای آن بیابان را خون کردند و بنوعی خروش و افغان بنیاد کردند که آن بزرگوار حیران ماند و اشک مانند باران از دیده مبارکش روان شد **لمؤلفه**

چو دید شاه شهید آن خروش غوغا را | فکند ناله اش آتش سپهر مینا را
چنان گریست که از خون دیده گلگون کرد | چه خاک کربلا سنگ و ریگ و بطحا را
شرار آه و فغانش در آن زمین بلا | کباب ساخت دل آهوان صحرا را
کشید ناله زارش چنان زبانه ز دل | که سوخت در فلک چارمین مسیحا را

چون آنحضرت تشنه لب سر نگاه میکرد جمعی زنان بیکس دلباخته و دختران نورس جگرسوخته و صغار خورد سال را میدید که تمامی فغان و خروش مینمودند و هرگاه به پیش رو ملاحظه می فرمود فوج فوج مثل دریای پر موج لشکر کوفه و شام را منظور می کرد که همگی شمشیرها کشیده و تیرها را بچله کمان گذاشته از برای قتل آن غریب صحرای کربلا چون قلزم و عمان در جوش بودند **لمؤلفه**

یکطرف واویلای بیکس و بیاری چند | یکطرف هلهله کافر غداری چند
یکطرف ناله و زاری و یتیمان غریب | یکطرف خیره گی و دشمن خونخواری چند
یکطرف در غم تنهایی و بی یاری خویش | یکطرف غصه و بی شرمی کفاری چند

شاهدین گشت بجائی که نگنجد هرگز — شرح آن در ورق و قرطوماری چند

از یکسو غیرت اسداللهیش بجوش آمده بود میخواست که خود را بر لشکر کفار زند و ناموس عیالات نگذاشت و از یک جانب محبت اولاد و اطفال خورد سال مقتضای شریعت حقیقت مآل سدراه میدانش شده بود میخواست که این غریبان را بنوعی تسلی دهد صدای المبارز المبارز اشقیای بی ایمان فرصت نمیداد لهذا سر تفکر بجیب تحیر فرو برده واله و حیران بود که چه کار کند تحیر و عنانش بجانب قتلگاه می کشید و تعلق بسوی خیمه گاه شوق شهادتش تازیانه بر مرکب تعجیل میزد و ذوق رافتش عنان تعطیل می افشرد عشقش گفت می گر دل بستگی چند وارستگی است عقل گفت کاین دل بستگی عین وارستگی است

مؤلفه

عشق گفتا جهد کن در وصل دوست — در گذر از هر چه دانی غیر اوست
عاشقان را با سر و سامان چه کار — با زن و فرزند و خان و مان چه کار
عقل گفت ای عشق رای تو نکوست — لیک (این بهتر است) غیری که می بینی از اوست
این زنان ذریه پیغمبر اند — این دل افگاران حبیب داورند
این تعلق از تعلقها جداست — حب محبوب خدا حب خداست
عشق گفتا مشنو این جوش و خروش — عقل گفت این گو و کان را کن خموش
عشق گفتا از سر و از جان گذر — عقل گفتا مشکل است آسان گذر
عشق گفتا زود تر رو شب رسید — عقل گفت آهسته تر زینب رسید
عشق گفتا رو دم شمشیر و نی — عقل گفتا دختر آمد زی پی

عقل گفتا

عشق گفتا روی از کثرت بتاب — عقل گفتا وحدت از کثرت بیاب
آخر عشقش شد رفتن رهنمون — رفت گفتا انا لله و انا الیه راجعون

خلاصه کلام آنکه آن امام انام ساعتی ایستاده و گریست بعد از آن فرمود ای غریبان و ای گروه بلاهای گرفتاران محنت و ابتلا بخیمه بر گردید و زیاده ازین مپایید شما را بخدا سپردم و او وکیل من است در جهات من و کفی بالله وکیلا پس آن برگزیده خدا یکه و تنها با دلی از آتش غم کباب و چشمی از سیل اندوه و الم پر آب قدم یقین و ایمان و شوق لقای کار

عالمیان بجانب آن کفار جفاکار روان گردید و بزبان حال فرمود مؤلفه

از صفحه روزگار رفتم — رفتم ز جهان و زار رفتم
از گلشن پر غم زمانه — چون لاله داغدار رفتم
از اهل و عیال چشم بستم — با دیده اشکبار رفتم
تن را هدف بلا نمودم — با جان و دل فکار رفتم
چون رفت ز دست اختیارم — ناچار باضطرار رفتم
تنها و غریب و بی مددکار — بی یاور و بی تبار رفتم
از جان و جهان همه گذشتم — در خلوت وصل یار رفتم

اهل حرم و خواهران و دختران آن امام بی یار از عقب آن بزرگوار بدیده حسرت نگاه می کردند و بر تنهایی آنحضرت و بی کسی خود چون ابر بهار زار زار می گریستند و بزبان حال می گفتند

مؤلفه

رفتی ای غمخوار ما حسین غریبان یا حسین — خاک غم کردی بفرق غم نصیبان یا حسین

اندرین صحرای خونخوار غریبی چون کنیم / نیستیم از وحشیان تا روی بر هامون کنیم

ای خدا بیچاره گان را از کرم فریاد رس / بی کس افتادیم و غیر از تو نداریم هیچ کس

یک حسینی داشتیم و یک ولی از بهر جان / رفت آن هم ای خدا آخر ز دست ما برون

اما چون آن شهسوار عرصه شهادت و تاجدار اقلیم شجاعت تیر تکبیر یزدان و صفدر معرکه عدوان با تن تنها چون آفتاب عالمتاب از مشرق الاعتدال سرادق جلال رو به نصف النهار میدان قتال نهاد چرخ چون شوقش گرم گردید میدان ابتلا علم افراخت و سپهدار عشقش برق کمانی بلا را ملتهب ساخت جنود اطاعتش در یمین و لشکر ارادتش در یسار جلوه‌دار صدق قشون عیان جنیبه عاشق دست و چابکسوار تفتیش عاشقیه از تن و عار و دوش مرتبت تمتعش در ترتیب آرای عسکر جانبازی و بسیجی عزمش در نسق نمای میدان سرفرازی مبارزه دوستیش توسن دشمن کشی برانگیخت و قراول صبرش با مقدمه الجیش لشکر بلا در آمیخت سرهنگ عقیدتش نظام فوج اخلاص مشغول شده و امیر نظام محبتش فتح قافله تقرب را به سربازی موکول نمود طبال شجاعتش طبل جنگ میزد و نوبتی مجاهدتش کوس شهادت می نواخت زحل خنجر مریخ را تیز میکرد و مریخ سنان رمح را چون زبر میساخت ذات الکرسی از برای حفظ جانش آیة الکرسی میخواند و عطارد به تهنیه چشم زخمش وان یکاد می نوشت چاووش ذوقش در تشایعتش با بانگ حسینی آوازه الله اکبر با آیه نصر من الله میرساند و دورباش توکلش ندای توکلت علی الله را جابجا توجهات را از عرصه دل میدواند آن امام بی یار از طرفی بجانب میدان کارزار رفت که عیالهای آن طوارش و فکرهای دل از رفتارش بودند دلش محو تماشای وصال و خاطرش در اندیشه

عیال و سرپرستی ایشان و فکر کیفیت حال ورثه و حشمش برای خاطر اطفال و دنبال سطوتش صغری و کبری حیدری لاهوتیان تماشاکنان جبروتیان ماشاءالله گویان کروبیان و تحسین و قدوسیان به آواز آفرین آفرین ملکوتیان در تعجب آن احوال و روحانیان بزبان حال این شعر اشتغال کردیدند مؤلفه

کی خدا و فرشته وجه و دلی است این / یا که خود دلدل سوار دشت من والی است این

یا رب این عرش است یا کرسی که بنشسته یا مگر / صدق مطلق جلوه حق مظهر الاسما است این

شعله طور است یا نور است یا روی حسین / ماه تابان است یا مهر جهان آرا است این

گوهر دریای لولاک است یا نجم سماک / یا درخشان در درج زهره زهرا است این

گر حسین است این جوان پس کو علی اکبرش / شاه بدین است این چرا پس یکه و تنها است این

خسرو ناس است گر یا رب شه عباس او / کاینچنین بی یار و بی یاور در این صحرا است این

القصه آن پادشاه بی سپاه به کیفیتی که مذکور شد قدم به معرکه هیجا گذاشت و عرصه جدال از نور جمال خود منور ساخت چون به میان دو دانگه میدان رسید نیزه خود را بر زمین استوار کرد لکن از بیکسی و تنهائی خود گریه در گلوی مبارکش گره شده بود هرچند باطراف خود نگاه میکرد یک نفر از برادران و فرزندان و یاران خود را نمیدید مگر جسدهای پاره پاره ایشان که در هر طرف قتلگاه در میان و خاک و خون افتاده بودند و از جانب دیگر صف اندر صف لشکر کوفه و شام را میدید که در قتل آن امام انام بر میان بسته با شمشیرهای کشیده انتظار او را میکشیدند در حیرتم که در آن ساعت چرا رشته نظام عالم گسیخته نگردید و آسمان

بزمین ریخته نشد و عالم یکجا رو به ویرانی ننهاد مؤلفه

چو بر عزم رزم آن شه بی سپاه / درآمد بجولانگه رزمگاه
نگه کرد سوی یمین و یسار / سپه دید افزون تر از صد هزار
کشیده همه تیغ کین از نیام / پی قتل آن شاه والا مقام
بیک جانب قبلگه بنگرید / نه بیند کسی آنچه آن شاه دید
جوانان سیمین بر گلعذار / دلیران دشمن کش نامدار
فتاده همه با تن چاک چاک / چو رخشان کواکب بخاک هلاک
یکی دست تنش ز پیکر جدا / یکی پیکرش غرق خون از جفا
یکی پاره پاره ز شمشیر کین / بخواری فتاده بروی زمین
یکی چشمه چشمه تنش از سنان / ز هر چشمه سیل خونی روان
همه نونهالان باغ هدی / همه جان نثاران راه خدا
ازین حالت آتش فتادش بجان / نگه داشت لیکن عنان فغان
که باطل نه پندارد آن حق پرست / ز بیچارگی رفته کارش ز دست
سراپا ز جوشش و دلش در خروش / ولیکن ز غیرت زبانش خموش
که دشمن نگوید دلش باخته / غم بیکسی کار او ساخته

پس آنحضرت در کمال فصاحت و بلاغت بیان حسب و نسب خود فرمود و رجزی که مشتمل بر جلالت و رفعت شأن خویش و توبیخ آن گروه کافرکیش بود انشاد و ابلاغ نمود و این لآلی بدار را ملتقط که هر بار خود ادا فرمود کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین

قتلوا

قتلوا قدما علیا وابنه / حسن الخیر کریم الابوین
حنقا منهم وقالوا اجمعوا / واحشروا الناس علی حرب الحسین

این قوم کافر شدند پیش ازین و اعراض کردند از ثواب پروردگار جن و انس کشتند پیش ازین علی ابن ابیطالب را و پسرش امام حسن را که از جانب پدر و مادر کرامت و شرافت داشت و بقتل ایشان اکتفا نکردند گفتند حالا باید لشکر کشید و جمعیت کنید بر حرب حسین

یا لقوم من اناس رذل / جمعوا الجمع لاهل الحرمین
ثم ساروا وتواصوا کلهم / باجتیاحی لرضا الملحدین
لم یخافوا الله فی سفک دمی / لعبید الله نسل الکافرین

این قوم چه رذل و نا قابلند که لشکر بر اهل حرم خدا و حرم رسول می کشند پس همه جمع شدند و هم عهد گردیدند و اتفاق کردند که مرا بکشند و خونم را بریزند بجهت رضاجوئی دو ملحد ملعون مردود را یا این قوم از خدا نمی ترسند در ریختن خون من بجهت خواطر عبید الله زیاد که فرزند دو کافر است و پدر و مادر او از ایمان بهره ندارند

وابن سعد قد رمانی عنوة / بجنود کوکوف الهاطلین
لا لشیء کان منی قبل ذا / غیر فخری بضیاء الفرقدین
بعلی الخیر من بعد النبی / والنبی القرشی الوالدین

پسر سعد بجهاد در راه غضب بر من ریخت لشکر انبوه متواتر چون باران بی آنکه تقصیری از من صادر شده باشد غیر آنکه مرا فخر است به پدرم علی که خدا بعد از نبی او را

برگزیده وکریم رسول قرشی نسب که پدر و مادر او از طایفه قریشند که بهترین قبایل عرب اند

خیرة الله من الخلق ابی … ثم امی فانا ابن الخیرتین
فضة قد خلصت من ذهب … فانا الفضة وابن الذهبین
من له جد کجدی فی الوری … او کشیخی فانا ابن العلمین

بهترین خلق خدا پدر من است و مادر من پس من فرزند دو برگزیده ام و منم نقره که از دو طلا بهم رسیده ام کیست در میان مردم که جد او مثل جد من و پدر او چون پدر من باشد و منم فرزند دو علم هدایت و دو ماه آسمان جلالت

فاطم الزهراء امی وابی … قاصم الکفر ببدر وحنین
عبد الله غلاما یافعا … وقریش یعبدون الوثنین
یعبدون اللات والعزی معا … وعلی کان صلی القبلتین

مادرم فاطمه زهراست و پدرم شکننده کفر است و جهاد بدر و حنین بنده گی کرد پدرم خدا را در وقتی که طفلی بالغ بود و قریش دو بت را می پرستیدند که یکی اسمش لات بود و یکی عزی در آن وقت علی نماز میکرد دو قبله با پیغمبر خدا

فابی شمس وامی قمر … وانا الکوکب ابن القمرین
وله فی یوم احد وقعة … شفت الغل بفض العسکرین
ثم فی الاحزاب والفتح معا … کان فیها حتف اهل الفیلقین

پس پدرم آفتاب تابان است و مادرم ماه درخشان و منم ستاره فرزند دو ماه و از برای پدر

من در جنگ احد

من در جنگ احد واقعه ایست که سوزش سینه را شفا است و همچنین در جنگ احزاب و فتح خیبر کفار را شربت مرگ می چشانید

فی سبیل الله ماذا صنعت … امة السوء معا بالعترتین
عترة البر النبی المصطفی … وعلی الورد یوم الجحفلین

چه بدیها که این امت بدفعال کردند بعترت حمیده خصال محمد مصطفی و علی شیر پروردگار در یوم جنگ کفار یعنی امام مظلوم مشغول شدند با قوم کفار با کارزار کردید الا لعنة الله علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس ششم مکالمه حضرت در میدان با کوفیان بی ایمان

خلاصه حمد و ثنا مخصوص درگاه خداییست قیوم توانا ای است که مخلصان درگاه تجلیش در مقام خلقه نفس خویش جان اخلاص کیش را بحکم عقل حقیقت اندیش بخلاص ابتلا میگذارند و بعین الیقین و لا علم الیقین بلا راحق الیقین رضا می شمارند فارسان معرکه محبتش سر خود را در میدان شهادتش گوی چوگان ارادتش ساخته اند و لب تشنه کان فرات تقربش با حکم سوختن جان شیرین را در راه اطاعتش در باخته اند هر کس او را یافت خود را گم کرده هر نفسی که وی را شناخت از خویش بیگانه گردید مجاهدان عرصه شوقش از تیر بلا نمی اندیشند و مبارزان رزمگاه ذوقش از ناوک ابتلا می نشویشند قربانیان کوی وفایش بهوای فدا کردن جانها سر قدم ساخته تقربا گاه میدان میروند و مشتاقان دیدار لقایش با هزار زخم پیکان چون تیر

بر آن بسوی تیر بر آن میدوند لمؤلفه

دل داده بسوی دوست بیرو آنشود … میدان بلاش گلشن زار شود

جان را چه هوای قرب بر سر باشد / از دل به بلای یار دمساز شود

و صلوات و سلام تحیة النتایج بر پیغمبر ذی المعارج و آل او و اولاد او اولی المدارج او باد که هر یک طریق مبادی که جزاز نقد صدق و اخلاص نمی پویدند در بوته کلا جان خود را بخلاص بلا نهادند چو سوخته آتش و لا و گداخته بوته بلا خالص شده خلاص ابتلا و سکه کننده نقود و عیات کربلا جناب ابی عبد الله الحسین که آن بزرگوار هر گونه مشقت و بلائی که در ظرف امکان قوه بشریت بود از راه اطاعت بر خود پسندید و همه را بمقتضای محبت از روی رضا و رغبت متحمل گردید لمؤلفه

باز دل زافسون عشق ذوفنون / می کشد زارم ببازار جنون

ز آتش سودا سرم بر آمد بجوش / با چنین آتش چه سانم خموش

من که یک سر جسم و جانم سوخته / سینه و دل تا زبانم آتش است

پس نسوزانم چرا افلاک را / می نگویم حرف آتشناک را

فاش گویم در سرم سودای کیست / وین دل دیوانه ام شیدای کیست

آنکه او سر داده در سودای یار / آنکه بود عرشش دلش مأوای یار

شاهد قولم بود بر مدعا / نص الرحمن علی العرش استوی

گلستان تابنده مهر مشرقین / خسرو دین شاه مظلومان حسین

آنچه کرد او یک نبی آدم نکرد / یک محبت پیشه در عالم نکرد

هر چه ساقی از می سوزان درد / ریخت در پیمانه امکان درد

سر بسر پیمانه را بر سر کشید / جان فدا ایش کاتشیان ساغر کشید

این سخن حیف است مجمل گویمش / به که بر تفصیل اکمل گویمش

خالقی کو نور ظلمت آفرید / پیشتر زاشیا محبت آفرید

این محبت مایه جان آمده / گفت کنزا صدق بر هان آمده

گفت دارای زمین و آسمان / اول احببت خلقت بعد از آن

سر اول او ز حسن لایزال / گشت ساری در شئونات جمال

چون ازل گنج محبت خلق کرد / خلق را از بهر دعوت خلق کرد

کرد پر پیمانه را از بلا / پس ندا زد کی خلایق الصلا

هر که را نقد محبت ارز و است / ابتلای این بلا معیار اوست

هر که این پیمانه نوشد عاشق است / اندر این محبت صادق است

زان ندا اول فلک آمد بجوش / چون بلا را دید سوزان شد خموش

پس ملک بعد از فلک از جای جست / دید کارش نیست بر جا بنشست

چون زمین را رازدی آگاهی رسید / رفت تا بر گاو بر ماهی رسید

زانچه آن سان بر جهول افتاده شد / زانکه مردانه سوی پیمانه شد

هر یک از افراد انسان زان بلا / جرعه کردند خواهش از قضا

انبیا و اولیا هر سلسله / قسمتی بردند قدر حوصله

لیک باز آن بر همان منوال بود / زان بلا پیمانه مالا مال بود

چونکه نوبت بر حجازیان رسید / بانگ نوشانوشش بر کیوان رسید

حمزه را پهلو ز خنجر چاک شد / جعفرش در نیزه بر افلاک شد
کو هر دندان پیغمبر شکست / پهلوی خیر النسا را در شکست
مرتضی را ضربتی بر سر زدند / مجتبی را بر جگر الخگر زدند
جام محنت از بلی جان حسین / دور دنیا گشت دوران حسین
آن شه از قبر پیمبر دور شد / شد غریب و از وطن مهجور شد
آن زمان کامد بدشت کربلا / بود آن پیمانه لبریز بلا
آن بلا در کربلا آمد بجوش / شاه دین یکباره او را کرد نوش
تشنگی اول بجانش زد شرار / بعد از آن شد بیکس و بی‌مددیار
اکبرش در پیش چشمش کشته شد / تازه دامادش بخون آغشته شد
دست عباسش شد از پیکر جدا / سر ز پیکر پیکرش از سر جدا
اصغر شیرینش از ظلم یزید / شیر مرگ از ناوک پیکان مکید
بعد از آن با ناله هل من مغیث / هر طرف از یکی شد مست خبیث
یک نفر آن شاه را یاری نکرد / بر غمش افزود و غمخواری نکرد
عاقبت ناچار با اندوه و درد / سوی میدان شد روان تنها و فرد
تشنه لب کوشید در راه خدا / تا که شد قربانی کوی وفا
اهل بیتش بسته شد بر یک کمند / چون اسیران بخارا و خجند
آن زمان کز سایه خود احتجاب / می نمودندی ز قرص آفتاب

همگی سجاد و

همگی سجاد و بی محرم اند / دستگیر و لشکر و کافر شدند
بانوان حجله شاه حجاز / سر برهنه بر اشتران بی جهاز
دختران حضرت خیر البشر / همره نامحرمان خیره سر
گه بشهر کوفه گه در شهر شام / کارشان این بود چندی والسلام
میدلا بگذر دگر زین سرگذشت / زانکه سیل اشک غم از سر گذشت

آغاز مطلب

گفتگوی این ذره حقیر سراپا تقصیر بنا بر مقالات مخبران اخبار مصیبت تخمیر در حالت گرچه چون فهرست دیوان بلا و مغز ده من ذالک الابتلا مظلوم سایبان کربلا و گرفتار ورطه رنج و عنا جناب ابی عبدالله الحسین طومار زندگی ظاهری جهان فانی را بهوای ملک جاودانی درهم پیچیده و بقصد تحصیل نقد سعادت عقبا جنس بلیت دنیا را بر خود پسندیده وارد میدان شهادت گردید در برابر آن قوم بی سعادت ایستاد در حالتی که شمشیر برهنه در دست داشت و از زندگی خود امیدی نداشت و عازم بر موت بود پس روی بآن نابکاران نمود و بعضی از مناقب و مفاخر خود را بجهة اتمام حجت بایشان ابلاغ فرمود از آنجمله این فقرات مفاخرت دلالات را بلفظ مبارک خود ادا فرمود انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مشی ونحن سراج الله فی الارض نزهر و فاطمة امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر منم پسر علی بن ابی طالب که پاکست از هر جهتی و از آل هاشم است که اشرف قبایل عرب است همین فخر مرا بس است در هر وقتی که خواسته باشم افتخار کنم و جد من رسول خداست

که مکرم ترین همه مردمان است و مائیم نورهای خدا که در زمین میدرخشیم و مادر من فاطمه زهرا است که فرزند پیغمبر خداست و عم من کرا اورا ذوالجناحین میخوانند جعفر طیار است که خدا باو دو بال کرامت فرموده است که در بهشت پرواز میکند و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی والوحی بالخیر یذکر و نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهر و در شان ما نازل شده است کتاب خدا براستی و در حق ما هدایت و وحی الهی بخوبی یذکر میشود ما ئیم امان خدا از برای همه مردمان پنهان و آشکار و نحن ولات الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر و شیعتنا للناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر ما ئیم صاحبان حوض کوثر که سیراب میکنیم دوستان خود را از جام رسول خدا و این معنی را کسی انکار نمی تواند کرد و شیعه ما در میان مردمان بهترین شیعیان است و دشمن ما در روز قیامت زیان کار هر دو جهان پس خوشا بحال کسی که زیارت کند ما را بعد از وفات ما منتحق و سزاوار است زیارت کننده ما بهشتی را که صفای او تیره گی نمی پذیرد پس ذوالجناح را بجولان در آورده بزبان حال فرمود **لمؤلفه**

منم مظهر قدرت ذو الجلال	منم آیه رحمت لایزال
منم نور چشم رسول خدا	منم زاده شاه خیبر کشا
منم شبل زهرا و بنت الرسول	که گویند افلاکیانش بتول
سزد فخر من بر همه ممکنات	که جدم بود سید کاینات
شه قاب قوسین و ادنی است او	امیر دنی و تدلی است او

منم وارث

منم وارث ملک خیر البشر
بفرمان من قدسیان سربسر
بود خاتم دین بر انگشت من
کلید بهشت است در مشت من
بفرمان دارای ارض و سما
برارم اگر دست معجز نما
چه شق القمر شق بهفنا کنم
جدا صورتش از هیولی کنم
بجول خدا وند جان آفرین
به نیروی ایمان و صدق و یقین
زنم تیغ و غار اشکاف ارتعاف
شکافم دل گاو ماهی چه کاف
که را زهره کو لاف مردی زند
که با من دم از هم نبردی زند
توانم بتائید پروردگار
زنم دست بر قبضه ذوالفقار
کنم همچو شیر بیان همهمه
در افتم چه شیری میان رمه
در آرم دمار از شمار جهان
یکی زنده نگذارم اندر جهان
ولی بسته دست قضا دست من
شده حکم تقدیر پابست من
قتلتم اخی انتم الظالمون
فویل لکم ایها الکافرون
غم مرگ عباس بشکست پشت
توانائیم رفته یکسر ز دست
جمعتم علینا الحرب الصفوف
قتلتم نبی بضرب السیوف
ز مرگ علی اکبر نوجوان
شدم پیر و دلخسته و ناتوان
رمیتم سهاما کمطر الغمام
فاهلکتموا اخوتی بالسهام
هلاک جوانان ناکام من
زکف برده آرامی قوم آرام من

غم قاسم تازه داماد من / برآورده از بیخ و بنیاد من
ز داغ علی اصغر شیرخوار / بیکباره گی رفته دستم ز کار
نه تنها ز غم رفته تاب از تنم / که شوق لقا سوخته خرمنم
چنان بیخودم کرده ذوق وصال / که در خود نبینم مجال جدال
همی خواهم از شوق رضوان دوست / کنم جان شیرین بقربان دوست

پس آن یادگار شاه نجف بنا بر روایت ابی مخنف کمیت اقبال بنزدیک لشکر ضلال تاخت و آن قوم شقاوت مآل را مخاطب بخطاب انتقال ساخت یا قوم ویلکم علی ما تقاتلونی علی حق ترکته ام سنة غیرتها ام شریعة بدلتها ای قوم جفاکار و ای سنگین دلان خونخوار وای بر شما آیا از برای چه چیز با من مقاتله میکنید مگر من حقی از حقوق کسی را ترک کرده ام که ادا نکرده باشم و یا آنکه سنتی از سنن اسلام را تغییر داده ام که مستوجب این تنها شده ام و یا آنکه شریعتی از شرایع دین را تبدیل نموده ام که بر شما لازم شده است

که با من مقاتله و جدال نمایید گویا بزبان حال میفرمود لمؤلفه

بگوئید ای جفاکاران که آخر چیست تقصیرم / گر آن تقصیر می باید کشید اکنون بشمشیرم
نکردم در شریعت ور طریقت هیچ تقصیری / ز بستان حقیقت تا رسیده بر لبان تیرم
نباشد انکاری چون شما در ذات بیباکم / باب و خاک صدق استقامت گشته تخمیرم
شما در پاکیم دارید انکار از ناپاکی / گواه است آیه تطهیر بر اثبات تطهیرم
بود صید حرم آخر حرام ای قوم بد دینی / که من در کعبه کوی وفا بسته نخجیرم

همین غم

همین غم بس شدم بس ناتحمل کاندرین وادی / جوانان مرا کشتید و کردید اینچنین بی پرم
روا نبود دگر ظلم و ستم زین بیشتر بر من / اگر بوده است بر فرض محال ای قوم تقصیرم
چه کین است اینکه دارید ای سنگین دلان با من / که یکسر بسته اید از چار جانب راه تدبیرم

آن ستمکاران لعین در جواب آن امام مبین گفتند که نقاتلک بغضا منا لابیک و ما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین ای حسین ما با تو مقاتله میکنیم بسبب آن بغض و عداوتی که با پدر تو داریم بجهة آن کارهایی که با پدران ما کرد در جنگ بدر و حنین که علم قتال برافراشت و دمی را فارغ نگذاشت پس بنا بر عبارت بعضی از مولفین اخبار آن سید ابرار فرمود ای قوم بترسید از خدایی که زنده میکند و میمیراند و روز را شب می برد و شب را بروز می آورد و اگر بخدا اعتقاد دارید و برسولش که جد من است ایمان آورده اید و منکر قیامت نیستید بر من بیشتر ازین ستم مکنید و آزار روا مدارید گویا بزبان حال چنین ابیات میفرمود لمؤلفه

شد دشت دجله خون از اشک لاله گونم / باشید تشنه تا کی ای ظالمان بخونم
از داغ مرگ یاران گر از جگر کشم آه / سوزد جهان سراسر از آتش درونم
جور و جفا و محنت درد و غم مصیبت / دیگر روا مدارید ای قوم ازین فزونم

ای قوم آخر من فرزندزاده پیغمبر شمایم و فرزند برگزیده شیر خدایم آیا مگر مادر من حضرت خیر النسا نیست که دختر پیغمبر شما است و مریم این امت است ای گروه جفا در میان شما بعضی هستند که از پیغمبر خدا شنیده اند که فرمود فاطمه پاره تن من است هر که فاطمه را برنجاند مرا رنجانیده است و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده است آیا فاطمه را بدین حال زار می بینید

نیز نجدای حق ناشناسان من همان حسینم که جدم رسول خدا مکرر مرا می بوسید
و می فرمود حسین منی و انا من حسین آخر نه پیغمبر شما بود که مکرر مرا کتف خود می نشانید اگر شما
اقرار بدین او آورده اید و کلام او را از جانب خدا میدانید بسیار از آنحضرت شنیده اید
که فرموده است حسن و حسین آقایان جوانان اهل بهشتند پس این چه نزاع است که با من
دارید ای قوم شما نشنیده اید که رسول خدا از بس مرا دوست میداشت از برای
خاطر من آهو را از صحرا آورد که من دلگیر نشوم ای دشمنان خدا این عمامه رسول خداست
که بر سر من است و این دراعه آن سرور است که در بر من است این شمشیر خداست که در دست
دارم و این سپر حمزه شهید است که بر کتف انداخته ام پس بزبان حال فرمود لمؤلفه

دلیل غربتم از خاک و شهر بیرون است	بگیر تیر که زخواری چرا دلم خون است
عزیز گشته ذلیل و ذلیل گشته عزیز	کنم چه چاره که کار سپهر وارون است
بود حال دگرگون مرا محبت دوست	عجیب نیست اگر حال من دگرگون است
هوای یار ز کف برده اختیار مرا	از آن است کار من از اختیار بیرون است

مؤلف گوید که تعداد کردن آنحضرت هر یک از اسلحه مراثیه را از جهت این بود که اظهار امامت
خود نماید بالفعل و علامات امامت را بآن قوم بنماید برای العین تا اتمام حجت بوجه
اتم و اکمل نموده باشد زیرا که آن اسلحه علامات امامت بود و مثل تابوت شهادت که در میان
بنی اسرائیل علامت نبوت بود چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که مثل السلاح
فینا کمثل التابوت فی بنی اسرائیل کانوا بنو اسرائیل فی ای اهل بیت وجد التابوت علی ابوابهم

او ذو النبوة

او ذو النبوة و من صار الیه السلاح فینا اوتی الامامة یعنی مثل سلاح در میان ما مثل تابوت
در میان بنی اسرائیل که آن تابوت در در خانه هر کس که قرار میگرفت نبوت از برای او بود
همچنین این سلاح در نزد هر کس از ما بوده باشد امامت مخصوص باوست القصه پس آنحضرت
فرمود ای قوم بیوفا اندیشه کنید از اینکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من با شما خصومت
کند اینک هفتاد و دو نفر از یاران مرا کشتید و حال اراده کشتن من دارید اگر جهت ملک و ریاست
سر راه بر من بگیرید تا عیال و اطفال خود را برداشته بجانب حبشه یا ترکستان روم و این
زنان و اطفال را اگر از نسل پیغمبر شما نیند قدری آب دهید که از تشنگی جگر ایشان کباب است

گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه

ای قوم ستمگر جفاکار	کافر صفتان مومن آزار	از دین شما اگر جدائیم
آخر نه ز پیغمبر شمائیم	رحمی بمن از نمی نمائید	کشتید تمام یاورانم
یاران من و برادرانم	کردید شهید اکبرم را	هم صورت جد اطهرم را
این لحظه کشیده اید شمشیر	بر کشتن من بدون تقصیر	گر بهر ممالک است و شاهی
از بهر ملک و جاه ما هی	گیرید ز شما دهید راهم	کین اهل و عیال بی گناهم
بردارم و با دلی پر از خون	از ملک عرب روم بیرون	فرمود نبی عرب نه من هیچ
پس در عرب سخن منیت	زین جا دیگر روم کجائی	کانجا نبود یک آشنائی
یا آنکه ره تتار گیرم	یا جای بزنگبار گیرم	در گوشه غربتی نشینم
دیوانه غربتی گزینم	در ماتم اکبر جوانم	گریم شب و روز تا توانم

از وداع برادران ناکام ریزیم ز تره سرشک گلفام این تشنه‌لبان که در بلایند
اولاد پیمبر شمایند امروز غریب و دل‌کبابند لب‌تشنه نیم جرعه آبند
ملتمس آب ای لعینان ریزید بکام این غریبان

از سخنان جگرسوز آنحضرت آواز گریه از لشکر عمر سعد بلند شد کوفیان بدین از لشکرگاه برمیدند و شامیان لعین بنالیدند خروش‌ها از چهار طرف اوج گرفت و سیل سرشک از شش جهت بموج درآمد و نزدیک بان رسید که لشکر یار و هوای خود دست تقتال کشانید و قریب آن بود که سپاه با سرداران روسیاه بجدال درآنید که جمعی از اشقیا مثل شمر ولدالزنا و شبث بن ربعی بیحیا فریاد برآورد که ای پسر ابوتراب بقصه خود دراز مکن بیا تا ترا نزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از مهلکه خلاص شوی و الا با این حالت باش تا از تشنگی هلاک گردی آنحضرت فرمود که هیهات که من با فاسقی بیعت کنم گویا بزبان می‌گفت لمؤلفه

چه حرف است اگر دست یابی جهان گستر بگویید این سخن‌ها ای ستمکاران بداختر
به ساق بیعت کنم با فاسق محروم از رحمت پسندم بر خود ای دونان چگونه این چنین ذلت
نخواهم کرد بیعت گر ندارم یاور و عونی کلیمی با زنید بنده کی کردن ز فرعونی
خلافت را بود شایسته شخصی کز آگاهی عبادالله را برهاند از گرداب گمراهی
خلیفه باید او داند رسوم دین کماهی که خلق الله را فرماید از راه و حی الهی
چه دین آیم من از هیچون یزید گبر بی‌دینی مسیح از نخر فرا گیرد چه دینی و چه آیینی
اطاعت چون کنم من بر عبیدالله بن زیاد پرستیده کجا گوساله را موسی عمران

علیل الله

علیل الله نخواهد گشت هرگز تابع نمرود برآرد آتش بیداد نمرود از جادو
روا نبود که دیوی گردد حاکم بر سلیمانی مروت منیت ما رونی شود و مجسم معانی
بوجهل اقتدا کی می‌تواند کرد پیغمبر بجو گر از چه ره بیعت نماید ساقی کوثر
من و بیعت نمودن با یزید ای کرهان شرمی چه تکلیف است ای جوخواره کاین از بدم آزرمی

اما چون ابن سعد لعین گریه و رقت لشکر اعراب ران امام مبین دید بترسید از اینکه مبادا لشکر از وی برگردند با وجود آن موافقت که با وی دارند یکباره هنگامه مخالفت برپا کنند و آهنگ ستیز با آن ملعون نمایند لهذا بشتاب تمامی ز قلب لشکر بیرون تاخت و بانگ بر لشکر زد که مگذارید پسر بوتراب سخن بگوید و درا تیرباران کنید لمؤلفه

زد ابن سعد مردود کافر بانگ سپاهی ناگه بلشکر کز چار جانب از چار آیید
ای فرقه بکجا ای قوم بکیر ندهید حسین را زین بیش فرصت کین بحر فتنه را ساز دیگر
جنگی سواران هر سو هراسان با تیرباران از کین حیدر از پا درآرید قد حسین را
مانند قد عباس و اکبر یعنی بسوزید از داغ مرگش جان علی و قلب پیمبر
گوید که باشد بابم کبار ام شیر خدا و ساقی کوثر بابش بیاید او را رهاند
از تشنه‌کامی وز تیر و خنجر مردانه کوشید تا خوشتر شید مانند شوان بر فرق مهجر
شاه حجاز از دست شکیب برداشت در روز هیجا با شیر غضنفر خوش تیغ بزد بدیت مرد نبرد نیست
همت نماید یاران سراسر گر کشتن او تکبیر سازیم فرق مباهات هر چرخ اخضر

ناگاه فرموده ابن سعد تا یازده هزار نامرد خونخوار بیکبار آن امام بی‌یار را تیرباران کردند دار قضا

یک تیر بر بدن مبارک آن بزرگوار نیامد تیراندازان خطاکار منفعل و شرمسار گردیدند لا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفتم در ذکر آمدن زعفر زاهد و منصور ملک و سایر جنیان بحضرت سرور شهیدان و قبول نکردن حضرت از ایشان

حمد و سپاس و ثنای بلاعد حضرت حیدری را سزد که ایجاد انس و جان محض از برای شناسائی اوست و توانائی هر ناتوانائی او و دلهای مجازی را منور ساخت بنور محبت محبوبانی که اگر آفتاب وجودشان شعاعی بر ساحت کاینات نیفکندی ظلمت سرای عالم امکان تا ابد بی نور بودی هر چند دردی بیزار شعله طور بودی و سینه عاشقان را پرتوی انداخت از شمع ولایت گنجورانی که بی چراغ قول ایشان راه گنجینه معرفت را نمی توان یافت و بخلوت سرای محبتش نمی باید شتافت سبحان الله این محبت چه جوهری است که عروجش باعث فنای محب در محبوب است و مورث بقای طالب بمطلوب الله اکبر این دوستی چه بلائی است که ابتلایش موجب از خود رستن است و اقتضایش مصفی بدو پیوستن بلی عزیز من دوستان خدا در مقام جانبازی فارغ از اندیشه جسم و جان‌اند و بی‌جا از نصرت انس و جان و آشنایانش در هنگام سرافرازی کشته شمشیر بیگانگان‌اند و شهید خنجر دشمنان لمؤلفه

خودی حجاب ره یار و مایه آتش جان است — ز خود گذشتن همان عین وصل جانان است
قیاس کار بگیر از حباب در عمان — که چون ز خویش تهی گشت عین عمان است

ای هزار جانم فدای سالار جانبازان حسین که آن غریب صحرای کربلا چنان سرگرم نشاه محبت دوست بود که با وجود تنهائی و بی‌کسی خود یاری غیر را قبول ننمود لمؤلفه

آمد و لای بلا خواست و جان تحفه آورد — کسی نداشت بیاوری و نصرت ز جان گذاشت

ملائکه آسمان بیاریش آمدند قبول ننمود و جنیان هوا از برای نصرت و یاریش رسیدند خدمت رجوع نفرموده ایشان را امر برجوع فرمود زعفر زاهد که پادشاه پریان بر العلم بود با سپاه و علم بپای بوسش مشرف شد از امداد دعا خویش کرد و عذرش خواست و خود بنفسه بقوت امامت قادر بر دفع دشمنان بود دست نگاه داشت و دل بر شهادت گماشت سلام الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و شیعته و موالیه

لمؤلفه

بازم افتاده عجب شوری بسر — آتش گشته بجانم شعله ور — نیست بیجا ناله سوزان من
بی سبب نی ناله افغان من — خون نمیریزم عبث از مردمک — زخم از جای دگر دارد نمک
چون حسین تشنه را کشته‌اند — جسم پاکش را بخون آغشته‌اند — همچنین دیده است اندر زندگی
پادشاه دین بی سپاه و لشکری — غرق خون کان شه اقلیم بلا — کشته شد در لشکر اندر کربلا
چون نریزم خون ز چشمان تم — دوستم بخاک عالم بر سرم — ای مسلمانان بفریادم رسید
گر مسلمانی است بر دادم رسید — نیست اندر غم مرا یاری کنید — در عزا داری هوادارم کنید
یادم آمد داستان کربلا — قصه خونین دلان کربلا — از کدامین داغ سوزم بیشتر
وز چه اندوهی شوم دل ریش تر — یاد گیسوی علی اکبر کنم — یا ز مرگش خاک غم بر سر کنم
از جوان مردی عباس علی — گویم ای یاران باواز جلی — یا ز بی دستیش دستان برزنم
دست غم بر سینه و بر سر زنم — یاد دارد هیچکس از خوان علوم — آنکه سقای بود تشنه کام
غیر آن سقای اطفال حسین — کیست و عباس عطشان حسین — یادم آمد زینب بی خانمان
آن اسیر قید ظلم شامیان — آه ز آن ساعت که آن جان خراب — شد بشهر شام وارد بی حجاب

صبح بود اما بر ایشان شام بود   بسکه اشکش چون شفق گلفام بود   همبرشان شبهای سیاه مانند بود
همعطارش کوه دکه ها این چنین   دختران چند همچون اختران   سر برهنه جملگی بر سر زنان
اهل شهر اندر تماشا سر بسر   مرد و زن در کوچه و در بام و در   دیدهٔ آن مظلومه چون ازدحام
انچنان هنگامه و غوغای عام   دیده اش از بس که خون دل نشست   ز اشک خونین ناقه اش گل بیشت
دست زد و پیراهن طاقت درید   نالهای آتشین از دل کشید   گفت یا جدا ببین کر حال ما
ای فغان از رستی اقبال ما   یا محمد شوکت شاهیت کو   یا علی دست ید اللهیت کو
دختران خویش را بین زار زار   چون اسیران فرنگ و زنگبار   در میان کوچه و بازارها
اشک غم از دیده بر رخسارها   بیدلا بگذر ز صبح و شام غم   حال ظهر کربلا را کن رقم

آغاز مطلب گفتگوی این بندهٔ خاطی تیره روزگار بنابر بیانات ناقلین معانی اخبار در حالتیکه چون محبت واقفه حضرت سبحان و برهان قاطع خداوند رحمن اعنی مظلوم قوم عدوان و مقتول سیف دشمنان امام الثقلین و مصداق حسین منی و انا من حسین جناب ابی عبد الله الحسین ع در میدان کارزار اتمام حجت بان قوم نابکار نمود و شنوا ابد سیه و براهین قطعیه اثبات حقیت خود و بطلان یزید غدار و یزیدیان خونخوار فرمود و دید که با وجود آن همه ابدا رحی کلمات طیبات آن کلمه طیبه حضرت ذو الجلال از شجرهٔ خبیثه شقاوت نهال آن فرقه دوزخ سرشت بغیر از قتل آن شهید جوانان بهشت ثمری حاصل نشود و از برای رفع تشنگی آن بزرگوار بجز آب شمشیر آبدار آبی بروی کار نمی آید پس آن برگزیدهٔ خدا کرة بعد الاخری و مرة بعد الاولی بمقتضای شان امامت کلمه زیادتی اتمام حجت زبان وحی ترجمان گشود

گشود و بنابر روایت منتخب عمر ابن سعد کافر نسب را مخاطب ساخته فرمود که یا ابن سعد اختر کی ثلث خصال ای پسر سعد زیرا که مراد این امر اختیاری نیست سه مطلب از تو خواهش میکنیم اجابت یکی از آنها را اختیار کن آن ملعون گفت کدام است آن مطالب تو ای حسین آنحضرت فرمود ترکنی حتی ارجع الی المدینة الی حرم جدی رسول الله مرا مانع مشو تا عیال و اطفال خود را بردارم و بسوی روضهٔ جد بزرگوارم روم و در آنجا ساکن شوم گویا بزبان حال فرمود لمولفه

بکشید آنکه گذاری کزین دیار روم   بسوی روضهٔ جد بزرگوار روم
فروزم از غم یاران بهزار شعله و آه   بشمع و مشعل سوزان بر آن مزار روم
شکسته است ز طوفان اگرچه کشتی من   به تخته پارهٔ زین بحر بر کنار روم
زمرگ اکبر و عباس و قاسم داماد   بسوز سینه و با چشم اشکبار روم

آن ملعون گفت ای حسین این مطلب تو هرگز بر آورده نخواهد شد ازین مطلب دیگرت را بگو کدام است آنحضرت فرمود اسقونی شربتا من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء ای مردم پس جرعهٔ آب بمن بدهید که جگرم از حرارت تشنگی گداخته شد گویا بزبان حال چنین میگفت لمولفه

ای مطلب دیگر من این است   گر تشنگی ام آتشین است   افتاده شراره بجانم
سوزد همه مغز استخوانم   گریم که غریب نیم تارم   امروز غریب بی دیارم
بی وطنان کرم تو آب   هر چند بقطرهٔ ز آب است   گویم که برای صد خرابیم
اما که رسیده و شتابیم   بالفرض اگر ز دشمنانم   لیکن بحساب میهمانم
کافر کشد از چه دشمنانرا   لب تشنه بکشته میهمانرا   با آنکه ز تشنگی کبابم

از مهر خدا دهید آبم آن روسیاه در جواب آن پادشاه بی‌سپاه گفت که ای حسین این مطلب که تو میخواهی نیز محال است که باجابت برسد بدانکه اگر همه عالم را آب بگیرد و در تصرف ما باشد یک بیت نمائی یک قطره از آن آب بتو نخواهیم چشانید طلب سیم خود را بگو که کدام است آنحضرت فرمود و ان کان لا بد من قتلی فلیبرز الی رجل بعد رجل ای پسر سعد حالا که نگذری از کشتن من هیچ خیر را مخفی نشوی و لا محاله بدین کشته شوم پس بیا قرار کار جدال را باین طریق بده که یکنفر یکنفر بجنگ من فرستی و در میدان بطریق ازدحام و جمعیت با من مجادله نکنید گویا بزبان حال چنین میفرمود لموءلفه

چون نباشد غیر قتلم ای جفاجو کام تو	دست بسته این زمان کافتاده‌ام در دام تو
پس ز من بشنو قراری ده که اندر رزمگاه	سوی من یکیک فرستی زین سپاه روسیاه
یک تنم من ای ستمگر لشکر تو بیشمار	چون کند یک تن جدال ای سنگدل با چند هزار
گر فتد یک شیر اندر چنگ جمعی شغال	شیر چون تنهاست سازندش شغالان پایمال
نی همین تنهائی از من برده آرام و توان	بار مرگ نوجوانان کرده قدم را کمان
یک نفر لب تشنه و دلخسته و تنها و فرد	کی روا باشد که گردد با گروهی هم نبرد
جنگ مغلوبه نباشد شیوه فرزانگی	زانکه گم گردد در او هم مرد و هم فرزانگی
حیف باشد کم شود مردانگی در روزگار	من کنم کاری که ماند مردی از من یادگار
چونکه اندر کشتن من کرد نامردی یزید	من شوم بر زعم آن نامرد با مردی شهید

آن ملعون گفت که ذالک لک یا حسین ای حسین سوال ترا اجابت کردم و این یک مطلب تورا بر آوردم پس در آنوقت امام غریب خواست که دست بجدال گشاید و بر آن قوم حمله نماید

که ناگاه

که ناگاه از جانب صحرا گرد و غبار عظیمی نمودار شد بحیثیتی که کسی در آن غبار کسی را نمیدید و مقارن آنحال شخص مهیبی با هیبت عظیمی از میان غبار هویدا گردید که بر مرکب عربی نشسته و کمر صدق و ارادت بر میان جان بسته هیکلش از هیاکل جنیان و صورتش از صور آدمیان چشمش خونریز و سرش پر شرر آتش چون باران و آتش شرر فشان در ظاهر غریب و در باطن آشنا از زبان خاموش و از دل گویا [illegible] آئینه جمال صداقت و چهره‌اش مرات صورت ارادت سینه‌اش از آتش محبت در جوش و جانش بهوای جانبازی در خروش لموءلفه

ز گرد آمد برون آنگه سوار بادپیمائی	پریزادی بد بوی بجوهر صرصر سلیمانی
ملایک صورتی اندر هیولای شیاطینی	بظاهر جنی و در باطن اما عین انسانی
مجرد روح اما پای بست جسم عنصرتی	سراپا جان پاکی لیک در جلد بنی جانی
نهان اندر صدف که دیده رخشان در شهواری	بقعر چاه کنعانی فتاده ماه کنعانی
ز سیمایش هویدا صدق و اخلاص و وفاکیشی	چو در ظلمت ز فانوس زجاجی شمع نورانی
تو گفتی آگهست از مرگ عباس و علی اکبر	که دارد نالهای آتشین و چشم گریانی
تو گوئی دیده اندر ماتم قاسم بیچاره	که سرتاپا سیه پوشیده در ماتم بهر یانی

چون بنزدیک رسید از مرکب بزیر آمد سیل سرشک از دیده گشاد و دست ادب بر سینه نهاد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله و علی جدک و ابیک و امک و اخیک حضرت فرمود علیک السلام ای جوانمرد تو کیستی که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان از وطن آواره سلام میکنی گویا بزبان حال فرمود لموءلفه

امروز که بیکس و غریبم | این بی وطنی شده نصیبم | کشتند شهید یاورانم
خفتند بخون برادرانم | گم گشته درین دیار هم | یک نفس نمیکند سلامم
تو کیستی و بگو چه نامی | کامروز کنی بمن سلامی | البته ز خیل دوستانی
کین سان زده دیده خون نکانی

القصه گفت یابن رسول الله من از زیروان غیر اغرا قربانم و غلام و غلام شاه مردانم مرا زعفر زا جن میگویند که بزرگ طایفه پریانم و بزبان حال عرض کرد که مولا

المؤلفه

ستم کشیده ئی ای شاه انس و جان | باشم بنام زعفر و سالار جنیان
دورم اگر ز درگه گردون مقام تو | هستم بصدق و ارادت غلام تو
برخیزد آب و خاک نباشد سرشت من | باشد ولیک خاک در تو بهشت من
گر جسم ناریم ز سرشت برهمن است | اما هوای کوی تو اندر سر من است
شیر خدا چو رایت اسلام بر فراشت | پای جلال بر سر بیرالعلم گذاشت
کفار جن را همه آن شاه تاجدار | از ضرب تیغ ساخت مسلمان ز دل و یار
باب مرا بسلطنت قوم بر گزید | بعد از پدر امارت بابم بمن رسید
امروز در سریر شهنشاهی و جلال | بودم نشسته فارغ از اندیشه ملال
آواز استغاثه ات آمد بگوش من | رفت از سرم ز بیکسیت صبر و توش من
با لشکر و سپاه نهادم قدم براه | سر بپای بوسیت آمدم ای شاه بی سپاه
اکنون اجازتم بده ای شهسوار دین | تا تیغ برکشم بقتال معاندین
بر انتقام خون علی اکبر شهید | سیلاب خون روان کنم از لشکر یزید

در خون بکشد ای قاسم و عباس مدار | با تیغ کین برآرم ازین اشقیا دمار

حضرت فرمود که ای زعفر خدا ترا جزای خیر دهاد اجازه جهاد شما با آدمیان از طریقه عدالت دور است و قتال شما با ایشان از مروت بیرون است زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند در اینصورت اگر شما ایشان را بقتل رسانید ظلم خواهد بود و ما هرگز ظلم دستوری نخواهیم داد ای زعفر تو بازگرد و بمنزل خود مراجعت کن و مرا بحال خود واگذار که مرا امروز با دوستان ماجراهاست و در سر سودائی زعفر زبانحال عرض کرد

المؤلفه

سبحان عجب دل چمن مهربان داری | که چشم لطف بر احوال دشمنان داری
با دشمن خود اینسان بود حمایت تو | پس ای جناب چه لطفی بدوستان داری
برادران عزیزان تو همه کشتند | تو باز چشم مروت بکوفیان داری
قتال ها به شبر کو بی از مروت نیست | کنم سوالی اگر گوش خود بر آن داری
مروت است که بستند آب بر رویت | که از شرار عطش شعله ها بجان داری
ستم نبود برید دست عباست | ز بار ماتم وی قد چه کمان داری
ز ظلم نیست که قاسم بخون حنا بست | جبین ز داغ عطش چشم خون چکان داری
مگر جفا نبود اینکه زان جفاکیشان | بسینه داغ علی اکبر جوان داری

ای سید و الاتبار پدر و مادرم فدای تو باد اگر اجازه ندادن از جهة این است که ایشان ما را نمی شناسند و نمی بینند ما خود را بصورت انسان میکنیم و خود را با ایشان مینمائیم و بعد از آن محاربه میکنیم که اگر ایشان را بکشیم ثواب جهاد در برده باشیم و اگر کشته شویم شهید راه تو گردیم ای ...



فرمود که ای زعفر دلم از دنیا و زنده گانی آن سیر گردیده و مشتاق لقای پروردگار

عالمیان گردیده ام گویا زبان حال زعفر چنین فرمود

در کهنه دیر دنیای فانی هرگز نماند کس جاودانی عهد و فلک را نبود وفائی
آخر سرآید دور زمانی رعنا جوانان خفتند در خون وز جان گذشتند یاران جانی
گیرم شد از من از گوش تو تخت سکندر تاج کیانی بعد از عزیزان آید بکارم
ملک جهان با مال جهانی تلخ است کامم از مرگ یاران دیگر نخواهم من کامرانی
دور است بسیار این از مروت کز سست مهری و ز جان گرانی من زنده باشم و تن بری
اکبر بمیرد در نوجوانی باشم پس از وی من در زمانه هرگز مبادا این زنده گانی
عباس از تن دستش ببرید گرد از برایم داد جان فشانی گر من بمانم بی او بدوران
این است عین نامهربانی زعفر تو برگرد بر منزل خود کن گریه بر من تا می توانی
در دم گذشته دیگر ز دامان بر کم نشسته بر جان ستانی یا دوجل شو بر نخل عمرم
رفو واقف از شاخ برگ خزانی امروز باید کشته گردم هست اندرین کار سر نهانی
القصه جز حق کس را بقا نیست الله باق والغیر فان ای زعفر در علم المنایا دیدم

که من امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید و دنیای فانی را وداع خواهم کرد لمؤلفه

اجل چو بدیر امن نیز و برا جزاک الله فی الدارین خیرا خدا ترا جزای خیر دهد ای زعفر

تو بیا بنا بر خواطر من برگرد بمقام خود و متعرض این قوم نابکار مشو چون انقیاد امر امام زمان

واجب و لازم است زعفر فی الفور برگشت و آن غبار فرو نشست پس نابر روایت منتخب فوجی



از جنیان که در هوا پرواز میکردند بخدمت آن حضرت خیل خیل بیاری آمده عرض کردند یابن

رسول الله ما انصار و یاوران تو ئیم و بامداد تو آمده ایم که آنچه امر فرمائی بتقدیم رسانیم

اگر رخص فرمائی باندک زمانی این گروه را هلاک سازیم و همه ایشان از روی زمین بر اندازیم

آنحضرت فرمود که ای گروه خدا شما را جزای خیر دهاد من مخالفت قول جدم رسول خدا نکنیم بدانید

که ساعتی قبل از این جد بزرگوارم را با خاطر حزین در خواب دیدم که مرا گرفت و بوسید و بر سینه

خود چسبانید و فرمود که یا حسین ان الله شاء ان یراک مقتولا مسلطخا بدمائک و مخضبا شیبک

بدمائک و بدن و جامه تو خاک و قد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقطاب الجمال ای حسین

خدا میخواهد که ترا کشته و بخون خود آغشته به بیند و محاسن ترا بخون تو خضاب ملاحظه نماید و ترا

از قفا بریده مشاهده کند و میخواهد به بیند که حرم تو را اسیر نموده اند و بر شتران برهنه سوار کرده اند

و در شهرها میگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند در میان من و این قوم پس بزبان حال فرمود لمؤلفه

هر آنچه بر سر من آید از بلیت دوست رضا ایم از دل و جان زانکه از دست دوست
ز اکبرم چه گذشتم گذشته ام از خود که دست شسته ز جان راز خون خویش وضو ببست
پس از شهادت عباس زنده گانی من درین سرای فانی بسان سنگ و سبو است
رود بحجله که در بزمگاه خلوت یار حضور غیر در آئین عشق غیر نکو است

ای جماعت جنیان شما همگی بمکان های خود مراجعت نمائید که مرا اراده حرم قرب یار است

و آنجا جای غیر است پس جنیان آن سرور لب تشنه کام را وداع کرده برگشتند و بنا بر عبارت

بعضی از مولفین معارف الخال منصور ملک با چهار هزار ملک بخدمت آن جناب مشرف شد

و عرض کرد که یابن رسول الله ما از جانب پروردگار بیاری تو آمده ایم و ماموریم بانیکه اگر ما را رخصت فرمائی ترا یاری کنیم و شرط اطاعت و جان نثاری بعمل آوریم و دستوری ده که ما دمار از روزگار این فرقه اشرار برآوریم و خون عزیزان ترا از این جماعت باز ستانیم آنحضرت

اشک غم از دیده پرنم جاری کرده و بزبان حال فرموده لمؤلفه

دلا را خواستم کاخر گرفتار بلا کردم   حسین گردیده مکانیجا شهید کربلا کردم   الستش را بلا گفتم و لا دیدم بلا را هم
دگر کی می توانم خارج از این ماجرا گردم   اگر سو جنیم امر و گرفتد و تسیم باور   نخواهم خواهم از جان گشته را فدا کردم
نه اسماعیلم از یک فدیه کردم قربانگه   رسد صد فدا قربانی کوی خدا کردم   پس آنحضرت منصور را

با ملائکه که با او بودند مامور بانصراف فرمود و ایشان حضرت را وداع کرده باسمان عروج نمودند و حضرت با تیغ قضا مشغول جهاد قوم دغا گردید الا لعنة الله على الظالمين وسيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون

مجلس ششم در مبارزت حضرت با زید ابطحی و کشته شدن آن ملعون و رفتن حضرت بفرات

زلال حمد و ثنا شایسته حضرت ذو الجلالیست که سحاب فیضش قطرات نیسان عرفان بر قلوب عاشقان جمالش چکانیده و دلهای غواصان محیط ایقان را صدف گوهر شاداب محبت لایزالش گردانیده متعطشان فرات رضائش را بنوعی تشنه ماء المعین تسلیم کرده که تا از چشمه پیکان دست رز جان نشویند و از خون خود وضو نسازند اگر هزار کوثر و تسنیم با ایشان دهند لبی تر نسازند و تشنه کامان سرچشمه ولائش را بجوی متعطش زلال وفا نموده که هرگاه در میدان آب تیغ از جدول شمشیر خون خود را سلسبیل نمایند بکافور و سلسبیل التفات ننمایند   لمؤلفه

لب تشنه وصال شهادت فرات او   آب سنان و تیغ بم آب حیات او
پروانه چو نگه گشت گرفتار سوز شمع   جان سوختن ز شعله اش عین نجات او

وصلوات و سلام بلا بدل بر پیغمبر جلیل و آل و اولاد جمیل او باد که جریان زلال بمودت از مجرای ولایت آن بزرگواران ذی شان است و مبتلا بودن بمشقت و محنت در راه طاعت و محبت شیمه ذاتیه و تشنه نظر ایشان خصوصا لب تشنه صحرای بلا و مبتلای بلاهای کربلا جناب سید الشهداء که ابتلای آن بزرگوار از حد و احصا و شمار بیرونست و شماره بلیاتش از تعداد

بی شمار افزون لمؤلفه

ای خدا عمرم بنادانی گذشت   جمله در ننگ مسلمانی گذشت   می نمودم طرقی بنده گی
ای فغان زین خجلت شرمندگی   در معاصی شد همه عمرم تباه   قامتم خم گشت از بار گناه
صرصر پیری بعمرم شد وزان   کی نمر چشم بجز برگ خزان   موی من در روسیاهی شد سفید
یعنی از ره قاصدم کم رسید   روزگارم سر شد اندر غافلی   بر گذشتم در ره بیحاصلی
چون نگاه کی دانه فشانده ام   زاشک چشم پای در گل مانده ام   ای خدا رحمی که کار از دست رفت
روز رفت روزگار از دست رفت   ای خدا منکر تو بر گرد از من   بنگر این افغان آتشبار من
بخشی از رس الحتیم اشکبار   این من و این گریه های زار زار   از گنهکاری هلاکم ای خدا
عفو کن بگذشت خاکم ای خدا   رحم کن بر من که بیچاره ام   در ظلومی بادنفس آواره ام
زین بیابانم رسان منزل رسان   گشته ام زین بحر بر ساحل رسان   بر سر دیوانه ام شوری فکن
در دل ویرانه ام نوری فکن   شور من باشد ز سودای حسین   نورم از نور تولای حسین

مشتعله

تا ز شورش گرم از ... هم ز نورش بر فروزم مشتعله — زین کجی فاق را روشن کنم
زان جهانی را پر از شیون کنم — ای خدا من بیدل شرمنده‌ام — دوستداران حسین را بنده‌ام
خارم اما از گلستان توام — تخم ولیکن از بستان توام — قربنی من لقائی حبک
منعمی اتمم علی نعمتک — کن درین ویرانه سربازم جوان — استجب لی دعوتی یا مستعان

آغاز مطلب گفتگوی این غریق بحر عصیان بنا بر مقالات مخبرین اخبار صداقت بنیان در جانبیت که چون یکه تاز صحرای شهادت و شاهباز هوای سعادت صفدر معرکه عدوان

و سرور سپاه تشنه لبان لمؤلفه

درخشنده گوهر صدف بحر عالمین — زیب کنار فاطمه سلطان دین حسین

در میدان شهادت آنچه لازمه امر هدایت بود بعمل آورد و از آن قوم کافر طینت بجز کفر و ضلالت چیزی نه تراوید و از آن طایفه ضاله بغیر از انکار و طغیان جوابی حاصل نگردید تا آنکه مقال منجر بقتال گردید و مآل کار بآنجا رسید پس آن شیر بیشه شجاعت و پر دلی و هزبر میدان جلادت و یلی مانند پدر بزرگوارش جناب علی ذوالفقار دو سر را از نیام کشیده دیگر بار لشکر یزید بیدادگر ایستاد و مبارز طلبید تمیم ابن قحطبه که یکی از امرای شام بود و در میانه خاص و عام اعتبار تمامی داشت از میان لشکر بیرون آمده در برابر آنحضرت ایستاد و زبان شماتت و سرزنش گشاد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت میکنی چه اکرانت همگی لباس فنا پوشیدند و برادرانت جملگی زهر هلاک نوشیدند یاورانت تمامی کشته گردیدند فرزندانت بناکامی بخون خود غلطیدند باز تو با این حال جنگ میکنی هنوز با این تنها بیست هزار لشکر جرار

خونخوار

خونخوار در محاربه و شمشیر میزنی آنحضرت از سخن آن ملعون برآشفت و گویا فرمود ای شامی شوم زبان وای بدنامی نام آوران من بجنگ شما نیامده‌ام بلکه من سر راه بر شما گرفته‌ام یا شما سر راه بر من گرفته‌اید و مرا بهیچ طرفی راه نمیدهید ای ظالم جبار برادران و فرزندان مرا کشتید و اصحاب و دوستان من همگی را بقتل آوردید اکنون میان من و شما بجز شمشیر چه تواند بود گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه

با شما بجنگ من آمده‌اید

کشتند نو خطان جوانان مهوشم — از سرزنش زنید کنون بر دل آتشم
بعد از برادران و عزیزان جان نثار — سوزد میانه جگر از تیغ آبدار
عباس نامدار علمدار لشکرم — دستش جدا شد از بدنش در برابرم
دیدم بچشم خود که دو دستش ز تن فتاد — دیگر چگونه دست نگه دارم از جهاد
اکبر جوان ساده سالم ز دست رفت — از تیر و جور و کینه غم عالمم ز شست رفت
یاد آمدم جوانی آن مه نابیش — آتش فتد بسینه‌ام از نوجوانیش
از مرگ آنچنان پسر البته بیدریغ — باید که خویش را بزنم بر سنان تیغ

خلاصه کلام از سخنان آن شامی شامت فرجام غیرت الله‌اللهی آن وارث حیدر کرار بجوش آمده حیدروار چنان تیغی بر گردن آن کافر غدار زد که سرش تا بنجاه قدم دور افتاد بعد از آن آن شیر بچه شیر پرور و بکار مشغول جهاد قوم اشرار گردید و هر یک از مبارزان عدوان که بمیدان آن شهسوار عرصه امکان می‌آمدند آن فارس میدان بلا بهوای تسخیر اقلیم رضا از شرابی ذوالفقار آتش فشان خاشاک وجود ایشان را بشعله هلاک سوخته بباد فنا میداد تا آنکه از زبردستی آن سرور و صف شکنی آن وارث حیدر بر گردنستان

عسکر ترسان گردیدند و یکباره آن روبا صفتان از صولت آن شیر بچه شیر یزدان بر میدان
و از معرکه جدال متفرق گردیدند و هر چند امرا و سرداران جنود آن قوم بجد و در اصرار بر حرب
می‌کردند ایشان از بیم و هراس ابا و انکار می‌نمودند چون یزید ابطحی که اشجع شجاعان آن
ایام و سرآمد نامداران مصر و شام بود در دلیری و دلاوری مرحب خیبر را یکی
از مغلوبان خود حساب می‌نمود آن حال را مشاهده کرد بانگ بر لشکر زد که ای بی‌همتان
کوفه و شام وای بدنام کننده دلیران نکونام این همه لشکر انبوه از یک سوار از جان
ستوه میگریزید و از عهده یکتن بر نمیایید حال ببینید که من چگونه کار او را میسازم و یک

نام آوری در عرصه جهان می‌نازم لمؤلفه

من اژدهایم و دعوای شیر کار منست اگرچه شیر فلک باشد او شکار منست وان کافر بد
نامردی که در هنگام هنر داورا با هزار مرد جنگی برابر گرفته بودند بر آن کافر مطلق بقصد
قتل آن امام بر حق اسلحه جنگ بر تن خود بیاراست و مانند دودی از سر آتش غضب برخواست
و بمقابل شاه شهیدان آمد چون لشکر یزید ظالم خیره سر را در برابر آن پادشاه دین بلشکر دیدند
از شادی نعره برکشیدند و هلهله خرمی آغاز کردند اما اهل بیت و اطفال آن امام دین پناه
از ملاحظه آن حال مضطرب و پریشان احوال گردیدند و بناله و زاری درآمدند لمؤلفه

چون یزید آمد بمیدان حسین
از دو سو برخواست بانگ شیون
یکطرف از قوم خونخوار یزید
یکطرف از خیمه شاه شهید
زانطرف شد بانگ یا بشری بلند
زانطرف فکر دیده وا ویلا بلند
زانطرف بر کوس شادی دم زدند
زانطرف بر سینه طبل غم زدند
کز جهان صد هزاران ولوله

پای کوبان

پای کوبان کف زنان در هلهله کای یزید ابطحی نامدار
از حسین خواهد بر آوردن دمار اهل بیت شاه دین در خیمه گاه
شعله بر گردون زند از دود آه معجر نیلی ز سر برداشتند
دست حاجت بر هوا افراشتند کی خدا بنگر بر احوال حسین
رحم کن یارب بر اطفال حسین از عنایت ای خداوند مجید
نصرتی ده تو حسین را بر یزید زینب بیچاره بی خانمان
از جگر برداشت فریاد و فغان از الم بنهاد دستی بر کمر
زد بزانو از غم آن دادگر خود ز خیمه برآمد بی نقاب
آفتاب از شرم شد در حجاب بر در خیمه بخاک ره فتاد
گفت یاران دو سه تن بر رفتاد دو سه تن افتاده اند چنگ گر
همتی یا قوم از خورد و بزرگ بعد از آن برداشت دست دعا
با دل سوزان بدرگاه خدا کی خدا زینب ندارد داد رس
خبر تو نبود بیچکس فریاد رس آن لعین کامد دلیری است فرد
با حسینم گشته اکنون هم نبرد من ز و دارم هراس و واهمه
در خصوص نور چشم فاطمه این حسینم ای خدا بی یاور است
بی برادر بی علی اکبر است رحم کن یارب باین شاه غریب
ده ظفر او را به خصمش عنقریب پس سکینه ناله را از سر گرفت
با بانگ یارب یارب از دل در گرفت کی خدا بیچاره‌ام آواره‌ام
رحم کن بر این دل صد پاره‌ام طفلم و لب تشنه‌ام دلخسته‌ام
یک حسین دارم فدای بابا ستم آنچنان زد تشنه ام از دل حسین کنم
صبح چون با طالع وارون کنم آن ستمگر بود ناکس یزید
از ستم و بابا را سازد شهید رحم کن بر حال بابم ای خدا
کز برایش دل کبابم ای خدا مرکب یاران برده نقش تو آن
و از عطش گردیده جسمش ناتوان هم ز بر دستش ظالم اوم ور است
روز هیجا افتد یک لشکر شتیت نصرتی ده ای خدا بر باب من
کز غمش یکباره رفته تاب من

القصه چون آن ظالم خونخوار نزدیک آن سید بزرگوار رسیده مانند گرگ از غریدن گرفت و با سر بی ز
قصد حمله آن مغفر و دومان قریش نمود آنحضرت فرمود که ای سرباخته مضمار حق ناشناسی مگر مرا
نمی شناسی که چنین گستاخانه نبرد من میایی لمؤلفه

سر شیرم و چون تو شکارم آرزوست　　زین شکاران صد هزاران آرزوست

آن خون گرفته میدان شقاوت از بسیاری غرور و نخوت متعرض جواب آنحضرت نشد
و تیغ جوالسران سرور نمود آن فرزند شیر خدا و یادگار شاه ولایت پیش دستی کرده چنان
شمشیری بر کمر آن ملعون زد که چون خیار تر دو نیمش ساخت لمؤلفه

یزید لعین چون برافراشت تیغ　　کمانگه زند بر حسین بیدریغ　　بحکم یدالله فوق الایدین
برو کرد پیش دستی آن حسین　　بدست یداللهی آن شهسوار　　زدش بر کمر آنچنان ذوالفقار
که شد پیکرش چه کوه دو نیم　　بلرزید از آن کوه صحرا ز بیم　　که گفتی که بد ضربت حیدری
که زد بر سر مرحب خیبری　　بر آن زور بازو رسید از سما　　ز افلاکیان مرحبا مرحبا
بلشکر در افتاد جوش و خروش　　بنوعی که از مغزشان رفت هوش　　بگفتند هر یک ز قوم عنید
دریغ از یزید ای دریغ از یزید　　وزین سو همه طفلکان حسین　　سلامت چه دیدند جان حسین
بلشکر ازو حق به پرداختند　　دل خویش را طعمه ساختند　　ولی خنجر زهرگون شمر پلید
کند ساعت دیگر او را شهید　　ز دست یزید ار برون برد جان　　نخواهد برد جان ز دست سنان

چون آن ملعون بتیغ آن حضرت کشته شد دیگر کسی جرأت نکرد که تنها بمیدان آنحضرت درآید لیکن بساعت
بساعت بر سبیل اجتماع هجوم آورده بر آن قدوه انام هجوم می آوردند آن امام والا تبار

چون پدر بزرگوارش

چون پدر بزرگوارش حیدر کرار بر آن قوم نابکار حمله میکرد و بتیغ آبدار بسیاری از ایشان را بخاک
هلاک می انداخت و ایشان را چون بنات النعش متفرق و پراکنده میساخت و در آن حال میفرمود
انا الحسین ابن علی البیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی آن مظهر قدرت
الهی با آن تشنگی و تنهائی بهر طرف که رو میکرد آن لشکر یزید پرپت از دست او شکست یافته
مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و بهر حمله جمع کثیری را داخل بئس المصیر مینمود و مکرر میفرمود لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم تا آنکه بنا بر روایت بحار الانوار هزار و نهصد و پنجاه نفر را
به نیران دار البوار فرستاد و در آن گیرودار تشنگی بر آن امام مظلوم غالب شد هر چند
جرعه آبی از ایشان طلب می نمود مضایقه میکردند و بجوابهای درشت بجای آب آتش بر دل
آن والا جناب می افکندند در آن وقت آنحضرت از شدت تشنگی بیتاب گردیده بزبان حال فرمود لمؤلفه

از تشنگی فتاده بجانم شراره　　ای قوم بحق به حال من نظاره　　دارم بسینه آتش و لب تشنگان
بگذر من آتشی ده دل و پاره پاره　　خواهید کشتنم دگر این تشنگی چرا　　من در جهان نمیکنم عمر دوباره
سیراب میشوید بهر ساعت از فرات　　وحش و طیور و دیو و دد از هر کناره　　من تشنه فرات و راه عبور نی
بر بسته اید بر بسیه بیچاره　　زین غصه گشته ام و رسیدم چه بیچاره　　هم بود بهتر فنا و نگم ستاره
بر نوح جان گرفته بر شد مینخرم　　یک قطره آب ز آنکه دگر نیست چاره　　چون کشته شمر دوی علیه اللعنه

دید که آن فرزند اسد الله الغالب نزدیک بآن جهت که بر لشکر وغا غالب آید جمعیت سپاه
از هم بپاشد ابن خبیث قوم کالب مضطرب شد و شتابان نزد عمر سعد بی ایمان آمده گفت
ایها الامیر والله لو برزت الی الحسین اهل الارض لافناهم عن آخرهم فالرأی ان نفترق علیه من کل الارض

بالفرسان والرماح والنبل وخیط به من کل جانب قال فعلوا ذلک ای امیر بخدا قسم که حسین جنگ
می‌کند هرگاه همهٔ اهل زمین متقاتل او بیایند یکی از ایشان از دست او زنده بیرون نخواهد رفت مصلحت
در این است که مجموع لشکر یکدفعه از جای درآیند و او را احاطه کنند و از ضرب و تیر و نیزه
و شمشیر او را از پای درآورند آن ملعون گفت ای شمر رای ترا پسندیدم و مصلحت در همین دیدم
بگویید که لشکر از سواره و پیاده یکبار او را احاطه کردند پس سپاه با آن روسیاه مثل
دریا بموج درآمدند و بر آنحضرت حمله کردند آن وارث شاه دلدل سوار ذوالفقار شهبار را
کشید و غرا یاد کرد و بر القوم حمله نمود

بجولان درآورد اسب عقاب در آن دشت چون بر سپهر آفتاب کشید آنچنان تیغ خارا شکاف
که لرزید از هیبتش کوه قاف کشید از جگر نعرهٔ حیدری حسین شد علی کربلا خیبری
خیال از دل الله اکبر کشید که میگفتی آن نعره حیدر کشید بغرید چون شیر وقت شکار
تو گفتی که رعد است اندر بهار نماند آنچنان نیزه بهر مصاف که گردون ز بیمش تهی کرد ناف
ز غیرت برآورده موی تنش سر از پیرهن بلکه از جوشنش چو دریا بلیها برآورده کف
چو شیر زیان خویش را زد بصف بدرید قلب سپه یکتنه بپاشید چون میسره میمنه
بهر سو شدی با تیغش دوان سر افشاندی چه برگ خزان زدی بر که را مرد و اگر
دو کردی دگر فکندیش بر ستر زدی تیغ تیز بر کسی از فرق تگاور بپا زدی شعله برق
صهیل اکرم وحش جوشش بطاق زبرجد فکنده خروش چکاچاک شمشیر و تیر و دو سر
جگر کندی خود و درع و سپر تو گفتی سرافیل دم زد بصور تو گفتی عیان گشت یوم نشور

حجاباتیان

حجاباتیان پرده برداشتند نظاره گردون برافراشتند سماواتیان محو و حیران همه
سر انگشت حیرت بدندان همه که یارب چه زور و چه بازوست این مگر با قدر هم ترازوست این
عجب صف شکن شهسواری است به نیروی مردی بسان علی است ولی حیف کین تشنه لب بی کس است
غریب است و بی یار و بی مونس است دریغا ندارد علی اکبری ندارد هوا داری و یاوری
چه میشد که او را برادر بدی که در یک پهلوش یاور بدی چه عباسی و اکبری داشتی
ازین قوم یک زنده نگذاشتی صد افسوس کز کشتگان در غم است قدش زیر بار مصیبت خم است

آنحضرت در دریای حرب غوطه ور گردید و میزد و میکشت و بهر جمله از کشته ها پشته ها میساخت
و تکبیر میگفت و نام رسول الله و بنابر روایتی که صاحب مجمع المصائب از کتاب منتخب نقل
کرده است زیاده بر ده هزار از آن ظالمان غدار را بجانب بئس المهاد فرستاد ما این
گران ملاعین بسیار بودند با وجود آن همه مقتولین نقصی در ایشان معلوم نمیشد از سید ابن طاوس
علیه الرحمه مرویست که یکی از راویان میگفت بخدا قسم که هرگز ندیدم مغلوب کثیر الاعداء
عدیم الانصاری که اولاد و اقربایش را کشته باشند ثابت قدم تر از حسین ابن علی
که آن بزرگوار با وجود آنکه اصحاب و یاران او را کشته و اولاد و برادرانش را
بقتل آورده بودند ثبات قدم ورزید و پشت با لشکر مخالف کرد و از ایشان دور نشد
و هرگاه اشقیا اجتماع می‌کردند و بر آنحضرت حمله می‌نمودند آن مظهر غیرت الهی ید اللهی
بر آن قوم حمله می‌کرد و ایشان را متفرق میساخت چنانکه گرگ گوسفند را پراکنده نماید و ایشان
بنا بر این روایت سی هزار نفر بودند که وقتی که آنحضرت بر ایشان حمله میکرد ایشان را مثل جراد منتشر پراکنده

میباخت بعد از آن بمکان خود می‌آمد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صاحب
مجمع المصایب نوشته است که نقل کرده‌اند که در اثر و شجاعتی از جناب سید الشهداء بظهور
رسید که بعد از واقعه کربلا مردم شجاعت حضرت امیر المؤمنین را فراموش کردند و در هر مجلس
و محفلی ذکر شجاعت آن امام غریب را میکردند القصه پس ابن سعد لعین بانگ بر لشکر زد که یا قوم
الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب ای قوم وای
بر شما آیا میدانید که با چه کسی جنگ می‌کنید این پسر انزع البطین است این پسر کشنده عرب است
یکبار از چهار طرف بر او حمله کنید و تیرباران نمایید پس بنابر روایت بحار الانوار چهار هزار
کماندار یکباره آن غریب بی یار را تیرباران کردند اما بنابر روایت ابن شهر آشوب که صاحب
مجمع از کتاب تظلم نقل کرده است در آن وقت صد و هشتاد و چهار هزار نفر بآنحضرت حمله
کردند و او را تیرباران نمودند لمؤلفه

تا که بامر سر خیل عدوان   سنبید لشکر چون موج عمان   کشتی در ماندست از چار جانب
بحر عیطلی آمد بطوفان   از هر کرانه گرده نشانه   جسم حسین را با تیر باران
بارید بر وی تیر پیاپی   مانند باران ز ابر بهاران   از تن روان شد سیلاب خونش
از بس گذشتش شد تیرباران   شد پیکر او گیر مشبک   بنشست از بس پیکان بپیکان
در خیمه زینب چون دید آنحال   بر داشت از دل فریاد و افغان   زد دست بر سر بر داشت معجر
گرد از سر و در گیسو پریشان   گفت ای برادر زینب بمیرد   تا می‌ببیند حالت بدینسان
آن تیرها کاتش بپیکر نشستند   بر جسم ما هم مانند مژگان   رو کرد آنگه سوی مدینه

گفتا گر ز

گفتا بجدش با چشم گریان   کی جد والا ای شاه بطحی   بنگر حسین را در این بیابان
شد تیرباران آن تن که گردی   از مهربانی جعدش نیاران   رو بر نجف کرد آنگه بزاری
گفتا بیا بین کی شاه مردان   ما مانده تنها در دست اعدا   دستی برآور ای شیر یزدان
ای کان غیرت و قوت نصرت   بگشای بازو بر دفع عدوان   پس رو بسوی اهل حرم کرد
آن داغ دیده با آه سوزان   گفتا امانت بسته بالید   ای قوم بی کس خیل غریبان
دانم ببینم در پیش دشمن   ننگ آید او را غوغای غلامان   ریزید خاکی بر فرق زینب
آنکه رسانید افغان بکیوان   پس آن قوم بی ایمان دور آن مرکز دایره ایمان را گرفتند

و او را بنحوی احاطه کردند که راه خیمهای حرم را بر آنحضرت مسدود کردند چون آن امام
غریب بیجانی ذخیره کی آن اشقیا را بحدی دید که میخواهند در حال حیات آنحضرت دست تعدی
بخیمهای حرم کشانید و در مقام اسیری عیال و نهب اموال برآیند ندا کرد که و یحکم یا شیعه
آل ابی سفیان ای دوستان آل ابی سفیان اگر شما دین ندارید و از روز معاد نمی‌ترسید پس
باری تقاعدا اهل دنیا متقاعد باشید ای قوم شما خود را عرب مینامید پس حمیت عرب کجا
رفت شمر ملعون فریاد کرد که چه میگوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود که شما با من جنگ می کنید
و من با شما و بر زنان و اطفال حرجی نیست پس شما را با زنان چه کار است لشکر منافق خود را
منع کنید که تا من زنده ام متعرض زنان و اهل بیت من نشوند گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه

بدل غارت

صد بار اگر شود سر من از بدن جدا   سهل است ای گروه ستمکار بیحیا
لیکن سکینه را نتوانم اسیر دید   با زینب ستم زده را دستگیر دید

گر ناله رسد بمن از کودکان من	افغان برآید همچو نی از استخوان من
جسمم بسان پاره شود گر ز نوک تیر	خوشتر بود از اینکه شود عابدم اسیر
گر پاره گردم شود ز کینه پایمال	آسان تر است وز گرفتاری عیال
با قیمت تا به پیکرم این نیم جان من	کوته کنید دست خود از طفلکان من
هستم خجل ز روی عیالم برای آب	پس ز آتش جفا بکنید این دلم کباب

شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه این سئوال تو با جابت موصول است پس آن ملعون فریاد زد که ای سپاه متعرض زنان نشوید و کار حسین را بسازید که او نیکو کفو نیست و حسب هم نیست و کشته شدن از شمشیر او ننگ نیست چون تشنگی بر آن امام مظلوم بسیار شدت کرده بود آهنگ فرات نمود شمر مردود بانگ بر لشکر زد که نگذارید حسین خود را بفرات رساند که اگر یک شربت از آب بیاشامد یکی از ما را زنده نخواهد گذاشت پس اعور سلمی و عمرو بن حجاج که سرکرده موکلان فرات بودند با چهار هزار نفر با مردی سر راه بر آنحضرت گرفتند آن جگر گوشهٔ حیدر کرار با جگر تشنه ذوالفقار را سر کشیده بر آن قوم حمله ور گردید و بسیاری از ایشان را بدرک سقر فرستاد و صف لشکر را از هم بدرید و خود را بفرات رساند و اسب را میان آب راند

و بزبان حال فرمود لمؤلفه

گر ای فرات گر از دلم خبر داری	که میروی بخروش و کفی بسر داری	مگر تو آگهی از تشنه کامان این صحرا
که خویش را زنی از سوز غصه بر دریا	از این چه سود که جان میدهد نظاره تو	که تشنگان تو مردند در کناره تو
سکینه بس بهوای تو العطش کرده	فتاده طفلک من از زبان و غش کرده	اگر چه تشنه بسیار منتحق داری

ولیک

ولیک راه تو را بسته اند حق داری چون ذوالجناح بمیان آب در آمد سر خود را باب رساند که آب بیاشامد آن امام مظلوم خطاب بذوالجناح کرد که انت عطشان و انا عطشان و الله لا ذقت الماء حتی تشرب ای ذوالجناح تو تشنه و منهم تشنه قسم بخدا که جرعه از آب نخواهم چشید تا تو آب بیاشامی گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه ای زبان بسته چرا می نخوری یکجرعه آب تو که از سوز عطش ای دل ما گشته کباب

گویا از جگر سوخته ام بی خبری	که شکسته شده در دیده عقیق جگری	این فرات است که اندر طلبش اکبر آب
دارم اندر بدن خویش ز زخم پیکان	این فرات است که عباس جوان از سر او	شده جدا بازوی مردانگیش از پیکر او
این فرات است که اندر هوس کام من	میمکید از سر تشنگی انگشتر من	این فرات است که از حسرت او طفلانم
زده اند فریاد العطش اندر جانم	قدر این آب بدان کاین بود اهل وفا است	مایه منزلت و عزت ارباب وفا است
زانکه لب تشنه و رو بخرابی است	در سر چشمه کافور جنان میر آب است	

چون ذوالجناح این کلام را از آن امام تشنه شنید سر خود را از آب برداشت و از آن آب نیاشامید گویا آن زبان بسته کلام آن جناب را میفهمید و از راه وفا انتظار میکشید که اول آنحضرت آب بیاشامد چون حضرت این حالت را از ذوالجناح دید فرمود اشرب فانا اشرب ای مرکب تشنه کام تو آب بیاشام که من هم می آشامم پس حضرت کفی از آب برداشت که بیاشامد بخاطرش آمد از تشنگی اهل حرم که اطفال خورد سال همگی در خیمه العطش العطش میکردند و سکینه از شور تشنگی غش میکرد زین العباد بیمار از بی آبی بی تاب گردیده خون ناب از دیده میبارید و زنان حرم از قحط آب دلکباب حضرت را در کف گرفته بود آب نظر میکرد چون از تشنگی اهل حرم بخاطر می آورد آب از دست ریخت و دلش نمیداد که از آن آب بیاشامد اما از بس که تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود از اثر ضعف بیتاب گردیده بود به مقتضای طبیعت

شربتی میخواست که آن ابرا سیراب شاده که ناگاه کافر خونخواری تیری بر دهان معجز بیانش زد که دهان
معجز بیانش که دهان مبارکش پر از خون شد و بروایتی دیگر ملعونی فریاد کشید که ای حسین تو آب
میخوری و لشکر اعدا بخیمه‌های حرم تو در آمدند و سراپرده‌ها را بر هم ریختند آن امام مظلوم از استماع این خبر
آن آب را بریخت و با جگر تفسیده و دل سوخته و لب خشکیده از فرات بیرون تاخت و متوجه
خیمه‌های حرم گردید و تا رسیدن بخیام گردون مقام چهارصد نفر از آن کافران بدفرجام را
بر خاک هلاک انداخته روانه سقر گردانید و چون بخیمه‌گاه رسید دید که آن خبر اصلی ندارد و دانست
که حکم دوست چنان شده است که روزه آن روز را از آب کوثر بدست جدش حضرت پیغمبر
افطار نماید و فهمید که لب تشنه وصال جانان را بجز سرچشمه جویبار جنان سیراب ننماید سلام الله علی
الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس هفتم در ذکر مراجعت جناب سید الشهداء لمؤلفه از نهر فرات بسوی خیمه‌گاه و دوباره
وداع نمودن اهل بیت و رفتن بجانب قتلگاه ذهاب بلا ایاب حمد و ثنا بسوی درگاه خداوند
ذو العزة تعالی است که دوستانش چون تشنه زلال وصالش گردند میت ولا بگرداب بلا
تازند و خود را از حسرت جرعه لقا بدجله فنا اندازند ما شاء الله این اخلاص چه تجلی است که چنان
زنگ خودبینی از ماهیت مخلصان زدوده که از آینه انابت ایشان جمال هویت و سیادت
تبارک الله این محبت چه بارقه ایست که نوعی بر طود وجود محبان تابیده که از طور عبودیتشان تجلی
ربوبیت او هویداست آری هر که خود را غرقه گرداب فنا ساخت از قعر محیط بقا سر بر آورد
و آنگه در حضیض عالم جسم تن خویش را هدف تیر بلا نمود از اوج عالم جان بسوی ملک جلا و دید آنچ

پر و بال گشوده

پر و بال گشوده لمؤلفه شهیدان کشور جان خیل جان نثارانند / که در ممالک جلا و بلا تاجدارانند
برو بعالم دل ساعتی تماشا کن / که بسته‌گان محبت چه رستگارانند

ای هزاران جان عاشق فدای آن پادشاه جان نثاری باد که پیکر شریفش را در خون کشیدند
و سر شریفش را از بدن بریدند و اموالش را غارت نمودند و خیمه‌هایش را آتش زدند و عیالش را اسیر نمودند
و سر مبارکش را بر سر نیزه کرده و در شهرها گردانیدند و با وجود اطفای آتش عداوت آن تیره‌دلان
غذا فرو ننشست آن سر مطهر را نشانه سنگ و کلوخ ساختند و در جاهای نالایق با خواری انداختند
و چوب بیداد بر لب و دندانش زدند و عزیزانش را بکنیزی نام بردند لمؤلفه
آنکه گردم شرح حالش اندکی / از هزاران درد او گفتم یکی / کشتگان سر رشته برنوک سنین
تاجدار ملک جلا و بیدان حسین / خدا لعنت کند و بیرا که آنچنان ظلمی بر آن بزرگوار رسانیدند و بغضب
گرداند خدا آن فرقه را که این گونه ستمی بر آن فرزند رسول مختار رسانیدند و داغ ماتم او را
بر دل شیعیان و دوستانش نهادند لمؤلفه

دوستان باز این سرودآمیم / گرده از شور حسین شیدائیم / مدتی شد مرغ نطقم لال بود
عندلیبم بی پر و بی بال بود / از شمیم گل زماتم باز شد / عندلیبم باز در پرواز شد
فاش گویم این گل بی خار کیست / وین گل بی خار را گلزار چیست / گل بود یا قوم رخسار حسین
کربلا پژمرده گلزار حسین / آه از آن دم کاهل بیت نبی / آمدند از خیمه سوی قتلگاه
ناگهان دیدند آن خیل الم / کشتگان از پشت افتاده بهم / آن زمین چون قله سینا شده
دامنش از سیل خون دریا شده / راه زینب چون بر آن ساحل فتاد / ناقه بی محملش در گل فتاد

دید دریائی سراسر پرز موج موج او بگذشته تا افلاک اوج سر رخان باز خمی از اختر فزون
غوطه ور چون ماهیان در بحر خون ناگهان افتاد چشمش زان میان بر تن صد پاره شاه جهان
ناله جانسوزی از دل برکشید آنچنان کاتش سقف اختر کشید پس گرفت آن جسم را چون جان ببر
گفت ای جان و دل و دیده پدر این چه بیداد است کامد بر سرت ای برادر جان بسیر و خواهرت
جسم پاکت سر بسر چاک از چه رو است چون عریان پیکرت خاک از چه رو است جامه ات در خون چنین غلطان نبود
کهنه بود آماتنت عریان نبود خیز از اینجا کاین مکان جای تو نیست روی خاره و خاره ماوای تو نیست
بست جاتیم منظر چشمان من یکدمک بنشین فدایت جان من نبود این زخمت مرهم پذیر
گشته ناسور و نباشد بخیه گیر تا علاج از بخیه و مرهم کنم چون کنم هر بخیه چاک از غم کنم
با وجود این همه بیچاره کی گر گذارندم بدین بیچاره گی مرهمش از زر و غم چشمان کنم
بخیه اش با سوزن مژگان کنم بعد از آن با ناله های پرشرر گرد در هر دشته خیر البشر
کاین حسین تست گر جویی ز من کاین چنین جسمش فتاده خوار و زار این حسین تست گر جوید ز من
مانده بی غسل و حنوط و بی کفن هر زمان زخمش دهان وا می کند شرح احوال دل ما می کند
پس ماه با آن جلیل جناب گرد سوی ما در پیش ز خطاب کی بلاکش مادرم خیر النسا
کن گذاری جانب کرب و بلا جسم صد چاک حسین در خون نگر بی کفن افتاده در هامون نگر
دختر انت را اسیر غم ببین بسته زنجیر نامحرم ببین یکدم از رضوان بیا یا فاطمه
گریه کن بر حال ما یا فاطمه پس با آتشین تر چشم و تر کرد رو را بر نجف سوی پدر
گفت ای حلال مشکلها علی ای چراغ محفل دلها علی ای پناه بی پناهان الغیاث

بی پناهیم

بی پناهیم ای پدر جان الغیاث از نجف تا کربلا زود در رسیت آمدن بهر تو ما را مقصد و نیت
از نجف آخر چرا یکدم بر دون بین تن پاک حسین غرق خون ای پدر جان این حسین فرزند تست
این گسسته جسم جان پیوند تست کاین چنین جسمش بزخم بی شمار در زمین مانده است بی کفن و مزار
بهتر بود دختش چه ما شوار نیست در مدار فرزندان این سیار نیست مش از این مپسند او را خار و زار
سر فراز شیر و خاکش سپار سید لا اتش بزن افلاک را بس کن این مضمون آتشناک را

آغاز مطلب گفتگوی این گذشته وادی ناندانی بنابر مضامین اخبار مسکیة المبانی در جامعیت
که چون دلیل طریق نجات و شفیع فرقه عصات اعنی قتیل زمره نجات و صاحب لوای عرصه عرصات
جناب حسین علیه التحیات و التسلیمات از نهر فرات مراجعت بسوی خیام کرده و مقام را
عزمیت خواطر مبارک ساخت مال تشنه دو الحجاج را از فرات بردن تاخت و کباب جمیع حیاهای
حرم شتافت بنابر مقتضای حال که در دلالت آن از لوازم ادراکات عقل دقیقه شناس
و خالی از شایبه قول و قیاس است چون آن بزرگوار به نزدیک خیمها رسید اهل بیت پیغمبر در میان
خیمه ها با دیده های اشکبار و ناله های زار زار در زمزمه نوای هجران و همه به شکایت حرمان اشتغال

داشتند و بزبان حال ترانه سنج این مقال بودند **لمولفه**

الهی دوستان را بر تو زین جنگ کوکاوش رسان لختی دیگر دستیار یارب مدد ما نیش
الهی این ذبیح کعبه کوی محبت را ز قربانگاه باز آور چه اسماعیل قربانش
خدا را ای صبا بار رسان بوی وصالش که مپسند هم چون ما کرده ام حالت به هجرانش
مروای آه بی تاثیر ما آهسته آهسته عنانش را بگیر و زود برگردان ز میدانش

خلاصه کلام آنکه آن بیکسان هریک بحالی و هرکدام بمقالی مشغول بودند که ناگاه در خلال آن احوال
نسیم شمال بوی وصال آن گلگون قبای معرکه قتال بمشام آن طایران بی پر و بال رسانید آن بیکسان
یکبار سراسیمه و هراسان از خیمه بیرون دویدند و خود را بقدم آن امام مظلوم انداختند و هریک بزبانی
مقالی ازین مقالات مترنم گردیدند لمولفه

گهی گفتی ای پدر منزل مبارک　　همیشه تاج جلالت تبارک　　فدای تربتت جان فکارم
چه سازم تحفه لایق ندارم　　گهی گفتا که خالی بود جایت　　نه تو خالی مباد هرگز سرایت
سفر بر تو همیشه بی خطر باد　　ترا اعدا و دشمنان دایم ظفر باد　　مباد ای تو ما روای مکانت
همیشه باشی اندر خانمانت　　گهی گفتا که دانم خسته جانی　　اگرچه فارغ از جان جهانی
بیا بنشین دمی جانم فدایت　　ز گرد ره بشویم دست و پایت　　و در بعضی از کتب معتبره مسطور است

که در آن زمان که امام تشنه لبان اراده میدان کوفیان نموده بود بجهت وداع اهل حرم بخیمه
حرم محترم در آمد و هریک را بنوعی تسلی میداد و هرکدام را بزبانی دلجویی میکرد و وداع می نمود
آنحضرت دختری داشت سه ساله چون آن طفلک پدر بزرگوار خود را روانه میدان دید از شدت
تشنگی فریاد برآورد که یا ابتاه العطش العطش آنحضرت از بیتابی آن صغیره دلگیر گردید و او را
در آغوش کشید و رویش را ببوسید و فرمود صبری یا بنتیه حتی آتیک بالماء ای دختر من صبر
کن تا من بروم و از برای تو آبی بیاورم پس بسوی میدان مخالفان روانه شد آن طفلک از آن
وعده که پدر بزرگوارش باو داده بود چشمش در راه بود و انتظار می کشید که پدر مهربانش از برای او
آب بیاورد چون آنحضرت از میدان برگشت و به نزدیک خیمه رسید آن طفلک همینکه چشمش بآنحضرت

افتاد

افتاد بی اختیار از جای خود برجست و از خیمه بیرون دوید و پدر بزرگوارش را استقبال کرد و دامان
آنحضرت را گرفت و فریاد برآورد که یا ابتاه لعلک جئتنی بالماء ای پدر جان امیدوارم که از برای من
آب آورده باشی زیرا که هرگز وعده های تو خلاف نبوده است گویا بزبان حال می گفت لمولفه

ای پدر از انتظار آب جانم آب شد　　اینقدر دیر آمدی کاخر دلم بیتاب شد
عزیزم آرزویی در دل صد چاک نیست　　چونکه آب آورده دیر آمدن پر باک نیست
دانم اندر کربلا مشکل بود تحصیل آب　　عذر زحمتهای من بپسند و الا جواب
وعده ام دادی و کردی وعده خود را وفا　　کردیم ممنون خود امروز تا روز جزا

آه آه ای زمان از خجالت حسین وا ویلای افغان از آن حالتی که در آن وقت بر آن امام
مظلوم دست داد و هیهات ای دریغ از حیرت آن بزرگوار که آیا در خصوص آب با آن صغیره
تشنه کام چه جواب گوید آن سرور غریبان از سخنان آن طفلک شیرین زبان های های بگریست
و او را در بر گرفت و رویش را ببوسید و اشک چشمش را پاک کرد و فرمود و الله یعز
علی یا طفلک ای نور دیده که ترا تسم کرد دشوار است بر من تشنگی و بیقراری تو گویا بزبان حال فرمود لمولفه

عزیزم من رها کن دامنم را　　مسوزان بیش از این خرمنم را　　مده دیگر از این بیشم خجالت
نیا جا داری ای مه سراهم را　　کنی از تشنگی خود فراموش　　چه بینی غرقه اندر خون تنم را
ز تقدیر و قضای دو مخروش　　مکن چون شد افغان دشمنم را　　کنم تحصیل آبی از برایت
بود دیگر آمدن این رفتنم را　　پس آنحضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن صغیره تشنه کام
گذاشت و او را تسلی داد و فرمود ای دختر من دلخوش باش که این دفعه میروم و از برای

زمن تشنگی تو چاره میکنیم پس آنحضرت بار دیگر اهل بیت رسالت و پرده گیان سرادق عصمت را
وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهای مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد
و فرمود که چادرها بر سر کشید و آماده مصیبت و بلا گردید و بدانید که خداوند کریم حافظ و حامی
شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و
~~میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و~~ دشمنان شما را بانواع عذابهای دنیا و آخرت معذب میسازد
و شما را در عوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع کرامتها سرافراز میفرماید زنهار که دست از صبر
و شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد و جامه چاک
مکنید و فزع منمائید و یتیمان مرا مشفقانه پرستاری نمائید گویا بزبان حال چنین فرمود لمؤلفه اعدا

مهر جمالم رو بر محاق است اهل حرم سینه ملتجا	سرو هم هیکل جانب میدان هجوم تیغم بدیدم کشته‌ها
خیل غم میان حله بر بدید از مهر روی ماه تو شه دیدار	زانکه از این اجداد دیدم افتاده قیام محشر کبری
چون بدنیه بار گشایند دل پر خون با بر سانید	عرض سلامم بر تربت شرح وفائم بر همه عدا
کی شه لولاک تربت پاکت وی مه افلاک قوده حاکت	چشم یقین را کحل جواهر طره دین را عنبر سارا
ایکه رسول هدی بر رحمت وی که بتول برده گویت	هم بطراوت عیسی و مریم هم بحقیقت آدم و حوا
جد و کبار هم ما در زارم غرقه بخون شد جسم و کلام	هم چه غریبان در صف میدان بیکس و بی یار گشته و تنها
خویش و تبار و همسفرانم مادر و برادر با پسرانم	تکیه گه کشته منش دو چشم گشته عدوان در صف هیجا
چونکه رسانید عرض سلامم اهل حرم سوخته جانم	هم بضریح پاک پیمبر هم بمزار حضرت زهرا
قبر حسن را در عوض من حامل بوسید بعد بگوئید	جان بفدای جای تو خالی تا که ببینی بکشی و ما

صبح تو از آن بر اهل جهان خنک مرا این قاتل و خنجر   ای نو صبح مفسد گشتی وای خنک سرکش دنیا
پس آن تاجدار کشور دین بجهة تفویض ودیعه امامت بخیمه بقیة الله فی الارضین جناب سید الساجدین
در آمد در آن وقت آنحضرت در بستر بیماری از شدت تب مدهوش و عندلیب زبانش از ناله خاموش
بود و آن یعقوب کنعان بلا آن یوسف زندان ابتلا را در بر کشید و از سحاب دیده کان انتظار
ژاله اشک بر لاله ترپرده رخسارش بچکانید که غبار بیهوشی از برگ گلش زدود و نرگس تابناکش را از هم گشود
از حضرت امام زین العابدین منقولست که من در بستر بیماری مدهوش افتاده بودم که ناگاه دیدم
مرغ بزرگ پر و بالی مرا در آغوش کشید چون درست ملاحظه کردم دیدم پدر بزرگوار من است که از بس
تیر خار بر جگر مبارکش بار نشسته گویا آن شاهباز اوج شهادت بجهة صید طایر بلند آشیان قرب الهی

پر و بال گشوده است لمؤلفه

شاهبازی کو شکارش طایر قرب خداست	شهپرش از تیر و منقارش ز پیکان بلاست
آنچنان صیاد باید تا کند صیدی چنین	ور نه خود این صید در کام نهنگ و اژدهاست
کیست آن شهباز کو را تیر کین شهبال بود	شاه مظلومان حسین و صیدگاهش کربلاست

القصه پس آن امام بی یار رخسار فرزند بیمار خود را ببوسید و دست مبارک بر پیشانی نورانیش گذاشت
و اسرار امامت را کما کان با تفویض نمود و اهل بیت را بوی سپرد و بزبان حال چنین فرمود لمؤلفه

طمع ز وصل تو ای یوسف عزیز بریدم   از آنکه چاره بیعقوب شیوه تر بدیدم   تو را الکلبه احزان خیمه گاه نشاندم
خودم بجانب کرکان قتلگاه دویدم   غم فراق تو مشکل تر است از آنکه بمردم   کشند لشکر عدوان ببر که شهیدم
غرض مجال سخن نیست ور نه بت فراوان   تو عزیز به در اشتیاق کنج نشیندم   پس پاسخ گوی بلسان الحال

که از مضمون بعضی از اقوال مستفاد گردیده است آنحضرت فرمود ای امین و ودیعه امامت وای گنجور خزینه رسالت چون بعد از اسیری و گرفتاری رها از سفر محنت اثر شام بسوی دار السلام مدینه جدو الا مقام مراجعت نمائی سلام من غریب ستمزده را بشیعیان من برسان و بگو زنهار که در محافظت دین خدا مساهله ننمایید و در احکام الهی جد و جهد نمایید و شهادت مرا معیار نقد سعادت دانید و وسیله نجات خود شمارید ای دوستان هرگاه شربت آبی بیاشامید از تشنه کامی من و اهل بیت من بخاطر آورید و اگر بدردی از دردهای روزگار گرفتار شوید از محنتهای بیشمار من یاد آورید و گریه کنید که در دنیا باعث تسلی خواطر شما میگردد و در آخرت موجب رستگاری شما میشود

گویا بزبان حال میفرمود لمولفه

بر دوستان رسان اول سلام من   آنگه بگو بدیده پر خون پیام من   کی دوستان چه نوش کنید آبی بکام
یاد آورید از لب خشکم بهر دیار   شبها چه بنگرید بسوی ستارگان   از یاد زخم پیکرم ای خیل شیعیان
ریزید جلوه گوهر اشکی برای من   کین دانهای اشک بود خونبهای من   آید گرت ز دور نقیب ز یارتم
چه بیند سوز گرمی دشت شهادتم   پاشید آب دیده پی بر مزار من   شاید خنک شود جگر داغدار من
بینید گر بصحن چمن ای موالیان   سرو زپا فتاده چمن شاخ ارغوان   یاد آورید پیکر پاک برادرم
غلطیده نعش بخون خود اندر برابرم   روزی روید گر به تماشای گلشنی   بینید بلبلی بصد افغان شیونی
یاد از گل و جمال علی اکبرم کنید   فکر نوای العطش دخترم کنید   العقه چون لشکر کفار در انتظار

مراجعت آن بزرگوار بودند زیاده بر آن فرصت ماندن نداشت لهذا از قتر جناب سید سجاد برخواست و اهل بیت را باز مجدد از سبیل استعجال وداع آخرین نموده روانه میدان گردید مولف

گوید که اگرچه در کتب مشهوره حضور شهربانو را در کربلا ایراد ننموده اند لکن بنا بر عبارات بعضی از کتب معتبره در مصیبت مثل محرق و مشکوة و غیرهما در اینجا بجهة زیادتی بکا ایراد نمیاییم منقول است که در حال شهربانو که زوجه محترمه امام دین و والده ماجده جناب سید الساجدین است چون دید که آنحضرت فارغ از وداع آخرین و روانه میدان کین است از خیمه بیرون دوید و خود را بقدم مبارک آنجناب انداخت و دامن آنحضرت را گرفته و بنهایت تضرع و زاری و منتهای عجز و خاکساری بزبان حال عرض کرد لمولفه   ای خسرو کشور شهادت   ای نیر مشرق سعادت

این اهل حرم که بی پناهند   ناموس حجاب و عز و جاهند   جز من همه عترت رسولند
ذریه زهره و بتولند   هرگز نرسد ز هیچ دستی   بر شیشه قدرشان شکستی
اما من بینوا غریبم   برده است غمم شکیبم   آواره مسکن و دیارم
غیر از تو کسی دگر ندارم   ترسم که پس از شهادت تو   خصمان تو از عداوت تو
دست ستم و جفا گشایند   قصد من بینوا نمایند   کاین دختر یزدجرد شاه است
رسوائی او کجا گناه است   بیکس عجم است و از غربت منت   خویشی نی از ره نسبت
بینند چشم بد بسویم   ریزند بخاک آبرویم   بی حرمتیم شعار سازند
رسوا و ذلیل و خوار سازند   دست من و دامنت امانت   فکری که دلم ز غم بجانست

آن امام مظلوم از بیقراری آن مخدره گریست و فرمود ای شهربانو تو غم مخور که کسی را بر تو دستی نیست و تو هیئته معززه و مکرمه خواهی بود و بروایتی دیگر فرمود که ای شهربانو در آن ساعت که مرا از پشت زین بر زمین اندازند مرکب من بنزد تو خواهد آمد تو بر آن مرکب سوار شو و عنان را رها کن

بوی بسیار که او تو را از میان دشمنان بیرون می برد و بجایی که خدا خواسته است می برد القصه آنحضرت
بنظر حسرت بر روی اطفال و عیال خود نگاه کرد عنان ذوالجناح را بجانب میدان گردانید و بزبان حال فرمود

لمؤلفه

رفتم عزیزان با دل فگاری — دادم تن خود بر جان سپاری — بر من بسی شد اندر ره دوست
از دست محتوم حکمی است جاری — ای خواهرانم وای دخترانم — سودی ندارد افغان و زاری
هر دم چو نی در دام محنت — کس را نباشد زور و رستگاری — درد و بلا را صبر است درمان
پایان صبر است آمرزگاری — گر دید هر که مشتاق رویم — خواهید تسکین از بی قراری
بینید روی زین العابدم — باشد بجایم او یادگاری — درد جدایی کاریست مشکل
فریاد از این درد و این سوگواری — یاران پس از من با طفلکانم — باشید دایم در غمگساری
جان شما و جان سکینه — تسکین دهیدش در داغداری — ای شیعیان هر گاه فکر کنید

و تامل نمایید میدانید که آنحضرت در آن وقت چه حال داشت نه او را فرصتی بود که ساعتی بنزد آن بیکسان بنشیند و نه مهلتی داشت که روی ایشان را سیر ببیند یکطرف ناله طفلان بیکس آرامش ربوده و از یکسو صدای العطش دختران نورس بی اختیارش نموده دلش از شوق شهادت بیتاب و جگرش از شراره تشنگی کباب نه جرعه آبی که آتش جگرش را فرو نشاند و نه طاقت و تابی که داد خود را از دشمنانش بستاند وا مصیبتاه از حالت آن امام بی یار و واحسرتا از مظلومی آن غریب بی غمگسار کاش در آن ساعت همه کاینات غرقه محیط فنا شدی و جمله ممکنات عاری از صورت و هیولی گشتی القصه پس در آن وقت زینب خاتون بچشم حسرت بجانب آنحضرت می نگریست و زار زار میگریست و بزبان حال می گفت لمؤلفه مرا بمحنت دوران گذاشتی رفتی

میان لشکر

میان لشکر عدوان گذاشتی رفتی — کنم چه چاره که بر زینب حزین زارم — بکنج کلبه احزان گذاشتی رفتی
اجل نداد امانت رسانیم بمدینه — مرا میان بیابان گذاشتی رفتی — نشد مجال کنی چاره غریبی من
غریب و بیکسم و نالان گذاشتی رفتی — بیکدم آمدی و صد هزار داغ مرا — بسینه و دل سوزان گذاشتی رفتی

پس آن امام بی یار با چشم اشکبار از اهل بیت داغدار مفارقت نموده روانه میدان کارزار گردید سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس دهم در ذکر جهاد آن [illegible] شهسوار عرصه دین با لشکر ابن سعد بی دین و افتادن آن بزرگوار از پشت زین بروی زمین

الهی چگونه ترا ستایم و حال آنکه ستودنت را نشایم زیرا که ستایشت بیرون از حد زبانست و ثنایت افزون از قوه بیان الهی هر چند راه احصاء حمدت را میجوییم نمیجوییم و هر چه ادراک بیش بکثرت میکوشیم کمتر میگوییم پس ثنایی ده تا جوییم و زبانی بخش تا گوییم الهی قوه بینایی و شناسایی ده تا تو را با همه چیز بدیده حق شناسی بشناسیم و بی همه چیز بچشم حق بینی ببینیم و توان توانایی عطا کن که دل خویش را از دست هوای جان بستانم و از چنگ هوس دل ربایم الهی ویرانه دلم را پرنور گردان که چراغ محبتی فروزم و خرابه سینه ام را معمور ساز که گنج مودتی اندوزم و الا سودای ام سراسر بی سود است و بودی نمودتر از نابود الهی پیمانه خاطرم از غم مصایب دوستانت مالامال است و دل اندوه منزل از الم نوایب محبانت پر ملال الهی میدانم چه حکمت است که دوستانت سراسر جرعه نوش جام بلا اند و مدهوش رحیق ابتلا اگر خلیل است در آتش نمرود او اگر مسیح است بر دار یهود و زکریا را از سر تا پا دو پاره می کنند و یحیی را آه مکش و کمی بدر طشت طلا فکر بد مگوی دم در کش حبیب با اصحاب ارزده قوم بی تمیز

بود و ولیت در محراب کشته شمشیر خون ریز حسن را به آتش زهر هلاک ساختند و حسین را با لب
تشنه خونش بر خاک ریختند **لمؤلفه** ندانم دوستانت را چه سود است ای برادر زند   کز آن هر دو بدانها شور و غوغائی گرفتند
بهر دم گر هزاران جان به درگاه تو داند   دم دیگر هوای جان نثاری بیشتر دارند

سبحان الله در حیرتم که آذر برای ابراهیم آتش گلستان شد و مسیح از دار بر آسمان رفت اما از برای
حسین یک نفر معین و یاوری از آدمیان بهم نرسید که او را یاری نماید تا آنکه آن امام مظلوم
و غریب مغموم با لب تشنه و شکم گرسنه و چشم گریان و دل بریان بیکس و اقربا مانند عریان
بی نوا در دست بدترین دشمنان خدا شهید شد خدا گواه است که اگر گوش شنوائی باشد
صدای گریه فاطمه زهرا و آواز ناله اسیران کربلا را می شنود که هنوز بر غریبی و مظلومی حسین
گریه می کنند و نوحه می نمایند و تا قیامت همچنین خواهند بود بلکه جمیع ممکنات تا محشر در ماتم
آن بزرگوار گریان و نالان خواهند بود لکن کسی که صدای ایشان را بشنود کم است **لمؤلفه**

ناله کافکنده آتش بر جهان | گز سرم یکباره برده عقل و هوش | تا که می‌آیدم باران بگوش
بشعله ور کرده زمین و کون و مکان | ای خدا این ناله سوز از کیست | این شرار سینه سوز از جان کیست
کیست این در پرده یارب نوحه گر | کاچنین آتش بدل دارد شرر | ناله فرزند مرده مادر است
یا فغان بی برادر خواهر است | آه جان سوز یتیمان است این | یا که غوغای اسیران است این
زاری زار زینب خیر النساست | کاچنین دل سوز و جان کاه است | این فغان زینب است یا دوستان
کز زمین بر قبه با اوج آسمان | باشد از جان سکینه این خروش | کاو فکنده در همه افلاک جوش
گوش جان باز کن ای هوشیار | بشنو این آوازهای شعله بار | کز سمک تا بر سماوات العلی

در همه آفاق

در همه آفاق پیچیده صدا | فاطمه بر سر زنان با شور و شین | گوید ای فرزند مظلومم حسین
سوخت از داغ غم تو جان من | شد بهشتم کلبه احزان من | زینب بی مونس اقربا
بر جهان افکنده ما بانگ وا | کی برادر خانه ام ویران شده | دردم از داغ تو بی درمان شده
آتشی اندر دلم افروختی | تا به محشر جسم و جانم سوختی | ناله زار سکینه هر زمان
میرسد از هر طرف بر گوش من | گر ز وطن آواره گانیم ای پدر | دستگیر دشمنانیم ای پدر
ای پدر بنگر کجا آرام من | شد ز سیلی نیلگون رخسار من | آه از آن دم کان اسیر دربدر
دید جسم غرقه در خون پدر | گشت چون پروانه گرد پیکرش | بوسه زد آنگاه از پا تا سرش
با فغان لب بر گلوی او نهاد | روی بر روی نکوی او نهاد | روی خود از خون وی پرخون نمود
چهره از خون پدر گلگون نمود | بعد از آن آن طایر بشکسته بال | با زبان حال با سوز و ملال
گفت یا مطروح فی ارض الفلات | از چه رو با من نداری التفات | می نیاری دست در آغوش من
زین تغافل رفته صبر و هوش من | گوییا از من گناهی دیده | کز من بیکس چنین رنجیده
حاش لله گر گناهی کرده ام | سوی نامحرم نگاهی کرده ام | لیک چون بی چادر و بی معجرم
دیده هر نامحرمی موی سرم | اجنبی دیده رخم را بی حجاب | زانکه در رخسار من نبود نقاب
گر گناه من همین است ای پدر | توبه کردم از گناهم در گذر | روی خود از خون تو کردم خضاب
شستم از خونت خضاب است و نقاب | حالیا بنگر بروی نیلیم | کن خلاص از ضربهای سیلیم
ای پدر جان گر ز بر خود دم ای | ورنه از زحمت فغان دارم بسی | شمر بیرحم است و خوارم می کند
زیر سیلی زار زارم می کشد | مبتلا تا کی مرا فروزی شرر | خامه بشکن کن سخن را مختصر

آغاز مطلب گفتگوی این گنه کار نامه سیاه بنابر فحوای عبارات مخبران حقیقت آگاه در چاشت
که چون خورشید فلک شهادت و مشتری متاع شفاعت اعنی رخشنده گوهر درج ولاء و فروزنده
اختر برج ابتلا جناب ابی عبد الله الحسین در مرتبه ثانیه چون صبح صادق از افق میدان طالع
گردید با قلب واثق از آن قوم راهی مبارز خواست از آنکه آن اشرار ضرب دست آن بزرگوار
دیده بودند کسی جرأت نکرد که تنها بمیدان آن شهسوار عرصه امکان درآید آنحضرت سبیل از دم
بر آن امام انام روی آوردند آن فرزند ساقی کوثر ذو الفقار دو سر از نیام کشید و بر آن قوم
شقاوت فرجام حمله ور گردیده از هر طرف میزد و میکشت و سرهای پلید قوم یزید را چون برگ خزان
بزمین میریخت و خون آن خونخواره کافرانرا با خاک معرکه می‌آمیخت و مانند شیر خشمگین از غیرت دین
می غرید و مکرر میگفت انا ابن رسول الله و آن زمین را از آن صدا متزلزل میساخت و چون تشنگی
بر آنحضرت غلبه میکرد لمحه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و باز بر آن اشقیا
می تاخت و ایشانرا پراکنده میساخت تا آنکه جمع کثیری را بجهنم واصل فرستاد آخر الامر بجائی رسید
که نزدیک بود لشکر متفرق گردند چون ابن سعد خسران مآل حال بدین منوال دید حکم کرد که آنحضرت را
تیرباران کنند ناگاه چهار هزار کماندار بیکبار آن غریب بی یار را تیرباران کردند لمؤلفه

آن لشکر دون چو این شنیدند — بر جانب شه کمان کشیدند — آنها چه کمان کمان عدوان
پر تیرش همه زهر داده پیکان — پیکان همه تیش جان ربائی — تیرش همه ناوک بلائی
ناگاه چه ابر در بهاران — کردند ز کینه تیرباران — از هر طرفی بجسم پاکش
کردند ز کین هزار چاکش — هر تیر ز شست فتنه جستی — اندر جگر نبی نشستی

سهمی که گذشتی

سهمی که گذشتی از کمانش — گشتی دل مرتضی نشانش — آن طایر طوبی آشیانه
شد بسکه ز تیر کین نشانه — جسمش بخدنگها نهان شد — سیمرغ بلا در آشیان شد
زینب چه بسوی او نظر کرد — زد بر سر و خاک غم بسر کرد — از سینه فغان زار برداشت
وز ناله علم بچرخ افراشت — گفت ای شه بی نوا حسینم — ای بیکس و اقربا حسینم
آنگاه کشی که مادرم نزادی — یا زهر کجای شیر دادی — یا آنکه دو دیده ام شدی کور
گردیده می از نظاره مهجور — تا حال قومی ندیدم اینسان — کز جور و جفای قوم عدوان
گردید و تنت ز هر کرانه — تیر صف کینه را نشانه — آن امام مظلوم آن تیرهای

جفا را در راه خدا بر گلو و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا می کوشید و میفرمود
ای قوم بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق من که عترت اویم و بعد از کشتن من از قتل هیچ بنده
خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من بنزد دست خود میروم و شهادت را در راه
او کمال سعادت خویش میدانم و وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید
آنحضرت فرمود بایین طریق که چنان میکند که شما شمشیرها بر روی یکدیگر کشید و خونهای خود را
بریزید و از دنیا هرگز منتفع نشوید و با امیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید عذاب
ابدی از برای شما مهیا است و عذاب شما بدترین عذابها است بنابر روایت ابو الفرج
که صاحب عوالم ایراد نموده و صاحب مجمع نیز از بحار الانوار بعینه نقل کرده است آنحضرت
از غلبه تشنگی از آن ظالمان بی مروت جرعه آبی طلبید شمر ملعون در جواب آنحضرت گفت
ای حسین بخدا قسم که نخواهی آب رسید تا باتش برسی لمؤلفه

بجیرتم دل آتش مه کوزه آب شد | جهان آب جهان جمله خون ناب شد | سوال الحسین چون خواهش تشنه شد
فلک در آتش غیرت چو کباب شد | به تشنه کام حسین رفت از جهان چو | محیط عالم امکان همه سراب شد
فغان ز دست قوای وز کار کج رفتار | که یک عزیز خدا از تو کامیاب شد | و ملعون دیگری گفت یا حسین

نظر کن باب فرات که مانند شکم مار ها موج میزند و بجانب دریا میرود قسم بخدا که نخواهی از این آب قطره چشید تا از تشنگی هلاک شوی از این سخن دل مبارک آنحضرت بدرد آمد گفت بار خدایا این ملعون را تشنه بمیران راوی گفت قسم بخدا که آن شقی در همان حال تشنه شد و هر چند آب میخورد تشنه تر میشد هرگز سیراب نشده و العطش گفت تا از تشنگی مرد و بجهنم واصل شد القصه آن امام ذی جاه بحکم جاهد الکفار مشغول جهاد اشرار بود با وجود آن همه جراحات که بر اندام شریفش رسیده بود دمار از بنیاد کوشش و کشش را میمود تا وقتی که دیگر قوت جهاد در بدن مبارکش نماند اگر چه حقیر در کتب احادیث ندیده ام لکن آنحضرت تمامی دارد و عقل هم حکم بدین می کند و صاحب محرق هم صریحا نوشته است که آنحضرت در کمال اطمینان مشغول جهاد بود و در کشتن اعدا دقیقه فرو نمیگذاشت که ناگاه از سروش غیبی ندائی بگوش مبارکش رسید که یا حسین مگر قبول شهادت الستیه را فراموش کرده اگر بدین قوة و قدرتی که داری جنگ خواهی کرد پس چگونه در راه ما شهید خواهی شد آنمولا از شنیدن آن صدا شمشیر را بر غلاف نهاد و گفت

لاریب

الست

انا لله و انا الیه راجعون لمؤلفه

فتاد اندر زمان شمشیر شاه کشور ایمان | بسعی ده برادر همچو یوسف در یه کنعان
شد اندر کام ماهی بی مها با یونس ذوالنون | نهان شد قرص بیضا باستین موسی عمران

کمند شوق

کمند شوق زنجیر رضا بر گردن و بر پا | چنان محکم ز بند عشق که ماند عقل اندر حیران
چه تیغ شاه دین شد بر غلاف از هر طرف هیچ | دویدندش بسر با تیغ تیز و خنجر بران
بلی چون شیر در زنجیر شد گر گین سگان گیر | هجوم آرند و در بندش زنم چون تیره بر ان

مخفی نماند که ترک جهاد کردن آنحضرت بحسب ظاهر این بود که از بسیاری جراحاتی که بر بدن مبارکش رسیده بود دیگر قوت جدال نداشت و الا ترک جهاد نمیکرد زیرا که اگر فرض کنیم که آنجناب قادر بر جهاد بوده و باختیار خود ترک جهاد کرده و تن به کشته شدن داده است دو شبهه و تمیه وارد می آید یکی ترک جهاد مامور به بود دیگری تیان بهلاک منهی عنه و نسبت هر یک از اینها بامام محض کفر و کفر محض است چونکه این مقام مقتضی اطناب رشته کلام نیست لهذا رفع شبهه ثانیه را از سبیل اختصار بطریقی که مستلزم رفع شبهه اولی نیز بوده باشد میتوان نمودن بدو وجه اول آنکه مراد از تهلکه که منهی عنه است چیزیست که باعث بعد از خدا گردد نه چیزی که موجب قرب حق تعالی شود زیرا که بنای تکوین و تکلیف بر قرب حق است پس هر چه باعث قرب است همان تکلیف عبادت است بنابراین تهلکه باین معنی مامور به است نه منهی عنه دوم آنکه تکالیف مختصه انبیا و ائمه هدی ورای تکالیف مشترکه سایر ناس و بیرون از عقد و قیاس است ما را نمیرسد که در احوال ایشان تفکر نمائیم و تکالیف ایشان را بالجمله بتکالیف غیر قیاس کنیم و ما منا الا له مقام معلوم پس می توانیم بگوئیم که آنحضرت باختیار و اراده خود دست از جهاد برداشت و قدرت بر جهاد فی الجمله هم داشت و تن بشهادت داد و حال آنکه نه ترک مامور به بود و نه اتیان بمنهی عنه و در حقیقت بغیر آن چیزی که کرد مامور نبود و بهمان جهت بکمال قرب الهی رسید

و اما بحسب باطن احتمال دارد که از این جهت بوده باشد که آنحضرت در آن توقف بمقامی رسید که فوق
مقام جهاد بوده و آن مقام بغیر از شهادت تقاضای هیچیک از اعمال مکلف را نمیکرد
زیرا که آنحضرت همه مقامات عبادت را از فرایض و نوافل طی کرده بود و جهاد در اهم
تا بمقامی که بالاتر از آن راه نداشت تعجیل آورده بود و حکمت الهیه که برهان الرحمن است
آنهم تقاضای همان مقام را میشمرد نداشت لهذا بالهام غیبی دست از جهاد برداشت لمؤلفه

عاشق خسته چه اندر حرم یار شود   فارغ از رنج ره و زحمت اغیار شود   رهرو قرب چه بر منزل مقصود رسید
ایمن از خسته ره راهزن خونخوار شود   شود آسوده ز رفتار شبان روزی خویش   رود چون متصل دجله ذخار شود
چون حسین در حرم قرب خدا منزل کرد   کی دگر ترک گذشتن گفتار شود

القصه چون سپاه ضلال آنحضرت را متوقف دیدند دانستند که دیگر دست بجدال نمیگشاید و تن بشهادت داده است
پس بحکم ابن سعد لعین یکبار بر آن امام مبین هجوم آوردند و آن مظلوم را در میان گرفتند ناگاه ابوالحتوف
جعفی تیری بجانب آن سرور انداخت که بر پیشانی نورانی وی نشست بنا بر عبارتی پیشانی مبارکش را
شکافت و از پشت سر بیرون رفت و بروایت مشهوره تیر را کشید و خون مانند ناودان
بر رخسار مبارکش جاری شد و بروایتی سنگی بر پیشانی نورش زدند که شکست و خون از چهره اطهرش
روان گردید بنا بر هردو روایت رو بدرگاه الهی کرد و با تضرع و زاری میگفت که خداوندا می بینی
و میدانی که در راه رضای از دست دشمنان دغا چه میکشم الهی تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای عمل خود
برسان اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه

یارب تو گواهی ز دل زار من   منگر ز ظلم قوم دغا حال زار من   من تشنه‌ام شکسته و سگ ما سیان همه

بر من دهان

بر من دهان گشوده ز دور و کنار من   چون ذره تو این همه چون گشته‌ام   گردان تمام از سبب عیب تبار من
یعنی قبول کن بقیامت شفاعتم   در حق دوستان همه اقتضای من

پس دامن جامه را برداشت که خون رخسار مبارکش را پاک کند که ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه مبارک آن
که صندوق علم ربانی بود نشست و بروایتی بر دل مبارکش که مخزن اسرار سبحانی بود جای کرد
در آنحال آن سرگزیده حضرت باری از صدمه آن زخم کاری بر خود پیچید و گفت بسم الله و بالله و علی ملة
رسول الله لمؤلفه

عقاب سر چه پرزد در آشیانه دوست   صفیر بسیار ز مرغ خوش ترانه دوست   که آشیانه تن من که طایر جانم
روانه‌ام بسوی ملک جاودانه دوست   نشسته تیر قضا گر بسینه ور بدلم   قضا قضای حبیب است و خانه خانه دوست
منم ملول تقدیر دوست و میدانم   که این نشانه بود از پی نشانه دوست   منم بچهره لام الست بسمل یار
رشته حسین سهامم بود بهانه دوست

پس روی مبارک بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی
که ایشان کسی را می‌کشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری غیر از او نیست چون تیر را کشید خون مانند
ناودان از سینه مبارکش روان شد و آن خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان می انداخت
یک قطره از آن خون شریف بر زمین برنگشت و از آن روز سرخی شفق در آسمان زیاده شد لمؤلفه

سر لوح نه فلک که بود ذکر حسین   شد لاله گون ز خون تن اطهر حسین   کاندر جزای خون حسین ادعا کند
از فوج قاتلان حسین مادر حسین   بنماید حجت شفقین لوح چرخ را   کاین صدق ادعایم و این محضر حسین

پس کفی از آن خون شریف برگرفت و بر رخسار و لحیه مبارک خود مالید و فرمود هکذا اکون حتی القی الله
تعالی و جدی رسول الله و انا مظلوم متلطخ بدمی و اقول یا رسول الله قتلنی فلان و فلان یعنی

بهمین سبب خواهم بود تا ملاقات کنم پرورد کار عالم و جد بزرگوار خود مرا در حالتی که مظلوم با شم و رخسارم از خون من خضاب باشد و بجد عالمقدارم عرض میکنم که یا جداه مرا کشتند و عزت ترا در حق من رعایت نکردند و چنین کشتنده کان خود مرا با نحضرت میگویم و اسم می برم که انها فلان و فلان بودند گویا بزبان حال میفرمود لمولفه

شورشی در هر گروه میان خواهم فکند | آتشی بر خرمن قدو سیان خواهم فکند | سنگ ها از دست شیطان مظلوم خواهم فکند
بالهای جان شاه انس چون جبریل خواهم شکند | زین مکان ما ذلت و خواری گر خو خواهم کند | مسند غیرت بر تخت لامکان خواهم فکند
جو زبان من بطلوعی سر مدار جدل | در سرای شش در آخر زمان خواهم فکند | ای ستمگر کو فیان کشته ایم ما و جزا
هر یکی را از شما میزان یکسان خواهم فکند | زان تیر رسید بکه در محشر بساط انتقام | در بسیط حکم داراییجان خواهم فکند

آن غریبان بیابان کربلا و ستم رسیده اهل جور و جفا از شدت تشنگی و در کثرت جراحات که بر تن مبارکش رسیده بود دیگر طاقت سواری نداشت و در عدد جراحات آنحضرت اختلافی در روایات هست بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن اطهرش یافتند و بروایت از حضرت امام جعفر صادق منقولست که بغیر از جراحت تیر سی سه زخم نیزه و سی چهار زخم شمشیر در جسد اطهرش دیدند و بروایت دیگر مجموع زخمها که از تیر و نیزه و شمشیر بر جسم شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر بر زره آنحضرت جا کرده بود که از برای پرواز اوج قرب حضرت ذوالجلال پر و بال بر آورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که دقیقه پشت بدشمنان نکرد و روی از ان بی دینان بر نتافت لمولفه

آن تنی که زیب دوش رسول کبار بود | زخمش هزار و نهصد و شش هزار بود | از بس که خون ز هر بن موش میزد یش

هر تار موی و سر یکی چشمه سار بود | گرد لباس اش ز آتش درون | تا جا لهای سوخته شعله بار بود
تنها همین نه بدن از تشنگی کباب | از بهر آنکه رشک جگرش داغدار بود | در دشت بیابان نبود که مظلوم بی کس
از تشنگی پرده کیان دلفکار بود | بس آن غرقه گرداب بلا و آن قربانی کوی وفا دیده که دیگر

توانائی سواری در جسم مبارکش نمانده و بار ولایت زمنزل شهادت رسانده از ذوالجناح پیاده شد و از ضعف و ناتوانی در شاهراه جانفشانی نشست و با جسم چاک چاک بر روی خاک بلا کافتاد لمولفه

چون عرش دین ز کرسی زین بر زمین فتاد | لرزید به سپهر که عرش برین فتاد
بر خواست گرد مظلمه از قاف تا بقاف | کفتی ز بن ز زلزله و اپسین فتاد | طوفان این قضیه چو ره بر محیط یافت
غوغای این بلا بچرخ برین فتاد | ز دموج آنچنان که سمک از سما فتاد | لرزید آنقدر که ملک بر زمین فتاد
افتاد عرشه تن فلک آسمان این | گر ز چرخ جام عیسی کرد و دین فتاد | از شعله فغان جگر سوز اهل بیت
آتش بعرش فلک هفتمین فتاد | شد کربلا چه بحر عمان ز سیل اشک | چون بر جبین نظاره روح الامین فتاد
افتاد شاه دین چو تن کیان بخاک | شاهی چنان فغان که بر چنین فتاد | سلام الله علی الحسین و مجاره و لعنة الله علی قاتل الحسین

مجلس یازدهم در ذکر کیفیت شهادت عبدالله بن الحسن صلوات الله علیه

تا نیم نیاز در کاه حضرت بی نیاز نیست که روی نیاز نیازمندان بر خاک راه بی نیازی دوست و سرافرازی قرب از ان در سر افکنده که میدان سربازی او زهی شهیدی که شهید تیغش شهد رضا از جام بلایش نوشند و حبذا العبیدی که متفرقش لباس تقرب باندازه خلعت ابتلایش پوشند الله الله دریای عمود ذیش چه طوفان خیزست که غواصانش در خطر عظیم نده و مجهول نیش در ورطه فلتقمه الحوت و مو ملیم کوشش الله صحرای محبتش چه عافیت انگیزست که رهروانش در حین

شدت طوفان در کنار خیسا من الکرب العظیم اندو در مین شعله نیران در گلزار برد و سلام

علی ابراهیم لمولفه

محو محبت آنکه شد آزاد است   پابست بلای دوست از غم شاد است   در خانه دل درد و بلا خوش بنشین
کاین در محبت عافیت بنیاد است   منتهای محبت کیشان کسی است که در وادی کربلا گمت ولا
بر میدان بلا تاخت و جسم خود را در راه خدا هدف تیرهای جفا ساخت تیر بر جگرش زدند
گفت بسم الله و بالله پیکان بر دلش دوختند ناله برآورد که علی ملة رسول الله گفتند
خونت را مریزیم گفت فی سبیل الله گفتند سرت را می بریم جواب داد که توکلت علی الله
گفتند تنت را در خون می کشیم اشاره کرد صبراً علی بلاء الله خنجر بر حنجرش زدند زبان گشود
که رضا بقضاء الله سرش را از قفا بریدند آهی کشید که انا لله و انا الیه راجعون لمولفه
آنکه شد غرقاب گرداب بلا   وانکه شد لب تشنه در موج قضا   کیست دانی آن ضیاء الخافقین
نیر برج ولا یعنی حسین   بلی غرزین محبت پایانش این است و دوستی بنیانش چنین است
هرکه راه اخلاص می پوید از دوست بغیر از دوست نجوید و هرکس بر منزل قرب می چوید
بجز طریق اطاعت مسلکی نمی پوید لمولفه ای محبت پیشه کان حسن ده   بشنو از عشاق ز عشق و داستان
قصه دارم برون از نقص و عیب   زان سبب کو بود دانش شغب   این شنیدستم که آن والا تبار
گریه کردی روز و شب بی اختیار   ریختی از بس سرشک از دیدگان   جوی خون بودی ز دامانش روان
بسکه چشمش غرق اشک شور شد   دیده کانش عاقبت بی نور شد   عشق چون دید ار آتش می فشاند
گریه آتش آبی بر آتش می فشاند   دیده اش چون از گریستن باز ماند   آن بلاکش ماتم رد و ساز ماند

چونکه دیدش

چونکه دیدش در محبت مستقیم   کرد مهمانش خداوند کریم   باز آن آتش بجان افروخته
وان دل از برق محبت سوخته   روز و شب از سینه نالان گرفت   اشک خون از دیده ریزان گرفت
تا دگر ره دیده کانش کور شد   خیش از چشمان او مهجور شد   باز خلاق جهان بینائیش کرد
رحم بر چشمان نابینائیش کرد   شد مکرر تا سه بار این ماجرا   در چهارم بار آواز آمد ز عیب
اندر آمد گوش تا که ای شعیب   این همه افغان و زاری بهر چیست
گریه بی اختیاری بهر کیست   گر ز من خواهی تو جنت النعیم   ور بود این گریه از خوف جحیم
دادمت آن روضه دار السلام   کردمت این آتش دوزخ حرام   آن ندا را چون شعیب از حق شنید
همچو مرغ بسمل از خود طپید   آری آری هم ندای آشنا   جان فدای آن صدای آشنا
گفت یا رب گریه ام از شوق تست   نالهایم سر بسر از ذوق تست   من ترا خواهم نه آن دار النعیم
از تو میترسم نه ترسم از جحیم   تا ترا اهل محبت یافتم   روی دل از غیر تو برتافتم
در دلم نبود بغیر از حب دوست   خانه خالی کرده ام کین جای اوست   از تو غیر از تو ندارم من مراد
نیست حسبی یا ربی و فا بالعباد   پس ندا آمد ز درگاه خدا   کی محبت صدق کیش با وفا
چونکه هستی در محبت پایدار   در سرت عشقت نشین شاه وار   میفرستم من کلیم الله را
نزد تو آن عارف آگاه را   تا که باشد ساکن در بار تو   هم در بار خدمتکار تو
دوستان این حرف پایان رسید   لیک از ور آتشم دامان رسید   شورشی افتاد اندر جان من
نشتری از عشق بر شریان من   یاد دم آمد یک محبت پیشه   خورده بر پا از محبت تیشه
یکی از خانمان آواره   چاره بر یکی بیچاره   خورده در دشت بلا شمشیرها

کرده جا بر جسم پاکش تیرها پادشاه بی سپاه و لشکری خسرو بی خادم و بی چاکری
گشته مقتول از شمشیر و سنین پادشاه بی سر و سامان حسین گر شب زر دیده گریان گذشت
او ز جسم و از سر و از جان گذشت آه از آن دم کان گرفتار بلا اوفتاد از زین بخاک کربلا
شمر دون از کینه خنجر بر کشید بر گلوی نازکش خنجر کشید زیر خنجر با زبان دوستی
گفت یا رب این نشان دوستی آگهی یا رب تو از احوال من من در این محنت حال من
الحمد این خنجر و این حنجرم این بخاک بی نوا بنها سرم من بعهد خویشتن کردم وفا
تو بعهد خود وفا کن ای خدا دوستانم را ز دوزخ وارهان جمله را در روضهٔ رضوان رسان
آمد آوازی بگوشش کای حسین ای بلاکش بنده پر شور و شین لطف ما از اخلاص تو رنگین تر است
مزد ما از کار تو سنگین تر است چونکه ماندی در سر پیمان خود باختی اندر محبت جان خود
منعم از لطف عطای بیشمار از سیه رو بندگان شرمسار اینقدر بخشم تو را اندر جزا
تا شوی تو از دل و از جان رضا این ندا را چون شنید آن نامدار گفت آسان گشت مرگ ناگوار
چون درین جا بحر لطف آمد بجوش سیدالا بگذر از اینجا شو خموش آغاز مطلب گفتگوی این

تیره روز نگار سیه روز نابر با صدق عبارات راویان اخبار جگر سوز در جانیست که چون شهسوار معرکه فضل الله المجاهدین و رستگار عرصه ذالک هو الفوز المبین و نجیه میدان و فدیناه بذبح عظیم و رسیده بپایان ان هذا صراط مستقیم اعنی امام الثقلین و ضیاء الخافقین جناب ابی عبد الله الحسین مراحل جهاد را با قدم جهاد بپایان رسانید و رخت عهد محبت را بسر منزل وفای شهادت کشانید و با هزار و هفصد زخم قاتل از پشت مرکب بران زمین هائل افتاد و در اوقت

کسی جرات

کسی جرات نکرد که بنزدیک آنحضرت آید بعضی از بیم آنکه مبادا آن مظهر غیرت الهی دست قتلش گشاید و برخی از شرم آنکه چگونه بر روی آن فرزند رسول خدا نظر نماید و آنجناب از ضعف و ناتوانی گاهی می نشست و گاهی از نشستن عاجز می شد بر زمین می افتاد که ناگاه مالک ابن نسیر کندی لعنة الله علیه که دل پر کینش سیاه تر از ظلمت کفر بود به نزدیک آنحضرت آمد و اول زبان نا سزا بان سزاوار سریر ولا گشود و دل مبارکش را بنوک سنان لسان مجروح نمود و بعد از آن ضربتی بر فرق

همایون آن بزرگوار زد که عمامه اش پر از خون شد

لمؤلفه

سری که بهر سر او راه داشت چرخ اثیر شکافت بیسر و پا کافری بیک شمشیر چو تیغ بر سر پر نور آن امام رسید
شکست کاسه خورشید بر سر ناهید روانه گشت یکی چشمه خون ز تارک او که گشت لاله گلگون رخ مبارک او
نمود چهره خود را ز خون سر گلنار درین معامله مهری صریح برد نگار که سرخ روی بنزد خدای از آن گشت
بر آنکه روی سفید است چهره گلگون گشت

چون ضربت آن لعین بر سر آن امام مبین رسید آنحضرت فرمود که هرگز باین دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت بدین تن احوالی مرد در تابستان دستهایش مانند چوب خشک میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بهمین حال بود تا بجهنم واصل شد پس آن اشقیا اندکی درنگ کردند و بعد از آن بر آنحضرت هجوم آوردند آن امام مظلوم را در میان گرفتند پس عبدالله پسر کوچک امام حسن که کودکی بود صغیر و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود چون آن هنگامه و غوغای دشمنان را ملاحظه کرد و عم بزرگوارش را دید که در میان آن ظالمان افتاده و هر یک از آن بی دینان دست طعن و ضرب بآن مرکز دایره امکان گشوده اند بی اختیار از سراپرده های حرم بیرون دوید و بجانب عم نامدارش روانه گردید چون

مظلوم کربلا چشم مبارکش بعبد الله افتاد که بسوی قتلگاه می آید بزینب خواتون خطاب کرد و باواز بلند فرمود که اخواهری بیا و عبد الله را نگاهدار و مگذار بمیدان قتلگاه آید گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه

نگاه دار که در کشتنم کمین بسته است   گرفته است سر راه در کمین و بسته است   نگاه دار که او را نه موسم محنت است

اگرچه در سر او نیز هوای حسین است   نگاهدار مبادا آمدن بهانه شود   خدا نکرده بتیر اجل بهانه شود

نگاه دار مبادا که لشکر عدوان   کشند همچو من او را نشانه پیکان   نگاه دار که در کشتنم پی کینه و دغا

نمی کنند دریغ از بزرگ و کوچک ما   زینب خواتون خواست که او را نگاهدارد آن طفلک بیقرار بهوای

عم بزرگوارش خود را نمایید و نعم و الا تبارش رسانید زینب خواتون از عقب بشتاب

روان کردید تا بوی رسید و هر چند سعی کرد که او را نگرداند نتوانست آن طفلک زار زار میگریست

و میگفت لا و الله لا افارق عمی قسم بخدا که از عم عزیزم مفارقت نمیکنم و از و دست بر نمیدارم

و دیگر بجنبه مینمایم لمؤلفه

صیدی که اجل دو انداو را   بر دام بلا رسانداو را   افتاد ز چرخ فتنه بنیاد

آن صید حرم بدام صیاد   بر سبزه دوره و قفبلکه کرد   آن طفل چو پر حسین نگه کرد

میرفت ز غم بسینه میزد   الماس بر آبگینه میزد   آن غنچه زده بازبان حالی

با سوز دل و پر از ملالی   می گفت بناله شرربار   کای عم غریب و بیکس و یار

ای وای ازین غریبی تو   ای آه زغم نصیبی تو   فریاد که یاوری نداری

افسوس برادری نداری   عباس علی اکبرت کو   عبد الله و عون جعفرت کو

کو قاسم زار نا امیدم   ناکام برادر رشیدم   تا از سر صدق جان نثاری

در بی کسیت کنند یاری   من زنده و تو بزیر شمشیر   یا رب که چنین مباد تقدیر

عبد الله خویش اعموجان   بر خیز بدور خود بگردان   هر چند نه لایق فدایم

قربان شدن ترا شایم   زان رو که ضعیف و دلکبابم   کرده عطش از شراره آبم

اما ز ره فداپسندی   شستا به چه گشت گوسفندی   گویند که فدیه را نشان است

شرط صحت فدا همان است   من نیز نباشرط قربان   شش را که رسانده ام بپایان

پس در سر کوی خود فدا کن   قربان منای کربلا کن   هر چند که لاغرم جوانم

کردوستم و کر استخوانم   پس در آنوقت بحر بن کعب علیه اللعنه و بروایتی حرمله ابن کاهل

لعنه الله شمشیری حواله آنحضرت کرد و آنطفل معصوم گفت و یلک یا ابن الخبیثة اتقتل عمی وای

بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل یتیم در انحال دست خود را پیش نگه داشت که شمشیر

بر عم بزرگوارش نیاید که آن ملعون تیغ را فرود آورد و بر دست عبد الله زد و دست

آن طفل معصوم را از بدن جدا کرد بنوعی که بپوست آویخته شد آنطفل فریاد بر آورد که یا عماه

لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار دست مرا از بدن جدا کردند لمؤلفه چه او فریاد یا عما بر آورد

حسین فغان و او یلا بر آورد   ز سوز دل با چنان امیدازجان   که زهرا در جنان برداشت افغان

چه با دست بریده کرد فریاد   حسن با امید گفتا ای داد بیداد   زتاب درد بس بیتاب گردید

چه مرغ بسمل بر خاک غلطید   ز افغان ناله بر کیوان بر افراخت   بدامان حسین خود را در انداخت

پس آن یکدست خود از مرغ بسمل   بگردن کرد عمش را حمایل   بنودش چون رمق از تیغ بیزار

زبان حال او آمد بگفتار   که یا عماه ببین مظلومی من   فغان از طفلی و محرومی من

بیا ای من آمدم با دلفگاری تو را شاید کنم یک لحظه یاری که تا که دست من از تن بریدند

تنم بر خاک نومیدی کشیدند دریغا ماند حسرت در دل من گل حسرت بروید از گل من

منم آن مرغ صاحب روزگاری که تا بستم آشیان بر شاخساری بامیدی که در فصل بهاران

نوازم ارغنون در شاخساران که تا که از قضای آسمانم زدی برق بلا بر آشیانم

نه از من مانده نه زان آشیانه بجز یک مشت خاکستر نشانه

آن امام مظلوم از سخنان آن طفل معصوم بسیار متأثر شده و از یتیمی و غریبی آن صغیره بی پدر دل مبارکش بنوعی سوخت که بی اختیار اشک چشم مبارکش روان گردید و آن طفل را در بر کشید و دوریست که بگوئیم آنحضرت در آنحال برادر بزرگوارش جناب امام حسن را بخاطر مبارک آورد و محبت برادری بجوش آمد و آنگهی برادری مثل جناب امام حسن دید که یک طفل صغیری از برادرش مانده آنهم باین طریق که دست او با دست بریده افتاده و از ترس و بیم ظالمان شریر و صدمه زخم شمشیر مثل برگ بید میلرزید و خود را در دامن او پنهان میکند و به پناه آنحضرت می گریزد و او نمی تواند که آن طفل برادر را پناه دهد و لشکر یادش برسد خدا میداند که آنحضرت چه دلی داشت القصه فرمود ای فرزند برادر من صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان بخدمت جد بزرگوار و پدر والاتبار خواهی رسید گویا بزبان حال فرمود لمولفه

مثال انقدر ای عندلیب بی پر من تذرو سوخته بال حسن برادر من

صبور باش که فصل بهار نزدیکست دمید چون گل لاله از زنخ دست مریز انقدر از دیده اشک چون باران

که میرسی تو همین دم بروضه رضوان غمین مباش که در طرف چشمه کوثر رسی تو یکدم دیگر به نزد جد پدر

و در همان حال که آن طفل شکسته بال در دامن عم بزرگوارش در سوز و گداز بود که ناگاه حرمله بن کاهل

علیه اللعنه

علیه اللعنه تیری بآن طفل بیگناه زد که فی الفور در دامن آنحضرت بشهید شد و مرغ روحش باشیان قدس پرواز نمود آنحضرت چون برادرزاده خود را بآنحال دید بر آن طفلک یتیم رقت نموده و بزبان حال

فرمود لمولفه

دریغ و افسوس فغان فریاد که در صغیری به نامرادی نچیده یک گل ز باغ عمرت

نگار زار اجل فتادی تذرو باغ برادر من فتادی اندر برابر من

بجسم بیدست بدنت بی تن چه لاله داغم بدل نهادی بهر آغوشی برادر جوشی

ز طاق گردون فلک خروشی کنون که نالی ز صید ملالی بسوی باغ جنان گشادی

بنال از جان بشور و فغان که در ریاض وصال جانان بخواهش دل ز راه گلستان

بدست حیدر گل مرادی مباد نزد جناب بابت بجوش آید دل کبابت

بشکوه گوئی که عم زارم بمن درین ره نداد زادی بگو که زادم ز خون مرتب

روا نداشتم که گرد بجسم بیدست ز قید عدوان درین بیابان نمودم آزاد که خانه زادی

پس بنا بر روایتی که صاحب عوالم و مجمع البحرین و از سید بن طاوس رحمة الله نقل کرده اند شمر ذی الجوشن لعنة الله بجانب سراپرده های آنحضرت رفت و از کثرت عداوتی که بخاندان رسالت داشت اول خیمه نیزه خود را بر آن خیمه متبرک زد و بعد از آن آواز برآورد که ای قوم آتشی از برای من بیاورید که من خیمه های حسین را آتش زنم و با اهل آنخانه اکبر بسوزانم چون آن امام مظلوم این سخن شنید فریاد برآورد که ای ذی الجوشن انت الداعی بالنار لتحرق الفسطاط علی اهلی ای پسر ذی الجوشن تو آتش میطلبی که خیمه های حرم آتش زنی بر سر اهل بیت من که اشیا را بسوزانی احرقک الله بالنار

فداهر تو را آتش بسوزاند لمؤلفه
یارب از آن شرر که زکین بحر و بر نسوخت عالم نشد خراب جهان سر بسر نسوخت
آتش به سرادق اطهار بر زدند زخیمه فلک همه از یک شرر نسوخت
چون خواستند اهل حرم را شرر زنند در حیرتم چرا همه حق و شجر نسوخت
زان شعله که شمر برافروخت در زمین در آسمان ملائکه را بال و پر نسوخت
ای چرخ سفله این همه جوری که تو کرده‌ای گردید بر حسین دلت یک نظر نسوخت

چون شبث لعین شمر بیدین را از خود کافرتر دید و بی باکی آن غدار نابکار را از خویشتن بیشتر ملاحظه نمود به نزد آن ملعون آمد و او را از آن اراده شنیع ممانعت نماید و توبیخ نمود تا آنکه آن بی حیا شرمنده شد و برگردید پس در آن وقت صالح ابن وهب مری قاتله اللّٰه بالذهب و نظر به او برآمد و نیزه بر پهلوی آن امام مظلوم زد که بنا بر این روایت از پشت مرکب بر زمین افتاده و رخساره راحت آن حضرت بر زمین رسید و اما بنا بر روایت اگر آنحضرت پیشتر بر زمین افتاده بود و آن ملعون در حالتی که حضرت نشسته بود و آن ملعون نیزه را بر پهلوی مبارکش زد که حضرت بر رو در افتاد زینب خاتون از ملاحظه آن حالت طاقت نیاورده از خیمه بیرون دوید و فریاد برکشید که وا حسیناه و وا اخاه و وا سیداه و وا اهلبیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل ای کاش در این وقت آسمان بر زمین می چسبید و کوه‌ها از آن واقعه پاره پاره میشد و از یکدیگر می پاشید مخدره مظلومه بنوعی نالید که از ناله وی ملائکه آسمان می گریستند و بزبان حال مضمون این سخنان شررافشان را با سوز دل می گفت و زار زار میگریست لمؤلفه

ای بی پناه بی کس و بی یاور برادرم ای بی نوا برادر بی یاورم
تو پاره پاره از دم شمشیر دشمنان من زنده بر تو بنگرم ای خاک بر سرم
جان بخشیم ببین که منم مرهم و چنین غم میتید برادر و با جان برابرم
کشتی نشین کشتی صبر محیط غم بنشینم از کجا که بگرداب بنده‌ام

واحسرت

واحسرت و فغان که ز طوفان درد تو گردیده غرق کشتی و بشکسته لنگرم
ای وامصیبتا چه کنم من کجا روم بنمود نعیر کرب و بلاهای دیگرم
از دو داغ غمهای تو شد دلم کباب می بود کاش بر سر تو آه مادرم
ای کاش آسمان بزمین سرنگون شود گردد خراب طاق سموات بر سرم
خواهم رسید بخت تو طفلان تو بگرفته اند گیره دامان چادرم
یکدم اجازتم بده ای تیغ قبلگاه رنگین کنم بخون تو این تیره معجرم
دیدار آخرین تو چو دیدم بزیر تیغ چون دیدمت فتاده بصحرای محشرم
حیف است خون حلق تو ریزند بر زمین بیجای من اجازه که طشتی بیاورم
قصاب کاش دست نگه دارد از جفا تا من دهم بفدیه که رفته ز خواهرم

پس آن مخدره سرادق عصمت و آن مستوره حجاب عصمت با چشم اشکبار و ناله پر شرار روی بابن سعد نابکار کرد و گفت ای پسر سعد حسین را می کشند و تو ایستاده و نظر میکنی گویا بزبان حال می گفت لمؤلفه

ای زاده سعد کینه بنیاد از جور تو صد هزار فریاد
ای سگ بدلت مروتی نیست کافر بکرت حمیتی نیست
افتاده حسین بزیر شمشیر گردیده تنش مشبک از تیر
غلطان میان خاک و خونست وز خون همه دشت لاله گونست
از سینه چنان برارد آهی کافکنده شرر بمرغ و ماهی
اندر دل سخت تو اثر نیست این سنگ دلیت در حجر نیست
پیش نظر تو می کشندش سر خاک هلاک می کشندش
تو می نگری بحال زارش بر بگذر از زخمدارش
رحمی بحسین چرا نداری ازروی نبی حیا نداری
آخر پسر پیمبر است جدش نبی است بهتر و است
شد حق نبی ترا فراموش گشتی ز خمار کفر مدهوش
حق نمک بتول غدرا دارند تمام خلق دنیا
سازد نمکت بتول کورت بر چه فکند ازین غرورت

از سخنان آن مظلومه جگرسوخته

از دیده های مجلس عرش سحاب بجای لعین روان گردید و روی پلید خود را از ان مخدره گردانید و نظر

دیگر التفات ننمود الا لعنة الله علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس دوازدهم

در ذکر احوال جوان نصرانی و شهادت ان صاحب سعادت بعد از مسلمانی الحمد لله یا من هدینا

بولایة الاولیاء و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله فاشرح اللهم صدورنا بنور الیقین و احلل عقد

من لساننا لذکر مصائب الحسین و اعزنا علی زیارته من اخبر راسه من القفا و رکوع علی القناة و

شیبه بالدما و طرح جسده علی ارض الرمضاء و ذهبت خیامه بهجوم الدهماء و احرقت خیامه

ملهبات اللظا و اشفاه علی غریب الذی بناته اذ سمعن ملهلة الافواج الهاتیه و زمجرة الجنود

الغاتیه جلوت من اوجل عن الخیام و نادین ان یا ابتاه الا نام الیس الله بعزیز ذی انتقام

و اشفاه علی الشهید الذی نسائه سبایا و بناته حفاة عرایا الغریب المظلوم و القتیل المحروم

امام الثقلین و نور العینین ابی عبد الله الحسین علیه السلام

خواهم امروز ای محبت پیشگان | از محبت شمه سازم بیان | تا جهان را جمله بر جوش آورم
خسته گان را داروی نوش آورم | این محبت اولین عقل خداست | این ستون طاق عرش کبریاست
ز و بطوفان امده دریای جود | اوست مرمایت اکسیر وجود | گرچه مغلوبست اما مطلق است
مصدر این فعلهای مشتق است | روح عشق کنت کنزا مخفیا | کاشکارا کرد این راز نهان
می ندانم در میش منزل است | [illegible] کارش وصال است | با نشانش هر لحظه آثار دگر
آید هر ساعت باطوار دگر | بر سر سودائیان این شور از وست | در دل نورانیان این نور از وست
تیر ان سینه قاف کوه گران | کس نداند غیر خلاق جهان | یک بر تیغ تسلیم و یک با جنبش ...

کشتی اش

آشنایش قله قاف فنا ست | چون بیابد زنگ یقین گردد ملکین | ملک او علم است تا حق الیقین
کو لباس خوف پوشد از جا | که بشکل عهد آید که وفا | گرد سر از خرقه خشیت برون
قلب یحیی گشت از دلبر چون | سر بر آورد او ز گریبان وفا | شد حسین از دی شهید کربلا
ان شنیدستم که یحیی شهید | بود گریان دایم از خوف و عید | ان ذبیح خسته جان دلکباب
روز و شب با لیدی زبیم عذاب | نام دوزخ هر کسی کش گوش | بسکه میلرزید میرفت از هوش
شعله آتش گر دون می نشست | در سرشک دیده در خون می نشست | از فشار و زی بوعظ مردان
گرد با تش برخی از دوزخ بیان | کاندر و کوهیست سکران نام و | وادی غضبان بود در کام و
اندران وادی بود جای عظیم | عمق او صد ساله راه مستقیم | چه پراز تا بوتهای پر شرار
در همه صندوقهای شعله بار | بسته بر بند و قهای آتشین | آتشین زنجیرهای آهنین
این سخن یحیی چو بشنید از پدر | از جگر نالید و از غم ز د بسر | گفت واغضبان در سبر ریخت خاک
دست زد بر ابحر بن گریه چاک | خویش را از شهر بر صحرا فکند | وز سرشک دیده بر دریا فکند
خاک صحرا از سرشک خون گلگون نمود | دامن ان دشت را جیحون نمود | پس بآه آتشین ان دلفگار
کرد در پرده که پروردگار | ای خدا از آتش غضبان امان | ای خدا زان درد بیدرمان امان
آتش غضبان بدان شعله کش | جسم یحیی نیست جز مشتی خاک | بنده خار و ذلیلم ای خدا
این بانگ رو ذلیلم ای خدا | رحم بر بیچارگی با یا مکن | چاره این بی نوا بیما مکن
دارم از خوف تو جسمی ناتوان | گشته از بیم تو مستی استخوان | طاقت دوزخ ندارم یا کریم
یحیی یا غافر الذنب العظیم | گرچه در درگاه تو شرمنده ام | لیک تو مولا لی و من بنده ام

کار بنده سر بسر جرم و خطاست   شان مولا دائما لطف و عطاست   الغرض آن تشنه لب والاجناب
ترک کرد از خوف باری خورد و خواب   بود دایم دیده کانش اشکبار   تا رسش رحلت بپیوندد زار
یادم آمد حال یحیی دگر   بر سرم افتاد سودای دگر   گرچه آن زار زحمت دوران گذشت
لیکن این زاد و لاد و آن گذشت   کشته این یحیی مذبوح القفا   شاه مظلومان شهید کربلا
هر دو یحیی را عجب حالی فتاد   از محبت طرفه اقبالی فتاد   آن یحیی در کوی خشیت شد فدا
این سر و جان باخت در کوی وفا   چون محبت ره بجانان میبرد   هر کجا باشد سر و جان می برد
بیدلا کن عزتی را اختیار   گریه کن بر حال خود لیل و نهار   آغاز مطلب گفتگوی این

سرگشته وادی حیرت بنا بر عبارات بعضی از کتب مصیبت در جائیست که چون نور چشم رسول خدا و سرور سینه علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا یعنی شهید راه خدا و ذبیح کوی وفا جناب ابی عبدالله الحسین از کثرت جراحت بر روی خاک شهادت قرار گرفت و آماده وصال قرب حضرت ذوالجلال گردید در آنوقت روی مبارک را بجانب قبله گردانید و با پروردگار کارساز براز و نیاز مشغول گردید اما از بسیاری جراحاتی که بر جسم مبارکش رسیده بود دیگر توانائی نشستن نداشت چون لمحه می نشست از ضعف و نقاهت بر زمین می افتاد و باز برمیخواست و مشغول مناجات

و تضرع بدرگاه جناب قاضی الحاجات میشد لمؤلفه

زخمش ز ستاره کان فزون بود   جسمش غرق محیط خون بود   اندر بدنش ز زخم کاری
بد بر سر موی تنش ستاری   هر گاه که نفس کشیدی   خونش ز هزار جا جهیدی
هر چند نظر براه میکرد   هر جا بطرف نگاه می کرد   از هیچ رهی نبود یارش

کاید برش

کاید برش در جهان غبارش   از نوک مژه عقیق میسفت   هر دم بزبان حال می گفت
بی کس که مادری ندارم   فرزند و برادری ندارم   کو جد و کبار تاجدارم
کو آن پدر بزرگوارم   تا چاک کنند جامه ها را   از سر فکنند عمامه ها را
یا رب تو بحال من گواهی   جز تو نبود مرا پناهی   مسکین نظری بخواری من
بنگر بامیدواری من   در روز جزا بدوستانم   کن رحم که کشته همانم

در آنحال عمر سعد ملعون از قتل آن برگزیده حضرت ذوالجلال گردد و در ضمن آن قاتل آنحضرت را بنوید جوایز بسیار از جانب خود و ابن زیاد نابکار و یزید غدار امیدوار ساخت پس آن ملاعین بقصد قتل آن امام مبین برق همت افراشتند و قدم شقاوت به پیش گذاشتند اما هر یک از ایشان که ببالین آن امام ذیشان میرسید همینکه چشمش بآن بزرگوار می افتاد هراسان میشد و لرزان لرزان برمیگشت و بآن امر شنیع اقدام نمی نمود لمؤلفه

یکی ز روی رسول خدا حیا می کرد   یکی ز کشتنش اندیشه از جزا میکرد   یکیش گفت ز بس زخم خورده بر گو
نمانده چهره او تا که از ستم خنجر   یکیش گفت که نزدیک گشته میرد   دگر برای چه خونش بود بگردن من
یکیش گفت که این خود قتیل ما باشد   دوباره کشتن مقتول کی روا باشد   یکی ز بیم روز شمار یاد آورد
[illegible] عقوبت [illegible]   نظر بران بدن پاره پاره میکرد   وزان بگریه او وزان کناره میکرد

چون عمر سعد ملعون حال لشکر را دگرگون دید با خود اندیشید که مبادا قتل حسین را [illegible] فرو گرد
که حسن را ندانسته و فاطمه را نشنیده باشد که مرتبه اش چیست علی را نشناسد کدام است
و نبی را نفهمیده نام است اسلام را دین خدا ندانند و قرآن را کتاب خدا نخوانده نام نکبت این

حمد و الان العزیز

نظیر گردد و الّا این کار در عهده تاخیرست آن کافر غدار در تجسس چنین نا کاری بود و طلب
دل سیاه تر از خود خونخواری می‌نمود که ناگاه چشمش در میان آن لشکر با مسلمان بر جوان نصرانی
افتاد که در ظاهر از اسلام بجز اسمی نشنیده و بجای واحد یکتا غیر از اقانیم ثلثه نصاری معبودی
نپرستیده و بفتوای نسطور و ملکا حضرت مسیحا را اقنوم ابن و کلمه یا سوت شناخته و مریم عذرا
ثالث ثلثه و ثانی الهین فهمیده و دو دیبا از توراتیه موسی با سوقات پاداش لوح لها را از حفظ خوانده
قرائتش نموده و زبور داود و تلاوتش از سیاسات کتاب حقوق زنار ترسائی بر میان
و صلیب کلیسی بر گردن جان مدتها انجیل یوحنا و مرقابوس را باهنگ نغمه و ناقوس قرائت کرده
و سالها خدمت هر اساسی کلیسای قیلاطوس نموده و اما در باطن دلش دریائی پر از لآلی
ایمان و سینه اش مملو از ریاحین ایقان خواطرش مخزنی از گوهر شاهوار ولایت اما هنوز
در مقفل و ذاتش حجتی از اثبات براهین محبت لیکن تا آن زمان عنوانش غیر مستجل لمؤلفه

جوانی در لباس کفر اما اهل ایمانی   بظاهر از نصاری لیک در باطن مسلمانی   نبد از اسم نصاری [illegible]
چه اندر نسخه جز و کلام آیه شیطانی   صلیبش بود در گردن برای بنده طوطی   بصورت اهرمن اما نسب در جوهر مسلمانی
ولایت در ضمیرش مستکن زان نصارانی   شده محزون مصفی گنج اندر ملک ویرانه   وجودش مستفیض از فیض طاعت حضرت
دلش بحر یقین اما نه در جنبش ز طوفانی

چون عمری ایمان آن جوان ظاهر با مسلمانی را دید خوشنود
گردید و با خود گفت کسی را که من طالب و بودم همین است زیرا که بی خبر از کیش مسلمین است
پس آن ملعون بدکیش آن جوان عاقبت اندیش را طلبید و گفت ای جوان نصرانی چون این مرد
که در میدان افتاده از فرقه مسلمانان است کشتن او بر مسلمانان دشوار می‌آید تو از طایفه نصارانی

و در کیش

و در کیش شما قتل مسلمان بر ممنوع نیست لهذا این کار در دست تو آسانست و ما نیز این امر شان
تو تفویض نمودیم و باین خدمت ترا سربلند فرمودیم میباید بروی و این مجروح از پا افتاده را
بقتل رسانی که هم مستوجب ثواب بسیاری میشوی و هم مستحق جایزه بیشمار پس آن ملعون خنجر
برانی بدست آن جوان نصرانی داده و او را روانه قتلگاه نمود لمؤلفه

چون آن جوان ترسا سوی حسین روان شد   دود از صلیب و زنار بر عرش آسمان شد
مریم ز شرم زهرا آمد برون ز جنت   در پرده کلیسا بر برزنان نهان شد
غرق عرق شد عیسی از خجلت پیمبر   رویش ز بیم حیدر مانند زعفران شد
چون آفتاب تا آن بتخانه بود و پای   او نیز از خجالت رخسارش ارغوان شد

آن جوان نصرانی بحکم عمر نحس شانی راه قتلگاه را پیش گرفت اما اعضایش را لرزه و شورش گرفت
و هر گامی که بر میداشت تخم اندیشه در زمین دل میکاشت و با خود میگفت که آیا عاقبت این
کار چیز می‌بود این سعد در میانه این همه لشکر مسلمان بمن نصرانی رجوع نمیفرمود نمیدانم جای قدرت
کارم کجا خواهد انجامید و بخت کورم مرا بقعر کدام گور خواهد رسانید گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه

فلک آیا بزیر سر چه داری   ندانم با من ای اختر چه داری   میا کیدم تجلی خاج و زنار
شوای بخت بدم از خواب بیدار   درین سودا نسنیم هیچ سودی   نفرمادیم رس ای اقبال زودی
مسلمان دیدی از خیری و کین کار   پسندیدی بجا بر اهل زنار   یقین پایان این ره چاه باشد
نویدم گر بمه بال و جاه باشد   نهاده این سعد از بهر من دام   که ترسا را کند بیچاره بدنام
ولی ز اقنوم ذات امیدوارم   که از کوی سعادت سر برارم   کنم کاری که مریم شاد گردد

میسر ازو از غم آزاد گردد   زنم دستی بدامان تو گل   که خارستان قتالم دهد گل

القصه چون آن جوان آگاه بکنار قتلگاه رسید نگاه کرد عرشی دید بر فرش و نور جمالش تا بعرش
نوری از ظلمت زمین تابیده و خورشیدی خاک نشین گردیده جسمی چون روح پاک و جانی مشرف
بر هلاک نوحی بر دریای خون نشسته و کشتی جسمش هزار و نهصد جا درهم شکسته خلیلی در گلزار پیکرش غنچه
های جراحت شکفته و ذبیحی در قربانگاه وفا بر روی خاک شهادت خفته و یعقوبی از شوق وصال
بی هوش و کلیمی از تجلی جمال مدهوش یحیایی سر در کنار طشت بلا و مسیحایی پای بر دار ابتلا آن
جوان چون ببالین سرور شهیدان آمد آن مظلوم غریب را دید که با بدن پاره پاره در میان
خاک و خون افتاده و از تشنگی لبهای مبارکش خشکیده چون آه می کشید شرارش باسمان میرسید

و هر گاه اشک میریزد رود خون از زمین روان میگردد لمؤلفه

چه دید حالت زارش جوان نصرانی   بگریه گفت امانت ازین مسلمانی   بخویش گفت که تربت ز روی عیسی باد
خجالتت ز رخ موبد کلیسا باد   ز ننگ تو بگشاید کمر ز ناقوس   ز آتش تو بسوزد صلیب قندیل طوس
کسی مدار تو همچون یهود عیسی را   حرام زاده نه مسکین تو یحیی را   چه سان ز سوخته عاشق برآوری دودی
خلیل را ز نی آتش بکرد نمرودی   چرا تو شهره به بدنامی و بننگ شوی   روا مدار که ننگ همه فرنگ شوی
کسی که گشته چنین پاره پاره پیکر او   چه گونه دست که خنجر نهد بحنجر او   ز حال بیکسی او کباب شد جانم
کجاست شهر فرنگ و کجا بیابانم   که تا برون برم از چنگ خصم مغرورش   کنم معالجه زخمهای ناسورش
خدا کند که نباشد ز اهل ملت ما   و گرنه خاک دو عالم بفرق غیرت ما   آن ترسای پارسا فطرت

دعوی آشنایی کرد چون آن مدهوش پیمانه شهادت را باین حالت دید نزدیک بود

پیچید

پیچید و همچون طره ترسا دلش از صرصر غم لرزید و حیران حیران با آنحضرت نگران بود که در آنحال
آن برگزیده حضرت ذو الجلال چشم خود را گشود و نگاهی بآن جوان نمود که از همان نظرا و را از خود
رهانید و بخود رسانید و بیک جذبه عنایت آن سالک مجذوب را چون مجذوب سالک بسر منزل

حقیقت کشانید لمؤلفه

آن غریب از یک نگاه آشنای یار شد   نقطه مجرم فتاد و محرم اسرار شد   مشت خاکی کهسان انگیخته نظر شد کیمیا
سنگی از تاثیر عنایت گوهر شهوار شد   رفت ترسا بچه چون مسیحا بر فلک   بر سر بر سروری دیوی سلیمان وار شد
موری از قعر چاه بابل باوج مه رسید   پشه عنقا شد و کرکس بسیمرغ وار شد   آتشی فروخت نمرودی تا بدشت کربلا
تا پرستی چون خلیل آتش بر گلزار شد   پس آن جوان ترسا بطریقه نصاری آنحضرت را بکمال خضوع و خشوع
تعظیم کرد و مانند بنده گان خاکسار دست ادب بر سینه نهاد و در خدمت آن بزرگوار استاد
و بزبان حال عرض کرد که ای مظهر جلال حضرت ذو الجلال و ای اختر برج اجلال مطلع اقبال لمؤلفه

تو کیستی که چنین بیکس و مدد کاری   باین جلال بزرگی ذلیل و آثاری   نباشی از تو مسیح ابن مریم ای سرور
پیمبری تو یقین یا وصی پیغمبر   ز صورت تو عیان است کز بزرگانی   کلیم عهد خود ای یا ز آل عمرانی
میان سینه خبر از نور از انجیل   که بعد عهد مسیح از نژاد اسمعیل   پیمبری ز عرب کرده از حجاز بدر
شود ز کین سپرش لبان تشنه شهید   گمان من بود این کان بزرگوار تویی   همان شهید جگر تشنه فکار تویی
مبین بکو نسب او خود که جانم سوخت   ز آتش غم تو مغز استخوانم سوخت   آن بسمل خنجر وفا و آن غریب
میانه کربلا چون از سیمای آن جوان ترسا آثار پارسائی دید از نسیم کلامش بوی آشنائی شنید

با دی التفات مشفقانه نمود و در جواب سئوالش بزبان حال فرمود لمؤلفه

منم که قدم را بام عرش معراج است نه سپهر نعلین و نه سر تاج است منم که دوحهٔ باغ خلیل را ثمرم
منم که دین خدا را قوام شد پدرم یحیی قبای ولی اللهی است در تن او که نه فلک شود عطف نیم دامن او
منم که خادم من بوده است جبرئیل ز عرش تا به فلک شد دوباره در ذیل منم یکی ز همان فرقه کهی حق دید
نشان پاکیشان داده آیه تطهیر ذلیلم ار چه و لیکن عزیز رحمانم فتاده نقطه ذلت ذلیل حقانم
منم همانکه بتوراتیه مصحف انجیل شهید گفته مرا کرده کار فرد جلیل منم که مریم این امت است مادر من
منم حسین و جناب حسن برادر من ای جوان جد من همان والا جناب است که اسم مبارکش در توراتیه
مود مود و در انجیل شنطیا است و پدرم همان مولا است که نام نامیش در توراتیه ایلیا و در انجیل
شنطیا است و برادرم همان بزرگوار است که نامش در توراتیه توفر و در انجیل ماسن است و من مظلوم
همان غریب و شهیدم که در توراتیه لقب من قتل زاده و در انجیل بوشین است این قوم بی ایمان
که خود را امت جد من میدانند سلوکشان با من مثل سلوک یهودان است با عیسی و رفتارشان
از قبیل رفتار زنا کاران است با یحیی چون آن جوان سعادتمند نام و نسب آن سید ارجمند را
دانست عرض کرد که ای خسرو والا جناب آیا تعبیر خواب را میدانی حضرت فرمود بلی مؤلفه

دوش در خوابت مسیحا همزبان شد گر بهشت دیده یا دی راه جنان شد
پرتو روح القدس تابید بر تو آفتاب دولت از جبهت عیان شد
شاد دل تو زنده ز انفاس مسیحا مرغ جانت سوی علیین پران شد
بر تو داد عیسی بشارت سوی جنت زان بشارت خوار زارت گلستان شد
هست تعبیرش همین کام روا ز اینجا سوی فردوس برین خواهی روان شد

چون آن

چون آن نصرانی از آن ذبیح ثانی مشاهده معجزه آنچنانی نمود امیالی که در ضمیرش مستتر بود بارز
گردید و دریای یقینش موج آمده گوهرهای اخلاصش بر کنار انداخت و آتش شوق اسلامش
از دل زبانه کشید بی اختیار خود را بقدم آن بزرگوار افکند و اشک محبت از دیده باریدن
گرفت و عرض کرد که ای مولای من کور باد چشمی که ترا بردم ملک نیاز نه بیند و بریده شود دستی
که بسوی تو بتعدی دراز گردد ای مولا رتبه و بزرگواری تو را امیدوارم از آنچه گستاخانه بخدمت
تو آمده ام عذر مرا بپذیر و مرا در پناه بخشایش خود گیر و بشرف اسلام مشرف گردان و باجازه

جهاد سر مغافر تم را بگردون رسان مؤلفه

مرغ همم نظری شاه غریبانم کن کافرم ای شه اسلام مسلمانم کن چو فاتنیم و آمده ام از ره دین
بر سر کوی دو فانکرد قربانم کن گرچه وقت است که بر چیده شود خوان بلا چون بسر وقت خود آمده مهمانم کن
نیستم لایق قربانی تو ای شه دین سگ دنباله رو خیل شهیدانم کن پس آنحضرت اسلام را
بر آن نصرانی اذعانی داشت و او نیز قبول کرده پای تسلیم بدایرهٔ مسلمانی گذاشت چون بشرف اسلام
فائض شد عرض کرد که یابن رسول الله دیگر بیش ازین طاقت آن ندارم که ترا بدین حال مشاهده
نمایم مرا رخصت فرما که جان خود را فدای جسم مجروحت گردانم و پیش از آنکه چشم ازین جهان خراب
بربندی و روی خود را در پیش نظر مبارکت بخون خود خضاب نمایم تا با سرخ رویی مژده قدوم
مسرت لزوم جد بزرگوارت را بحوریان جنان رسانم و مژده کامکاری از غلمان رضوان بستانم گویا زبان

حال میگفت مؤلفه غفر له

تو مسلمانم نمودی دارم هوای تازه در دلم هست از شهادت شوق بی اندازه چون علی اکبر زدم ره علام اکبر

ترسم ار افسرده خاطر باشدی ای شاه ملک زودتر خواهم رسانم خود به اقبال تو ایم اندر خدمت کبریا استقبال تو

پس آنحضرت به مقتضای خلق کریم آن مهمان تازه مسلمان را بسوی خوان نعیم بشارت داد و بجهاد قوم لئیم اشاره فرمود آن جوان مانند شیر غران و ببر بیان نعره زنان روی بمیدان نهاد چون نزدیک قوم طغیان رسید بانگ بر عمر بن سعد زد که ای پسر سعد بدبخت آتش غضب اللهی افروخته باد و جان پلیدت سوخته ای بدین شعله آتشم می نشاندی که چشمه آب حیوان است و بجای جحیم سقر نشستادی که گلشن جنات است امر بجای عظیم میکردی و وعده توام میدادی اشاره بر رستگاریم می نمودی و بر گردن زنجیر عقابم می نهادی ای حرام زاده من ولد الزنا نبودم که مرتکب قتل فرزند رسول خدا شوم کشنده سید الشهدا ولد الزنا است و روسیاه هر دو سرا الحمد لله که قید تو باعث رستگاری من گردیده کیدت موجب امر کاری با ظلمت کفرم روانه کردی با نور ایمان برگشتم نعرم جان بستانیم فرستادی

بقصد جان فشانی رجعت کردم لمولفه

کور رفتم لیک بینا آمدم سامری رفتم چه موسی آمدم
وقت رفتن همچو تو بودم یهود وقت برگشتن مسیحا آمدم
تو فکندی پیچ عصفورم بدام من گسستم دام و عنقا آمدم
با تبرا رفتم از سوی حسین شکر که با تولا آمدم

پس خدا را یاد نمود و دست بجهاد گشود کافران بی ایمان جهادی کرد مردانه و اجتهادی می نمود مخلصانه تا جان خود را فدای سید جوانان بهشت ساخت و علم نکنامی برافراخت و در اعلی درجات جنان با شهدا و صالحین بنعیم ابدی رسید روح الله روحه و رحمهم اجمعین و لعنة الله علی ظالمیهم و قاتلیهم اجمعین الی یوم الدین

مجلس نهم در ذکر کیفیت شهادت امام الثقلین و شمس المشرقین و ضیاء الخافقین ابی عبد الله الحسین ع

و قتل است

و قتل است بر دو مشعر مشعر اول در شهادت آنحضرت بنا بر روایتی که قاتل آنحضرت خولی العین و سنان بن انس بوده اند مشعر دوم در شهادت آنحضرت بنا بر روایتی که قاتل آنحضرت شمر ولد الزنا بوده

شهیدیرا ستایم که تشنه دلیش را چاشنی شهادت از شربتخانه طاعت دوست و پیمانه شهادتشان لبریز شهد محبت او مجروحان شمشیر ارادتش از هر گل زخمی هزار گلدسته مقصود دسته اند و غوطه خوران خنجر عبادتش در دریای خون خویش بکشتی مطلوب نشسته کامجویان محفل وصالش بخنجر ناکامی دو زبان کامی بگویند و تشنه کامان زلال جانانش ماء الحیوة لقائش را از ظلمات شمشیر و سنان جویند لمولفه

ناکامی است کام دل طالبان دوست درمان درد عاشق تسکین فنای اوست
گر صد بلا بجان وی آید ز هر طرف گوید که چون ز دوست بود سر بسر نکوست

مرات انتقال صورت نمای شاهد احوال شهیدیست که از حرارت تشنگی جگرش کباب بود و خنجر خونش از آب خنجر سیراب است جا نمود که یکقطره آب بلب تشنه ام رسانید گفتند تو میگوئی پدرم ساقی کوثر است صبر کن تا سیرابت کند اگر چنین است لب بکلام گشود که زبان پیغمبر را مکیده ام رحم نمائید تیر بر دو لبش زدند که جوابت همین است گفت گلویم را رسول خدا بوسیده حرمت او را نگاه دارید نشان خدنگش ساختند کربلا را سر گشتی فرمود که دستم دست مصطفی است زیرا که حسین منی گفته از پیکرش انداختند که چرا بیعت یزید ورنیاوردی فریاد کرد که خطیبان در انوقت نماز خطبه باسم جدم میخوانند پس شما چرا مرا میکشید و در سجده سرش را بریدند که نجا لفت ابن زیاد برآوردی لمولفه

ای تماشاکنان گرفتار بلا آنکه دیده این همه جور و جفا کیست آن شور افکن اندر عالمین
بی کس و بی یار و بی یاور حسین آه از اندم که جسم چاک چاک او فتاد از ضعف تن بر روی خاک

سر بسجده کی مناجات و دعا گوشهٔ چشمش بسوی خیمه‌ها ناگهان عدوان علم افراختند
ره بسوی خیمه‌ها برداشتند چون چنان آن کشتهٔ دین در سجود سر ز خاک بیکسی برداشت زود
با جگر نالید کی خونخوارگان وی ز راه رسم دین آوارگان گرچه مغلوب شما گردیده‌ام
بستهٔ دام بلا گردیده‌ام زخمم افزون است از حد از شما هستم اما ساعتی بحال احتضار
لیک این را می‌کنید غیرتم بینم اندر دست دشمن عترتم ای عراقیان بی ناموس و ننگ
من چنانیم ز اهل فرنگ هرچه باشم از عرب دارم نژاد از شما دارم ازین ره یک مراد
اینکه تا جان باقیست اندر تنم تا من اندر دست و پای پر زنم طفلکانم را نیازارد کسی
چون بایشان مهربانم من بسی خواهرانم دختران حیدرند زادهٔ خیر النسای اطهرند
کی توانم دیدشان را اسیر دست بسته دست دشمن دستگیر راس پاکم را کشید از تن جدا
افکنیدم زیر سم اسبها لیک بیمار علیلم را کنون مکشید از بستر بیماریش برون
زانکه من میدانم او بیمار گشت داند او هم چشم من خونبار گشت الحذر بیدل بود در دوش بی
غیر تو درمانش نمیداند کسی درد آن بیچاره را درمان فرست یعنی او را خط غفران فرست

آغاز خطاب

گفتگوی این غریق بحار ذنوب بنا بر مضامین حسنهٔ صحت اسلوب در مقامی است که وارث صاحب مقام محمود و مانع حضرت معبود و معراج گزین قاب قوسین سعادت و مسند نشین اورنگ یاقوتی شهادت مدهوش بادهٔ تجلی جمال و جرعه نوش پیمانهٔ رحیق وصال اعنی باعث رستگاری ثقلین جناب ابی عبدالله الحسین با جسم صد چاک بر روی خاک هلاک افتاده بود و از حرارت تشنگی مانند ماهی دور از آب در آن گرمای آفتاب بر آن زمین پر تاب میطپید و در خون خود میغلطید و بهر طرف

نگاه میکرد

نگاه میکرد کسی نبود که بفریادش رسد نه دلسوزی که قطرهٔ آبی بجگر سوخته اش رساند بجز پیکان تیر و نه غمخواری که در حال احتضار بر سرش نشیند بغیر از دم شمشیر یاوری نداشت که سرش را ساعتی بر زانو گذارد و مددی نبود که دفع شر دشمنان از وی نماید اگر حرکت میکرد از چهار طرف با تیغ و سنانش میزدند و هر گاه بیهوش میشد در آن بیهوشی از تشویش عیال چون سپند در روی آتش غیرت میجست و بر زمین می‌افتاد زبانم بریده باد چگونه بیان کنم حالتی را که بیرون از قوه زبان است و افزون از حد و بیان الخاک بر سرم چه بیان ایراد نمایم سرگذشتی را که فلک از وی در خون نشسته و ملک را سیل سرشک از سر نه طبق گذشته نور الله غفر له

سرگذشتی کان ز هر لاش کی توان شنید پس حسین از دیدنش یارب مبادم هیچ دید
نه هوا داری بجز پیکان تیر گو فغان نه انیسی غیر شمشیر جفای شامیان
مادری نی در برش اندر نگاه آخرین همدم سرش از بیکسی آمد بدامان زمین
خیمهایش را ز سبب الاعتبار کربلا در برش ننشست غیر از نیزهٔ قوم دغا
دست و پایش را بسوی قبله موج خون کشید پرده بر روی تنش نسیم از خاک آن هامون تنید
دخترانش را ندیدند چون ره استقبا دور نعشش نوحه گر گشتند مرغان هوا
خواهرش را چون کسی نگذاشت نزد آن شهید آفتاب اندر سرش کشود گیسوی سفید

مرویست که بعد از آنی که جناب سید الشهدا از پشت زین بر روی زمین قرار گرفت بحالتی بود که تا سه ساعت از روز در آن گرمی هوا در میان آن ریگهای سوزان کربلا برو در افتاده بود و بگوشهٔ چشم مبارک بسوی آسمان نظر میکرد و با دل شکسته و جان خسته و نالهٔ حزین

وآه آتشین روی نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز آورده با سوز جگر متوالی و مکرر مسکنت صبرا
علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین یعنی صبر کردم بر قضای تو ونیست معبودی
سوای تو ای پناه دهنده پناه جوینده گان و بزبان حال میگفت نظم

منت خدایرا که شدم مبتلای دوست — قربان شدم بکوی وفا در ولای دوست
چیدم خلیل وار در آتش گل مراد — گشتم شهید فرقه دشمن برای دوست
سودا ببین و سود که دادم بکوی یار — یک جان مستعار و خریدم لقای دوست
الحاش بود می بجز این صد هزار جان — تا کردمی بصدق وارادت فدای دوست

درانحال شمر ولد الزنا فریاد برآورد که ویلکم ما تنتظرون بقتله ثکلتکم امهاتکم ای قوم ناهنجار
بغرای شمار نشینید چه انتظار دارید چرا کار حسین را تمام نمیکنید یک شهید حسین را که ادای حق
یزید است وجایزه بشمار بر یزید نفر قه بدین رهبران امام مبین هجوم آوردند و بنا بر روایتی
چهل نفر که قتل آن مظلوم را بر میان بسته بودند گرز با غلغله آوازها بجانب آن پیشوای اهل ایمان
شتابان گردیدند و ابن سعد لعین نیز تعجیل در قتل آن سید جلیل میکرد که مبادا امدادی
از برای آن سرخیل اهل وداد برسد وشورش تازه برپا شود که باعث اختلال احوال آن شقی
دورنج مال گردد و آن فتح نمایانی که کرده است از میان گم شود وحسرت یابد شهری
در دل بخش نظم

چون شمر بد ادای تقلو کرد — فوجی سوی شاه تشنه رو کرد
تیغ از پی قتل او کشیدند — با هلهله سوی وی دویدند
تکبیر همه گرگ آدمی خوار — خونخواره خاندان اطهار
گمراه زخمار کفر مدهوش — سرها زنگار کینه در جوش

زینب

زینب چه بدید زد بسینه — کای وای یتیم شد سکینه — پس ناله وا اخا بر آورد
با صوت حزین صدا بر آورد — کای بیکس و اقربا حسینم — مظلوم صف وغا حسینم
ای تشنه خون جگر برادر — بی مادر و بی پدر برادر — تو یک تن و دشمنت هزاران
شمر تو کشیده تیغ بران — صد قاتل و یک فتاده بخنجر — یک پیکر و صد هزار شمشیر
چون بنگرمت چنین برادر — بر کوی کنم چه خاک بر سر — نه پای که از جهان گریزم
نه دست که بر فلک ستیزم — ای وای زبخت جانی من — ای اوف مهربانی من
کاشکی نه بخون خاک غلطان — می دیدمت و میشدم جان — واول کسی از ان چهل نفر که بنزدیک

آن غریب بی یاور رسید شبث ابن ربعی علیه اللعنة بود وشمشیر برانی در دست داشت چون
ببالین آنحضرت آمد که سر مبارکش را جدا نماید آن مظلوم دیده گشود و نگاهی بان شقی نمود
فی الفور دست نحسش لرزید وشمشیر از دستش افتاد و فریاد برآورد که ای حسین پناه میبرم بخدا
از اینکه خون تو بگردن من آید و جدت ادعای ورا از من نماید و پدرت در روز جزا
دست انتقام بر من گشاید پس حصین ابن نمیر بی دین در رسید و تیری بر دهان منجز بیانش
زد که پر از خون گردید و ابو ایوب غنوی لعن ابدی را اختیار کرده تیر دیگری بر بوسه گاه
حضرت نبوی زد که آن ایوب دشت کربلا از صدمه آن تیر بلا چون مرغ نیم بسمل بر خود
پیچید و در خون خویش غلطید و زرعه ابن شریک کافر نسب ضربتی بر دست چپ آن سید عرش
زد که خروش از اصحاب یمین بر خواست و ضربت دیگر بر دوش مبارکش رسانید که موش
از سر مفرقین بر بود و بروایت دیگر آن شقی ملعت نشانه ضربتی بر شانه آنحضرت آشنا کرد

ان فارس میدان شجاعت نیز ضربتی بر آن کافر بی عاقبت زد و او را از زمین انداخت پس
آن دو را افتاده از رحمت برخواست و ضربتی بر دوش آنحضرت رسانید که بر رو در افتاد و آنحضرت

باز ماند لمؤلفه

از بس ستاره زخم در پیکرش عیان شد | خورشید برج امامت در بحر خون نهان شد | طاوس باغ جنت از کثرت جراحت
چون مرغ نیم بسمل در خاک پرزنان شد | از اهل بیت اطهار و طفلکان بی یار | فریاد و واحسیناه بر عرش آسمان شد
از جبرئیل بسر با قدسیان سراسر | از دیده سیل سیل آب خون روان شد | زهرا ز باغ رضوان با شیون و دیدگان
با شور و شین و افغان تا کربلا دوان شد | زد بر دو دست بر سر جسمش گرفته در بر | گفت ای عزیز بابا در قدم ز غم کمان شد
ای نور هر دو چشمم ای قرة العینم | جسمت به تیر عدوان مانند ارغوان شد | یکمرتبه بدیدم جسمت به تیره جان
در نیم روز آن پایمال دشمنان شد

پس سنان بن انس لعین نیزه بر جنیزه گردن آن امام مبین
زد و بعد نیزه را بیرون کشید و بر سینه بی کینه آن غریب شهید زد و باین دو طعن اکتفا نکرده
حلق مطهرش را نشانه تیری ساخت و خولی اصبحی شقی نیز در همان حال تیری بقصد سینه مبارکش
که جای طعن سنان و حجت اللعین انداخت و بر سینه که صندوق علوم ربانی بود در هم شکست
آنحضرت آن دو تیر را از حلق و سینه خود بیرون کشید و دست خود را در زیر خون گاه
میداشت چون پر میشد رو و محاسن شریف را بان خون خضاب میکرد و میفرمود که بدین حالت جدم
مصطفی و مادرم زهرا و علی مرتضی یعنی باین طریق میکنم تا ملاقات کنم خدا را با چهره مخضوب و حق مغصوب
و بروایت دیگر شخصی پرسید که یا ابا عبد الله چرا صورت خود را بخون آلوده مینمائی فرمود
تا ملاقات کنم جد خود رسول الله را باین هیئت و آنحضرت شکایت نمایم از این ظلمها که بمن واقع شده است

راوی میگوید

راوی میگوید در انحال زینب خاتون دختر علی بن ابیطالب صلوات الله علیه چون برادر را بانحال دید
از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه بر آورد و آن معصومه مظلومه از ملاحظه انحالات چنان میلرزید
که گوشوارها در گوش او حرکت میکرد پس روی بلشکر ابن سعد کرد و بزبان حال زبان بتکلم گشود شروع

به تضرع و زاری نمود لمؤلفه

خطاب کرد بسوی سپاه کوفه و شام | ندا که گفت الامان ای گروه خون آشام | مگر میان شما یکنفر مسلمان نیست
خدا پرست یکی اندرین بیابان نیست | چه کرده است حسینم بخنجر بدخواهی | که می کشید چنین اش بخواری و زاری
مگر که کرب و بلا دشت کافرستانست | که این خلیل خدا دست بسته بیدادست | نکشته تشنه کسی گوسفند قربانی
ندیده کافری اینگونه نامسلمانی | مگر ز امت پیغمبر قریش نسب | نمانده است کسی در میان قوم عرب
که همچنین پسرش را ذلیل و خوار کشید | نه مرد مان کنه کار زار زار کشید | امان دهید و سر یکدقیقه سرش
که خویش را برسانده در و پدرش | دهید مهلتی ام تا دمی ببابالینش | بدست خویش ببندم دو چشم خونینش
تمام عضو وی از تیغ کین جدا گشته | ز بسکه مورد شمشیر و نیزها گشته | رهم دهید که آیم بقصد چاره او
فراهم آورم اعضای پاره پاره او | کنم به تن متصل عضو جدا جدا بشش را | بسوی قبله کشم بلکه دست و پایش را

مرویست که در انحال شخصی آمد که آنحضرت را شهید کند آن سرخیل اولیاء روی فرمود که ای مرد برو که تو
کشنده من نیستی مرا دریغ می آید که تو باتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد ازین سخن بگریه در آمد و عرض
کرد که فدای پرو تیر گردم ای پسر رسول الله تو باین حال رسیده هنوز غم ما را میخوری و نمیخواهی
که ما باتش دوزخ بسوزیم پس شمر که بقصد کشتن آنحضرت کشیده بود بخیمگاه در آمد و در آن
دو ان بنزد عمر نحس بی ایمان آمد آن پلید از وی پرسید که کار حسین را ساختی گفت نه کار او را چه ساختم

لکن آمده ام که کار ترا بسازم این بگفت و تیغ را حواله آن غدار کرد که ملازمان آن نابکار یکبار چون پرکار بر گرد وی در آمدند و زخم بسیاری بر پیکرش زدند و او را از پای در آورده بر خاک چون آن سعادتمند از زندگی خود دل برکند با قلب بستمند روی خود را بسوی آن کشتیار نمند کرد و بزبان حال عرض کرد یا حسین لمؤلفه

بر تو دادم دل برای شه لجام دل رسان / نا خدا بحر غم گشتیم بر ساحل رسان
منزل امن رضایت را همی جویدم دلم / ای دلیل گمرهان زودم به منزل رسان
گشته ام ای برتو مجی تا که مقصودلی برم / کشت زارم رانده آبی و بر ساحل رسان
ای قضا بر بسته ام رخت از سرای زندگی / مژده کوچیدنم بر مرگ مستعجل رسان
تشنه فیض شهادت گشته ام از جان و دل / ای اجل زودم باب خنجر قاتل رسان

پس با واز بلند عرض کرد که یا بن رسول الله گواه باش که در سر کوی محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا بجرگه دوستان خود داخل گردان و با شهیدان رکاب خویش بروضه رضوان رسان آنحضرت فرمود که دل خوش باش که چنین خواهم کرد پس بزبان حال چنین فرمود لمؤلفه

روز محشر که سر از خاک بدر خواهم کرد / در صف حشر بپا حشر دگر خواهم کرد
با تن بی سر خود بسره گلگون کفنان / شورشی فکنم اندر همه محشریان
دشمنان را همه خواهم بمکافات رساند / دوستان را بفردیس و بجنات رساند
دل قوی دار که تو صاحب تاریید شوی / با ختی جان بریم زنده جاوید شوی
پس از امروز رهی وا همه را الیک / برو آسوده و خوشدل رحم الله علیک

القصه

القصه چون آن حق قبت بخبر فیض شهادت فایض شد عمر نحس شقاوت فرجام کمیت ناپاکی بمیدان بی باکی راند و با کمال خیرگی خود را ببالین آن امام انام رساند آن غریب مظلوم چون نظرش بر آن ظالم غشوم افتاد فرمود ای پسر سعد حیا تو خود تعهد قتل من کرده و میخواهی بنفس خبیثه خویش بکشتن من اقدام نمائی آن روسیاه غدار خجل و شرمسار گردیده روی نحس خود را از آن سید جلیل اخیار بر تافت پس یکی از آن اشقیا را که در جانب راست و سواره استاده بود مخاطب ساخت که انزل ویحک الی الحسین و اره فرود آی و بر تو جبین زتقتل رسان پس خولی اصبحی لعین مبادرت کرد و از مرکب پیاده شد و بنابر این روایت در همین حالت آنحضرت را شهید کرد و اما بنابر روایت دیگر آن ملعون خواست که سر آنحضرت را از بدن اطهرش جدا نماید دستش لرزید و هراسان برگردید و شمر لعین با آن بدبین گفت خدا بازوئت را بشکند چرا می لرزی پس بنابر روایت ملهوف که صاحب مجمع نیز از بحار مثل او را ایراد نموده سنان بن انس نخعی لعنة الله فرود آمد و گفت و الله انی لا حتز راسک و اعلم انک ابن رسول الله و خیر الناس ابا و اما یعنی قسم بخدا که من سر تو را از بدن جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و بهترین مردمانی از جهت پدر و مادر پس آن کافر شقی تیغ جفا بر حلق تشنه جگر گوشه رسول خدا گذاشت و سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و تن اطهرش را در میان خاک و خون انداخت لمؤلفه

سری که فاطمه بر گیسویش چه شانه زدی / شرار ناله وی تا فلک زبانه زدی
گران مباد یکی تار موی کم گردد / قدچه سرو وی ار زنار نجفته خم گردد
[illegible] بی سروپای خیابانش از یکجه / کنار لاش سر موی بر زلخد اثر

تنی که حضرت روح الامین ز ایزد پاک   نوید خادمیش یافت چونکه از افلاک   نمود فخر بجبریل و رستگان سما

که ابتلا بکه قدرم بود فزون ز شما   چرا که خادم سلطان عشر قیتم من   کنند جا که بر سالار دین حسینم من

درین شرافت عظمی وحید دورانم   برتبه بس ملک را چه خود نبیدانم   و فرشتگان مقرب همه پسندیدند

تمام معرفت وی اصدق گردیدند   همان بدن جفاکی سنان شدم ملید   بخاک معرکه بر جون خویشتن غلطید

بریده باد زبانم که آن تن انور   بریده شد سر پاکش بکینه با خنجر   ز سفله پروری روزگار دون فریاد

که داد خاک حسین را بسفلگان برباد

مشغول و دویم از مجالس نوزدهم در ذکر شهادت جناب سید الشهدا

بنابر روایت مشهوره بردست شمر ولد الزنا لعنة الله علیه و اما بنابر اشهر روایات خولی کمسنان بن انس لعین از مرکب فرود آمد که امام بیکس و معین را شهید نماید آن بزرگوار دیده انکسار خود را گشود و نگاهی بآن ظالم غدار نمود آن دشمن غدار از آن نگاه ترسان گشته روی سیاه خود را از وی برتافت لرزان لرزان برگشت شمر ولد الزنا از وی پرسید که چرا حسین را القتیل نیاوردی گفت وای بر تو چون چشم خود را بسوی من گشود از شجاعت پدرش بخاطر آوردم لرزه بر اعضای من افتاد و نتوانستم خود داری نمایم از آنجهت برگشتم پس بنزد عمر نحس رفت و گفت ای پسر سعد غضب خدا بر تو باد میخواهی جدش محمد مصطفی در روز جزا خصم من باشد آن ملعون از این سخن برآشفت و بآواز بلند گفت ای قوم کیست که مردانه قدم پیش گذارد و سر حسین را از برای من بیاورد و هر چه خواهد از من بگیرد گویا مضمون کلمات زبان حالش چنین بوده است لمؤلفه

کی است که برای ادای حق یزید   کند حسین علی را بتیغ کینه شهید   هر آنکه شیعهٔ یک آل سفیانست

چرا ز کشتن آل علی هراسانست   رود بنزد و سرش را ز تن جدا سازد   درین معامله حق یزید ادا سازد

هرآنکی

هر آنکسی که رود سبقتی بجا آنست   چرا که قتل حسین عین مقتضای ایمانست   شمر چو این بشنید فریاد برآورد

که ایها الامیر آن کسی که تو میخواهی منم دل خوش دار که من میروم و سر حسین را از برای تو می آورم این کار کار منست و سزاوار افتخار من گویا زبان ملامت نشانش باین طریق نمکی بیان احوال انسلالت مآلش بوده لمؤلفه

منم که تشنه‌ام از جان و دل بخون حسین   منم که باک ندارم ز سید ثقلین   منم که شهره بخون ریزی است خنجر من

مرا برای همین زاده است مادر من   منم که دست برآورده ام بقبضهٔ کین   که خون بیکسان ریزم از پی دین

من از گذشته کشی و ز جزا نمیترسم   چنان بسر شه بیکس دلی تنگ دل من   که غیر جور و جفا نیست حاصل من

عمر عمر طینت شمر کافر سیرت گفت برو که از برای تو صله بسیاری هست و جایزهٔ بی شماری پس آن زاده زنا کمر قتل فرزند رسول خدا را بمیان بسته با سری پر کین ببالین امام مبین آمد و آن مبین آن قدوهٔ ارباب یقین از شوق وصال مدهوش و از ضعف حال بیهوش بر زمین افتاده بود آن ظالم خیره سر در رسید و بر سینهٔ سکینه آن سرور نشست و با یک دست محاسن شریف آن مدهوش یمانه الست را گرفت و با دست دیگر خنجر خود را از غلاف کشید که سر منورش را از بدن جدا نماید آن برگزیده حضرت ودود دو چشم حق بین خود را گشوده و با نالهٔ حزین فرمود که ما و یابک من انت لقد ارتضیت مرتقی عظیما ای مرد وای بر تو آیا تو کیستی که بر مقام بلندی پا گذارده گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه

اینجا چه بر پاست حیا تو کیستی   از من بیکس صحیح و ای نظر چیستی   گفتی گرکین بروی سینه ام نشسته

آشیان ز تیغ ترنج بلندیست   سینهٔ سکینه ام ز زخم تیر خون نشانه   کشته یکی جایگاهی سنگدل خر ازان

مشکل بود که تو بی تصدق تیر را   زخمه مشکل پیش این گنجینه اسرار را   این همان سینه است که آرام جان مصطفی است

اندرین سینه دلی آتشکده عرش خداست   این بود فهرست دیوان ولایت   باشد این سر لوح دفتر کتاب اسرار الهی

آن سرمست باده عداوت در جواب آن مدهوش باده محبت گفت مگر مرا نمی‌شناسی که من کیستم منم شمر ذی الجوشن که همت بقتل تو گماشته‌ام و دست بکشتن تو افراشته‌ام آن امام مظلوم تبسمی نمود بعد از آن فرمود ای شمر مگر تو مرا نمی‌شناسی که میخواهی مرا بقتل رسانی آن حرامزاده در جواب آنحضرت آزاده گفت ترا می‌شناسم و اصل نسب ترا هم میدانم توئی حسین و جدت محمد مصطفی است و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا و برادرت حسن مجتبی است آنحضرت بر آن حال فرمود لمؤلفه

تو که می‌شناسی ای شمر من جد و مادرم را   بکمال علم دانی پدر و برادرم را   ز چه رو پس اینچنین کشیم بخوار و زاری
مگر ای لعین مذهب تو چه دین داری   بچه مذهب و چه ملت تو دین و ایمان   که برند ملکها همه سر نو رسیده مهمان
که کدام جرم و تقصیر کشی اینچنین بخونم   مکن ای لعین تو رحمی بسرشک لاله گونم   ز شرار ناله من دل سنگها بسوزد
دل سخت تو ندانم من از چه نسوزد   بگو ای ستمگر دون غرض از کشتنم چیست   که حصول مدعای تو بغیر قتل من نیست

آن ظالم بی‌مروت گفت ای حسین ترا می‌کشم تا از یزید جایزه بی اندازه ستانم اگر ترا نکشم از آن جایزه محروم میمانم حضرت فرمود ای شمر جایزه یزید را بهتر دوست میداری یا شفاعت جدم رسول خدا را آن پلید گفت ای حسین یکدانگ از جایزه یزید در نزد من بهتر است از تو و جد تو پس حضرت فرمود ای شمر وای بر تو حال که ناچار مرا خواهی کشت پس یک شربت آبی بحلقوم تشنه من بچکان که جگرم از تشنگی سوخت و دلم از آتش عطش کباب شد گویا بزبان حال مضمون این سخنان ملال انگیز را با عالم [illegible]

لمؤلفه
فورا اگر کشتنم و در آن بکام است   مرا هم این زمان کارم تمام است   نمانده یک نفس بیش از حیاتم
مکش اکنون تشنه در وقت وفاتم   بچکان بر کام من یک قطره آبی   بکن با این گنهکاری ثوابی
به تشنه هر کسی خنجر گذارد   برای قاتلش منعی ندارد   مگر خون آن مقتول از دوش

در آن سودا

در آن سودا نباشد هیچ سودش   کشد گر تشنه لب از سنگدلی   بسوزد از شرارش مرغ و ماهی
بترس از ناله سوزانم ای شمر   ببر پرهیز از تف افغانم ای شمر   ز سوز تشنه کامی سوخت جانم
بده آبی که بر آتش فشانم

آن کافر سنگین دل گفت هیهات هیهات ای حسین قسم بخدا که قطره آب بتو نخواهم چشانید بلکه شربتهای مرگ را پی در پی بکام تشنه تو خواهم چکانید پس آن حضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است آن ملعون گفت امروز روز جمعه است و این ساعت وقت نماز جمعه مسلمانانست حضرت فرمود ای ظالم در این ساعت خطیبان امت جدم در بالای منبرهای خطبه باسم جدم میخوانند و بر او صلوات میفرستند و تو در چنین وقتی مرا باین ذلت و خواری میکشی و حال آنکه میدانی که من عزیز رسول خدایم ای شمر حضرت رسول روی مبارک خود را بر سینه من نهاده و تو بر آن نشسته و بر حلق من بوسه داده و تو بر آن خنجر می‌نهی روح زکریای مظلوم بر جانب راست و روح یحیی معصوم بر جانب چپ منست و ارواح مقدسه انبیا و اولیا همه در نزد من حاضرند تو میخواهی در چنین حالی مرا بقتل برسانی و خونم را بریزی

حکایتی گویا بزبان حال می‌گفت لمؤلفه

خون من مبتلا از همه خونها جداست   زانکه مرا خونبها غیر همه ماسواست   داعی خونم بتول شاه قتیلم رسول
آنکه قسیم علی داور حکم خداست   سهل مدان کشتنم کاین غم من در سما   ناله قدوسیان تا حرم کبریاست
سبحه و تکبیر ملک در همه نه فلک   زمزمه و اسف ناله و حسرتهاست   جامه گلگون من [illegible]
بیرق اعلام کنگره عرش علاست   می‌کشیم زار زار جانب طرف کردمن   روح همه انبیا جان همه اولیاست
در روضات جنان در غرفات بهشت   حشیم همه حوریان از غم من بر کجاست   تیغ بکف می‌سید تیغ بر گلوی تشنه‌ام

شرم کن ای بی‌حیا بوسه گه مصطفی است   خواهر غم‌دیده‌ام زینب بی‌خانمان   می‌کند بیسان فغان در جزع و التهاب است
پیش دو چشمش مکن تو سرم از تن جدا   حرمت او را بدار دختر خیر النساست   اهل و عیالم همه بیکس و بی‌یاورند
محرم شان یک نفر در همه کربلاست   انکهم از اسب بر هم سنان شد ستون   زین عبادم بدست درد و تبش مبتلاست

پس حضرت فرمود ای شمر اکنون که اصرار در کشتن من داری پس روی خود را بگشا که من ببینم تا امر و النهی او صحیح گردد آن لعین چون نقاب پرده از رخسار نحس خود برداشت حضرت نگاه کرد دید دندانهایش مانند دندان خوک از دهانش بیرون آمده است فرمود این یک نشان از نشانهای که جدم خبر داده بود بعد فرمود که سینه ات را هم باز کن تا ملاحظه نمایم آن مردود سینه پر کینه اش گشود حضرت چون نظر نمود دید داغ برص دارد فرمود الله اکبر صدق رسول الله این نشان دیگر که رسول خدا تصریح کرده بود شمر گفت ای حسین بگو جدت چه گفته بود که صدقش بر تو معلوم شد و همچنین تصدیقش میکنی حضرت فرمود امشب آنجناب را در خواب دیدم که به پدر بزرگوارم فرمود یا علی فردا وقت نماز پیشین است این پسر تو را خواهد کشت کسی که ابقع و ابرص است و بسیار شبیه است بسگها و خوکها چون ملاحظه کردم دیدم آن نشانها که جدم داده است مجموع در تو ظاهر است از آنجهت تصدیق کردم رسول خدا را و میدانم که کشنده من تو خواهی بود آن حرامزاده ازین سخن در غضب شد گفت ای حسین حالا که مرا بسگ و خوک تشبیه میکنی بخدا قسم که من سر تو را از قفا میبرم تا دلت از زیادتر بسوزد گویا بزبان حال چنین میگفت لمؤلفه

ببرم از قفا اینهم حضرت را   که جان زارت افزون تر بسوزد   شراری افکنم از کین بجسمت
که اعضای تو سرتاپا بسوزد   چنان در قتلگاه آتش فروزم   که نعش اکبر و قاسم بسوزد

یک

یک خواری سرم حضرت را   که از راه دلت خنجر بسوزد   کشم در خون تنت را پیش زینب
که زینب تا صف محشر بسوزد   فروزم تا ترا سوزان بلا   که بیمار تو در بستر بسوزد

انتقام مقتضی است که بگویم در آنوقت آن امام مظلوم در جواب شمر حرامزاده میتوانم بزبان

حال فرمود لمؤلفه

مبر ظالم سرم را از قفایم   که از نعشم جهان یکسر بسوزد   مسوز عرش خدا یعنی دلم را
که هفت افلاک با اختر بسوزد   مفکن آتش اندر جسم زارم   که ابراهیم از این آذر بسوزد
مکش در خون تنم کز سوز این غم   تن زهرا دل حیدر بسوزد   مکش لب تشنه‌ام ای بی‌مروت
مبادا زمزم و کوثر بسوزد   مکن آغشته در خونم رخم را   که خور در مشرق و خاور بسوزد
دل زینب که تا محشر کبابست   مکن کاری پس از محشر بسوزد   در آن وقت آنحضرت بر مقام آخر

رسیده بود و تشنگی او را بهم مافوق متصور نبود و از شدت عطش گاهی در غش میشد و گاهی بهوش میامد و آهسته آهسته العطش میگفت و زبان مبارکش را میخایید در آنحالت آن ظالم بیمروت از شدت غضب و کثرت عداوت با پای نحس خود که بنا بر مشهور چکمه هم داشت لگدی بر سینه بی‌کینه آنحضرت زد و گفت ای پسر ابوتراب تو میگویی پدرم ساقی کوثر است و دوستان خود را از حوض کوثر پیغمبر سیراب میکند پس صبر کن که تو را هم که پدرت سیراب کند لمؤلفه

زان لگد چون سینه سلطان مظلومان شکست   ز دنبی بر سر که طاق کعبه ایمان شکست
جبرئیل الخلیل خود را بر زمین زد کز نعیم   سر سپرار لکان عرش حضرت رحمن شکست
ریخت آن افعی چو زهر کینه اندر سینه اش   زد طلسم گنج سر قادر سبحان شکست

به همان ارکان عرش کجنبه دین شد خراب ... دشت پیغمبر لصحن روضه رضوان شکست

ضربتی از نوفیر قی حید رصفدر رسید ... پهلوی خیر النسا در محفل حوران شکست

آسمان لرزید از بس صیحی از کردون فتاد ... نخچه بیضا ضیای موسی عمران شکست

آتش نمرود بر جان خلیل الله فتاد ... کشتی نوح نجی در لطمه طوفان شکست

چون در روزی که حضرت روح الامین خبر شهادت جناب سید الشهداء را از جانب پروردگار برسول مختار رسانید بار کیفیت بود که عرض کرد یا رسول الله حق میفرماید من میخواهم که حسین در راه من شهید شود بشرط رضای خودش چون رسول خدا این خبر را بنور دیده خود رسانید آنحضرت عرض کرد که یا رسول الله منهم بمقتضای مشیت الهی راضی شدم چنانکه در عالم ذر اختیار کرده بودم بشرط آنکه اول قطره که از خون من بزمین رسد خداوند مرا شفیع گنه کاران امت تو گرداند و عصیان دوستان و شیعیان را بمن ببخشد ابدا و را تا وقت که شمر لعین میخواست که آنحضرت را شهید نماید آن شفیع مجرمان روی بدرگاه حضرت سبحان کرده عرض کرد که الهی من بعهد خود وفا کردم تو هم الته بوعده خود وفا خواهی کرد گویا

بزبان حال چنین می گفت **لمولفه**

الهی جان شیرین را بدرگاهت فدا کردم ... بحمد الله بعهد دوستی آخر وفا کردم

زدم پس دست و پا در زیر شمشیر از هوای تو ... که خود را در تمنای شهید کربلا کردم

حرامم باد هر شربت که از تیغ بلا خوردم ... اگر نه نیت قرب تو فکر خونبها کردم

بشوق خلعت وصل تو با این جسم صد چاکم ... بتن پیراهن جان را ز صبا حسرت قبا کردم

بان عهدی که با من کردی ای کان قرین اکنون ... وفا کن زانکه آن عهدی که من کردم وفا کردم

ز جرم شیعیانم در گذر یا رب تو در محشر ... که من خود را برای دوستان وقف بلا کردم

ندا رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود وفا خواهیم کرد و آنقدر از گنه کاران شیعیان ترا

بتو خواهیم بخشید که تو راضی شوی **لمولفه**

حقوق بندگیت را تو چون ادا کردی ... براه دوستیم جان خود فدا کردی

من آن کنم که بود در خور خدائی من ... پسندم آنچه بود شان کبریائی من

ترا بتاج تقرب چو سرفراز کنم ... بروی تو در احسان و لطف باز کنم

ببخشم آنقدر عصیان بآبروی طاعت تو ... که بر شود همه پیمانه شفاعت تو

چون آن منتظر اجابت سوال آن ندای مسرت اشتمال از هاتف غیبی شنید خواطر مبارکش چون گل تازه شگفته گردید و گفت الان طاب لی الموت یعنی حالا مرگ بمن گوارا شد گویا بزبان حال میفرمود **لمولفه**

شکر لله که عطای عام دوست ... شد دلم خورسند از انعام دوست ... این بشارة رحمت جان من است

مژده جهان جانان من است ... دیگر از خصم نمانده انتظار ... تا بکی صبر ای اجل دستی بکار

طاب لی الان مع الله کریم ... حسبت بسم الله الرحمن الرحیم ... آمدم ای دوست مسرور آمدم

رستم از ظلمت سوی نور آمدم ... خویش را از خویشتن کردم فنا ... تا بقا یابم ببو یابد ... لقا

ذره ام مهر جهان آرام کن ... قطره ام موجی ده و دریام کن ... آه آه و مصیباه زبانم بریده

پس شمر ولد الزنا آن قربانی کوی وفا را بالب تشنه برو در انداخت و تیغ جفا بر قفای آن مذبوح خنجر بلا نهاد و گفت قتلک الیوم و نفسی تعلم علما یقینا لیس فیه ضرغم و لا مجال لا و لا تکتم ان یاکثیر

من تکلم قسم بخدا که سر تو را ببرم و حال آنکه میدانم که جدت برگزیده خداوند عالمیان و پدرت
بهترین سخن گویان است و ترا می کشم با وجود اینکه شکی ندارم که برو دی از گروه خود پشیمان
و فردا در آتش میسوزانم آن ملعون شوم او داج آن مظلوم را ببرید و او در زیر تیغ می نالید و فریاد
می کشید که وا ابتاه و امحمداه و اعلیاه و افاطمتاه و اغربتاه و اعطشاه و اغرباه و اقلة ناصراه
آقتیل مظلوما و جدی محمد المصطفی و اقتیل عطشانا و ابی علی المرتضی کشته میشوم مظلوم و جدم محمد مصطفی است
تشنه کشته میشوم و پدرم علی مرتضی است خلاصه کلام آنکه آن کافر شقاوت فرجام بدو وارده
ضربت سر منور آن امام انام را از بدن جدا ساخت و تن مطهرش را در میان خاک و خون انداخت
سلام الله علی الحسین و علی اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه مجلس چهاردهم در ذکر بعضی خوارق
عاداتی که بعد از شهادت امام تشنه لبان در عرصه جهان نمودار گردید و علت حدوث
آنها بر سبیل اجمال مشتمل بر دو مشعله دلا تا کی بآسایش نام میکردی در این صحرا ناکامی برای کام میکردی

نکردہ این جهان را آغاز انجامش وفا با کس | تو در این از آغاز تا انجام می کردی
مشو سرمست کیف عشرت این چرخ مینایی | اگر آگه شوی باشی عاقبت بی جام میکردی
تو هم بر طول بسیارت مناز ای روزگار دون | شوی گر روز محشر با ابتر شام میکردی
چه دیدی از محبان خدا ای چرخ بی پروا | که دایم بر مراد خصم خون آشام میکردی
عجب بی باکی ای رنگین غزال وحشی دنیا | که سوی تیر کسی آید تو با دی رام میکردی
روا ای طبع دان صید غزال مطلع نو کن | نه گر شیر پس بهر چه در آجام میکردی
فلک اف بر وفای تو که دشمن کام میکردی | ندانم با چه رو بر گرد خاص و عام میکردی

حسین تشنه

عباس

حسین سا گشته شد ای آسمان بنگر | چرا پرورده ای او را ای فلک آخر ندانستی
علی اکبر ناکامی را با افتاده ای گردون | غم بی دستی ابو الفضل ات مکرر ز پا
کف کف آن خضیب چون شفق دایم نگارین است | نگر مرگ جوانان حسین و عشرت قاسم
اسیران حجازی را تو ویرانهای شهر شام | لطعنت این بس ست ای چرخ گر بر حسین دایم
بود ز اخلاص ای بیدل که محصولی بری ور نه | چه بی دردی که با این درد غفلت نام میکردی
حسین را می کشد آن کبر و تو بدنام میکردی | ندانم با چه طاقت بعد از آن ناکام میکردی
که بی پا و سر اندر دهر غم در جام میکردی | و لیکن روز و شب با رخت نیلی فام میکردی
شده باعث که با شادی و با آلام میکردی | خود ت دیدی و لیکن باز صبح شام میکردی
دل زهرا بود لرزان و تو آرام میکردی | با این هیجا هیچ افسانه ایام میکردی

آغاز مطلب
گفتگوی این نقد عمر باخته گعبتین جرم و خطا نابر مفاهیم اخبار صحت اشتما در جانبیت که چون بار دیگر بار جانی
آیین شطرنجی و کج روی فرزین دهر سنجی کو فیان بیوفا بیدق بیجایی بکجانه بی پروایی رانده برق
فیروزی و فلج در سرای ششدر سینه افراختند و عراقیان حیله باز شیوه نرد کینه بنیاد دنیا
رسم فتنه سازی آغاز کرده شاه کرده بن بساط حجاز را که در فیل بند بلا مات بود از اسب حیات
پیاده ساختند و سر منورش را با برج فلک گون از پیکرش جدا و تن مطهرش را با زخم از شماره فزون
بخاک ممات انداختند و مصوبه خصم عنید یعنی یزید پلید را از روی طرب در اول ندب با دست خونین
درست نشین کرده دل آن مستحق عذاب شدید را از تشویش خلاف حسین بهم شدید پرداختند لمولفه
دشمنان دین چه بر دشته کین باختند | بیدقی راندند و برق در جهان افراختند

آن شهی کز رتبه برتر بود از افلاکیان | جسم صد چاکش بخاک کربلا انداختند
آن سری را کز شرف گردون نمودی همسری | گوی چوگان جفا کردند و خوارش ساختند
ز همین تنها سرش کردند از پیکر جدا | بعد قتلش اسب بی باکی بجسمش تاختند

در آن وقت از اثر آن واقعه عظمی باد سرخی با تیز از آمد و غبار سیاهی برخواست که از مشرق تا مغرب همه آفاق را فرو گرفت بحیثیتی که مردمان گمان کردند که قیامت برپا شد یا عذاب الهی برایشان نازل گردید زمین ساکن از لرزیدن بچرخ افتاد و نخجیرگاه از چرخ و وحشیان از خواب رمیدند و مرغان از وکرات دریاها از آن طوفان موج بلا در آمدند و ماهیان از حضیض عمان بر اوج هوای ملکوتیان بنیاد خروش کردند و جبروتیان آغاز خروش خون از آسمان باریدن گرفت و از زمین جوشیدن رشته انتظام کاینات گسیخته شد و خاک مصیبت بر سر ممکنات ریخته فریاد و واحسیناه از کوه و صحرا برخواست و غوغای واشهیدا از ارض و سما کاسه

خورشید لبریز خون گردید و برق آتش بیز واژگون لمولفه

ستم بر حلق حسین چون تیغ آتشبار زد | خویش را زان غم خلیل از گلستان بر نار زد
آنچنان لرزید عرش کبریا کز اضطراب | مرکز عالم تو گفتی دور چون پرگار زد
سینه عنقای مغرب چون دل سیمرغ قاف | سوخت زان بس ناله سوزان که موسیقار زد
تشنه لب چون شد شهید آن نور چشم مصطفی | ناله زهرا شرر بر ثابت و سیار زد
آب حیوان زان شرر برخواست از ظلمت چو دود | در هوا برقی شد و بر دشت و بر کهسار زد
مصطفی از جامه گلگون شاه تشنه کام | در فراز عرش اعظم برق گلنار زد

جوش زد

جوش زد خون حسین آنسان که از سطح زمین | موج آن خون لجه بر گنبد دوار زد
بسکه رخ سایید خاک مقتلش را جبرئیل | توتیایی کرد و بر چشم اولوالابصار زد
یوسف اندر قعر زندانش سوخت از غم چون کباب | عیسی گردون نشین بر نیل غم دستار زد
طیلسان اطلس چرخ در سپهر نیلگون | همچو دستار سیه بر جسم زنگار زد
بید آتش زبان افکند آتش بر جهان | تا رقم زین ماجرا بر دفتر طومار زد

مولف گوید مخفی نماناد که سبب شهادت سرور شهیدان را با آن کیفیت در دست دشمنان و علت حدوث آن همه خوارق عادات را بعد از وقوع آن کما هو حقه کسی نمیداند مگر خداوند سبحان و راسخون در علم لکن کسانی که راه حق جویی را بقدم صدق و اخلاص پویند و لوح خواطر از لوث نفسانی و وسواس شیطانی شسته باشند میتوانند بعد از تتبع کردن در اخبار ائمه اطهار بعضی وجوه را تذکره لاولی الابصار گویند و چون سبب شهادت را بان قدری که خداوند رحمن مصلحت در دانسته از احادیث ائمه انام صریحا بخاص و عام بحدی رسیده که از کثرت اشتهار مستغنی از اظهار است لهذا عنان خامه را از میدان تکرار آن حرف عنان نمودن و بسر منزل صواب و قرب و رعایت ترک اطناب بهتر است و اما علت حدوث خوارق عادات را بعد از قتل آن سر خیل اهل سعادات اگر چه انجم تلویحا بلکه تصریحا از اخبار بسیار رسیده لکن چون شمه از قطره اولی تمر در این مقام را اقتضای بیان آن بیشتر است از آنجمله در اینجا سه وجه بعنوان احتمال بر سبیل اختصار ایراد مینمائیم که تذکاری بجهة ارباب حال بوده باشد وجه اول آنکه بنحوی که نظر بالزام معنای لولاک لما خلقت الافلاک وجود خاتم الانبیا صلوات الله علیه باعث ایجاد ممکنات است

همچنین بمفاد لولا الامام لساخت الارض و السموات وجود امام نیز علت بقای نظام کاینات است

اما وجود فایض الجود حضرت ختمی پناه علت ایجاد است از جهة آنکه بنا بر مدلول حدیث کنت

کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ایجاد ممکنات محض از برای معرفت و شناسایی

حق است و وجود مبارک رسول عالمیان در عالم امکان بمنزلهٔ فواد است که مقام معرفت است

فلهذا اگر وجود آنحضرت باعث نگشتی معرفت اللهی ممکن نبودی و هرگاه معرفت اللهی ممکن نبودی

هیچ ممکنی از ممکنات موجود نگردیدی پس اگر وجود آنحضرت باعث نگشتی هیچ مخلوقی از حیز عدم

بعرصهٔ وجود قدم ننهادی از اینجا محقق شد که وجود آنجناب علت غائی ایجاد ممکنات است

باعتبار توقف معرفت مقصود بر وجود آن بزرگوار بلکه بمقتضای کلام حقیقت فرجام حضرت

ملک علام که میفرماید خلقتک لنفسی و خلقت الاشیا لاجلک در حقیقت اصل مقصود در ایجاد

ممکنات همان ذات قدسی صفات است که عین معرفت حق و حق شناسائی مطلق است لمولفه

شنیدی که کجا داشت هر ممکن از واجب امکانش / تبارک از تبارک تاج قرب آمد ز نیروانش

درخشان گوهری کو بود در کون و مکان یکتا / ز سنگ فتنه بشکستند دو نان در دندانش

ز دندانش بیا بنجانه پس بعد از وفات وی / همان خانه که بودی از شرف جبریل دربانش

پس از وی حیدر خیر النسا از کینه بشکستند / فکندند آتشی از شعلهای ظلم بر جانش

امیر المؤمنین کو جسم و جانش جسم و جانش بود / رسن بر گردن افکندند از کین قوم عدوانش

نکردند اکتفا بر آن ستمها بعد از آن کردند / بخون خویشتن در دامن محراب غلطانش

حسن را آنچنان زهری بکامش ریختند از کین / که آمد لخته لخته پارهای دل بدامانش

چگویم

چگویم زان ستمهائی که در حق حسین کردند / که نتوانم بیان کردن یکی را از هزارانش

کشیدند از حجازش بر عراق و آب بربستند / بروی آن شه لب تشنه و اصحاب یارانش

کشیدند آنزمان شمشیر کین آن قوم بی ایمان / به پیش چشم وی کشتند یکسر نوجوانانش

علی اکبرش کو بد شبیه احمد مرسل / تن مجسم بی سر افکندند در خاک میدانش

دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردند / ببریدندش چو سقای حسین کشتند عطشانش

عزا کردند عیش قاسم و آنکه عروسش را / سیه معجر بسر کردند با موی پریشانش

امان زان ساعتی کز خیمهٔ آن شاه بی لشکر / روان شد سوی میدان و بنات آمد قفایش

یکی بر سر زنان چون سایه افتادی بخاک ره / یکی با اشک خونین میگرفتی طرف دامانش

شه دین با دل غمگین چو وارد شد بقربانگاه / ز هر سو کوفیان کردند یکسر تیربارانش

زدندش نیزه و تیر و نهصد و چار زخم از کین / بآن جسمی که بد روح الامین گهوارهٔ جنبانش

سرش از تن جدا کردند آخر از جفا یعنی / مثال گوسفندی تشنه لب کردند قربانش

و اما وجود امام باعث بقای نظام کاینات است بعلت اینکه آن والاشان بمنزلهٔ قلب عالم

امکان است زیرا که مقام قلب بعد از مقام فواد است زیرا که مقام امام هم بعد از مقام خاتم

الانبیا است بمنزلهٔ فواد ممکنات است بسبب اینست همچنین امام نیز بمنزلهٔ قلب است پس لا محاله وجود آن

بزرگوار باعث بقای نظام عالم است زیرا که مقام قلب مقام یقین است و یقین موجب اطمینان نفس است

و اطمینان نفس باعث تنعیم ساختن رعیت در مشغول ساختن هر یک از قوی و جوارح را با فعال خاصهٔ

خود و همین استقامت عبارتست از انتظام قوی و جوارح نظم فطریه ذاتیه باعتبار وجود قلب

پس همچنانکه انتظام امور قوی و جوارح بسبب وجود قلب است همچنین انتظام امور آسمان و زمین هم باعتبار وجود امام است بنابراین هرگاه اختلالی در احوال امام واقع شود همه آسمانها و زمینها و آنچه در میانه آنهاست از نظم طبیعی خود منحرف میگردند همچنانکه هرگاه بکسری در قلب

بحکم رسد همه قوی و جوارح و حواس از کار خود باز میمانند لمؤلفه

بخیز تم که حسین شد ز پشت زین چه نگون — نگون نگشت چرا این سپهر بوقلمون

چرا به پیکر صد چاک چون بخاک افتاد — هزار پاره نشد چرخ بر زمین افتاد

چگونه بر تن او زخم چون ستاره رسید — ستاره خون نشد از دیده فلک نچکید

بلی زمین وجود جناب زین العباد — ز نظم خود نفتاد این سپهر کج بنیاد

اگر نبودی آن لحظه امام زمان — جهان ز قتل حسین سر بسر شدی ویران

بیاد دم آمد از آن دم که آن امام شهید — ز زین فتاد و زخم او ز روش بخاک رسید

ز خیمه دختر زهرا نقد همچو هلال — برآمد آن مه برج حیا پریشان حال

کشید ناله سوزانی آنچنان ز جگر — که رفت شعله آن تا بعرصه محشر

بحزن گفت که واسیدا حسینم وای — قتیل تشنه لب کربلا حسینم وای

غریب و بی پدر و مادرم برادر جان — شهید و بیکس و بی یاورم برادر جان

موذی امر برادر مرا بصبر و شکیب — چگونه صبر نمایم من ای امام غریب

نه بر تیغ تنت را به سان نظاره کنم — بده اجازه که گریبان صبر پاره کنم

نه دست آنکه توانم رسم بفریادت — نه زور آنکه ستانم ز دشمنان دادت

الهی

الهی آنکه سموات سرنگون گردد — زمین بسان دلم جمله غرق خون گردد

وجه دویم آنکه نظر نمودی مضمون انا مدینة العلم و علی بابها همچنانکه حضرت ختمی پناه مخزن فیوضات مطلقه الهیه است همچنین امام نیز باب فائضات خفیه و واسطه استفاضات خلقیه است اگر باب فیض مسدود و واسطه آن مفقود گردد همه کاینات بسبب عدم قدرت استفاضه فیض بلا واسطه از مبدا فیاض از افعال و آثار و بقای خود عاری میمانند و عالم بالکره خراب میشود پس از اینجا معلوم شد که از عالم عقول و نفوس و انوار و ارواح و اشباح و اجسام و مدن و صلبا و ارحام و ما بعدها الی آخر العوالم در هر عالمی وجود امام بحسب همان عالم باعث بقای نظام آن عالمست مثلا عقل امام در عقول و نورش در انوار و روحش در ارواح و جسمش در اجسام و کذا ما بعدها الی الآخر در همه جا وجود آن بزرگوار باعث بقای نظام و آثار است همچنانکه جناب جعفر صادق مدار و دین کثیر فرموده باید او دان الله خلقنا فاکرم خلقنا و فضلنا و جعلنا امناءه و حفظته و خزانه علی ما فی السموات و ما فی الارض یعنی ای داود بدرستی که خدا وند همچون ایجاد کرد ما را پس گرامی داشت وجود ما را و تفضیل و برتری داد بر همه مخلوقات و ما را امینان و ودایع خود ساخت و در میانه بنده گان خویش و گردانید ما را نگهدارنده گان و خزینه داران بر هر چه در آسمانها و زمینهاست پس از این حدیث شریف نیز معلوم میشود که وجود امام باعث بقای نظام عالمست بعلت محفوظ ماندن عالم

بحفظ وجود امام لمؤلفه

آنکه بد گوهر گنج ممکنات — منتظم بود از وجودش کاینات

آنکه از نظمش جهان آباد بود — ناخدای کشتی ایجاد بود

کشتیش شد غرق گرداب بلا — کشته شد لب تشنه اندر کربلا

کیست ان شاهنشه پرشور حسین خسرو بی خیل بی لشکر حسین آه ازان دم کز عطش تابش رسید
آن زمان خنک خود را میکشید چون طلب میکرد از اهل کزاب ظالمی میگفت او را در جواب
کای حسین بی آب شمشیر و سنان می نخواهی خورد آب اندر جهان صبر کن تا چون روی سوی جحیم
نوشی اندر هاویه آب حمیم شاه دین گفت ای گروه طاغیه من ننوشم از حمیم هاویه
آب من از چشمه کوثر بود ساقیم با الله پیغمبر بود منزلم باشد بفردوس برین
زاد و راهم رحمت جان آفرین مسکنم خلوتگه صدق و صفا هم نشینم انبیا و اولیا
هاویه جای شما خونخوارگان باشد ای ازراه دین آوارگان من بهشتم با ملک ویرانم چه کار
نور یزدانم بنیرانم چه کار پس بمقتضای دلایل مذکوره در آن هنگام که جناب سید الشهدا
آن همه جراحات بجسم مبارکش رسید و بخون خود غلطید تا روح شریفش از بدن مفارقت کرد
میبایست همه اجسام مجروح و هر ذی روحی بی روحی و عالم یکسر مثل طوفان نوح گردد لکن چون
در آن ساعت ودیعه امامت بجناب سید الساجدین تعلق گرفت لهذا از برکت وجود آنحضرت
نظام عالم برقرار ماند بنابراین آن انقلابات احوال آسمان و زمین با وجود تعلق امامت از امامی
بامام دیگر موقوف بر دقایق روح از امام اول زیرا که امامت در زمان واحد نباید منحصر در فرد باشد
مثل نبوت خاتم الانبیا از زمان بعثت الی یوم القیمه و دلیل انحصار را انمقام بجهته رعایت اختصار
کلام تقاضا نمیکند و در آن ساعت که جناب سید الشهدا در رمق آخرین بیهوش بر زمین افتاد
و هنوز روح شریفش از بدن مفارقت نکرده بود در آن هنگام نور امامت تمامه از آنجناب منقطع
و بحضرت سجاد منتقل نگردیده بود از آن جهت آن تغیرات در عالم ظاهر گردید و همینکه آنحضرت شهید شد

و نور امامت

و نور امامت باتمام منتقل گردیده بحضرت سجاد آن انقلابات برطرف و نظام عالم برقرار شد
همچنانکه در این زمان نظام عالم بسبب وجود فایض الجود قائم آل محمد سلام الله علیه است اگر وجود
آن بزرگوار نباشد عالم بالمره خراب و نه بحر محیط مونه یک رشحه حباب خواهد گردید لمؤلفه
تا کی ای نور ظهور کن نهان باشی اندر پرده غیبت نهان تا کی باشیم اندر انتظار
تا کی نالیم در لیل و نهار تا کی ای صاحب مولای من ننگری بر چشم خون پالای من
بی جمالت شد ظلام از نور زیست صبر کردن بیش ازین مقدور نیست تا کی سوزیم از داغ فراق
این فراقت شد مالا یطاق تا ترا اندر جهان گم کرده ایم همچو سگهای شبان گم کرده ایم
تا کی ای مه تابان در جهان پرتوت پیدا و رخسارت نهان گرچه عالم روشن از انوار تست
لیک صد حیف آنکه رخسار تست تا کی باشی زنشت اندر حجاب تیغ برکش سر برآر ای آفتاب
کشته شد جدت حسین در کربلا تشنه کام بیکس و بی اقربا از پی خونخواهی خون حسین
بر جهان آتش فکن ز شور و شین آه از آن ساعت که شمر از روی کین زد لگد بر سینه سلطان دین
روی او بر خاک آنگه سر نهاد از قفا پس دست بر قتلش گشاد زیر خنجر ناله میکرد از جگر
کی خداوند حکیم دادگر گردن من زیر شمشیر جفا است با وجود آنکه جدم مصطفی است
کشته میگردم غریب و خوار و زار باب من باشد شه دلدل سوار تشنه میگردم شهید دشمنان
در صداق مادرم آب جهان جسم زارم غلط اندر خون چنین خون بهایم حضرت جان آفرین
من بعهد خویشتن کردم وفا تو بعهد خود وفا کن ای خدا دوستانم را بیامرز ای کریم
جمله را ره ده بجنات النعیم اما کیفیت عدم انقطاع نور امامت باتمام از جناب سید الشهداء

و عدم انتقال آن نور بتمامه بحضرت سید السجاد با منظر تی است که از زمانی که سرور شهیدان از مبدأ
مراجعت نموده و ودیعهٔ امامت را بحضرت سجاد سپرد آفتاب امامت که در بروج دوازده
گانهٔ فلک امامت سایر بود از برج حسینی روی ببرج سجادی نهاد چونکه برج حسینی روی بغروب
و برج سجادی روی بطلوع داشت لهذا آفتاب امامت رفته رفته از طرف غروب نزدیک
و از آن طرف بطلوع تا آنوقتی که شمر ولد الزنا بر سینهٔ بی کینهٔ حضرت سید الشهدا نشست
و خنجر کین بر گلوی مبارک آن امام دین کشید در آنوقت خورشید امامت بعلت غروب برج حسینی
غارب گردید لکن بقیهٔ شعاعش مثل روشنائی بعد از غروب آفتاب در روزگار نمودار بود
و در همان حال منتقل ببرج سجادی شد و طلیعه او از آن برج مانند روشنائی بین الطلوعین
در جهان آشکار گردید اما قرص آن خورشید هنوز طالع نگردیده بود و همینکه جناب سید الشهدا
بدرجهٔ شهادت رسید یعنی روح مقدسش بالتمام از بدن مبارکش زاهق گردید آن شعاعات
که از آنحضرت در جهان باقی مانده بود بالمره برطرف شد لکن در همان حال فی الفور قرص آن
خورشید که منتقل ببرج سجادی شده بود از مشرق جهان ظاهر نگردید بلکه همان شعاعش ظاهر بود
زیرا که از بسیاری ظلمت کفر که بر آن مرکز دایرهٔ ایمان احاطه کرده بود آنحضرت در آن حین
متوجه عالم باطن بود و روی بعالم ظاهر نداشت و همینکه اوضاع جهان منقلب و پریشان
احوال زمین و آسمان متغیر و دگرسان گردید از حکمت بالغهٔ خداوند سبحان آنحضرت بالهام
غیبی متوجه عالم ظاهر گردید هراسان و لرزان از بستر بیماری برخواست پس در آنحال فی الفور
خورشید امامت که منتقل ببرج وجود آنجناب گردیده بود از افق روزگار طالع گشت و عالم را از ضیا

آن ضیا

آن ضیاء نوری حاصل و انقلابات ارض و سما زایل و کاینات را سکونی کامل حاصل گردید
چنانکه از فاطمه دختر امام حسین منقولست که ما در آنوقت در دور بستر برادر بیمارم نشسته
بودیم و بر حال خود گریه میکردیم و برادرم بیهوش در بستر بیماری افتاده بود که ناگاه متغیر الحال
و هراسان از بستر برخواست و روی خود را بجانب عمه‌ام زینب خاتون کرده و بزبان حال فرمود لمؤلفه

ای عمهٔ زار دل کبابم | وی مادر طفلکان بابم | برخیز که موسم اسیریست
منشین که زمان دستگیریست | ای وای اگر تشنه حسینم | غلطیده بخون ضیاء عینم
بر جانب قتلگاه نظر کن | رو معجر نیلگون بسر کن | آن راس که بر سر سنان است
با آنکه سر باب من حسین است | کشتیم ز جور شمر کافر | من بی پدر و تو بی برادر
در کون و مکان خروش و غوغاست | فریاد و فغان و احسیناست | کن جمع تمام طفلکان را
دور هم بنشان تو کودکان را | ریزند همین زمان سواران | بر خیمه چه سیل کوهساران
از جوش و خروش قوم اعدا | در خیمه بپا شود چه غوغا | مگذار که طفلکان محزون
از خوف کشند رو بهامون | از کثرت ازدحام مردم | یکپاره شوند از میان گم
یا آنکه بزیر سم اسبان | پامال شوند آن غریبان | در خیمه چه افکنند آتش
گردند چه کودکان مشوش | مگذار که اضطراب و تشویش | طفلان یتیم زار و دلریش
ناگاه ز گوشه و کناره | افتند میان آن شراره | سوزند از آن شرر سراسر
پرسوخته کان باغ حیدر | جهدی کن و چادری بسر کن | اندیشه ز رفتن سفر کن
راه دره شام و کوفه بردار | کین ره خطر اندر و بسیار | برگوی که اهل بیت تکبیر

در فلک سند زدود چادر بر کوی دختران که کجا خلخال بر آورند از پا
ریزند بخاک زیب و زیور آویزه گوش و گردن و بر کین لحظه شوند چون گرفتار
در دست یزیدیان خونخوار اول همه دست کین گشایند آن زیور دختران ربایند
در بردن زیور آن سپاهان مبینند اذیت فراوان از خود فکنند چونکه زیور
مبینند جفا و جور کمتر **وجه سیم** آنکه خوارق عادات هرگاه آیتی بود از آیات که حکیم

مطلق بمقتضای مضمون سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بجهة اثبات
حقیت حسین و بطلان یزید بلعنت فرجام در روز کار هویدا و آشکار نمود که اتمام حجت نموده
باشد بر مردمان در اداء السبل لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و هرگاه چنین علامات ظاهر
نمی شد احتمال داشت که مردمان بالکلیه از اعتقاد حقیت آل علی اعراض و حقیت آل ابی سفیان اعتقاد
نمایند چون از وقوع قضیه شهادت جناب سید الشهداء آن نوع تغیرات و خوارق عادات
در عالم مشاهده کردند اعتقاد ایشان بر حقیت حسین و حسینیان و بطلان یزید و یزیدیان
کامل گردید لهذا دیدند که زمانی با مختار وفادار متابعت کرده دمار از روزگار آل سفیان

و شیعیان ایشان بر آوردند **لمؤلفه**

آسمان بعد از شه دین گردش دیگر گرفت بر کف از مریخ تیغ و از زحل خنجر گرفت
در مکافات شهیدان دیار کربلا جان ناپاک یزید و قوم او یکسر گرفت
لیک با این حمله و شمشیرکشیها چرخ پیر کافرم گر گویم از خصم حسین کیفر گرفت
تا قیامت ریزد ار خون کی تواند آسمان خون بهای حضرت عباس آب آور گرفت

بگاه

ملکه تا محشر اگر خنجر زند نتواند او انتقام یک سر موی علی اکبر گرفت
کی تواند انتقام آنچنان خون از بحر قائم ذو الاقتدار آل پیغمبر گرفت

خدا رحمت کند مختار را که بقتل قاتلان حسین کوشید و انتقام دنیوی را بقدر قوه خود از ایشان
کشیده دل دوستان را اندکی تسلی بخشید تا بحول الله و قوته قائم آل محمد سلام الله علیه ظهور نماید
و دست انتقام گشاید و قلوب محبان را شفای کاملی بخشاید چنانکه صاحب مجمع المصائب نقل
کرده است از معالم الدین از کاشف اسرار حقایق و رافع استار دقایق حضرت امام جعفر
صادق حدیثی و همچنین از کتاب نظم مسند الی المنتخب حدیث دیگری که حاصل مضمون هر دو حدیث
همجا بر سبیل نقل معنی این است که چون جناب سید الشهداء در صحرای کربلا گرفتار قوم اعدا گردید

و همه یاران و برادرانش را شهید کردند **لمؤلفه**

به گلزار حسین با دخزان زد سموم مرگ بر آن گلستان زد شه دین بی برادر بی پسر شد
نهال زندگیش بی ثمر شد سهی قدان چو افتادند از پا بباغ سروری شد سرو تنها
نوای العطش از بلبلانش بگردون شد ز طرف گلستانش ز شیپوران استادا مت
عیان شد غوغای قیامت ز گیسوها چو تنش دسته دسته مدور مرکبا و حلقه بسته
ز یکجانب جوانان حجازی سر و جان باخته در پاکبازی علی اکبرش غلطید در خون
چه در دریا در خشان در مکنون تن عباس دلاور چه ماهی شد به بحر خون شناور
اجل چون برق بر بر جوانان زد شرار ی بر همه کون و مکان زد نه عونی ماند در جا و نه جعفر
نه عبدالله و نه قاسم نه اصغر آن امام مظلوم هرچند استغاثه و استمداد نمود کسی او را

یاری ننمود تا آنکه بتنهائی جهادی کرد حق جهاد که هزار و هفتصد و پنجاه جراحت بر پیکر
مبارکش رسید و با وجود اینها اصلا مضطرب نگشت و پشت بدشمن نکرد و ساعت بساعت
بجنبه انقیاد امر دوست شوقش زیاد و دشمن بیشتر میکردید در این احوال فرشته کان خطاب جلال
چشم تماشا بجانب آن غرقه محیط بلا کشوده از آن اخلاص و ولا متحیر بودند تا وقتی که آن نقد ده ارباب
یقین را از پشت زین بر روی زمین افکندند و چون خنجر جفا بر گلوی مبارک آن سر خیل ارباب وفا
نهادند در زیر خنجر فریاد بر آورد که یا جداه و امحمداه و اعلیاه در آن وقت ساکنان عالم بالا
بطاق گشته بخروش و غوغا در آمدند و افغان یا سیداه و ناله یا ربّاه از رواق ملکوت
بطاق جبروت رسانیده در پیشگاه ایوان لاهوت حلقه سوال زدند و بزبان حال مترنم انتقال
گردیدند لمؤلفه

کی خدا ایکین و این جمله بلا	این چه صبر است و چه طاقت چه بلا	تنگ شد ارض و سما بار چنین
این چه عرش است خدایا زمین	در دشت از گل نشتر تیز است	مگرش طاقت فوق البشر است
از چه این نوح بدینسان باشد	کشتیش غرقه طوفان باشد	این خلیل تو درین نار چراست
وین مسیحا بسر دار چراست	این کلیمت زتجلی جمال	چند افتد بسر کوی وبال
کس ندیده است چنین مظلومی	نیست در دهر چنین مغمومی	صبر هر کس بفرج راه نماست
فرج این تشنه بی یار کجاست	این شه تشنه لب بی یاور	کاچنین خفته بزیر خنجر
اگر او را ده سفیر تست	بنده مخلص نام آور تست	تو چنین می نگری بر حالش
زیر شمشیر بدین منوالش	تو خداوند شدید النقمی	تیکه قهاری و هم منتقمی

مصلحت حبیب

مصلحت حبیب درین باید ملمن کاسعادتش نگشتی از دشمن در آن وقت خطابی از جناب
رب الارباب در رسید که ای ملائکه نظر کنید بر یمین عرش چون نظر کردند حقیقت صورت قائم
آل محمد را برایشان ظاهر نمود که آن بزرگوار در جانب راست عرش پرور دگار ایستاده و بنماز
مشغولست خداوند و دو دلم فرشته کان فرمود که ای ملائکه من تقبل آورد هم بجهة خون یحیی بن ذکریا
هفتاد هزار بنی اسرائیل را بعقوبت که خواهم تقبل آورد بسبب کشته شدن حسین بن فاطمه
زهرا هفتاد هزار بنی امیه را بدست همین کس که قائم مهدیست و انتقام حسین را از دشمنانش باین شخص خواهم
و از برای قاتلان او است در آخرت عذاب شدید سلام الله علی الحسین و انصاره و لعنة الله علی قاتل
الحسین و اعدائه مجلس یازدهم در بیان گریستن مخلوقات بر جناب سید الشهداء و ناله کردن
حضرت روح الامین در قتلگاه و غارت نمودن اشقیا لباس مظلوم کربلا را بعد از شهادت
آن غرقه طوفان بلا الهی تو را ستائیم که محمودی و نیست بغیر از تو معبودی یا صمدی من عندک مددی
و علیک معتمدی الهی بجا نیست که از دست بیکانگیم برهان و حلقه بیگانگان در کاهت رسان الذین
یعرفونک بفطن القلوب و انت فی غوامض سرّات مربریت الغیوب الهی میکویم که از اشتیاقت
معذورم لانک حجبت عن الاوهام و الابصار بلکه بشناسائیت مامورم لانک تجلیت للقلوب
بالعظمة و الاقتدار پس با خودت آشنا میم ده که بسی غریبم و بدار وی قدرت فضیت بینا پیم بخش
که نیست بجز تو طبیبم انت الله لا واضع لما رفعت و لا مانع لما اعطیت الهی گنه کاریم سهوای امر کاری
تو است و ما کرده کاریم بامید عطای کرد کاری تو پس بر خط غفرانم ده که آمرزکاری و کجا بزنا کرده
مردم عطا کن که کرد کاری فانک انت الرب الجواد الکریم و لا تنفعا فملک غفران الذنب العظیم الهی کلاز

محبت چه بسیار شور افزاست که طایرانش در چنگال شاهین بلا به نغمه های گونا گون شوق
هزار دستانست که صبرا علی قضاک و شوقا الی لقاک لا معبود سواک و هزار دستانش در حلقهٔ
دام ابتلا نواهای ارغنون ذوق کرم این افغان که ما شاء الله توجها الی الله توکلا علی الله ولا
زار اطاعتت چه قدر خوش آب و هواست که غنچه هایش همگی گل برنیامده و گلهایش همگی لاله گون
کفنان سبحان الله این چه اخلاص است که دوستانت را جان بازی اختصاص داده و این
چه ارادتست که مریدانت بی اختیار پهلو بر خاک شهادت نهاده اند اگر جسم بی سر حسین است
زخمش از ستاره افزون است و اگر علی اکبر حسین است غرقهٔ گرداب خون هر گاه عباس
علمدار حسین را گوییم دو دستش از بدن جدا است و چنانچه قاسم داماد و وفادار حسین را گوییم دست

پایش از خون حلقش در حنا لمؤلفه

ای گلزار تو گلها همه گلگون کفنان	غنچه هایش همه زخم تن خونین بدنان
شاهد حسن تو یارب چه جمالی بنمود	کین چنین صف بصف افتاده همه شیفتگان

ای دوستان حسین اگر دیدهٔ بینائی محبت را مکتسبی و به دقت نظر بصیرت ملاحظه فرمائی واقعهٔ
کربلا را که هزار و یکصد و هشتاد و هشت سال است قبل از این اتفاق افتاده امروز در همین مجلس
گذشته معاینه برای العین میتوانی مشاهده نمائی زیرا که در مرحلهٔ محبت بعد زمانی و مکانی هیچ یک
حاجب دیده نمیشود که نمی توانند کرد پس نگاه کن و بچشم خود ببین که علی اکبر فرزند بیچاره سالار مولا تو
و حسین در یک طرف قتلگاه با زخمهای کاری افتاده و در میان خاک و خون با خواری دست و پا
میزند و مظلوم کربلا سر فرزند ناکام خود را بر زانو نهاده دست بر پیشانی نورانی او گذاشته

و مانند

و مانند ابر بهار زار زار میگرید و میگوید ای علی اکبر نوجوان و ای قوهٔ دل و آرام جان من ای همصورت
جد بزرگوارم و ای هم نام پدر والا اعتبارم ای رعنا غزال دشت شهادت و ای یکتا نهال
حدیقهٔ سعادت ای میوهٔ قلب پدر دم من و ای نور باز دی روز نه پدر من کدام بیمروت جسمت را
چنین بخاک انداخت و چه بی رحمی در اول جوانی هلاک ساخت خدا بکشد کشنده کان تو را الهی
نسل ابن سعد از زمین بر افتد که نسل مرا ضایع کرد و چنین بر انداخت ای علی اکبر و ای ضیاء دیدگان

پدر لمؤلفه

چرا افتاده ای نونهال نو ثمرم — ندیده کام ز ایام نوجوان پسرم — چرا نبوئی من خسته جان غمگساری
نسوخته دیری اینچنین دل پدری — برای بجهر خدا ای مسیح من نفسی — ز من بپرس که ای پیر ناتوان چی کسی
بروی من علی اکبر تو چشم خود وا کن — منم حسین پدر تو مرا تسلی کن — غم تو کرد مرا یک لحظه ای جوان پیرم
زمین چگونه بگیرم تو را زمین گیرم — زبان خشک تو گویا لجام بسته شده — که حرف می نزنی با من ای ستمدیده
ملول گشته دل اعدا از شما شاد — که من نکرده ام ای نور دیده دامادت — تو خود عروسی رنگین نموده خیاد
بنه عروس شهادت کنون شوی داماد — نکرده ام پدری ای پسر تو حق داری — ولی مکن گله تا تن رمق داری
مخواه پیش جد و انتظار گشت مرا — بجایه میروی آخر تو بس دست مرا — پس از تو خاک بفرق جهان ما فیها
اگرچه بعد وفاتت کند ملا فیها

و همچنین بجانب دیگر قتلگاه ملاحظه کن و ببین که عباس برادر نامدار حسین
با تن بی دست در کنار معرکه افتاده و نیم جانی در پیکرش باقیست و خطاب بسید الشهدا میخواهد که او را بخیمه گاه
رساند که شاید خواهران غریبش یکبار دیگر دیدار او را ببینند اما چون دست خود را با بازوی راستش جدا
که بازوی او را دیگر دمی ببیند که از پیکرش بریده اند میرود بازوی چپش را دیگر دمی ببیند از بدن جدا

گرده اند میر و هر عضوش را میگیرد که او را از زمین بردارد می بیند از بس زخم بر بالای زخم
زده اند آن عضو از پیکرش جدا میشود آنحضرت بر دور جسد برادر میگردد و زار زار میگرید و برادر
برادر میگوید و ناله میکند که اوای برادر رسیدم رفتی ای داد و بیلا برادر مهربانم کشته شدی
وا مصیبتاه که پشتم شکست پس رو بروی عباس ایستاده و بزبان حال چنین میگوید **لمولفه**

چرا فتاده عباس چنین خاموش   مگر تجلی طور ربوده از سر هوش   منم حسین جگر سوخته برادر تو
نگر که ایستاده ام اینگونه در برابر تو   کجاست حرمت ای نوجوان برادر من   ستاده ام من و تو خفته برابر من
چرا ملکنی این خطا هیچ نکرده ام   مگر نباید تو را رفته است رسم تعظیم   مرا ببین که چه جان میکنم مدام
چه وقت خواب گذشت ای علمدارم   بیا خیز و علم بر فراز ای عباس   که خصم را ز علم باشد از عدا هراس
سپاه کینه علم را چو سرنگون بینند   یقین که کوکب بخت مرا زبون بینند   برای من ز تو کاری کنون اگر باید
برادری بکجه روز دگر بکار آید   تو اگر سخن [illegible]   ز من مرنج که بی اختیار میگویم
نه دست بر تن و نه در بدن رمق داری   بخواب [illegible] برادر بخواب حق داری

جناب عباس درچنین حالتی که رمقی
هنوز در بدن ندارد گویا میگوید ای برادر جان مهربان من هزار جان عباس فدای خاک پای مبارکت
باد التماس من آنست که تا جان در تن من باقی است مرا بخیمه اهلبیت نبری زیرا که من از روی
سکینه خجالت دارم از جهت آنکه این طفلک تشنه کام وعده آب داده بودم و چشم او در راه است
که من از برای او آب بیاورم حال که آب نیاورده ام آیا چگونه بروی آن صغیره جگر سوخته میتوانم
نگاه کرد پس بهتر آنست که او مرا زنده نه بیند و شرمسار نشاز دای مان از دل سوخته حسین که چنان
حالی بخیمی از برادر انش شنود آیا چه دلی دارد آن بزرگوار ای فدای دل سوخته ات یا ابا عبدالله

بابی انت

بابی انت و امی و نفسی و روحی و جسمی یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما ای عزیزان خدا گواه است
که اگر چشم یقین خود را بگشاییم و از خواب غفلت بیدار شویم همه واقعات ماضیه و آتیه را برای العین
می توانیم دید لکن چون هیچ چیز بغیر از مرگ نمیتواند ما را از خواب غفلت بیدار کردن لهذا
تا زنده ایم در خوابیم و بعد از آنکه مردیم بیدار میشویم اما آنوقت بیداری ما بغیر از تاسف
ثمری ندارد و بجز ندامت نتیجه نمی بخشد خداوند عالم انشاء الله تعالی بحرمت بیدار دلان آگاهش
ما را توفیق بیداری کرامت فرماید و ما را با ایشان بخشاید **لمولفه**

ای گذشته عمرت اندر خورد و خواب   کی کنی کاری که زد بانی تو آب   حاصل این زنده تن مرده ایست
مرده کی پس بهتر از این زنده است   خفته اند این مردمان از خاص و عام   شاهد دعوایم الناس نیام
خفتن آلایش بود در گفتگو   پس اذا ماتوا فهم انتبهوا   مردنت از ما سوی بگسستن است
انتباهت بر خدا دل بستن است   موتوا قبل ان تموتوا را بخوان   موت را معراج آگاهی بدان
یعنی از خواب گران بیدار شو   پیش از آن کاید اجل هشیار شو   در رسوم بنده گی مردانه باش
بگذر از دنیا یکی فرزانه باش   از محبت آتشی در دل فروز   هر چه غیر از یار پیش آید بسوز
از حسین آموز رسم بنده گی   تا بیابی در بهار شرمنده گی   آن امام تو ز مال و جان گذشت
هر چه بودش در ره جانان گذشت   تو نداری گر رهی بر آن مقام   گریه کن پس در عزای آن امام
تا بیابی از ثواب او ثواب   وا رهی از لطف یزدان از عذاب   یادم آمد داستانی سوزناک
از حسین آندم که افتاده بخاک   شمر بهر کشتنش خنجر کشید   شاهد دین یک آهی از دل بر کشید
پیش جبرئیل آن امام دین پناه   کرد بر اطراف خود هر سو نگاه   شمر گفتا آه زارت بهر چیست

وقت مردن بطاقت بگریست   داری از مهر که بر جانب نظر   نه دگر داری برادر نه پسر
شاه دین اندر جواب آن سوال   با زبان حال و جان پر ملال   گفت دارم انتظار مادرم
وقت مردن تا که آید بر سرم   مینهد میان حجره زیر دشنه ام   ریزد آبی بر گلوی تشنه ام
دست و پایم را بچشم بر نهد   جانب قبله کشد خیر النسا   دل ندارد چونکه زینب خواهرم
چشم هایم را ببندد مادرم   انتظار دگر نیم بهر علییت   کو ولی الملک الملک علی است
چون حضورش گشته شرط احتضار   می کشم بهر قدومش انتظار   تا نهم سر بر سر زانوی او
چشم خود را افکنم بر روی او   چشم خود بر روی او افکندنم   سهل سازد تلخی جان کندنم
کن روان از دیده سیل خون ناب   زانکه زین غم مرغ ماهی شد کباب   آغاز مطلب گفتگوی این بلیه

سوخته بازار اعمال نابار مفهومات اخبار صحت اشتمال در حکایت که چون کوفیان بی پروا
در عصر روز عاشورا مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر گردیده سید جوانان بهشت را
از برای خواطر یزید دوزخ سرشت که مردود اهل کعبه و کنشت بود شهید کردند و از آثاره شرار
عدوان آثار اعصار فیه نار در عرصه دهر فتنه بنیان ظاهر و هویدا گردانیدند در آن وقت
از انکساف خورشید تابان سر اذا الشمس کورت در صفحه جهان انکشاف پذیرفت و از صدای
موج دریا ندای واذا البحار فجرت چنان اوج گرفت که بگوش هوش همه جهانیان رسید
تزلزل زمین معنی اذا زلزلت الارض زلزالها را بر اهل زمین آشکارا کرد آفاق روزگار
از کثرت تاریکی و غبار واقعه سئل سائل بعذاب واقع را بخلایق ابلاغ نمود و سروش عالم ایقان
مژده للکافرین لیس له دافع را به اهل ایمان رسانید مقارن آن حال منادی غیبی ندای شهادت

بحکم عالم الغیب والشهادت در میانه آسمان و زمین بلند ساخت که قتل والله امام ابن الامام
اخو الامام الحسین ابن علی ابن ابی طالب یعنی قسم بخدا کشته شد کسی که امام بود و پدر امام
بود یعنی حسین ابن علی ابن ابی طالب مقتول و الله العام ابن العام کشته شد قسم بخدا کسی که بزرگ و جلیل القدر
بود و پسر شخص بزرگ عظیم الرتبه صاحب جلالی بود **لمولفه** شد کشته آنکسی که عزیز جلیل بود
بر بنده گان دلیل خدا را خلیل بود   لب تشنه رفت آنکه در این عاشقان   رخسار او بهشت لبش سلسبیل بود
آغشته شد بخون خویش   جسمی که او مطاف که جبرئیل بود   کردند دشمنان سر شاه زمن جدا
کوتاه از لب شفیع محبت قتیل بود   آن تشنه فرات که از در دنی کسی   یک چشم و چه دجله و نیل بود
شد زان سبب شهید که در عالم است   خونش به تشنگان شفاعت سبیل بود   مینویسد لدالزنا سر مبارک
جناب سید الشهداء از بحر اطهرش جدا ساخته بر نیزه بلندی نصب نمود زبان به تکبیر گشود لشکر یزید
پلید نیز با آن ظالم پلید موافقت کرده صدا به تکبیر بلند کردند از علما دری مرویست که سر مبارک
حسین رضا اول سری بود که بر نیزه کردند و پیش از وی هیچ سری را بر سر نیزه نکرده بودند **لمولفه**
راس شه دین چون بر سنان شد   آواز تکبیر بر آسمان شد   خورشید خاور از شرم این سر
اندر نقاب ظلمت نهان شد   لرزید بر خود عرش الهی   آسان که گفتی محشر عیان شد
ارض و سموات تا بر حجابات   در انقلاب آخر زمان شد   وحش و طیور حق و ملایک
از دیده خشک هر یک روان شد   بر نیزه آن سر چون دید جبریل   بر قبله گاه شاه جهان شد
رد جیب جان چاک افتاد بر خاک   آتش بگردون آتش فشان شد   گفت ای حسینم داغ غمم تو
زخم درون قدسیان شد   دانست که گنج سر خدا بود   او بر سنان مرو نشان شد

کشته

حسرت که جان افلاکیان بود   پامال ظلم این خاکیان شد   قلب مرا چون نقد خلود است
آمد و اکنون دار الامان شد   ماتم مهجوران روح الامین گشت   جانم فزون از روحانیان شد
شاه حرم محرم و خدمت تو   آخر نصیبم آه و فغان شد   شبها بگرد شمع و جمال لت
پروانه آسا جانم پران شد   امروز لیکن بال و پرم سوخت   از بس شرار داغم کجان شد

از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون جدم حسین را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره عظیمی کشید و بنیاد خروش و افغان کرد چون مردمان او را نمی شناختند و بیاران حرکت عجیبه منع کردند او در جواب ایشان گفت که ای مردم گمراه چگونه فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا را می بینم که ایستاده و نظر می کند باحوال شما و بجانب آسمان و زمین ملاحظه مینماید و میترسم که نفرینی بر اهل زمین کند که جمیع شما هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس جمعی از آن بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی دیگر از نحسان از آن متنبه شدند و گفتند بخدا قسم که آنچه ما با خود کردیم پس گویا ما نمیکرد زیرا که سید جوانان بهشت را از برای خوشنودی ابن زیاد ولد الزنا کشتیم و تخم خسارت دو جهان را در مزارع وجود خود کشتیم پس در همانجا با یکدیگر بیعت کردند و متفق شدند که بر ابن زیاد خروج کنند و خروج هم کردند لکن فایده باحوال ایشان نبخشید راوی عرض کرد که فدای تو شوم ای مولای من آیا که بود آن شخص فریاد کننده حضرت فرمود که او جبرئیل امین بود اگر از جانب الهی رخصت و مأذون می بود هر آینه چنان نعره از جگر می کشید که ارواح آن کافران همگی از ابدان ایشان بسوی جهنم پرواز میکردند لکن حق تعالی ایشانرا مهلت داده که گناه ایشان بیشتر گردد و عذاب الیم بر ایشان زیاده تر بوده باشد

مولف

روح الامین

روح الامین چنان با ماتم گریست   کاید بنالش سنگ که روح الامین گریست   یا رب قوی الهی زد دل زار فاطمه
کو چون گریست روح الامین کاینچنین گریست   شیر خدا الحکر خدا یا درین عزا   کارض و سما و کوکب و عرش برین گریست
واحسرتا زداغ دل حضرت رسول   داعی گرفته تمام زمان و زمین گریست   تا آنکه گشت از حسن مجتبی جدا ز
روزی که صبح و شام شهور و سنین گریست   تنها نه کاینات شهودی گریستند   غیب و شهود و بیان همه بر شاه دین گریست
آب از درون آتش و آتش صلب سنگ   خاک از ضمیر شعله چشم یقین گریست   هر کس گریست بر شه دین بلکه
زین العباد و زینب و یاران نشین گریست   حیف طفل ناز پرور سلطان دین حسین   در قتلگاه بر بدن نازنین گریست
از سوز سینه هر که بر یک کوفیان   بر حال آن ستمکش زار حزین گریست   مولف کو دید مخفی نها نا دگر گریست

مخلوقات در ماتم جناب سید الشهدا از جمله یقینیات است اما باید دانست که مراد از گریه در این مقام تغییر احوال موجودات است نه اینکه گریه هر موجودی عبارت از اشک دیده کان بوده باشد مانند گریه آدمیان و جنیان و امثال اینها پس گریه هر چیزی بمقتضای شان آنچیز است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا گریسته و برای غیر ایشان گریه نکرده راوی پرسید که فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا آیا گریه آسمان چگونه بود فرمود باین طریق که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و همچنین از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود پدر و مادرم فدای فرزندم حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا قسم که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنهای خود را بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و برای او گریه و نوحه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که بر او جفا مکنید و زیارت او را ترک مکنید پس از این حدیث شریف معلوم شد که ترک زیارت آنحضرت در حال امکان و قدرت مقتضای

...متحجی و بی سعادتی بلکه عین شقاوت و بی عاقبتی است **مولفه**

ای ز داغت عالم امکان سراسر سوخته / از سما تا بر زمین وز بحر تا بر سوخته
از چه تیر افتاده ای شاهباز لامکان / کز مکان تا لامکان بهر تو یکسر سوخته
آری آری تیر عشق یار بوده کار چنین / قدسیان را ز آب پاکانش همه پر سوخته
تشنه آب کاین چشمه بودی کز غمت / آب حیوان چون تف داغ سکندر سوخته
بوده با تو ای شه تشنه جگر قرب خدا / کز شرار نالهات کافور کوثر سوخته
ای دل ویران بسوز و خانه ات آخر بسوز / بر حسین کز داغ او جان پیمبر سوخته
سر ببر سوز ار که عالم ز پا تا سر کم است / زانکه از غم سینه زهرا و حیدر سوخته

ای عزیز من تو گمان مکن که همین دیده بنی نوع انسان در ماتم سرور شهیدان کربلا نیست بلکه چشمی نیست که بر آنحضرت گریسته باشد و دلی نیست که بر آن مظلوم نسوخته و موجودی نیست که از واقعه جانسوز شهادت آن غریب صحرای کربلا احوال او دگرگون نگردیده باشد زیرا که همه موجودات از پرتو وجود محمد و آل محمد موجود شده اند پس چگونه میشود که چنین قضیه هایله از برای آن بزرگواران رخ نماید و موجودات متأثر نشوند والله بلکه همگی متأثر خواهند شد مگر حجری که از ولایت آل رسول که اعظم نعمتهای الهی است بهره نداشته باشد از حضرت صادق مرویست که چون جدم حسین شهید شد برای او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنها است و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار عالمیان مگر سه چیز که بر آنحضرت گریه نکردند یکی بصره و یکی دمشق و یکی آل الحکم ابن ابی العاص **مولفه** الهی خواهم دو چشم اشکبار

تا بگریم

تا بگریم بر حسین لیل و نهار / بس که گریم شوم از دیده کور / گردد هم یکسان مرا ظلمات و نور
آری ار خواهم ز نور اعمی شوم / باید از هر چیز نابینا شوم / الهی گر دو دلم یک لخته خون
خون شود و ز دیده ام آید برون / چون ز دل آید برون ز چشم تر / آن زمان خواهم دل و چشم دگر
تا از آن دل ماتمت گویم ز حال / تا از آن چشمم ترا بینم جمال / القصه چون اهل دنیا کوفه و شام

سر مبارک امام انام را بر سر نیزه شمر حرام زاده خون آشام دیدند یکبار العقصه غارت نمودن اسلحه و لباس آن پیشوای ناس بر سر جسد آن شهید مظلوم هجوم آوردند و دست بغارت آن سید حق پرست گشودند

مولفه

سرش را چون بنوک نیزه دیدند / ز هر سو بر سر جسمش دویدند / یکی عمامه اش با نیزه بر بود
کشید از پای او نعلین یکی زود / برون آورد نعلینش چو آنکس / عیان شد سر با لوا و المقدس (?)
یکی شمشیر بگشاد از میانش / یکی بربود دامان طیلسانش / قبایش را یکی از تن بدر کرد
یکی دیگر شقاوت بیشتر کرد / برون کرد از بدن پیراهنش را / به گل در خون فکنده عریان تنش را
چه پیراهن که گردا دو بیفشانش / شدی از خون نگارست تار و پودش / شکاف از بس که از تیر و سنان داشت
هزار و نهصد و پنجه نشان داشت / تنش چون بر زمین افتاد عریان / تجسم کرد بلا افتاد از جان
ملک آن جسم خود جان جهان بود / بظاهر گرچه اجاری ز جان بود / اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی

عمامه آنحضرت را در ربود و عمر ابن سعد ملعون زره آن بزرگوار را اخذ نمود و قیس ابن اشعث لعین دست افراشت و قطیفه آنحضرت را بر داشت و اسود ابن حنظله بی دین حرمت صاحب ذوالفقار را بر طاق نسیان نهاد و شمشیرش را از میانش گشاد و این شمشیر غیر از ذوالفقار بود زیرا که آن شمشیر ذوالفقار با سایر ذخایر نبوت بمقتضای حکمت الهیه در جای محفوظ ماند و بدست کسی نیفتاد و نعلین آن قره العین

زینب دیده اورنگ قلب حسین را اسود و ابن خالد علیه اللعنه از پای مبارکش بیرون کشید
آه آه و اعصیباه ناگاه بجدل ابن سلیم کلبی در رسید دید که دیگر چیزی از لباس و از اسلحه
حضرت باقی نمانده لکن یک انگشتری در انگشت مبارکش باقی است که او را بیرون نیاورده اند

لمؤلفه

چون چشم بجدل ابن سلیم اندر آن نگین	بر خاتم خلافت سلطان دین فتاد
انگشت آن شهید بخون غرقه را بدید	نوعی که لرزه بر تن عرش برین فتاد
انگشتر حسین که ز خون بود لعل گون	چون دست آن منافق کبر لعین فتاد
بشکست پنجه اسد اللهی علی	وز خاتم نبوت احمد نگین فتاد
از تن دو بال جعفر طیار شد جدا	از بال و پر دو شهپر روح الامین فتاد

آن ملعون خواست که آن انگشتر را بیرون کند نتوانست زیرا که از بسیاری صدماتی که در جهاد
به دست مبارک آنجناب رسیده بود انگشت آنحضرت ورم کرده بود پس آن ظالم بی مروت
آن انگشت را از بیخ برید و آن انگشتر را از آن انگشت بیرون کشید لعنة الله علیه و هر یک از آن
قوم بی سعادت که لباس و اسباب آنحضرت را بغارت بردند در دنیا به بلائی گرفتار شدند
و در آخرت بعذاب الیم گرفتار گردند اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما خلاصه کلام
آن بیدینان بیشرم آن شهید مظلوم را عریان نموده جسم پاره پاره را در آن آفتاب گرم در میان ریگهای
سوزان کربلا انداختند و از هر جانب غلغله و سرور و خوشحالی بنیاد کرده علمهای شادی و نایره را
بلند ساختند آه آه از دلهای سوخته اهل بیت مصطفی و مصیبتاه از ناله های جگرسوز دختران
زهرا که در آن ساعت غلغله و غوغای کوفیان را شنیدند و از جوش و خروش ایشان شهادت

مولای

مولای خود در شهید نداری داد واویلا از آن اضطراب و تزلزلی که در دختران کوچک جناب سید
الشهدا حادث گردیده ای وحسرتا از شیونی که زنهای بیوه فرزند مرده بنیاد کرده اند آه که چه
زبان شرح احوال آن نمایم که زبانم از تقریر آن لال است و به چه عبارتی آن را بیاد نمایم که بیرون
از قوه مقال است خدا میداند که زبانم از تقریر آن لال است خدا میداند که آن غریبان بیکس در آن وقت
چه دلی داشتند و چه ناله‌های در آن زمین بر چرخ برین افراشتند لمؤلفه

در آن دم اهل بیت دلشکسته — نصیب حسرت و نومیدی نشسته — که ناگه های و هوی تازه برخواست
ز میدان گرد بی اندازه برخواست — چه دیدند آن زمین محشر کشیدند — سوی زین العباد هر یک دویدند
همه دور سر بیکس نشستند — بگرد مه چو هاله حلقه بستند — همه گریان چو ابر نوبهاران
که مه هاله زده وقت باران — شدند از بس به ناله دمساز — زبان حال شان آمد به آواز
یکی گفت ای برادر زاده برخیز — به دست خویش خاکی بر سرم ریز — ز چشمم شد حسین یکباره مهجور
عجب از جام رکن زنده در گور — یکی گفت ای برادر جان امانست — عجب شوری میان کوفیان است
مگر بابم شهید اشقیا شد — که در میدان چنین غوغا بلند شد — یکی گفت ای سکینه نور چشمم
مزن فال بد از بهر حسینم — حسین چون ماندی با ور به میدان — روان سوی نجف گشته شتابان
که از بابش علی امداد جوید — بدو درد دل با شاد گوید — به دشت کربلا او را رساند
ز دشمن داد خود با وی ستاند — یکی بر سر یکی میزد به سینه — که بابم بی پدر گشته سکینه
چرا گاه از جهان غمخواری تست — ز بهر سوز ناله های اهل بیت است — یکی گفتا حسین شاهش علیل است
یکی زیبا و دلکش جبرئیل است — کسی کی می تواند کشتن او را — بجز خود خویشتن کشتن او را

نعلین بر آسمان رفته بتعجیل   که از دستگری همراه جبریل   همین دم با علا یک فوج در هم
رسد بر کربلا چون بحر پر موج   کسی کو لشکرش باشد فرشته   کسی کو خاکش از قدرت سرشته
کجا گردد قتیل خیل لشکر   اگر عالم شود شمشیر و خنجر   الا لعنة الله علی قوم الظالمین

مجلس شانزدهم در کیفیت احوال ذوالجناح بعد از شهادت شهسوار عرصه فلاح و فاتحه کار

سمند بادرفتار کمیت زبانم در عرصه حمد خداوند ذو المجدی در تکاپو است که سم گردان ذره از غبار موکب سلطان ابداع اوست و خورشید تابان نقشی از سم مرکب سالار آخرش او میدان بی منتهای عالم امکان توسن قدرتش را نعلی است افتاده و صحرای وسیع الفضای جهان سمند توتش را گامی است نه نهاده براق برق رفتار وهم را در هوای ادراک جلالش بال و پر ریخته و ذوالجناح با دجولان خیال را در میدان تصور کمالش پرده جگر گسیخته براق ازین بال داد که رحل نبوت را بر فلک رسالت کشاند و ذوالجناح را بر و بال نهاد که بار امامت را بر زمین شهادت رساند عروج نبی را بسوی عرصه فرح امیر سدرة المنتهی قرار داد و عروج حسین را بجانب صفحه ملال انگیز کربلا معراج رسول راز و نیاز قاب قوسین کرد و معراج فرزند بتول

سوز و گداز قطع الوریدین **لمولفه**

هر دو را با یک مقصود بود از نظر   آن یک از قاب قوسین دید این زنگر   تشنه قرب الهی را بود آتش وصال
خواه از کاه فور نوشد خواه از شمشیرها   صید قربت سینه بنمای با تیر بلا   شیر را یدا که از هم بگسلد زنجیرها
جنب و کرب بلا بنگر گذاری کن ببین   خفته در صیدگاه قتلگاه آن شیرها   خورده بس شمشیرها و تیرها بر روی هم
در میان خاک و خون افتاده چون نخچیرها   و صلوات و سلام بی شمار نثار پیغمبر و بشیر و نذیر و آل

و آل و اولاد کبیر و صغیر او باد که هر یک عارج معارج قرب یزدان و سالک مسالک رضای خداوند سبحان و لعنة الله علی ظالمیهم و مخالفیهم اجمعین الی یوم الدین **لمولفه**

ایها المغرور بالآل الغنا   درع موهبا و طلب قسلیم البقا   گوش جان بگشا و بشنو این خطاب
هالدوا للموت وابنوا للخراب   موت را از سابقه از لاحقه   با تو گفت کل نفس ذائقه
بین برو فکری بحال خویش کن   چاره آینده را از پیش کن   تا که دستت میرسد کاری بکن
چون فتد از کار خواهی زد بسر   کمر خان ره بر فراز رفتگان   خویش را پیدا کن از خفتگان
من به سان زهر اسل نوشیده اند   جامه از خاک سیه پوشیده اند   ای بسا رعنا جوان گل عذار
خفته بر خاک ای برادر خوار و زار   استخوانها شان بند از هم جدا   آمده از هم بندشان چون نی صدا
گر نکوی مرگ ره بر ده جان   عبرتی گیر از ما زنده گان   ای عزیزان مرگ بس سخت است سخت
چاره کردن دیدهان وقت   چاره تلخی مرگ ای دوستان   نیست غیر از اشک شور دیدگان
می که در تلخی ندارد ابدیل   چون نمک ریزند گردد مستحیل   گر بمیخواهی اگر با شور و شین
کن حسین را یاد بر گو یا حسین   یادم آمد زان زمان کان شاه دین   چون ز زین افتاد بر روی زمین
کافری زد نیزه بر پهلوی او   بر زمین شد نقش از آن پهلوی او   زمین بکس به دیدن ماجرا
آنچنان زد صیحه و استیاره   کاز شرار آتش شعله بر گردون فتاد   آتش اندر کوه و در هامون فتاد
پس با … حشیم پر آب   گفت ای ارکان دین از تو خراب   ای دل پیغمبر از تو غرق خون
ای ز تو لرزان سپهر نیلگون   ای جهان بر آتش سوزان ز تو   خانه شیر خدا ویران ز تو
ای ز تو بر شعله جان فاطمه   ای شرار دودمان فاطمه   این حسین کشته …

پیش چشمت زار زارش میکشید | مسکینی ای سنگدل بر وی نظر | درد دل بسیار دارد هیچ تر
عزتت کوی ملک کافر عرب | کو حمیت آخر ای ننگ عرب | از کلام آن دل و جان سوخته
خشم آن آتش بد بر فروخته | اشک ریزان گشت و از وی باز رفت | زان مکان بر جانب دیگر برفت
بیدلا پایان ندارد این الم | زین رقم بردار یک ساعت قلم | آغاز مطلب گفت گوی این

زاویه نشین حجره خانه غم بنابر مدلولات جناب مشعره بر ماتم در جاهلیت که چون صرصر بیداد اهل جور و فساد نخل عمر یکتا نهال حدیقه رسالت را از پای در انداخت و سموم عناد فرقه شدید تر از شداد گل صد برگ ریاض امامت را در گلزار شهادت از گلبن حیات بر انداخت یعنی سری که زیب آغوش حضرت خیر النسا بود بر نوک سنان کردند و تنی که زینت از دوش رسول میگرفت در میان خاک و خون افکندند در آن وقت از شنوع آن قضیه کبری عجایب بسیاری در جهان بظهور رسید چنانکه برخی از آنها سابقا مذکور گردید و از جمله غرایب آن ذو الجناح مرکب عجیب جنابی بود که از توسن براق مثال آن برگزیده حضرت ذو الجلال بوقوع پیوست و آن مرکب خجسته کوکب را ذو الجناح می‌گفتند بجهة آنکه در تکاپو چنان سبک جولان بود که گویا طایر تیز بالی طیران می‌نمود و شرح احوال او این که اولا مخصوص سواری زینت [illegible] و بعد از زینت دهنده سریر لافتی خانه زینش از نور و حسن مجتبی رشک خانه خورشید و ماه میگردید و بعد از شهید زهر جفا رکابش از پای گلگون سوار معرکه کربلا صورت آویزه گوشوار عرش خدا را بر مردم می‌نمود و آن فرخ نشان روشن کوکب اقبال سعادتمندان و مونس شکسته دلان [illegible] عروسان ریاض خاطر امل مراد و گل گلدسته مقصود گل چینان گلزار اتحاد بود للمؤلف

چو مرکب

چه مرکب در سخا میدان غزالی | همایون مقدمی فرخنده فالی | شمیم کاکلش چون زلف غلمان
شکنج یالش چون گیسوی حوران | ره‌پیمایش از دولت نشان داشت | ز مو بر تن پر و بر تیر پنهان داشت
سمش را کاسه هم چون قرص خورشید | از و پیدا جهان چون جام جمشید | وشش را عقده گرد و میان بود
شکست جعد طاوس چنان بود | عرق از گردش کشتی سیمابی | شدی صحرا از او مشک تتاری
گرفته جبرئیل انس عنانش | همیشه بود بر رو بر آسمانش | زدی گر از آتش بر روی رکابی
شدی تیر دعای مستجابی | چه عقل فلسفی از مرکز خاک | بیک جستن بر رفتی بر افلاک
برآن برق اگر بادی و بیدی | پس از قرنی بگردش کی رسیدی | چون از وقتی که جناب سید الشهدا

برپشت زین بر روی زمین قرار گرفت تا آن هنگامی که بدرجه شهادت رسید بمقتضای بعضی از اخبار سه ساعت طول کشید و یک ساعت هم بعد از شهادت آن بزرگوار فضای عالم تیره و تار بود و نور آفتاب جهان زایل گردیده بود که ستاره‌ها نمودار بودند بعد از آنکه آن غبار فرو نشست و نور آفتاب بحال اول برگشت ذو الجناح در کنار قتلگاه آشکار شد اما در ظرف آن مدت از احوال خبری بنظر حقیر نرسیده که در کجا بوده لکن مقبل علیه الرحمه روایتی برشته نظم کشیده و سند آن الی حال معلوم این خاطر نگردیده العهدة علی الراوی و مضمون آن روایت این است که چون جهاد حضرت بنهایت رسید ذو الجناح فرود آمد و ذو الفقار را از کمر مبارک گشوده با سایر اسلحه جنگ بر زین او حمایل نمود پس فرمود که ای زبان بسته بار تو منزل کشتی من بساحل رسید دیگر سواری تو نصیب من نیست تو این اسباب را بقلان حرزیه که قد بزرگوارم نشان داده بسپار دیگر بر دار تا وقتی که مراجعت کردی مرا کشته خواهی دید در آن وقت روی خود را بخون من آلوده ساخته

زخمهای حرم و لکن بعد از آنکه خبر شهادت مرا باهلبیت من رسانیدی سلام مرا بفرزندهایم برسان و بگو ای نور دیده مرا فرصت ندادند که یکبار دیگر ترا ملاقات نمایم ای عزیز من تو با دشمنان مدارا کن شاید که اهل بیت از مشقت اسیری رهائی یابند این کلام بسیار مناسبت دارد با حدیثی که ابن طاوس رحمة الله علیه در کتاب ملهوف ایراد کرده است و در مجالس سابق نیز ذکر کرده ایم که آن شمشیری که در قتلگاه بغارت بردند غیر ذوالفقار بود زیرا که ذوالفقار با سایر ذخایر نبوت و امامت در جائی محفوظ ماند و بدست کسی نیفتاد و شاید که کیفیت محفوظ ماندن همین باشد والعلم عند الله القصه همینکه غبار فرو نشست ناگاه ذوالجناح صاحب حسین در میان قتلگاه نمودار شد که سراسیمه و هراسان بهر طرف میگردید و بی اختیار پی در پی شیهه می کشید اما

چه ذوالجناح لمولفه

چه توسن خاک و خون آغشته یالی   دوان هر سو چه رم کرده غزالی   سراسیمه بهر سو نظر داشت
تو میگفتی که سودائی بسر داشت   بسان کشتی لنگر شکسته   ز سر تا پایش در خون نشسته
بدی از چشم تر خونابه ریزی   بدل گویا بدش داغ خونریزی   گهی از سینه افغان حزین داشت
گهی سر از خجالت بر زمین داشت   که یارب این چه کاری بود کردم   حسین را از میان بیرون نبردم
بهر سو بنگرم جسمش عیان نیست   کجا افتاده گر در آسمان نیست   خدایا جسم زارش را که برده
مگر چون یوسف او را گرگ خورده   سر شکش بر سنان شد تا نشین گل   شمیم و کاکلش بین آهش کو

چون ابن سعد بی ابروان سمند آدمی خوار دید فریاد برکشید که ای یاوران یزید مرکب حسین را بگیرید پس بحکم آن غدار سوار بسیاری بجانب ذوالجناح تاختند و دست بگرفتن آن غزال دشت

فلاح

فلاح افراختند آن حیوان بی زبان چون سواران را در اطراف خود دید بروی آن بدبختان جهاد با لگد و دندان چهل نفر از ایشان را بجانب نیران فرستاد و بعضی را زخمدار نموده بر خاک انداخت چون ابن سعد ناپاک آن حال را مشاهده نمود فریاد برآورد که دست از روی بدارید و او را بحال خود گذارید تا ببینیم بکجا میرود و چه کار میکند چون سواران متفرق شدند آن حیوان انسان فطرت دوباره خود را بعرصه گاه شهادت رسانیده در جستجوی جسم امام در میان در میانه شهیدان میگردید و بهر نعشی که میرسید بو میکرد و بجانب نعش دیگر رو میکرد لمولفه

گهی با شیهه سر خویش بر زمین میزد   گهی با نعره سم خویش بر جبین میزد   گهی ز درد دل خود بخاک می غلطید
گهی چه مادر فرزند مرده مینالید   بهر یک از شهدا میرسید بو میکرد   نشان گمشده خویش جستجو میکرد
ز تنگ چشم خود بی بخاک می آمیخت   ز کاسه چشم نگاه بر سرش میریخت   ز سوز سینه چنان نعره از جگر میکرد
که ناله آتش بدل سنگها اثر میکرد

آن زبان بسته در میان قتلگاه میگردید که ناگاه بر سر نعش پاره پاره جناب سیدالشهدا رسید نگاه کرد دید که جسم صاحب سر در خون و تقارش در میان خاک افتاده و از هر زخم بکنار چشمه خون روان و در پیکر چاک چاک گشاده چون آن حالت را مشاهده کرد خود را بی اختیار بر زمین زد و نعره جان گدازی از دل برکشید و با آن بی زبانی با صد زبان چون سوسن زبان حال آن توسن با این نوا هزار دستان گردید لمولفه

ای تشنه کام و خسته جان مرده جسم   صد داغ غم بدل جهان فته را کیم   مولای من تو خفته بخون در برابرم
من زنده بر تو بنگرم خاک بر سرم   ده رخصتی که هم سر خود را بپای تو   جان را کنم تصدق از راه فدائی تو
گفتی خبر برم ز تو بر کوی اهلبیت   شرمنده ام چگونه روم سوی اهلبیت   پرسند حال تو ز من از خواهران تو

گویند کز نشان تو ای دختران تو   از تو ندارم ای شه لب تشنه یک نشان   تا من نشان دهم ز تو بر این سگان
بر اینی ندار ای ابا کعبه مراد   تا بوی پیرهن بسوی کنعان برم چو باد   مالم مگر بچهره ز خون گلوی تو

کز خون تو برم بسر پرده و فتحی پس آن زبان بسته با تن مجروح و دل شکسته آن حسد مطهر را ببوسید و پای مبارکش را ببوسید و روی خود را بخون حلق تشنه آن سرور رنگین نموده شیهه زنان و نعره کنان مانند نوحه گران افتان و خیزان بجانب سراپرده های حرم روان گردید للمؤلفه

حسین چون ماند و کلکونش وان گرد پایش   قضا گفت حیف ازین مرکب قدر گفت ای پایش
مبادا مرکبی یارب چنین آغشته اندر خون   سوی کاخ خداوندش دوان بی راکب آماجون
کسی را کاینچنین بینند صاحب گمتش را   تو میدانی خدایا حال زار اهل بیتش را

اما چون تاب خودداری نداشت بهر قدمی سکندری میخورد که دارایم رفته و در کجا میشود سر بر زمین میزد که صاحبم مرده گاهی فریاد و فغان میگفت که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را کشتند و گاهی سر خود را بسوی آسمان میکرد که الهی خبر بشنیدند اهل خانه که صاحب مرا بخون آغشتند چون به نزدیک خیمها رسید بی اختیار از گردیده چنان شیهه از دل برکشید که صدای او همه آن صحرا را فرو گرفت در آنوقت مخدرات سراپرده رسالت همگی در دور تیر بیمار کربلا نشسته بودند و بر بیکسی امام مظلوم و غریبی خود گریه میکردند که ناگاه شیهه ملال انگیز ذو الجناح بگوش ایشان رسید صاحب منتخب نوشته که چون زینب خاتون صدای شیهه ذو الجناح را شنید بسکینه خاتون فرمود که ای نور دیده صدای مرکب برادرم آمد شاید پدرت از برای تو آب آورده باشد گویا بزبان حال میگفت للمؤلفه

برخیز که وقت

برخیز که وقت شور و شیون است   آوازهٔ موکب حسین است   بانگ فرس حسین آمد
برخیز که نور عینم آمد   بیدار شده است بخت از خواب   آورده حسین برای تو آب
هر چند که زحمتی کشیدی   اما بمراد دل رسیدی   صد شکر که آن ذبیح عطشان
آمد بحرم نگشته قربان   ای اهل حرم چه وقت سور است   یک زمزمه کاو دل سرور است
آمد ز سفر برادر من   گر باید چرا برابر من   کس را ز دل من خبر بود
لکاهست که گریه برندارد   مرده است بر آن کسی عزیزش   زینب شود ای امان کنیزش
یک لحظه روم بگلکناری   یکدم بکنند فغان و زاری   ترسم که حسین ما کجا نی
زین گریه دلش خورد تکانی   ای دختره کان موپریشان   تا چند کنید جوش و افغان
آخر من تیره بخت دلخون   امروز درین بیابان ماهون   دارم نظر آتش ناتوانی
بیمار بلب رسیده جانی   غوغا و فغان به نزد بیمار   گر زود سبب مزید آزار
از ناله دمی شوید خاموش   کاید مگر این مریض مدهوش   آن صغرهٔ سوخته جان چون شنید

از روی آتش دل برخاست و دوان دوان از خیمه بیرون رفت ناگاه دید که ذو الجناح با حال پریشان شد از سمت قتلگاه بسوی آنحضرتشان می آید اما پدر بزرگوارش بر آن مرکب سوار نیست سکینه بی پدر چون آن حالت را دید دست زد و معجر خود را درید و بی اختیار فریاد برکشید که قتل والله الحسین ای وا ویلا که پدر بزرگوارم حسین کشته شد و در همین بین ذو الجناح نیز بر در خیمه رسید و مانند گنهکاران شرمنده سر خود را بر زمین افکنده با گردن کج ایستاده سکینه بی اختیار گریه کرده و بیک مدهوش جان نمی اشکی دیگر از دل برآورد که عادت افتخار ...

والکرم و عترت الارض والافاق والحرم ای واحسرتا که بزرگی و کرامت بخشنده
همه از دنیا برچیده شد ای واحسرتاه که روی زمین و آفاق روزگار و حرم خدا و رسول
با الله تیره و غبار گرفت گویا به زبان حال می گفت لمؤلفه

ای فغان گردش دوران | جان عالم رفت از جسم جهان
باب رحمت گشت مسدود از زمین | رفت از روی رحمة للعالمین
بعد از این یارب بروید گل ز باغ | گر برآید غنچه باشد باد داغ
می بد ماندم عزیزان رحمتی | ای اجل دیگر نخواهم مهلتی
عمه جان منشین که تنها کم بسر | کشته ام آخر در صغیری بی پدر
کفنی آورده حسین بهر ثواب | بخت تو مهدار گردیده خراب | از حرم بیرون بیا ای ام رباب
مرکب صاحب امام ببین

چون اهل بیت فریاد سکینه را شنیدند یکبار سر و پای برهنه
از خیمه بیرون دویدند چه دیدند اسپی که چشمه خون از دو چشمان روان است دیدند
ذوالجناح صاحب حسین بر در خیمه ایستاده اما چه کیفیت اعضایش لگدکوب سر تا پایش پر خون
یالش پریشان لگام کاکلش بسان لجامش گسیخته زینش سرنگون بر پشتش آویخته تن همه اش آغشته دل
ر کاکلش در پایش چون خلخال قطاسش شکسته برگستوانش گسسته لمؤلفه

چه ذوالجناح ز غوغای سینه مه بهوتی | ز خاک تیره و خون یک سپاه آگو
چه ذوالجناح که از تیغ خورده در جگر | گشوده هر طرف از تیر صد شهپر
چه تیر خورده تند زدن خنگ عقاب | دلش ز شیطان بمیخه مانند سحاب
روانه خون ز تنش قطره قطره از هر مو | بگل نشسته ز سنبل زنخ تنک زانو
نشان تیر که گرده ز ناف غزال | بخون طپیده تنش تا به کاکل و یال
ستاده سر به فلکنده ز تیغ جوشش | که بر یکیه رسانده بسان بهائی حیرتش
با دیده ناله میکرد که ای مادر مرده | سر شهید کین شده بی تو باب جرخوره | چه سان معاند بیمار کرد مادرین نجام

که ای علیل حسین

کای علیل حسینت رسانده است سلام | که من شهید شدم یک تنه مدارا کن | با اهل بیت نه تماشا شات نگاه کن
که اهل بیت غریب مرا نیاز آرند | از آنکه جمله بدست عدو گرفتارند | چون خبر کوشه کلان حضرت
تو آل مرکب رانی راکب گلگون رسول دیدند بی اختیار طپانچه بر صورتهای خود زدند و سر بهنا به
خاک کرده فریاد واحسیناه و ناله واشهیدا الحنجره ایوان افلاک رسانیدند و نعره و حتی بزدند
که سموات را بجوش در آوردند و فغانی از دل بر کشیدند که ساکنان ملا اعلی را متغیر
گردانیدند گاهی میگفت وامحمداه گاهی میگفت واعلیاه گاهی فریاد میکرد که واعطشاه گاهی آه جگر
ناله میکشید که واحسرتا پس یکی بدور ذوالجناح جمع شدند و هر یک کلامی از احوال زبان حال

مقالی از این مقالات گرم افغان گردیدند لمؤلفه

گهی میگفت ای مرکب حسین کو | گهی میگفت فخر عالمین کو | گهی پروانه سان گردش دویدی
که شمع را چرا کردی تو خاموش | گهی بوسیدی هر دم یک گامش | نهادی بر سر چشم پای تا دست
که اینجا سوده بر پای حسینند | مرابس حلقه های هر دو عینند | گهی بوییدی آنکه کاکلش را
ز سنبل خواستی بوی گلش را | گهی یالش چون آینه دیدی | نهادی بر رخ افغانی کشیدی
که یاران رشته جان من است این | که رنگ از بوی جانان من است این | گهی دیگر سمش را بوسه دادی
گهی بر پشتش ستم او نهادی | که چون در مقتل ما هم رسیده | تو دیدی کشتن مرا کحل دو دیده

پس در آن وقت ام کلثوم رضی الله عنها از سوز جگر دست خود را بر سر نهاده و با آواز بلند
فریاد برآورد که وامحمداه واعلیاه وافاطمتاه واجعفراه واحمزتاه واحسناه هذا حسین بالعرا
و طریح بکربلا مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامه و الردا این حسین است که سر او را از قفا بریده اند

و عمامه و ردای او را بغارت برده اند منظومه اشعار نالید که بیهوش شد آه آه و مصیبتاه از دل
سوخته این بیکسان بی پا آه آه و واحزناه از جگر گداخته این غریبان بی غمگسار پس پرعلاقه گرفتاران
محنت و تعب علیا جناب زینب دل داغدارش از داغ برادر بزرگوارش شعله ور گردیده بطریق
زبان نوحه و زاری گشود که دل سنگهای آن بیابان را کباب نمود در آن وقت گویا ذو الجناح را
مخاطب ساخته بزبان حال منیر مود لمؤلفه غفرله

نعره زن من چه کردی تو که خاک بر سر من — بگو ای سمند گلگون که چه شد برادر من
خبری مگر نداری ز فغان شور و شینم — بکجاست نور عینم شه تشنه لب حسینم
ز برادر غریبم تو نموده ای جدائی — تو که همرها نبودی بچه روز مه فائی
بیقین که غیر مرگش خبر دگر نداری — بکجا فکندی او را که ز خود خبر نداری
بگلوی تشنه او بچکاند قطره آبی — دم رفتنش ندادم که نمود یک تقاضای
بزمان جان سپردن که ببست چشم پاکش — که کشید وقت مردن سوی قبله دست و پایش
سر او نهاد اندر کنار با لشش پر — دم آخر از برایش که ز خاک ساخت بستر

پس جناب سید الساجدین با جسم تب دار و چشم اشکبار مرکب پدر بزرگوار را مخاطب ساخته بزبان حال چنین منیر مود لمؤلفه

ای نسیم روضه جانان شمیم تو کجاست — ای هوای گلشن جان بس نسیم تو کجاست
الحبیبان پیمبر افتاده آشیان زپا — رهبر راه صراط المستقیم تو کجاست
ای شرار ناله ات ای طور سینا چون — شعله ور گردیده بس آن کلیم تو کجاست
ای فلک جولان چرا گردیده رنگت دارگون — راکب برنده دوش جنت مقیم تو کجاست

خلاصه کلام

خلاصه کلام آنکه اهل بیت رسالت دور مرکب شهسوار عرصه شهادت را گرفته خروش و فغان
می نمودند و آن حیوان زبان بسته سر خود را بزیر افکنده و قطرات اشک از دیده میبارید
و روی خود را بپای جناب امام زین العابدین میمالید و ناله میکرد و بنا بر بعضی روایات
منقوله انقدر سر خود را بزمین زد که در همانجا هلاک شد و بعضی گفته اند که بجانب بادیه رفت و کسی از و نشان
نیافت و بروایتی مخنف آن حیوان از دحم مردم را متفرق ساخت و بجانب فرات
رفت چون بکنار رفت رسیدن کرد و خود را میان شط فرات انداخت اما در بعضی از کتب
مصیبت باین طریق مسطور است که ذو الجناح چون بدر خیمه آمد شهربانو چون اهل بیت اطهار را وداع
کرده سوار ذو الجناح گردید و روانه شد و اثری از آن مخدره ظاهر نشد بعضی میگویند که هر کجا
آن معظمه کوه بیست که در جوار ری واقع است و اکنون علامتی دارد و مشهور است که همین چیزی که مذکور
شد اما چون بودن شهربانو در کربلا از کتب احادیثی که معتمد علیه است معلوم نیست لهذا این

کیفیت استبعاد تمامی دارد لمؤلفه

حقیر روزی بقصد زیارت بآن مکان رفتم چون اطمینان کاملی نداشتم علت بنا که غیر از همان
شهرت سندی در دست من نبود لهذا فارهای رب مشهور لا محل لم بردم خواطرم
پیچیده در گوشه آرمیده م و متفکر در سبب تحریر فرو بردم و از جناب عالم الغیب و الشهادات
کشف این مدعا را مسئلت نمودم بعد از زمانی شخص صادق ثقه را که اعتماد تمامی براو داشتم ملاقات
کردم و از او استکشاف این مطلب نمودم فرمود که من در کتب تواریخ معتبره دیده ام که شهربانو
که والده ماجده جناب سید الساجدین است در کربلا نبود لکن شهربانو نام زنی در میان

عزم رسالت بود کرضیعه یکی از اطفال جناب سید الشهداء بود که چون حضرت بمیدان میرفت
آن بیچارهٔ مضطر بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که من غریبم و از خانوادهٔ رسالت نیستم مترسم
دشمنان با من بچشم خیانت نگاه کنند حضرت فرمود که وقتی ذو الجناح بدرخیمه باز آید سوار ذو الجناح
شو و بهر جا که مقدر شده است خواهی رفت لهذا ذو الجناح چون بدرخیمه آمد آن شهربانو
سوار ذو الجناح شد و رفت و در جوار ری کوهی است که در آنجا غایب است حال انعقام
همچنانکه مشهور است بغیبگاه شهربانو درست است لکن این شهربانو غیر آن شهربانوست این بود
کلام الشخص ثقة العلم عند الله السلام الله الحسین و اتباعه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه
محلس سیزدهم در بیان آمدن شیر بقتلگاه و حراست نمودن جسد مطهر فرزند شیر خدا را از اسب تازی
لشکر اعدا سپاس بیرون از قدوسی موصوفی را سزا است که عجزت عن نعته هام
الواصفین و ثنای افزون از احصای حواس منظوری را روا است که قصرت عن ذروته ابصار
الناظرین هزبران عقول و ادراک در مصادهٔ تعقل ذات لایزالش مجروح تیر یا و جد
و مذبوح شمشیر ما عرفناک لانه دل علی ذاته بذاته و جل عن ملائمة کیفیاته و غضنفران اندیشه
و خیال در بیشهٔ تصور کنه صفات کمالش نکارسته بر قرار کند و غزال افتاده بر خاک لانه
تکبیر بالعظمة و الکبریا و بتهلیل بالمجد و الالاء همه ضرغام در خنایای اجام بزمزمه تسبیح و تحمید او است
و ان من شیء الا یسبح بحمده فسبحانک سبحت فی الاعلی تسمع و تری ما تحت الثری و زیر بهر سس
در زوایای احساس بغیر تقدیس و تحمید و تسبیح له ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس
فسبحانک قدوس قدوس قدوس ماشاء الله صیادگاه محتشم سیادی بر افتی است که شیری از ستان

تکبیری

تکبیری شیر کامل حیات می نوشند تبارک الله شکارگاه قرقش چه صحرای نافقی است که از خشکین
در عرصت جسد جونین میکوشد لمؤلفه

آن جسد اکبست گویم آشکار آنکه جانش بهر جانان شد نثار آن تن صدپاره ای اهل ولا
و شد از نو باده شیر خدا آنکه طوفان بلا را نوح بود آنکه در روح الامین را روح بود
آنکه اندر کودکی سوی فلک دست بر دستش بر بردندی ملک تا که شاد از دیدن رویش شوند
مشکبو از جعد گیسویش شوند فاش گویم آن تن بی سر کیست آن همه زخم اندر آن پیکر کیست
آن تن مظلوم دشت کربلا است آن جراحتهاش در راه خدا است کیست او روح روان فاطمه
کیست او آرام جان فاطمه اختر برج رسول عالمین شافع جنس گنه کاران حسین
و صلوات و سلام نامی بر پیغمبر تهامی و آل و اولاد و گرامی او باد که جان ما از آن کوی محبت
نرود آن و تکیه ما از آن صحرای طاعت خداوند سبحانه و لعنت ما تلتنابی و غضب و سخط الهی بر دشمنان
ایشان باد که بدترین خلق روزگار و گمراه ترین اهل ازمنه و اعصارند اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا
باز شوق از زور عشق ذو فنون از دلم بگسسته زنجیر جنون لمؤلفه شیر طبعم در نیستان آمده
بهر صید حق نیستان آمده روزگاری آتشم خاموش بود زان خموشی بر سرم نی هوش بود
آتش داغ حسین شد شعله ور زد شراری تا بهانم پرجگر زان شرر افتاده شوری بر سرم
حالیا در شور و شین دیگرم گویم اول یک حدیثی غم زدا تا رود بر داستان کربلا
داشت پیغمبر غلامی با وفا ساختش آزاد در راه خدا مدسفینه نام آن فرخ نژاد
از پیمبر گشت مامور جهاد رفت تا بر دور قتال نشست تا که طوفان کشتیش از طوفان شکست

همرهانش غرق وا او خود زنده ماند   لطف حق او را به یک ساحل رساند   ساحلی کو را ندیده هیچ کس
جز خدا و آن نرگس فریادرس   از قضا شیری به قصد صید او   شد روان گم کرده را بی قید او
شیر را چون بنگرید از جان گذشت   کی درینجا در دم از او جان گذشت   کرد رو بر آسمان گفت الغیاث
کس ندارم غیر تو یا مستغاث   من که در درگاه تو شرمنده‌ام   گرچه آزاد رسولم بنده‌ام
طعمه این شیر غرانم مکن   آدمم اجزای شیرانم مکن   چاره من کن که بس بیچاره‌ام
من غریب و از وطن آواره‌ام   همچو نوحم دادی از طوفان نجات   مرده بودم دادیم از نو حیات
باز از لطف عمیمت یا مجیب   فارغم گردان ازین شیر مهیب   بر دلش افکن تا که ذوالجلال
تا از آن بینیم نماید شرح حال   چون ز جان بگذشت حق گویش داد   شیر را فهم زبان دانیش داد
پس سوی آن شیر غران کرد رو   برگشاد آنگه زبان بر گفتگو   کی اسد من خادم پیغمبرم
جا گران درگهش را چاکرم   بنده‌اش بودم مرا آزاد کرد   در عذار آزادی مرا دلشاد کرد
سالها در آستانش خفته‌ام   خاک راهش را به مژگان رفته‌ام   خدمتش را کرده‌ام از جان و دل
گر به آزارم شوی هستم خجل   خدمتش را در حقم منظور دار   بگذر از من صیدم مرا با خود گذار
کن قوا بی خاطر شیر خدا   رهبرم گم کرده ره را ای شها   چون شنید آن شیر از وی این کلام
کرد از جان و دل او را احترام   آمد و سر را به پای وی نهاد   پایش همچون عذرخواهان بوسه داد
پشت خود هم کرد یعنی شو سوار   چون سوار پشت شد روان شد بیقرار   رفت تا بر بوستانی بی درنگ
در درخت کجا میوه‌های رنگ رنگ   کرد اشاره کان جوان آمد به زیر   خورد از آن میوه‌های دلپذیر
باز دادن شیر زانو بر زمین   یعنی ای آزاده بر پشتم نشین   چون سوار پشت شد گریان رسید

رفت تا بر ساحل دریا رسید   زورقی آنجا میان بحر بود   کرد اشارت کان جوان آمد فرود
با سر خود داد زورق را نشان   کین تو و آن زورق آن مردمان   بس بیا این جنس خویش گیر
پس ره ما را و ای جوان راهش گیر   اهل کشتی در تعجب سر بسر   کین جوان حق است یارب یا بشر
بانگ تکبیر از جگر برداشتند   زورق خود را بخارج داشتند   پس ندا کردند کی مرد دلیر
کیستی کاینسان شده رام تو شیر   گفت آزادم بختم ذری   لیک هستم مصطفی را چاکری
چون شنیدند این سخن آن مردمان   سوی او کردند کشتی را روان   شیر آن مقدار اندر آنجا آرمید
تا که آن زورق بر ساحل رسید   پس به چشم اشکبار آن نوجوان   روی خود بنهاد بر پای جوان
پای وی را بوسه داد و باز گشت   از فراقش با الم دمساز گشت   پس سفینه رفت بر کشتی نشست
جان زارش از غم و شوقش شکست   سیدا چون ختم شد این داستان   حال شیر فتنه کارا کن بیان

آغاز مطلب گفت گوی این امیدوار شفاعت خاندان رسول بنا بر مفاد احادیث صحیحه مدلول در جا بیت که چون سفینه عمر ما فدای کشتی سعادت در دریای ذخار شهادت ز ظلمات ظلم اشقیا و دخل غرقه گرداب اجل گردید و زورق حیات آن نوح طوفان بلا در صحنه بلا خیز کربلا بر قله طور ما رحمانش رمیده یعنی سر مبارک جناب سید الشهداء را از جسد تن بریدند و جسم پاره پاره اش را در خاک کشیدند در آن وقت سفینه دل اهل بیت رسالت را از طوفان مصیبت سرور شهیدان لنگر طاقت شکست و بادهای مخالف روزگار غبار کدورت بر زورق آن بیکسان زد یا رب چه پس آن سموم زده کان گلزار رسول را زداغ ماتم جگر گوشه زهرای بتول در میان خیمه چنان خروشی بر پا کردند که فغان واحسیناه بر سرادق گردون رسانیدند

و از درد بی کسی و غریبی خود مانند کبوتران پر شکسته و غزالان تیر خورده از سوز جگر نالیدند و به یک
نوای دلخراشی به زبان حال مترنم گردیدند لمؤلفه کجا به تیغ کفت نوجوانم وای شهید و بی سر و سامان حسینم وای

یکی به صوت جلی یا محمداه می گفت گشوده گیسوی خود خاک غم به سر می کرد یکی دریده گریبان پدر پدر می کرد
صغیر سوخته جانم غریب و بی پدرم یکی ز بزم نهفتی امان که بی پدرم نکیش و نخیف کرده بابا می گفت
خودم غریب و رفیقان غریب و عمه غریب فغان که روی وطن را دگر نخواهم دید همین دم است که گردم سر قوم یزید
مرا پدر و عمه کباب شد دل من کجاست شهر حجاز و مقام منزل من وطن شود به کجا زین چنین غریب نصیب
در آن میانه یکی طفل مو پریشانی مدینه را دگر ای عمه کی خواهم دید پدر شهید و برادر شهید و عم شهید
انیس و مونس جان نگار من کجاست که عمه جان پدر تاجدار من کجاست گرفته دامن زینب به آه و فغانی
من امشب عمه در آغوش کی کنم خواب رخم نبود فراموش چون به شب بسید گمان من پدرم است جو نگار دیدی
که سوخت از شرر آن ز مرغ تا ماهی کشید زینب غمدیده از جگر آهی که شاید آنکه به سینه نکشم تا بی
چه زینبی شده ام هم ز میان افتد به آه و زاری و طفلان در بدرم بنال گفت برادر دریغ تعب مکنم
الهی اختر بختم ز آسمان افتد

پنجم شب

آن غریبان بی یار از یکطرف در تشویش آنکه در چنان صحرای خونخواری
که نه دوستی دارد و نه هواداری یار بر سر ایشان چه آید و از یکطرف در غصه آنکه جسم مبارک حسین و عباس
و علی اکبر و سایر شهدا همگی در میان خاک و خون افتاده و کسی بر ایشان نمی پردازد و به نزدیک
آن نعشهای بی سر نمی رود گویا که اصلا از طایفه مسلمان نبوده اند و دفن ایشان جایز نیست
و حال آنکه هر گاه جناب پیغمبر خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما در دنیا می بودند و آن شهیدان
بی مزار وفات می کردند صاحب عزای ایشان همان دو بزرگوار بودند بان معنی که علیا بایست مردمان

پیغمبر خدا

پیغمبر خدا را بگویند که یا رسول الله خدا شما را صبری کرامت فرماید در مصیبت حسین و قاسم و علی
و جملین بتاجدا الاقی بگویند که یا علی خدا شما را شکیبائی بخشد از داغ مرگ عباس و عون و جعفر لمؤلفه

همه بر تربت حبیب خدا و پیغمبر غریب وار تمامی به طرف ناموس فتاده بی کفن اندر میان آغشته به خون
رعایتی به پیمبر شه حجاز کند نه یک نفر که بر آن کشتگان نماز کند همه عزیز و بتول و پسند چه خبر
شده اند به مه در ابتلای غریب غریب و بیکس و بی یار و اقربای غریب نه یک کسی تن ایشان بخاک بسپارد
در چنین احوالی که ذوق سر قوم با ابلاغ بر آورده کسی نبود که گوید این دل افسرده

صبر و قرار آن بیکسان بیگانه در دریای مواج حیرت و کدورت و وحشت و مصیبت گرفتار
بود ناگاه از چپ و راست لشکر مخالف عراق نوای دلخراشی برخواست که بیایید جسم
امیر حسین پادشاه حجاز را پامال سم ستوران نمائید از آن آواز جان گداز پرده جگر
بزرگ و کوچک پرده گیان حرم رسالت گسیخته گردید و یکبار از دلهای ایشان زنگوله
آسمانها و اختر تا طاق نوای گردون پیچیده آه و واحسرتاه از دل سوخته زینب خاتون
که آن مخدره مظلومه با آن همه دردی که داشت این خبر آتش اثر را شنید نمیگویم که چه حالتی
بر دست داد و چه لرزه بر اعضایش افتاد لمؤلفه کسی حال دل زینب در آن درمانده کی داند
که اندر بحر فکرت به گردابی فرو ماند در آن فرصت آن انصبحه زهرای بتول وی

خود را به جانب مدینه جدش رسول کرده به زبان حال می گفت لمؤلفه

یا مصطفی حسینت خوابش شده بحر آتش در حیرتم نگیری آخر چرا سراغش
جسمش ز جوش سکان باغی است پر ز لاله گل کرده غنچه زخم هر سو ز طرف باغش

بجز مشتی استخوانی از وی نمانده باقی / ور انمیگذارند در بستر فراغش
خواهند اسب تازند بر پیکرش که سوزند / این آتشین دلم را زین مشتر زواغش

پس ام کلثوم با دلی لبریز از زهر غموم بر سر و سینه زنان روی خود را جانب آسمان کرده بزبان حال میگفت لمؤلفه فلک آتش مزن دیگر همین از زردگانی را / که باتیر ستم ای بسوزانم جهانی را

مکرر کرده خود غافلند این قوم بی پروا / که افکندند بر خاک مذلت آسمانی را
چرا بر جسم سلطانش دگر تازند اسب از کین / که نگذارند ماند در جهان از وی نشانی را
از آن مشتی شکسته استخوان دیگر چه میخواهید / نشد بس اینکه برچیدند یکجا خانمانی را
فلک این ظلم میپسندد دیگر کین ستمکاران / کشند از جور و کین پامال مشتی هیچو

ای امیدانم که چه زبان تقریر کنم کیفیت احوال بیمار کربلا را که آن بزرگوار در آنحال چه دلی داشت از یک طرف دو غصه اینکه جسم شریف پدر بزرگوارش که عزیز خدا و رسول است با آن خواری در میان خاک و خون افتاده و کسی او را از زمین بر نداشته علاوه بر این دشمنان دین چون او را در ظاهر چنان خوار و ذلیل مشاهده میکنند اظهار سرور و شادمانی مینمایند که نکبت و عزت آن مظهر عزت الهی منکشف اما چاره ندارد زیرا که جسمش تب دار است و جانش زار سینه اش افگار است و دلش داغدار نه معینی دارد و نه یاوری نه عمویی دارد و نه برادری از وطنش دور و از خویشانش مهجور بکفر صاحب مروتی نیست که بر غریبی و بیکسی او رحم نماید و جسم غرقه بخون پدرش را بخاک بسپارد که با این همه جراحت در میان آفتاب گرم کربلا نماند ای وای و یلا از اندوه بی شمار آن بزرگوار ای وا مصیبتاه از دل داغدار آن غم زده بیکس

لمؤلفه

لمؤلفه تنش بی درد و در تب بی طبیبی / که بیکس مانده غریبی
حسین گل کرده رخسارش چو گلزار / ولی او بر شکسته عندلیبی
میان دشمنان مانده گرفتار / نه یاری نه معینی نه حبیبی
فلک کس را دهد یکجا خدایی که او را / نباشد غیر خون خوردن نصیبی

علاوه بر این مصیبتها در این اندیشه بود که آیا این طفلکان بی پدر را چگونه تسلی بخشد که از برای ایشان تسکینی حاصل شود زیرا که همه غریب بودند و همه تشنه بودند و همه در تشویش بودند و بعضی بسیار صغیر بودند و قوه صبر و شکیبایی نداشتند احتمال داشت که از غلبه واهمه و اضطراب خود را در معرض هلاک اندازند با وجود این همه دردها وقتی که شنید میخواهند جسم مبارک پدر بزرگوارش را پامال سم مرکبان نمایند آیا چه حالتی بر آن بزرگوار دست داده ای جانهای ما فدای آن تن بیمارت ای مولای غریب و ای بیمار بی طبیب کاش در آن ساعت عالم سراسر ویران شدی و معموره وجود در مطموره عدم پنهان گشتی پس آن بزرگوار از شنیدن این خبر زار زار میگریست و بزبان حال میفرمود لمؤلفه چه درد است اینکه من دارم که نبود هیچ درمانش / چه درد است اینکه مرغ دل که بیند تنگ زندانش

چه گلزار است این کرب و بلا یارب که گلها یا / نباشند یکنفس فارغ ز مرغان خوش الحانش
ندانم کعبه غربت چه راه پر خطر دارد / کشیدم اینقدر محنت که مردم در بیابانش
حسینم را پس از کشتن بحال خویش نگذارند / چه میخواهند این سنگین دلان از جسم عریانش
تن صد پاره اش را پایمال افکندند در میدان / کنون خواهند اسب تازند بر جسم عریانش
تنش را ای خدا از آسیب دوران در پناهت گیر / گر شد جانش فدای تو شود جانم بقربانش

چون جوش و خروش اهل بیت پیغمبر از شنیدن این خبر اشتداد یافت فضه که خادمه

فاطمه زهرا بود بخدمت زینب شتافت و عرض کرد که ای نصیحه قبول عذر سفینه که آزاد
کرده رسول خدا بود در وقتی که کشتی او در دریا شکست او بجزیره افتاد و در آن جزیره
شیری قصد هلاک وی کرده سفینه گفت ای شیر منم آزاد کرده رسول خدا مرا بحرمت
آن والاشان مرا اذیت مکن و بر سر راهی رسان شیر چون نام رسول خدا را شنید متعرض
هلاک سفینه نگردید او را احترامی تمام نموده بدون اذیت و آزار بر سر راه رسانید اکنون تو
جگر خون امروز چاره ما از آدمیان منقطع گردیده و ازین نوع انسان درین بیابان فریادرسی
نداریم گویا بزبان حال می گفت لمؤلفه درین خونخواره دشت قیامت بنیاد نداریم آشنا از آدمیزاد
معینی نیست بهر ما غریبان مگر مرغ هوا و وحش بیابان خوشا روزی که فارغبال بودیم
بزیر سایهٔ اقبال بودیم پدر بود و زهرا بود و علی بود سراسر روزگار خوشدلی بود
همه شاهان که صاحب تاج بودند بما همچون گدا محتاج بودند کنون چون بیکس و بیچارگانیم
غریب از وطن آوارگانیم نباشد چاره جز این اندرین کار که وحش و طیر را سازیم احضار
که شاید چاره این درد ما را کند مرغ هوا و وحش صحرا ای بانوی حرم مصیبت و بلا شنیده ام
که در حوالی کربلا شیری هست که هیبتش صید جرئت دلها کرده و صولتش شکار طاقت
جانها نموده مرا رخصت کن که بروم و آن شیر را ازین واقعه هایله آگاه نمایم شاید که درین
بیچارگی بفریاد ما غریبان رسد و جسد پاره پاره مولای ما را اعانت نماید زینب خاتون
ویرا رخصت فرموده فضه روانه گردید لمؤلفه بنگر بدی زمره اسلامیان حال اولاد رسول آخر زمان
کاز نبی آدم صفتشان دادرس رحم برایشان نکرد هیچکس از جفای کوفیان بیوفا

گلستان کم

گلستان ستم رسیده برجا کز ره بیچارگی آن بی کفن ملتجی گردیده بر درندگان
تا فلک بوده ندیده یک بلا چون بلای بیکسان کربلا چون فضه نزدیک آن بیشه رسید
فریاد برآورد که یا اباالحارث چون شیر آن صدا را شنید سر خود را بلند نموده بجانب فضه
نگاهی کرد فضه گفت اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبدالله ای شیر آیا میدانی که دشمنان
خدا اراده کرده اند که فردا با جسم حسین چه کار کنند یریدون ان یوطئوا الخیل ظهره اراده
کرده اند که اسبان خود را بر بدن آن بزرگوار بتازند و پشت مبارکش را در زیر سم
مرکبان خورد نمایند گویا بزبان حال می گفت لمؤلفه

منم ای شیر افکن کنیز حضرت زهرا حریم آل پیغمبر غمین اند درین صحرا
فرستاده مرا سوی تو زینب با دل پرخون که جسم زاده شیر خدا افتاده در هامون
کنون گرگان شام و کوفه از روباه بی‌حیا همی خواهند بر جسمش نمایند اسب تازیها
بیا ای شیر از بهر خدا امداد کن ما را گرفتار چنین غم گشته ایم آزاد کن ما را
برای خاطر شیر خدا ما را اعانت کن بیا جسم حسینم را حراست زین اهانت کن

آن حیوان بی زبان چون این خبر کدورت اثر را شنید همهمه کرده از جای خود حرکت
و با چشم گریان نعره کشان روانه قتلگاه گردید چون بکنار آن وادی رسید نگاه کرد
صیدگاهی دید زمینش از خون غزالان حرم همرنگ عناب و خاکش چون ریگ روان
گلستان ارم یاقوت مذاب کشتگان بسیاری چون قربانیان منا بر روی هم فتاده
و از هر زخم نهانی رود روانی بر بام دون گشاده پیش آن لحظه استاده و بر آن کشتگان

بچشم حسرت نگریست و زار زار گریست بعد از آن در جستجوی جسم میر سرور شهیدان در میان
کشتگان می‌گشت و بهر نعشی می‌رسید نگاهی می‌کرد و میگذشت که ناگاه بر سر نعش پاره پاره
جناب سید الشهدا رسید نگاه کرد آفتابی دید بر خاک و شعشعه نورش تا بر افلاک می‌تافت
پاره بود و اعضایش از هم گسسته و مانند ذورق شکسته در دریای خون نشسته چون آن
جگر پاره پاره را دید دانست که همان بدن مطهر است که رسول خدا در بر کتف خود نشانیده
و علی مرتضی او را در کنار خود پرورانیده و فاطمه زهرا او را زینت آغوش خود گردانیده و روح
الامین گهواره اش را جنبانیده است مولفه تحیات الکرام الطاهیات ⁂ علیک بالعشی
و الغداتی ⁂ تو را ای شاه با آنکه می‌شناسند ⁂ طیور الجو و الوحش الفلاتی ⁂ لبت سرچشمه
ماء الحیوة است ⁂ اگرچه تشنه آب فراتی ⁂ چرا هر ممکن از داغت نسوزد ⁂ که معروف مقام ممکناتی
پس جز خدا که از غم تو ⁂ کند هر ذی حیاة و ذی حیاتی ⁂ و لیکن دشمنان نشناختندت ⁂
رموک بالسهام المهلکات ⁂ ز جور و ظلم آن ناحق شناسان ⁂ قتلت بالسیف المرهفات
سرت که آفتاب برج دین بود ⁂ بهم اختر وقتشان لواه بالقناة ⁂ پس آن زبان بسته با دل
شکسته در نعش آن بدن مطهر گاهی سر خود را بر زمین میزد و زمانی با پنجه خویش خاک آن صحرا
بر فرق خود می‌افشاند و لحظه آن نعش پر خون را بو میکرد و گاهی به آسمان رو میکرد یعنی خدایا
لعنت کن قومی را که چنین ظلم بکار بردند گشتند و ساعتی سر و صورت خود را بخون آن حضرت
آلوده میکرد و مانند فرزند مرده گان از جگر پر درد ناله جان سوزی می‌کشید و ظاهر
حال پر ملالش حکایت می‌نمود که ماظن احوال این حیوان بی زبان چنین است که اگر قتل نموده شی

از دو ماتش کشود و می‌بود و بزبان حال می‌گفت مولفه فدایت ای سر پر شیر کردگار جهان

ترا چه شد که فتادی بچنگ این گرگان | مگر ز حال تو آگه نبود شیر خدا
که گشته چه غزالی شکار قوم دغا | عدوی تو مگرش شرم از رسول نبود
جوی حیا مگرش از رخ بتول نبود | مگر ز آدمیان نیست آنکه کردار
که بر تو رحم نکرده است ای شه دیار | بما که نوع سباع و ددیم و جنس وحوش
ز ماتم تو نمانده است صبر و طاقت و هوش | اگرچه ای شه دین وحشی بیابانیم
ولی ز داغ غم تو جگر کبابانیم | ز موی زرد بود این بیشت و بیابانیم
شراره دلم آید برون ز هر مویم | بپاس جسم تو خواهم گذاشت جانم را
سگان کوفه خورند از چه استخوانم را | پس آن حیوان حیوان دستهای خود را

بر روی جسد شاه شهیدان گذاشت و آن شب را الی الصبح در محارست آن جسد شریف
اشتغال نمود و ساعتی دیده اش از پاسبانی نغنود چون صبح شد استقبالا لعزم آب تازی
روانه قتلگاه گردیدند چون آن شیر را بآن احوال دیدند از اراده خود پشیمان گشته
بجانب ابن سعد مراجعت نمودند کیفیت را بآن ملعون نقل کردند آن لعین غدغن کرد
که زینهار این امر را فاش مکنید که صلاح یزید پرستان نیست الا لعنة الله علی قوم الظالمین

مجلس نهم در غارت خیام و تاراج اهلبیت رسول انام از دست یزیدیان خون آشام

بفرمان عمر سعد ملعنت فرجام لبریز شد ز درد چه پیمانه حسین مرکب چو سیل رخت بکاشانه حسین
آغشته شد بخون چه تن در شاهوار اگرچه بود گوهر یکدانه حسین عباس چون ندید به بریده ز تن قیادت

از بهر قتل شاه شهیدان حسین | واحسرتا که از اثر مرگ آسمان | یکباره کرد زیر و زبر جای حسین
آمد ز تیر رفتاده بذرات کاینات | از ناله‌های زار غریبانه حسین | بانگ عجب بجهاد عدو در رزم خدا
چون بزم شاه بزم عاشقانه حسین | بر گرد شمع قامتش از هر کناره | پر بسته بکمان شدند همه پروانه حسین
یاران قبولشان شدن مجلس بیا | حیران فلک ز حال عجیبانه حسین | زد دشت بلای یکسره بر کل ماسوی
ای آفرین همت مردانه حسین | از بهر وصل دوست ز جان و تن گذشت | شد محشری ز جنگ دلیرانه حسین
تا کرد ندای دوست دو دوش ز کار برد | کلگون نهاد ز دوش شاهانه حسین | بر موت کرد اشارت بر جای گلگون گذشت
نعشی سیاه کرد شده بهیمانه حسین | در دشت زخون نهادت کباب شد | مرغ هوا ز ناله مستانه حسین
هر کس ز عیش در بر و عقلش در هوا است | من در زمانه بیدل و دیوانه حسین | آغاز مطلب گفت تکوی اعز ت

زده جنود نفس و هوا را با رمغان عادت صحت اقتبا در جامعیت که چون خورشید سپهر سعادت در مغرب صحرای شهادت غرق دریای خون گردید و صبح غربت اهل بیت رسالت را شام ذلت در رسید در آن وقت آن بی کسان غریب چون ملاحظه کردند دیدند که گلدار بخار مصطفی از صرصر بلای کربلا بالمره تاراج خزان ظلم اشقیا گردیده در ریاض رضوان ثمار مرتضوی چنان نغارت سموم جفای اعدا رفته که اصلا آثاری از وی باقی نمانده گل خزان رسیده گلشن دین جناب بقیة الله فی الارضین که بحکم از آتش تب و از شور تشنگی کباب است فلهذا آن عندلیبان دل افسرده بر گرد آن غنچه نو پژمرده حلقه ماتم زدند و نواهای زار زار زمزمه و ایستاده بر طاق منقبت و رنگ افکندند و هر یک بزبان حال ترانه سنج مقاله گردیدند لمؤلفه یکی گفتا کلاه ماتم خواهست

ولی بوی گلم در این کلابست | برابر بدای گرفتاران غریبی | کز این آتش نگاه آید بجوشی
یکی گفت ای مسلمانان انست | مر یتیم را به تن یک نیم جانست | کسی در دور او ماتم نکرده
مبادا زهر قهرمانم بیمار پدر | یکی گفت ای پدر وقت نماز است | بجا یاران موسم و راز و نیاز است
بیا سجاده‌ات را گستر ا نم | گلاب از دیده بهر تو فشانم | یکی گفت ای عزیزان من عروسم
بدل با شهوای دیده تو بهم | نگه دار ید آخر اهر و یم | منالید این قدر در پیش رویم
چرا اینگونه بی رحمید و دل سخت | که بخواهید کردم من سیه‌بخت | یکی گفت ای پدر جان در کجائی
چرا سوی دل افگاران نیائی | پناهانی کسم و بی نوائیم | غریبیم و غریب و کربلائیم
یکی گفتی که ای بیدست عمو جان | بیا بر دستگیری غریبان | تو بی دستی و ما بی دست دائیم
پس از تو دستگیر را بسزائیم | یکی گفت ای برادر جانم اکبر | فدای جعد گیسوی تو خواهر
هوای کربلا عنبر فشان است | مگر جانا برت آنجا نشانست | اهل بیت در دو دستبر یار

کربلا بر ورسیاه خود گریان و در حال تباه خویش نالان بودند که ناگاه لشکر عدو از خانه طغیان را بلند کرده مانند سیل کوهسار بقصد غارت آن بی کسان فی باریک حجه گاه پیچیدند ای وا و یلا از بی کسی و غریبی اهل بیت رسول خدا در آن ساعت ای دوستان بر حال زار آن مظلومان دشت بلا در آن وادی غربت اشتیه کند قسم که اگر آن تعینت را در تکلم کسی تحدی که بعین الیقین مشاهده نمائی بر زینب با فاطمه زهرا سمدر خواهی شد و تا در قیامت در هر عالمی که باشی همیشه بحسرت کباب و دیده‌ات پر آب خواهد بود پس اندکی تامل کن و ببین که آن عالم چه عالمی بوده و چه جانی بر آن مظلومان دست داده و چه تزلزلی بمیان آن غریبان افتاده و چه لرزه در اعضای

دختران و طفلکان یتیم مظلوم کربلا حادث گردیده آن کودکان بی پدر و را فوقت مانند برگ بید لرزیده
و از پرده جگر غلطانیدند زیرا که هرگز آنچنان غوغائی را ندیده و هیچکس از اهل دنیا غیر از غریبان کربلا
تا بحال چنان روزی را ندیده است از یکطرف غصه مرگ عزیزان ناکامی نوجوانان بی دفنی شهیدان
سرگشتگی اقبال پریشانی احوال یتیمی اطفال و از یکطرف خوف و هراس شعشعه نیزه‌ها صلصله شمشیر
طنطنه لشکریان عظلم مرکبان جلجله جوشنها همه یکجا بهنا و لوله جا داده کان مفقهه دشمنان با وجود
دل شکسته و بیکسی آن مظلومان پس ببینید که آن غریبان چه دیده‌اند و از جور زمانه چه کشیده‌اند
اگرچه شدت درد بیکسان کربلا در هر حالی از احوال از قوه قیاس بیرون است لکن گویا ساعتی
از آن ساعت بدتر از برای ایشان نگذشته باشد لمؤلفه حال آن قوم دلفکار خدا میداند

گویا بی که کنم شرح غم ایشان را قدر آن زحمت بسیار خدا میداند غصه سید سجاد که کنم چون تقریر
درد آن خسته بیمار خدا میداند یک جگر سوخته زینب نالان داغ آن بیکس و بی یار خدا میداند
وحشت و بیم سکینه ز گروه عدا اندر آن وادی خونخوار خدا میداند داغ مرگ پدرش در جگر سوخته اش
تا چه حد بود دگر بار خدا میداند

صاحب مجمع المصائب از کتاب منتخب نقل کرده است که ابن
سعد کس شقی منافق مجهول آن حرامزاده دشمن خدا و رسول امر نمود که یک سراپرده های خانواده
حضرت بتول را سید فریاد برآورد که ای اعوان یزید این حرم را غارت نمائید و آتشی بیفروزید و خیمه‌های حسین را
با اهل آنها بآتش بسوزانید فقتیل له رجل یا عمر کفاک ما صنعت بالحسین و تریدان تحرق حرم رسول الله
بالنار لقد عزمت ان تخسف بنا الارض فتحیی ان ملعون گفت ای عمر وای بر تو این همه بلاها که بر سر حسین
آورده هنوز دل بیرحم تو خنک نشده است که میخواهی حرم رسول خدا را با آتش بسوزانی مگر ازاده

گروه که همه مار العقوبت فرو بردن زمین مبتلا نمائی پس آن ملعون و خدام گرد بغارت خیام
اهل بیت رسول خدا ناگاه عشیرمان کوفه و شام بر خیمه‌های عترت رسول انام ریختند و دست بغارت
اموال و تاراج لباس و زیور نسوان و اطفال گشودند لمؤلفه افتاد هر یک زال سمیر

بر خیمه فوجی خونخوار کافر دست تعدی‌ها که گشودند کوفی زنگی و شامی ز کینه
آن یک کشیدی ز پای خلخال وین یک ربودی از فرق معجر گردید یکجا تاراج اعدا
در آن غریبان بود هر چه زیور ز انگشت خاتم و ز دست یاره آویزه از گوش شنیده از سر
گلهای زرین آلات سیمین عقد مکلل عنبر زه زر طفلان دلریش از خوف و تشویش
روسوی هامون کرده سراسر چون خواره و خواره ز هر کناره در زیر سم اسبان لشکر
ز یک سپاهی نه داد خواهی فریاد جان سوز غم زنبک اکبر فریاد و افغان از آن غریبان
بگذشته ام از چرخ اخضر دست سکینه بر دست دشمن لرزان چو مرغی در کام اژدر
زینب که رویش نادیده خورشید مویش ندیده جز مشک و عنبر با سینه و چاک آلوده بر خاک
زلف سمن سا موی معنبر گیسوی کلثوم گردیده تاراج در سر نه معجر در بر نه چادر

مرویست که در آنحال زنی از طائفه بکر بن وائل در میان لشکر ابن سعد بود چون دید که آن بی دینان
بی حیا دست بتاراج اولاد مصطفی گشوده‌اند دل آن ضعیفه بر احوال ایشان بسوخت و حمیت زنانه
او در حق آن زنان بیچاره بجوش آمده با آن زنانگی مردانه شمشیر برداشت و روی بآن طبیعتان
نامرد نهاد و فریاد برآورد که ای آل بکر بن وائل وای بر شما عشیرمان غافل وای بر شما مگر از خدا نمی‌ترسید
که دختران رسول غارت می‌کنید چه شد حرمت پیغمبر خدا که سر زده بر حرم سر فتین داخل شدید

و کی است احترام فاطمه زهرا که هتک حرمت فرزندانش نموده اید بی باکانه دست بتاراج خانه نهادند
گشوده اید گویا بزبان حال می گفت لمؤلفه این حرمی است که جبریل دربان بود این جایی است که صد پیغمبر مهمان بود
این حرمی است که قرآن شده در وی نازل ملکش بزده بی اذن نگشتی داخل این حرمی است که هر شام و سحر خیل ملک
آمدی بهر طواف همه روزه ز فلک | این زنی را که شنیدند اسیر او مجرم | مریم از رتبه بوده جاریه مادر او
این همان زینب فرزند بتول عذراست | کز شرف همسر ام البشر عیسی حواست | این زنانند همه دختر زهرای بتول
آن بتولی که بوده پاره از جسم رسول | چه شد ای قوم که رفته رحمان پیغمبر | آخر این غمزده گان اند همه از پیغمبر
همه ناموس رسولند مدنی قرشی | خوار در دست شما هم چه زنان حبشی | آخر ای بی خردان ننگ چه شد عار کجاست
حرمت عترت پیغمبر مختار کجاست | چون شمر ملعون آن ضعیفه از احوال او مطلع گردید آمد و او را
بر گردانید در آن وقت گویا بزبان حال چنین میگفت لمؤلفه تو را چه کار باین کارهای مردانست

میان معرکه مردان چه جای نسوان است | نموده حکم چنین ابن سعد و ابن زیاد
که خانمان حسین را دهیم حمله بباد | اسیر و خوار نماییم خواهرانش را
بیکس کنند بدهیم دخترانش را | مقرر است که بر اشتران سوار شوند
که خوار تر ز اسیران زنگبار شوند | کنیم یکسره غارت خیام و اموالش
چنانکه گریه کند روزگار بر حالش | حمایت تو درینجا نمی دهد سودی
برای زینب و کلثوم بنت معبودی | دگر چه سود تو را زین خروش نالیدن
که سیل بسته نگردد بخاک پاشیدن | پس آن اشقیا هرچه در خیمه ها یافتند غارت

کردند و آنچه از حلی و حلل و زر و زیور که اهل بیت داشتند همه را تاراج نمودند و بنوعی بی باکانه

در غارت

در غارت میکوشیدند که هر گاه آن بیکسان قدری تعلل در دادن اسباب می نمودند ایشان را
شکنجه شدیدی میدادند تا آن اسباب را می گرفتند حتی آنکه جامه های آن غریبان را هم بجبر و ستم
از ایشان گرفتند و گوشواره از گوش دختران و خلخال از پای زنان بیرون کشیدند
آن مظلومان از اضطراب خود را از خیمه بصحرا بیرون می افکندند آن ملاعین می آمدند و ایشان را
می گرفتند و بی حیایی را بجایی رسانیدند که گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره او را
بردند در آن وقت آن مظلومه گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه

زین جور که می کنید ز گوشم | جان میطلبد میانه دوشم | گر کرب و بلا مکن شکایت
شمر ای او مکن حکایت | چیزی است برای تو بسا ملی | کافی قدر بدل تو اینها طلبی
بر دار چه گوش گوشوارت | یاقوت کند ولی نثارت | این خون که ترا طراز دوش است
آویزه حلقه های گوش است | امروز که موسم تماشاست | افسوس که برادرم نه اینجاست
تا بنگرد عزت و اعتبارم | یاقوت عذار بی شمارم | از بس که جلال من فزون است
آویزه گوشم عقد خون است | در پرده چه می نگنجم از ذوق | بی پرده برون شدستم از ذوق
تا خلق ز گوشه و کناره | بر من فکنند یک نظاره | بینند اساس و دستگاهم
این رفعت و این علو جاهم | کاز شوکت و شان نمی گنجم پا | هر بر بر خارهای صحرا
چون بنت امیر مؤمنانم | آنگونه اسیر کافرانم | چون مادر من بتول عذراست
بی پرده عذار من هویداست | قیس بن اشعث آن قطیفه امام حسین را برداشت و ملعون
دیگری حلی آن حضرت را بر گرفت خلاصه کلام آنکه آن بیمروتان آن غریبان چشمهای ایشان از

چنان غارت کردند که هیچ چیزی باقی نگذاشتند در آن وقت شور و شیونی از حرم سرای حسین برخواست که قدوسیان از نالهٔ اهل حرم بفغان آمدند و روحانیان نالان گردیدند از برهنگی آن زنان غریب حوا خاک بر سر اندیب بر سر ریخت مریم مقنعهٔ شکیب از سر کشید ساره خود را بر آتش غم و درد و ماتم بلاس پوشش وادی غیر ذی زرع گردید آسیه خود را الکام ثعبان موسی افکندند و فاطمهٔ زهرا الکلیه نشین بیت الاحزان مصیبت شد لمؤلفه

ز همین زهرا بحال دخترش زینب گریست	از غم مهای زینب چرخ با کوکب گریست
گیسوی شبرنگ او دیدند چون نامحرمان	روز عاشورا چه روز حشر تا هر شب گریست
هر سواری گز پی غارت فرود آمد ز اسب	او پی تاراج نسوان گرد و آن مرکب گریست
گشت بی معجر پریشان گیسوان دختران	مشک تر خونشکیده نش عنبر اشهب گریست
مرکب بار احیان چون شد روان در خیمه‌گاه	از تزلزلهای طفلان گرد آن مرکب گریست
دید چون احوال طفلان را خلیل کربلا	زار زار از درد ایشان با تن پر تب گریست

روایت کرده است ابو مخنف از ام کلثوم که چون سنان بن انس و خولی اصبحی و شمر ذی الجوشن لعنهم الله در خیمه‌های ما ریختند و سر حسین همراه ایشان بود و آن ظالمان بی عاقبت مفاخرت و مباهات میکردند تقبل برادر غم میخولی اصبحی میگفت من کشتم حسین را تیر زدم و او را از مرکب بزمین انداختم و سنان ملعون میگفت که من ضربتی بر سر او زدم و سر او را انداختم و او را از پای در آوردم ای فغان از دل پر درد اهل بیت مصطفی ای امان از جگر سوخته دختران زهرا در آن ساعت که سر برادر را در دست اشقیا دیدند آن ناله‌ها را از ایشان شنیدند

و آن اول مرتبه

و آن اول مرتبه بود که سر حسین را در نزدیک دیدند و تا آن زمان از دور دیده بودند یکطرف گرفتاری آن طریق که هر یکی در یک گوشه در دست چند نفر خونخوار و از یکطرف سر حسین بر دست اشرار و از یکطرف شماتت دشمنان نابکار بر قتل آن بزرگوار حال ببینند که اهل بیت اطهار در یک زمان چند دردی در ماتم مبتلا بوده اند خدا مضاعف گرداند عذاب آل سفیان را

که بر آل پیغمبر خدا ظلمی نماند که نکردند لمؤلفه

یکطرف در دام صیاد بلا مرغان باغ	یکطرف اندر گلستان غلغل و غوغای زاغ
حیف از آن گلهای رنگین گلخنیان گشتند از	وای بر مرغان بی پر کز جگر بالند زار
دید چون آن ماجرا را زینب افسرده حال	بر گرفت از دل فغان کای نازنین بشکسته بال
باز مانی حال آن مظلومهٔ علیا جناب	بر سر پاک برادر کرد با زاری خطاب
کی برادر چون کنم با درد بیدرمان تو	چاره گر نبود ز مرگ رفتم جان من قربان تو
می کشد این غم مرا کاین دشمنان نابکار	می‌کنند اندر برم بر کشتن تو افتخار
زین همین داغ تو ای آرام جانم می کشد	زان فزون تر افتخار دشمنانم می کشد
از اسیری نیست چندان باکم ای فخر جهان	لیک نبود طاقت تو بیم ز فخر دشمنان

صاحب کتاب مخزن نقل کرده است از زینب خاتون رضی الله عنها که آن مخدره فرمود در آن ساعتی که این سعد بی ایمان امر بغارت ما غریبان کرد من بر در خیمه ایستاده بودم ناگاه دیدم که یک ملعون ازرق چشمی داخل خیمه شد و در آن خیمه هر چه بود تاراج کرد بعد از آن قصد غارت من کرد و آنچه از اسباب و آلات زنانه که با من بود مجموع را گرفت پس نظر بسوی برادر زاده

بیمارم جناب امام زین العابدین افتاده دیدم که آنحضرت بر بالای فرشی از پوست پوست
افتاده است آن بیحیای جفاکار آن پوست را از زیر آن بیمار کشید و آن علیل است و از
بر روی خاک انداخت پس دوباره بسوی من آمد و مقنعه مرا از سر من کشید و دو گوشواره
که در گوش من بود آنها را هم گرفت اما با وجود این در آن حال گریه میکرد پس من با او
گفتم خدا لعنت کند ترا ای ظالم تو که هتک حرمت ما میکنی و ما را غارت مینمائی پس چرا
گریه میکنی آن ملعون گفت گریه من از برای شما اهل بیت است که این چنین مصیبت بشما وارد شده

مؤلفه

زین سخن بر دل آن سوخته جان خاک انداخت | تا جهان شعله برشته خاشاک انداخت
سوخت افزون تر از این سینه سوزانش را | آنکه بیمار حسین را به خاک انداخت
آنچنان آه کشید از دل سوزان زینب | که فتنی نگیره برطرف افلاک انداخت
برقی از ناله او گنبد گردون افکند | سیلی از گریه بر آن دشت خطرناک انداخت

زینب خواتون میفرماید که این سخن را شنیدم آوردم و دلم بسیار بدرد آمد و گفتم که خدا
قطع کند دستها و پاهای تو را و بسوزاند باتش دنیا پیش از آتش آخرت قسم بخدا
که چندی بر آن نگذشت که مختار خروج کرد و آن لعین را گرفت اول دست و پاهایش را
برید بعد از آن او را باتش سوزانید از فاطمه دختر امام حسین مرویست که فرمود من
کودک بودم و دو خلخال در پای من بود ملعونی آمد و آن خلخالها را از پای من بیرون آورد
و در حال بیرون آوردن میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم
و حال آنکه دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم ای بی مروت ظالم هر گاه میدانی که من دختر

رسول خدایم پس چرا متعرض غارت من میشوی و خلخال مرا میگیری گفت میدانم که اگر من نگیرم
دیگری خواهد گرفت آن مظلومه از این سخن دل داغدارش بجوش آمده خروشی از جگر بر آورد و بنشست

و بزبان حال گفت مؤلفه

ای پدر آگه نه از حال من | دشمنان کردند بر احوال من | دستگیر ظالمانم ای پدر
در کف نامحرمانم ای پدر | گر بیم از خبر تو یا بر حال خود | سوزم از داغ تو یا اقبال خود
برده انداز سر پدر جان معجرم | نی خلخالم نه زیب و زیور درم | هیچکس دیده است در دوران من
یک سیه روز غم اندوز چون من | هم غریبم هم اسیرم هم یتیم | بند بندم لرزد از تشویش و بیم
کاندرین هنگامه کارم چون شود | در کجا جسم غریق خون شود | در کجا برند از سر معجرم
در بیابان افکنند این بی کرم | نه پدر دارم رسد بر داد من | نه عمو بشنود فریاد من
نه برادر غمگساری یار و زار | ای خدا بابا کجا رفت | ای خدا باب کبار من کجا است
مردم از غم غمگسار من کجا است | ای علی اکبر برادر جان من | در کجایی بشنوی افغان من
غیرت ناموس شرارت شد | مهر بان ای بسیارت شد | ای برادر رحمی آخر خواهرم
من مسلمانم بدست کافرم | در کجایی ای عموی نامدار | آخر از بهر خدا دستی برآر
من ترا آخر برادرزاده ام | در کف نامحرمان افتاده ام | نه قومی سیر پیدی که رحم حال من
نه پدر جویا شود ز احوال من | نه برادر یکدمی آید برم | پس کنم آخر چه خاکی بر سرم

حمید ابن مسلم میگوید که در حین غارت کردن خیام خجسته علی ابن الحسین رسیدیم و دیدیم که آنحضرت
بر فراش افتاده و بمرض شدیدی مبتلا است جماعتی از اشقیا فریاد برآورده گفتند الا تقتل هذا العلیل

ای شمر این علیل بیمار را مکش پس من گفتم سبحان الله شما نخواهید که کودکان بیمار را هم بقتل آورید
این بیمار طفل است و بهمان دردهایی که دارد از زحمت علیل خود و داغ مرگ پدر و برادران
و عموها و یاران و اسیری عمه‌های و خواهران او را کافیست شما او را بهمان مصیبت خودش وا
گذارید که او را بس است پس من سعی بسیاری کردم تا آن جماعت خونخوار را از آن علیل بیمار دور
کردم پس در آنوقت عمر سعد بیحیا نزد اهل بیت رسول خدا آمد آن بیکسان چون آن بی‌خجل
اهل عدوانرا دیدند در پیش روی او جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند و فریاد و شیون و ویل
ای وا ویلا بر در آوردند بیچارها مان آن کسی که در دست دشمن ذلیل گردد و چاره نداشته باشد
بغیر التجا بسی لابد و لاعلاج ملتجی بان دشمن شود و التماس مطلبی نماید خدا گواه است که اگر
کسی صاحب درد باشد میداند که این درد از همه دردها بدتر است پس آن غریبان بعضی گیسو
پریشان و برخی بی چادر و فوجی بی معجر و پاره‌ی بی لباس در میانه چندین هزار نامحرم
خداناشناس در پیش روی آن کافر غدار ایستادند و بزبان حال گفتند **لمؤلفه**

ای سنگدل بس است حیا از خدا بترس — از انتقام داور روز جزا بترس
ما دختران زهرهٔ زهرای اطهریم — کافر نیان برهنه سر چو اسیران خیبریم
ما را حفاظ و مقنعه این خیل شامیان — غارت نموده همچو زنان یهودیان
باب تو بود چاکری از حضرت رسول — او را نمود فخر بجز خدمت رسول
پرورده استخوان تو از نعمت نبی — ما بیکسان یتیم بجز عترت نبی
سوزی تو تا بکی ز ستم جان مصطفی — کورت کند تعالی نمک خوان مصطفی

کشتهٔ نوخطان

کشتهٔ نوخطان و جوانان گل عذار — عنبر چون و خاک فکنید خوار و زار
دیگر نمانده غیر زنان غریب چند — یعنی به گلستان عزا عندلیب چند
بر طار بان بسته روا نیست پیش از این — ای ابن سعد جور و جفای معاندین
بر کوی اهل کینه که ترک ستم کنند — تا چند ظلم و جور باهل حرم کنند

آن کافر غدار بلشکر خونخوار خود گفت که ای قوم اعدی از شما دیگر داخل خیمه‌های این
زنان بیدست و پا نشوید و این کودک بیمار را هم آسیبی نرسانید پس آن غریبان بر این
احوال از ابن سعد لعین سوال کردند که اسباب و رخوتی که از ایشان برده اند بایشان
رد نمایند که خود را از نامحرمان بپوشند عمر سعد سوال ایشانرا اجابت نموده امر برد
کردن لباس و اسباب نمود راوی گوید بخدا قسم که مجلس چیزی رد نکرده پس عمر
سعد بیحیا آن زنان غریب را با بیمار کربلا جمعی از اشقیا سپرد که موکل خیمه‌های ایشان باشند
و اهل بیت را محافظت نماید و نگذارند که احدی از ایشان بیرون روند و کسی را هم
نگذارند که اذیتی بایشان برساند پس آن گروه دغا آتش بخیمه‌های حرم جناب سید
الشهدا زدند مخدرات سراپرده رسالت با اطفال و کودکان خانواده امامت
با سر و پای برهنه از ترس شعله‌های خیمه‌ها بیرون دویدند و فریاد وا محمداه و وا علیاه
بر فلک رسانیدند و بزبان حال میگفتند **لمؤلفه** چه کرده ایم که سوزید کو خیام ما

بحال خود نگذارید بخیمه‌ها ما را — ز داغ مرگ عزیزان درین زمین بلا
هزار شعله فزون تر بود بجان ما را — چو ما باتش دل در زمانه سوخته ایم

شرار شعله رو آمد ای امان ما را کجایی ای گل گلزار مصطفی زهرا
که سنگری سترگین بر آشیان ما را میان آتش بیداد و شعله سوزان
بیا نظاره کن ای بانوان جنان ما را حسین تشنه لبت را ز جور کین کشتند
زدند آتشی آخر بخاندان ما را چه خفته به نجف یا علی براحت جان
بیا که سیل بلا برد خانمان ما را غریب و بی کس و زاریم اندرین هامون
بیا خلاص کن از دست دشمنان ما را

از فاطمه صغری دختر جناب سید الشهدا

مرویست که آن مظلومه فرمود که من بعد از شهادت پدر بزرگوارم بر در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم و بر جسدهای پاره پاره پدر و برادر و عموها و خویشان خود که مانند گوسفندان قربانی در قربانگاه مقتلگاه افتاده و میدیدم که سپاه دشمن از هر طرف اسبهای خود را بر آن نعشهای بی سر جولان میدهند من از مشاهده آنحال واله و حیران و از آن قضیه هایله مضطرب و هراسان بودم و بر حال خود و اهالی حرم تفکر می نمودم که آیا اشقیای بی باک با ما چه خواهند کرد خواهند کشت یا اسیر نمود لمؤلفه

دیده گلگون خون فشانی داشتم لاله های آتشین میکاشتم
یکطرف از داغ یاران دلکباب یکطرف از بهر خود در اضطراب
کای خدا آخر چه آید بر سرم سر رود یارب ز من یا معجرم
حال زار ما غریبان چون شود چون ز دست ظالم و او روشود
دشمنان خواهند ما را کشت زار یا که مانند اسیر زنجبار
سر برهنه در تمام کوه و دشت همره نامحرمان خواهیم گشت

من در همین اندیشها بودم که ناگاه دیدم سواری در رسید و اهل بیت را بیکبارگی چپیدند بی کسان از بیم او هراسان

کشته

گشته بجانب بیابان می گریختند و آن ظالم بسرعت از دنبال ایشان می شتافت و نیزه که در دست داشت بر پشت ایشان میزد و می[illegible] و اسباب و لباس ایشان را غارت میکرد و آن غریبان فریاد میکردند که واجداه و اابتاه و اقلة ناصراه و احسیناه اما من مجیر یجیرنا اما من ذائد یذود عنا آیا مسلمانی نیست در میان این گروه که ما را یاری کند یا صاحب مروتی در میان این جماعت نیست که ذریه رسول خدا را پناه دهد و دفع ظلم از ایشان نماید گویا بزبان حال می گفتند لمؤلفه

ای مسلمانان مسلمانیم ما نه نصاری نه یهودانیم ما
ما همه ذریه پیغمبریم جمله از خیر النسا اطهریم
رحم اگر نبود نباشد شرم کو از پیمبر وز علی آزرم کو
نیست یکتن کو بما یاری کند یک نفس ما را هواداری کند
ای ز راه رحم دور افتادگان جمله بر چاه غرور افتادگان
ظلم را هم حد بود آخر پناه منتهی گردد شب بس سیاه
این چه ظلم است اینکه با ما میکنید چون سر ما هیچ سامانی نیست
مانده ایم اندر زمین کربلا چند چون مانی دل زنی بیدست و پا
بی کسی زاری غریبی دربدر بی نوائی بی برادر بی پدر
دل شکسته سینه خسته داغدار پا برهنه در میان سنگ و خار
کشته امید از کین همه مردان ما پس چه خواهید ای خسان از جان ما

من از مشاهده این حال بخود لرزیدم و بجستجوی عمه ام ام کلثوم روان گردیدم که برا و پناه برم ناگاه چشم آن ظالم بر من افتاد و قصد گرفتن من کرد من از وی گریختم و سراسیمه بهر طرف میدویدم که ناگاه از عقب من در رسید و کعب نیزه را چنان بر پشت من زد که از صدمه آن بر رو درافتادم پس آن مردود از اسب خود فرود آمد و گوشم را درید و گوشواره را

لمؤلفه

برون کشید و مقنعه مرا هم از سر من برداشت و مرا واگذاشت و متوجه خیمه‌های حرم گردید

تنها نه گوشوار من از گوش من ربود   فوجی ربود آنکه ز سر هوش من ربود
گوشم دریده و برون برد گوشوار   شد گوش من ز جوشش خون همچو چشمه سار
چون سیل خون گذشت مرا تا گریبان و دوش   رفتم من غریب بهمراه حزن ز هوش

و بعد از زمانی چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام زینب بر بالین من نشسته و سر مرا در کنار گرفته و زار زار میگرید پس عمه‌ام می‌گفت ای دختر برخیز تا بسوی خیمه‌های حرم رویم و ببینیم که بر سر برادر بیمارت و سایر زنان و دختران چه آمده است و از طفلان ببینیم کدام زنده مانده‌اند و کدامین در زیر دست و پای دشمنان پامال گردیده اما من گفتم ای عمه جان چگونه بیایم و حال آنکه مقنعه ندارم و سر من برهنه است آیا خرقه و ساتری هست که من سر خود را از نامحرمان بپوشانم عمه‌ام فرمود ای نور دیده من نیز مثل توام پس چون نظر کردم دیدم که سر عمه‌ام برهنه است و پشتش از ضرب حربه دشمنان سیاه شده است

گویا بزبان حال می‌گفت لمؤلفه

نه زینبی که چه من حال او تباه شده   ز کعب نی همه پشتش سیاه شده   سرش برهنه پریشان شده است تنهایی
نه معجری بسر و نه نقاب در رویش   همی بسینه زنان گفت ای حسینم وای   سر و سینه زنم از فراق خود ای وای
بیا نظاره کن احوال خواهرانت را   ببین اسیر و گرفتار دخترانت را   بیا ببین که چسان حال من تبه گشته
ز چوب نیزه همه پشت من سیه گشته   بحال خویش کنم گریه یا بماتم تو   بنالم از غم خود یا بسوزم از غم تو
بدختران غریبت درین بلا چکنم   غریب و بیکس و زارم بکربلا چکنم   گهی بگوش دریده فتاده در صحرا

گهی بخیمه

گهی بخیمه بدست مخالفان دغا   گهی چو آهوی وحشی شده بیابانی   گهی بکلبه احزان شده است زندانی

پس برخواستیم و همراه عمه‌ام در طلب برادر بیمار و خواهران بی‌یار روان گشتیم چون بخیمه آمدیم دیدیم همه اسباب خیمه را تاراج کرده‌اند و هرچه داشتیم بغارت برده‌اند و برادر بیمارم چون از شدت مرض و سورش تشنگی قادر بر نشستن نیست بر رو در افتاده و از جگر سوخته مینالید و زار زار میگرید پس ما هم با او هم آواز شدیم او بر ما میگریست و ما بر او میگریستیم

لمؤلفه

کردیم ما بر آن گل پژمرده ناله‌ها   تا این غنچه داغ کشته چراغ لاله‌ها   افتیم بر غریبی خود در فغان
کین بلبلان در باغ فتاده ز آشیان   تنها گریستیم نه ما اندران بلا   بگریست بر غریبی ما دشت کربلا
باران غم ببارید ابر سحاب غربت   بلبل غریب و غنچه غریب و چمن غریب   گه سو گریستیم من و یکسو برادرم
از طرفی سکینه مظلومه خواهرم   زینب بیک کناره و کلثوم یک طرف   طفلان زار بیکس و مظلوم یک طرف
بگریست ز آتش عطشان دل کباب   که عندلیب بر گل و که گل بر عندلیب   منقولست که چون زینب خاتون

رضی الله عنها بیمار کربلا را با آن حالت مشاهده نمود و اطفال جناب سید الشهداء را با آن طریق خوار و زار و ذلیل ملاحظه فرمود و خود را با سایر اهل بیت نبوت بی مقنعه و سر برهنه در میان لشکر ضلالت اثر دید و اجساد پاره پاره شهیدان را مدفون در زیر دست و پای اسبان نظر در آورد و دل داغدارش پاره پاره از جا کنده شده بی اختیار ناله آتشبار از جگر سوخته برکشید و روی خود را بسوی مدینه طیبه گردانیده فریاد بر آورد که انظر الینا یا جداه که با زبان حال می‌گفت لمؤلفه

ما بدست دشمنان دین گرفتاریم یا جداه   بحال ما نظر کن بی کس و یاریم یا جداه
تو اندر روضه رضوان بوصل حور و غلمان

ولی‌ها بی‌کسان محبوس گشتیم بی‌جا مانده نه اکنون عترت پاک توایم ای شاه ارجوای نه پس مردم فرنگ تا تا بی‌نم جا مانده
حسین است این که افتاده سر از تن جدا مانده زداغ عشق او همه از دیده خون‌بار جا مانده نه تنها مسکن از جان بار از داغ بر جا مانده
که از دست سپاه او در آزار هم جا مانده بیا از خلد سوی کربلا بار امشب تماشا کن که بی محرم میان قوم جفاکار هم جا مانده
نمانده یادگاری از حسین جز طفل بیماری کنون ما جمله از سوز بیماری هم جا مانده از آن بر سکینه هم اکنون جمع گشته از کشتن

بدل زین غم هزاران داغ دارم جا مانده ای جد بزرگوار وای پناه غریبان بی‌یار من با این یتیمان بی‌یار
و غریبان در مدینه ای برگزیده ثقلین ببین که امتان تو با حسین و اهل بیت حسین چه کردند این
ستم‌زدگان هر یک از زنان و دختران جمع کردند و درد و بیمار کربلا حلقه ماتم زدند
و مانند عندلیبان پر شکسته سر در زیر پر یکدیگر برده از سوز جگر فنالیدند تا آنکه آشیانها را ویران
کوفه نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس نوزدهم
در آمدن مرغان بعبادتگاه سرور شهیدان و پر و بال خود را خونین نمودن و خبر شهادت آنحضرت را
باطراف عالم رسانیدن و رفتن مرغ سعیدی بمدینه رسول خدا و در مدینه مرغان مراسم تعزیت
اقدام نمودن مشتمل بر شعله الهی حمد تو آن است که جمیلی و ثنای تو آن است که جلیلی فاحمدک
یا من تقدس بالحسن والکمال وتجرد بالعز والجلال الهی طایر سپاسم را پر و بالی ده و همای
ستایشم را جناح اقبالی که یرتفع منی الی اعلی علیین فی کتاب مرقوم یشهده المقربون الهی هستم
کردی از نیستی تا تراشناسم که کیستی و چیستی انا لا اعرف نفسی کیف اعرف ربی الهی چگونگی
در تو گنجد و نه چونی دارا ادراک عقول و اوهام مردنی پس من چه دانم که کیستی جلالک جل من ان یصف
الواصفون کنه جلالک و تهتدی القلوب الی کنه کمالک الهی اینقدر دانم که من بنده‌ام و تو هستی

و مالک الملک

و مالک الملک قدیم السمی یا انت الرب الجلیل الکبیر وانا العبد الذلیل الحقیر الهی سماهما
کما بخاطر نشسته و حوادث زمانه خاطرهای تو بیش کشیم بجز آنکه بسبب کریزیم و بدامن کرمت
در آویزیم یا من لا مفر الا الیک بک یستغیثون و الیک یلجا المتحیرون الهی من
آن تشنه خاکم که باب رحمت محتاجم و در بیرون تهیدستی ام پس بدرگاه عظیم تر از آن بزم جود
فرمودی تیم نشسته‌ای بجز آنکه بیا در زم مولائی فارحمنی اذا انقطع من الدنیا اثری و تفرقت
اعضائی و انقطعت اوصالی المولفه من بنده ذلیلم و تو خالق جلیل یا ذا الجلال ارحم علی عبدک الذلیل
بردامن حسین زده‌ام دست التجا یا رب شفاعتش بجزا کرده ام قبول
الهی آشیان قربت بر سر شاخسار بلند نیست که طایرانش از تیر بلا در پروازند و عندلیبان انس
با نوای شوق ابتلا در این آوازه که یا سیدی مدینه الی بلاء وک عدل فی قضاء وک الهی
میدانم محبت را با بلا چه نسبتی است که هر کس از آن جرعه چشید از این پیمانه کشید خلیل
از آتش شوق خود را بر نار زد و ذبیح در هوای وفایت خویش را بر خنجر انداخت یعقوب
از حسرت وصالت هجران یوسف را بهانه کرد و چهل سال گریه مشتاقانه نمود یوسف از سودای
محبت خود را بزندان بلا افکند و یونس از ذوق ملاقات تن را بکام نهنگ دریا شعیب
از شور قربت اشعار گریست که نابینا گردید و ایوب در طلب دردت مبتلای کرمان
مبتلا زکریا از بس سرگرم محبت بود اره بر فرقش نهادند آه نکشید و یحیی اشتیاق
شعله خوفت بر جگر داشت که خنجر بر حنجرش کشیدند اصلا نالید کلیم از شوق جمالت چنان
شیفته بود که با وجود ادراک معنی لن ترانی ارنی گفت و گرفتار برق تجلی گردید مسیح بنوعی

سودانی و ضلالت شد که پای بسته از دار تا بر آسمان و دید حبیب از ذوق حق تجوی
شیرین کام بود که دندانش را شکستند زبان بغیر حرکت نشود حبیب است و صبغی تن تربا
ت تسمیت داده بود که پهلویش را خستند از بلا شکایت نمود علی را شمشیر آبدار بر سر زدند
فرزند یا الله گفت حسن را زهر آتشبار بر جگر ریختند بخر نخیت تقبلنا یا الله گفت حسین مظلوم
غریب را اول یارانش را کشتند بعد از آن فرزندش را بخون آغشتند و سرش را از پیکر بریدند
و اهل بیتش را اسیر کردند و مالش را بغارت بردند و ظلمی نماند که بر آن مظلوم نکردند اما تا جان
داشت در راه رضای تو کوشید و شکر گفت رضا یا الله تقبلنا تا صبر اعلی بلاک لا معبود ا
سواک ای هزار جان ما ز مژه دوستان فدای آن جان بزرگواری یا لیتنا کنا معه فنفوز
فوزا عظیما **مولفه** ای غریبان دیار روزگار / خو بغربت کرده در لیل و نهار

موطن خود را گهی یاد آورید / رو بهان در برنه بنیاد آورید / آن وطن ملکی است بیرون از جهات
مبداش بیش تنهای کاینات / چونکه از خود در گذشتی گفتیم / می توانی زد بر آن کشور قدم
نام آن اقلیم اقلیم فناست / آن فنا دروازه شهر بقاست / قوم می او را قرب حضرت گفته اند
فرقه در حقیقت سفته اند / قوم حی او را خوانده ملک لایزال / بعض دیگر گفته اقلیم وصال
برخی او را ماه مطلق خوانده اند / مصدر افعال مشتق خوانده اند / حجت ایشان بقول لم یزل
کل شیئ منه حی بالازل / عقل اول گفته بعضی نام او / بر شیت منتهی انجام او
عارفان او را اولاد گفته اند / عاشقان حرف خدا دانسته اند / ماهم او را خود بنا می خوانده ایم
نام آن کشور عبودیت بود / آنکه پایانش ربوبیت بود / زاد آن از راه سوی کشتن است

الکبش

مرکبش زقید امکان رستن است / حسن و آن شهر را کویم نشان / آنکه بگذشت از جهان دامن کشان
آنکه سر بر کف گرفته از جهد دوست / گفت این سر دور ره سودای دوست / آنکه اندر دشت پر خیز کربلا
بی کس و بی یاور و بی اقربا / تکیه و تجفا و بی یاور معین / خویش را از دم سپاه مشرکین
جسم پاکش گشت یکسر چاک چاک / او فتاد عریان چو گل بر روی خاک / شامر نور آن شیش از تن جدا
تکیه بر پشت خطیه بر خون از جفا / فاش گویم کیست آن نور دو عین / ای مسلمانان حسین است این حسین
یاد هم آمد آن خسته گان تشنه دین / گفت ما را زین العابدین / ای علیل خسته جان دو لبا
چونکه بر گشتی تو از شام خراب / دوستانم را سلام من رسان / پس با ایشان این پیام من رسان
ای محبان در زمین کربلا / کشته گردیدم بصد جور و جفا / همچنین گوید ای شکسته دوستان
گذرید هر که طرف دوستان / از من لب تشنه کفن یاد آورید / مرغ کاتش را بغربا یاد آورید
در غریبی چکس بی آشنا / شد سرم ای دوستان از تن جدا / از غریبیهای من افغان کنید
خون بکام لاله و بستان کنید / ای محبان تشنه لب کشتم شهید / از جفای شمر و بیداد یزید
هر کجا بنشیند رود چشمه / هر کجا نوشید آب خوشگوار / یاد آرید از لب خشکیده ام
ز آتش این سینه تفتیده ام / رود خون از دیده کان مجلس کنید / بهر من دائم عزاداری کنید
شد دل از تقریر پیغام حسین / بر شد عالم از فغان شور و شین / حالیا از ذکر اخبار دگر
آتشی افکن بر تمام و بر جگر **آغاز مطلب** گفت شکوی بین بر دوبال سوخته آتش عصیان بنا بر تراحم
جناب صحبت ترجمان در جاهلیت که چون شاهباز بلندپرواز اوج سعادت و همای طوبی
آشیان فردوس شهادت یعنی غریب بیابان کربلا و قتیل دشمنان بر خاک خواب ابی عبدالله

از تیر کینهٔ کوفیان بیوفا و شامیان بی‌حیا بر خاک بلا افتاد و سر مبارکش از تن جدا و جسم بی‌سرش نقش
به زخم ار ستاره افزون غرقهٔ گرداب خون گردید و در آن وقت چون آن امام مظلوم
غمگساری در آن مرز و بوم از آدمیان نداشت لهذا مرغان هوا سر و نعش آن سلیمان
کربلا جمعیت از پر و بال خونین لوای تعزیت ماتم دین را برپا کردند و بعد از تقدیم مراسم
تعزیت پر و بال خود را از خون آنحضرت رنگین نموده پرواز نمودند و خبر شهادت آن
سر خیل اهل نیاز را باطراف عالم رسانیدند چنانکه صاحب مجمع از بحار الانوار نقل کرده است
حدیثی که حاصل مضمونش این است که در آن ساعتی که جناب سید الشهداء به درجهٔ شهادت
رسید منورش خون از زخمهای پیکر مبارکش روان بود که مرغ سفیدی از هوا در رسید و در خون
آن امام مظلوم شهید غلطید و پرواز نمود در حالتی که خون از پر و بالش می‌چکید از قضا در وقت
پرواز کردن گذارش بجمعی از مرغان افتاد که در بوستانی با آواز داده و فارغ البال

در سایهٔ درختان آرمیده و باب و دانهٔ خود مشغول بودند لمؤلفه

بهر شاخ از هزاران برفرونی خوش الحان طائری در ارغنونی همه فارغ ز غم مرغان آن باغ
نه گلچین در میان نه غلغل زاغ وزین غافل که گلچین زمانه حسین را برده تا که آشیانه
قفسش چین گل کنار جوی خونست نه هنگام نشاط و ارغنونست ازین غافل حسین را شد ز خون تیغ
گلستانش پر است از غلغل زاغ ز غم زین العابدینش تلخ کام است پس آب و دانه بر مرغان حرام است
ولی زین بی‌خبر آن خیل مرغان که اندر کربلا در صحن میدان دو بال حضرت عباس از تن
جدا گردیده از شمشیر دشمن فتد عباس نام آور بمیدان چو حال نمی‌زیبد بآن مرغان پر و بال

بودند

بودند که از احوال اکبر که افتاده نعشش بر خاک بیپر سران نوجوان اندر سنانست
هوا از کاکلش عنبر فشانست پس از اکبر روا نبود که مرغان پر آرند از غصون در شاخساران
ز عیش قاسم داماد افکار نگشته با خبر مرغان گلزار که شور افزا کنند از نغمه‌ها را
نوجدار اندر سرو کوبستان‌ها را ندانستند آگهی از حال زینب که آن خونین دل برگشته کوکب
به برجا در سر معجر ندارد معینی غیر چشم تر ندارد بمرغان چمن زان جور و بیداد
قفس باشد نشیمن با دام صیاد نه آگه از سیاد و کینه یتیم و بی‌پدر گشته سکینه
ندبت لشکر عدوان اسیر است در آن صحرا غریب و دستگیر است چه او را دادرس در کربلا نیست
بمرغان غلغل و گلشن روا است چون آن مرغ خون آلوده جوش و خروش فطار را ملاحظه نمود
نالهٔ آتشباری از جگر پر درد بر آورده و با آن مرغان خطاب کرده که ایلم اشتغلتم بالملاهی
و ذکر الدنیا والمناهی والحسین فی ارض کربلا فی هذه الحر ملقی علی الرمضاء ظام مذبوح ودمه
مسفوح وای بر شما ای مرغان آیا سزاوار است که شما لهو و لعب و ذکر دنیا مشغول باشید
و در این مرغزار خوش آب و هوا در نهایت فارغ بالی و رفاهیت با سر برده و خوشحالی
بسر می‌برید و عمر خود را صرف امورات باطله می‌نمائید و حال آنکه جسم شریف حسین مظلوم
در میان ریگهای گرم کربلا افتاده و از حرارت آفتاب بریان گردیده گویا

بزبان حال مسکینت لمؤلفه

امام جن و بشر کشته ای طیور رشید بدشت کرب و بلا از جفا و جور یزید
من شکسته پر از آن دیار آمده ام ز قتلگاه امام کبار آمده ام

ز خون اوست که رنگین بود بر و دامن ز داغ اوست که از سوز سینه عالم جماعت مرغان ز قتل شاه امم
بود بصحن ایام آب و دانه حرام همه دوستی است آیا طایران خوش الحان که او شهید و شما خوشدل اندید بستان
بعاکر ز مرثیه و غلغل فغان هستید الهی بکنه بسوزید و در آشیان باشید علی و اکبر و عباس و قاسم داماد
شدند کشته بجور یزید و ابن زیاد کجاست کاش در ذکر ترانه ها نه برق بلا سوزد آشیانها
بسی ز حسین بچه دل سوی آب و آتش روییم الهی اگر به تیر بلا نشانه شوی چون آن مرغان این خبر محنت
اثر را از انظار آتشین الحان شنیدند یکبار بی اختیار نعره کشیده از دل پر درد بر آوردند
و بجانب کربلا پرواز نمودند و چون بقتلگاه قربانیان کعبه بنا رسیدند و دیدند که جسم پاره پاره
پادشاه حجاز بی غسل و کفن بر زمین افتاده و سر مبارکش را از بدن جدا ساخته اند قد حقت
علیه السوافی و ما تربه مخصوص قد شمته الخیل بحوافرها و بادها ریان بگر جای که چاک و زید و خاک
آن صحرا را بر آن جسم پاک افشانده و آن بدن پاره پاره در زیر سم اسبان در هم شکسته است
زواره وحوش القفار و ما نیته حق السهول و الاوعار زیارت کننده کان او وحشیان
صحرا و فوج گرانش صبیان عمد و مبا بخا گرویده اند اضحا التراب من ترابه و از بر
بجوش من ازهار با صحرای کربلا از فور حمایتش رشک وادی ایمن و فضای هوا از لمعان
نور تش روشن گردیده لمولفه تنی که راکب کتفین شاه بطحی بود برتبه زینت عرش علی اعلی بود
فتاده بی کفن اندر میان آن خون بدور او زده صف وحشیان هامون سری که فاطمه را بود زینت آغوش
بریده شمر جفاجو ز گوش تا گوش شده عزیز خدا و رسول با خواری شهید ظلم ز اعضاش سیل خون جاری
نبود در همه دشت یک مسلمانی که خواند از جهت او یک دو حرف قرانی کسی نبود بر آرد فغان قلب کیت

کی بماتم

ز بها عاشر ناس الصلوات غریب ز بسکه پا فشانده است خاک بر بدنش غبار کرب و بلا گشته بر بدن کفنش
دهان گشوده و جراحات خونچکان حسین که خنده ای به شکفته است گلستان حسین گل ریاض محبت بهر گل او ز نخست
از نامیه ای گل شاداب بس از جو نشست چون آن مرغان حسرت نصیب جسم سپرها م غریب را با بحال مشاهده
کردند خود را در آن جسد خونین بر زمین افکندند و نالهای آتشین از دل غمگین بر آوردند
و در خون آن مظلوم غلطیدند و هر یک از ایشان با پر و بال خون چکان بجانب بلدی از بلدان
پرواز نمودند که خبر شهادت آنحضرت را بخلایق رسانند و تخم مصیبت و داد را در اراضی قلوب
اهل عالم افشانند قضا را طائری از آن طائران عزم قصد مدینه رسول خدا کرد چون بروضه مقدسه
آن بزرگوار رسید در اطراف آن کعبه ملائک مطاف مشغول طواف گردید در حالتی که خون
از پر و بالش میچکید پس با آواز بلند ندا کرد که الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا آگاه
باشید که حسین غریب مظلوم در کربلا کشته شد و با خبر شوید که حسین بیکس را در کربلا مثل گوسفند
قربانی سر بریدند گویا بزبان حال می گفت لمولفه حسین تشنه جگر شد شهید و ... ز ما گذشت بکام یزید و ...
سر مبارک آن تشنه جدا شد از پیکر تن مطهرش افتاده بر زمین بی سر فکنده اند بخاک سیاه کفنش
هزار و نهصد و چهار زخم بر بدنش نخان علی اکبر ناکام او بکرب بلا شهید گشت بحسرت ز جور اهل دغا
دو دست حضرت عباس شد جدا از تن چو مرغ بی پر و بی افتاده اندر آن گلشن فتاده قاسم داماد تشنه از وادی
بجسم بی سر و کفن حنای دامادی چون مرغان آن ناحیه و از آن مرغ جگر سوخته را شنیدند بر دور او
جمع شدند غلغله و غوغای عظیمی بر پا کردند آن زبان بسته کابی در روضه مطهر که رسول خدا و ...
در بقعه مبارکه بتول عذرا با زمزمه و فغان بعزاداری سرور شهیدان اشتغال داشتند چون اهل مدینه

آن مرغ خون آلوده را مشاهده کردند و آن احوال عجیبه را از آن مرغان دیدند متحیر بودند
که آیا این چه علامت است مگر جماعت مرغان را هنگام غوغای روز قیامت است و هیچکس
پی بمطلب نبردند که آن مرغ با بهشت و عزای جناب سیدالشهدا نوحه گری می‌نمایند و بعد از آنکه
خبر شهادت آنحضرت را شنیدند دانستند که آن مرغ خون آلوده قاصد کربلا بوده و خبر شهادت
آنحضرت را باهل مدینه میرسانیده و از جانب شهیدان گلگون کفن بر یاران و اهل وطن
می‌گفته است لمؤلفه

کای اهل وطن ما ز جهان خیر ندیدیم | تا کام و جوان رشتهٔ امید بریدیم
هر زهر که بر جام بلا ریخت زمانه | همچون شکر از تشنگی آن زهر چشیدیم
در کرب و بلا بیکس و چون طایر بسمل | در خون خود از فتنهٔ اشرار طپیدیم
پرسید که ای اهل مدینه خبر ما | ما تشنه لبان کشتهٔ بیداد یزیدیم
اندر طلب گوهر شهوار شهادت | مردیم ز غم تا که بمقصود رسیدیم
هر چند که بی دفن و مزاریم ولیکن | الحمد لله که شهیدیم شهیدیم

الا لعنة الله على الظالمين وسيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون مشغله دوتیم از مجلس نوزدهم
در شفا یافتن دختر یهودی از خون جناب سیدالشهدا که از بال مرغی از مرغان خون آلوده
چکیده در چشم آن دختر نابینا رسیده علامه مجلسی ره در کتاب بحارالانوار بعنوان نقل
ایراد کرده است حدیثی که حاصل مضمون آن این است که مردی از یهودان مدینه دختری
داشت رنجور و مبتلا و گرفتار بود بچند درد دیده و چشمها نابینا و گوشهایش ناشنوا و فلج

حدیث دختر یهودی

دست و پایش

دست و پایش را بسته و جذام اعضایش را خسته چنانچه بش زمین گیر و جانمازش ماند از هجوم
علت پذیر و آن مرد یهودی روزی آن دختر علیله خود را بباغی از باغات مدینه برد
در سایه درختی وا گذاشت و خود بجهت مهمی بمدینه مراجعت نمود از قضا از برای آن مرد یهودی
عارضه رخ داد که نتوانست آن روز و آنشب را بآن باغ برگردد و آن دختر بیمارش در آن باغ
تنها ماند و آن روز همان روز بود که آن مرغ خون آلوده خبر شهادت جناب سیدالشهدا را
از کربلا بمدینه آورده بود لمؤلفه ما بجا از روزی که مرغی با پر از تیره شین سوی یثرب آمد آغشته بخون حسین

قطره قطره از پر و بالش همی خون می‌چکاند | اهل یثرب را خبر از قتل آن تشنه میرساند
کز زبان شاه دین میگفت با فخر زمن | کای رسول هاشمی کشتند شهید این چنین
بی زبان میگشت بر گرد مزار فاطمه | کرد می از خون حسین مرهم نثار فاطمه
با زبان حال گفتی از زبان آن شهید | کشته گشتم تشنه ای مادر از ظلم یزید
از من آثاری نمانده دیگر اندر روزگار | قطره خونی فرستادم بر تربت یادگار
در سر قبر حسن آن مرغ خونین بال و پر | کرده می فریاد زیر پر نالیدی از سوز جگر
کای شهید زهر از خون حسین دارم ببال | درد دارم چون نباشم انجمن افسرده حال

آن طایر بی زبان آن روز را تا شب در مدینه بر اسم تعزیه سرور شهیدان اشتغال داشت و چون
شب در رسید پرواز نمود و در شاخه درختی از درختان همان باغ که آن دختر بیمار یهود در و سکنی
نموده بود منزل گزید و تمام آنشب در ماتم امام تشنه لب مینالید و در مصیبت آنحضرت
اشک حسرت از دیده میبارید و آن دختر نیز در آنشب خواب نمیرود بجهت آنکه هر شب پدرش

با وی بود از برای او حکایتی میکرد و صحبتی می نمود و او را تسلی میداد تا بخواب میرفت
و در آن شب چون پدرش از وی دور بود لهذا از تنهائی و بی مونسی خواب از دیده [illegible]
مهجور بود آن بیچاره از تنهائی خود هراسان و بحال بی نوائی خود گریان بود که ناگاه آواز ناله
آن مرغ جگرسوخته بگوش وی رسید آن دختر گوش داد و دید صدای حزینی از شاخ درختی می آید

گویا کسی در ماتم عزیزی نوحه و زاری مینماید دختر بزبان حال گفت لمؤلفه

یا رب این ناله بدین سوز چرا با اثر است	صاحب ناله مگر در دل زارش شرر است
آتشم زد بجگر سوختم از سر تا پا	مگر این شعلهٔ طور است که در این جگر است
مگر این نخل تر امشب که ز غم میسوزد	که چرا ای فلک این غمزده از پدر دور است
دل من برده ز جا صاحب این ناله کجاست	یا رب این سوخته جان جن و ملک یا بشر است
ناله بد بر سوختنم را میماند	گوئی از مرگ سلیمان جهان با خبر است
هر که باشد بجگر داغ عزیزی دارد	کاین چنینش بدل غمزده سوز دگر است

پس آن دختر بگوش در آن شب و بجهد از اثر صدای آن مرغ بر زمین غلطیده و خود را آهسته آهسته
کشید تا بزیر آن درختی که آن مرغ در شاخهٔ آن منزل گزیده بود رسانید و بر زمان کان
طایر آتشین الحان عیالیده آن دختر نیز با وی هم آواز گردیده ناله های آتش بار از جگر می کشید

و بزبان حال میگفت لمؤلفه

عجب غیابانی از سوز درون ای همزبان من	مگر امشب ز تاب شعله داری در نهان من
چرا ای تیرا باشد بدل اینگونه تاثیری	مگر چون من تو هم بیمار و [illegible]

عقاب مرگ

عقاب مرگ گرفته مشت صیادان تو	که کشته آتشین چون آه سوزانم فغان تو
تو هم گویا غریبی کی کسی از آشیان دوری	علیلی بی پرستاری چه من از دیدگان کوری
بنال ای مرغ تا باهم بنالیم اندرین بستان	من و تو هر دو هم دردیم و درد ماست بی درمان

آن دختر بیمار در زیر آن درخت سر خود را بر زمین نهاده زار زار میگریست که ناگاه از حکمت
بالغهٔ خداوند مجید قطره خونی از بال آن طایر شکسته بال چکید و بر چشم آن نابینا رسیده و از برکت
خون امام شهید فی الفور چشم او بینا گردیده پس قطرهٔ دیگر بر چشم دیگرش آمد آن نیز روشن
شد و قطرهٔ دیگر بر دستش رسید صحت یافت پس هر قطره خونی که از آن مرغ چکید بدختر او را [illegible]

خود بماند تا آنکه همه اعضاش صحیح شد مجموع دردهاش شفا پذیرفت لمؤلفه

جانم فدای پیکر چاک تو یا حسین	خوش پر بها است گوهر پاک تو یا حسین
خونت دوای کور و کر تربت شفا است	باشد دم مسیح بخاک تو یا حسین
تا کی بخاک کرب و بلا لاله گون کفن	باشد نهفته آن تن چاک تو یا حسین
چون گل برآر سر که جهان عنبرین شود	از بوی موی غالیه ناک تو یا حسین

القصه چون پرده دار قضا نقاب سیاه شب تار را از چهرهٔ لیلای روزگار برداشت و جمال
دل آرای صبح صادق چون طلعت یاران موافق از دریچهٔ مشرق آشکار گردید آن یهودی که تمام
آن شب را از روزگارش چون موی لیلی سیاه بود علی الصباح مجنون وار بهوای استخبار احوال
دختر بیمار خود افسرده و داغ قدم بعرصهٔ آن باغ نهاده و در جستجوی دختر علیلهٔ خود با اشکی چون رود نیل
در اطراف باغ روان گردید ناگاه چشمش بر دختر ماه پیکری افتاد که در هر چین زلفش دل هزار آهوی

تتق بی خطا آرام و در هر حلقه گیسویش پای هزار کبوتر حرم در دام مهر جمالش از مشرق صباحت تیغ کشیده و ماه رخسارش بمقام شرف ملاحت رسیده و بار وی شکفته و لب خندان در صحن آن بستان متحیر آمد از آنکه این احوال دخترش بود ندانست که این همان دختر بیمار اوست که از برکت جناب سید الشهدا شفا یافته و صباحت منظرش تا بانمقام رسیده است **لمؤلفه**

بود غافل آن یهود از آنکه شب ناگهان　　گشته بخت دخترش بیدار از خواب گران

چون زلیخا ناله شبگیر او کرده اثر　　مرغ آمین کرده در نی بست قابش گذر

آن علیله کز سر تا پا همه رنجور بود　　بحر بخشش لبریز درد و دیده کانش کور بود

مرغ گلزار حسین کار مسیحا کرده است　　چشم نابیناش را ز اعجاز بینا کرده است

چون زلیخا با تن بیمار و جان ناتوان　　بعد رنجوری و پیری گشته اکنون نوجوان

پس آن یهودی بنزد آن دختر آمد و گفت ای مخدره پری رخسار مرا درین باغ دختر بیماری بود که هر عضوی از اعضایش بمرضی مبتلا و همه در دهای او بی دوا بود آیا تو از آن علیله زار من خبری داری آن دختر تبسمی کرد و گفت ای پدر والله انا بنتک قسم بخدا منم همان دختر بیمار تو که میگوئی و سراغ او را از من میجوئی گویا بزبان حال میگفت **لمؤلفه** منم آن دختر بیمار تو

گر غمم رفتی چه گردد آه آتشبار تو　　بخت خوابیده ام بیدار شد از شب خواب　　زیر پای طالعم بیدار گشت آفتاب

بخت کور چشم کور دیده اقبال کور　　ناگهان آن جمله کور بینا شدم لبریز نور　　چون تو رفتی از برم از بی کسی نالان شدم

گرم افغان گشتم و از مضطربی نالان شدم　　طایری بر شاخ نخلی گشت با من هم زبان　　من بپای نخل او در شاخ گشتیم هم فغان

ناگهان از بال او قطره خون بر من چکید　　آنچه می بینی از آن خون ای پدر بر من رسید　　من نمیدانم که آن مرغ است یا درد آه الامین

۱

با سلیمان زبان ای عیسی گردون نشین　　آن دختر کیفیت حال خود را نقل کرد آن یهودی چون دختر علیله خود را با این جمال دید و چگونگی احوالش را از آن مقال شنید هوش از سرش رمید و بیهوش بر زمین افتاده و بعد از ساعتی که بهوش آمد باتفاق دختر پای طلب براه تجسس نهاد و متحیرانه بعزم تماشای آن مرغ قدم قدم می نهاد که ناگاه بپای آن درخت رسید که آن مرغ در شاخه آن قرار گرفته بود یهودی نگاه کرد طایر خون آلوده دید بر شاخه درخت نشسته و از تیر حوادث پر و بالش درهم شکسته و بنوای آتشین زمزمه سوزناکی دارد و اشک خونین از دیده می بارد یهودی روی خود را بان مرغ کرده با واز بلند گفت که ای طایر الم رسیده تو را قسم میدهم بان کسی که ترا آفریده که با من تکلم کن و حال خود را من باز گوی که از کدامین آشیانی و از داغ کیست که اینگونه در افغانی گویا بزبان حال چنین می گفت **لمؤلفه**

بگو تو کیستی مرغ آشیان جلال　　که رفتی از پر و بال از دم اغبار ملال　　مگر تو روح الامینی که خود مسیحائی

که صاحب همه معجزات عیسائی　　گمان که طایر قدسی ز روضه رضوان　　فتاده ز قضای فلک بر این بستان

اگر غلط نکنم هدهد سلیمانی　　ز داغ مرگ سلیمان چنین در افغانی　　بگو برای خدا خون کیست بر بالت

برای چیست پریشان و خسته احوالت　　چه طایری ز کدامین دیار آمده　　ز مرگ کیست که تو داغ دار آمده

مگر که برق بلا سوخت آشیانه تو　　که آتشین شده یکباره کی ترانه تو　　از قدرت کامل خداوند سبحانی

قفل خموشی از زبان آن طایر زبان گشوده گردید و گفت ای مرد من با جمعی از مرغان در طرف بستانی آرمیده بودم ناگاه طایر خون آلوده بر ما وارد گردید و گفت ایها الطیور انتم تا کلون و تتنعمون والحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء و راسه مقطوع من القفا و مرفوع علی القناة

ونساء سبایا و نباته جفاه عرایا امرغان شما باب و دانه خود مشغولید و حال آنکه حسین در زمین کربلا
در پیش گرمای آفتاب در میان ریگهای سوزان افتاده و سرش را از قفا بریده اند و بر نوک
نیزه ها کرده اند و زنانش را اسیر نموده اند و دختران را با سر و پای برهنه در بیابانها میگردانند الغسل
من دمه و الکفن الرمل السافی علیه غسل آنحضرت از خون اوست و کفنش از ریگهای که انبار باد
بر بدن مجروح آن بزرگوار افشانده است پس با جماعت مرغان چون این خبر را از آن طایر خونین بال
شنیدیم خود را بکربلا رسانیدیم و در خون آن مظلوم مولا غلطیده و هر یک بجانبی پرواز کردیم
که خبر شهادت امام را بخاص و عام انام رسانیم و من بجانب مدینه آمدم گویا بزبان حال می گفت لمؤلفه

آمده ام ای یهود من ز کربلا | از سر نعش حسین تشنه لب کربلا | قاصد آن سرورم جانب اهل وطن
گلگون شده دین ز رنج بنده تشنه کفن | خون حسین است این چکیده از بال من | کرده پریشان چنین مرگ وی احوال من
کور شود دیده ام غرقه بخون پیکرش | خشک شود بال من بر زده ام در برش | ظلمه شامی شود مغفر سرم با لعان
شد سر پاک حسین تشنه جگر بر سنان | بعد حسین ای یهود زنده گی من چه سود | کاش مرا داد اجل از ستم ابن زیاد

چون آن یهودی عاقبت بخیر این سخنان را از آن مرغ بی زبان شنید متعجب گردید و با خود گفت اگر حسین را
در نزد خداوند کریم قدر و منزلت عظیمی نبودی خونش شفای دردهای اینچنین سقیمی نبودی پس آن دختر سعادتمند
از روی اخلاص و ولای روی خود را بجانب کربلا کرده بزبان حال می گفت لمؤلفه

ای خلیل چمن گلزار شهادت یا حسین	ای کلیم طور سینای سعادت یا حسین
تو ذبیح گلشن سر فرازیت این شرف بس است	تو مسیح نسخه خونت بمردی داده است
من نمیدانستم از کفر ای شاه دین	اینقدر قرب تو را در نزد رب العالمین

کافری بودم

کافری بودم مسلمان گشتم از اعجاز تو	حق بود با نه سپهر انجام و هم آغاز تو
کردم اقرار اینکه جدت ختم انبیا	هست بابت با جدت بهترین اوصیا
هم حسن باشد امام هم تو ای شاه انام	بر شما و جد و بابت باد از من صد سلام

پس آن یهودی و دخترش از مشاهده آن معجزه بشرف اسلام فائض شدند و پانصد نفر
از یهودان نیز از ملاحظه احوال آن دختر مسلمان گردیدند و بمنزل سعادت رسیدند السلام
علی الحسین و اتباعه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه شعله سیوم از مجلس نوزدهم در کیفیت
اطلاع فاطمه بیمار و شهادت پدر بزرگوار خود را از آمدن طایر خونین آلود از قتلگاه و سوی
مدینه رسول خداوند ودود و از جمله مرغانی که بعد از شهادت آن بزرگوار از کربلا
پرواز نمود طایری که مقصد اعلام فاطمه بیمار بجانب مدینه رسول مختار پر و بال گشود چنانکه
در کتاب بحار الانوار از مناقب قدیم از حضرت امام جعفر صادق آنجناب از پدر بزرگوار خویش
امام محمد باقر و آنحضرت از والد والا تبار خویش علی ابن الحسین روایت کرده است حدیثی که خلاصه
مضمونش این است که چون پدر بزرگوارم حسین بدرجه شهادت رسید و سر مبارک او را
از پیکر مطهرش جدا کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید پس پر و بال بخون آلوده خود را
گشود و بجانب مدینه رسول خدا پرواز نمود چون وارد آن بلده طیبه گشت آمد بر دیوار
خانه فاطمه بیمار نشست لمؤلفه گویم اول حال زار فاطمه | حال چشم اشکبار فاطمه
آن علاکش در وطن بیمار بود | چشمش از بهر پدر خونبار بود | روز و شب نالیدی از داغ فراق
سوختی از شعله های اشتیاق | از هوای روی نیکوی حسین | جستی از باد صبا بوی حسین

بی‌خبر از آنکه اندر کربلا شد حسین قربانی کوی وفا از اشتیاق کیوان اکبرش
بود سودای عجب اندر سرش بود غافل زینکه اکبر شد شهید شد سرش بر نیزه قوم یزید
کاکل مشکین بار عنبرفشان گشته در فوک سنان شامیان یاد عباس از دلش برده قرار
بودی اندر حسرتش لیل و نهار بیخبر زین ماجرا کان بیوفا هر دو دستش گشته از پیکر جدا

چون جناب سید الشهداء فاطمه صغرا را بعلت بیماری در مدینه واگذاشت و خود با همه اهل بیت رسالت رایت توجه بجانب عراق برافراشت آن علیله بیمار با تن تب دار روز و شب از مفارقت پدر بزرگوارش چشمش اشکبار و از دوری برادران و اعمام و اقربا آتش بهجرش پر شرار بود گاهی از یاد عمه‌های مهربان در سوز و گداز و زمانی از حسرت دیدار خواهران با ناله و افغان دمساز چون ایام مفارقت یاران بطول انجامید و خبری از ایشان بآن علیله بیمار نرسید تشویش و اضطرابش بیشتر گردید تا آنکه روزی از فراق امام غریب دل بهجرانش بیش تنگ و شیشه صبر و شکیبش بسنگ آمده بی اختیار مانند عندلیب پر و بال سوخته ناله سوزانی از جگر برگرفت و از هوای گلستان وصل یاران شور و افغانی از سر گرفت و پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته بزبان حال باین مقال نغمه سرا گردید مؤلفه

اندر وطن غریبم و بیمارم ای پدر بنود بغیر عمه پرستارم ای پدر رفتی بکربلا و نگفتی ای پدر
من یک علیله دختر بیمارم ای پدر نه قاصدی که نزد تو آرد ز نامه خون شد ز هجر این دل افگارم ای پدر
ترسم بوصل تو نرسم تا بروز حشر آنسان که من ز هجر تو افگارم ای پدر گر بشنوی وفات مرا آید بدان
کاندر لحد بحسرت دیدارم ای پدر جانم بلب رسیده و هستم در انتظار تا روی تو ببینم و بسپارم ای پدر

جانم بلب

جانم بلب رسیده و هستم در انتظار تا روی تو ببینم و بسپارم ای پدر دستت بگیر سایه من زار ناتوان
جان تو و برادر بیمارم ای پدر آن کی برادرم علی اکبر ز کربلا باید به پرسشم که تب دارم ای پدر
دانم فراق اکبر من می کشد مرا گویم اگر نیامد آزارم ای پدر گویا که کرده است فراموشم از نظر
عباس آن عموی وفادارم ای پدر رغبت خدا نکرده مگر در مصیبتست کاین بوده ترک یکبارم ای پدر
از خواهرم سکینه توقع نداشتم اینگونه پرسد حال دل زارم ای پدر بیمار و زارم و دل بیمار نازکست
دارم از او شکایت بسیار ای پدر

آن دل افسرده بیمار و دیده انتظارش در راه بود که آیا از پدر بزرگوارش کی قاصدی با نامه با خواهد رسید و دل اندوه مندش را چه وقت از مژده سلامتی خود و همراهانش تسلی خواهد بخشید و در همین اندیشه با ماندن بدانیان الم و غصه سری بزانوی غم نهاده زار زار میگریست که ناگاه صدای صیحه مرغی بگوشش رسید چون بجانب کربلا نگریست مؤلفه

چه دید دید یکی مرغ آتش جانی نشسته بر سر دیوار با صد افغانی چه مرغ بسملی از نظاره الم دیده
بخون طپیده سراپایش غلطیده تنش بلرزه چو گنجشکی بچنگ شاهینی شکسته بال و پر از غصه چون نگارینی
ز بسکه سنگ جفای زمانه خورده سرش شکسته و از غم نزار گردیده چکیدی از پر و بالش چه قطره خونی
کشیدی از دل سوزان آه و فریاد که ای دریغ ز خون حسین که رنگین کرد شده خراب الهی که خانه افلاک

فاطمه نگاه کرد دید که کلاغ خون آلوده بر دیوار خانه نشسته و پر و بالش چون دل ماتمزدگان از تیر بلا شکسته و بغایتش زرد از نالهٔ آن مرغ با شعله ور و فغانش چون ناله دل سوختگان بیمار با اثر چون آن علیله پریشان احوال آن مرغ را بآن حال دید بی اختیار نعره کشید و واویلا از دل داغدار بر داشت و فریاد و آه سر را از جگر بر درد برآورد و روی بآن طایر شکسته بال کرده بزبان حال گفت مؤلفه

بگو ای مرغ خونین از کدامین آشیانی تو | که چون تیر کمانم از بال و پر اینچنین جدائی تو
مگر چون من تو هم بیماری و دردم بیجرا... | مگر پرسوخته از شعلهٔ نیران حرمانی
چه خونست اینکه رنگین کرده زو پر و بالت را | بگو بهر خدا با من تو ای عندلیب حالت را
چرا نالی مگر مجروح از تیر فراقی تو | بحسرت چون دل من چشم بر راه عراقی تو
خبر آورده بر گو تو از مرگ چه شهبازی | که اینسان با دل آه و ناله و دمسازی
ندانم از چه گلزاری که بوی آشنا داری | بگو تو از کجائی کنون رو بر کی داری
گمانم قاصدی از کربلای طیر محزون | ببالت نامهٔ قتل شهیدی بسته از خون
اگر بابم شده کشته بگو تا خاک بر سر ریزم | ازین پس بر کشیان تن چه مرغ روح برخیزم
اگر اکبر بناکامی ازین دار فنا رفته | حسین بیکس بی علی اکبر بگو با من کجا رفته
اگر عباس ناکام آورده زجهان رحلت | حسین بیکس بی برادر با چه دل ماند اندر غربت

ازین پیچ و تاب فغان آن ناتوان جگر خسته قفل خموشی از زبان آن نظایر زبان بسته گشوده گردید و در جواب فاطمه بان حالش بانتقال المقام تکلم رسید لمؤلفه

چه پرسی تو ز داغ درونم | ببین بر دیده اشک لاله گونم | همین خون کز پر و بالم چکانست
شهادت را بیان بی زبانست | چه گویم من زبان من بسوزد | حسین کشته جان من بسوزد
بتن زخمش فزون بود از ستاره | تنش گردیده چون دلهی پاره پاره | سرش بر سنان از جور بیداد
سرم با بال صیاد اجل باد | علی اکبر بخون غلطید ناکام | شوم غلطان بخون در حلقهٔ دام
بریزد آنچه بال و پر من | جدا شد از تن عباس از تن

شده تم

شده قاسم بخون و خاک غلطان | بگویم تا چه شد حال چنین | تن زین العباد از ظلم خسته
دو دستش با طناب کین ببستند | مدام مرگ بابم بسته بادا | تنم از نوک پیکان خسته بادا
سوی شام شد زینب روانه | نسوزم یا رب اندر آشیانه | اسیر کوفیان گشته سکینه

الطفی بر گردم از مدینه پس فاطمه بیمار ناله واابتاه از دل بیقرار بر آورد و فغان واغماه از جگر داغدار بسیار در گرد فریاد واعماه از جان غمگین بر کشید و این ابیات آتشین را بخاطر حزین انشا کرد عربیه نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للسداد فاطمه میگوید غرابی را دیدم که ناله میکرد و صیحه میکشید گفتم وای بر تو ای غراب خبر مرگ کدام بزرگوار را آورده گفت خبر مرگ امام را گفتم کدام امام گفت آن امامی که توفیق ثواب یافت و بدرجهٔ رضوان شتافت ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب آن امامی که میگویم حسین است که در دشت کربلا در میانهٔ تیرها و شمشیرها افتاده است فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن بر حسین و امید ثواب داشته باش از پروردگار عالمیان قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب گفتم آن امامی که میگوئی کشته شد آن حسین است گفت آری حسین است که در خاک کربلائی بخون افتاده پس پر و بال او خونین شد و از حرکت افتاده و دیگر نتوانست با من تکلم کند فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس من گریستم از آن مصیبتی که بر من وارد شد از مرگ پدر بزرگوارم بعد از مستجاب شدن دعائی که میکردم در خصوص رسیدن خبری از آن جناب بسوی من پس آن علیله جگر سوخته از استماع

خبر شهادت پدر بزرگوار و دل حسرت اندوخته آتش بی اختیار و آتش داغ یاران عزیز در جان
شمارش شرربار گرد دیده مانند عندلیب پر و بال ریخته گرم فغان و زبان حال باین مقال رطب اللسان گردید لمؤلفه

ای پدر کردی مرا از خویش دور | حسرت روی ترا بردم بگور | ای غریب بیکس دور از وطن
ای شهید مانده بی غسل و کفن | تو بغربت کشته قوم دغا | در وطن من بیکس و بی اقربا
در دلم آنکه بود وقت مردنم | بهر آسانی جان بسپردنم | باشدم بر سر ز زانوی تو
جان بسپارم ای پدر بر روی تو | لیک تو پیش من از دار فنا | رخت بستی جانب ملک بقا
ای دریغ از نستی اقبال من | وقت مردن وای بر احوال من | ای فلک بردی حسین را بر عراق
سوختی جان من از نار فراق | پس چرا ای بیمروت بی وفا | دادیش بر چنگ اشرار از جفا
آنقدر از تشنه کامیها که سوخت | آن دل پر رحم تو بر وی نسوخت | یک حسین و آن همه جور ای فلک
اوفتی از گردشت دور افلکی | ای علی اکبر برادر جان من | ای شهید بی سر و سامان من
خفته اندر زمین کربلا | من بدردی الحنین مبتلا | چون بمیرم پس برای جان پاک
گر نباشی تو که بسپارد بخاک | خواهر بیچاره خود را یاد کن | خواهر افگار را او را شاد کن
جانب شهر مدینه کن گذار | ای برادر جان تو بر حالم گریه کن | ای عموی مهربان رو بیت سفید
گشته از نوجوانی نا امید | دستهایت گشته از پیکر جدا | بعد از آن با جسم صد جا کار فی
دره بابم بر سرجان داده | یعنی از دل جان بجانان داده | پس آن معصومه خبر شهادت

پدر بزرگوار را باهل مدینه رسانید اهل کار اهل نفاق بودند گفتند این دختر میخواهد داغ ماتم آل
عبد المطلب را تازه کند و چون بعد از چند روز خبر شهادت جناب سید الشهدا باهل مدینه

رسید کلثوم

رسید کلثوم شد که آن مخدره در آن گفته و در همان روز که خبر داده بت آنحضرت بدر
رفیعه شهادت رسیده است سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل الحسین لمؤلفه

غدا ترتبه جد بزرگوار حسین | بحق فرق علی باب تاجدار حسین | بحق فاطمه آن لاله ریاض نبی
که گشت در دم حشر دادخواه حسین | پاره پاره جگر گرم از آتش زهر | بطشت ریخته حسن جمله در کنار حسین
بریخته رشحه عرق که بجای اطفال | چه تیر از قطره زد از لاله عذار حسین | بشعله شعله آه شرربار اشتیاق حسین
فلک نشو محبت بکاین زار حسین | بقطره قطره خون که بستان زنین | بکلبه از سر خونین فوق نیزه دار حسین
که دو بستان حسین از حسین شمار | بدرد و محنت نیز مانده بی شمار حسین | اگرچه غرق گناهند امیدوار اند
تو نا امید مگردان امیدوار حسین | هر آن تنی که بود جای زخم از کوه داشت | بهر لبی که شده از دیده اشکبار حسین
تمام را از کرم کام حوی جاری کن | بحق قبر حسین و بنا بستار حسین | خصیص چال مترسده را تو ای عفاف
کز این امید شده تعزیت نگار حسین | مجلس بیستم در بیان ورود اهل بیت بقتلگاه شهیدان و شماتت

بر دو مستعله استعلاء دل بحادت زینب ناتوان در آن عرصه محنت بنیان

روز شهادت شه لب تشنه چون تمام شد | بر اهل بیت غمزده صبح قیام شد
آه از دمی که قافله تشنه حجاز | از کربلا روانه سوی شهر شام شد
ناگه گذار خیل اسیران بی پناه | بر قتلگاه سبط رسول انام شد
از آن زنان بیکس و طفلان بی پدر | وارد بر نعش پاک حسین ازدحام شد
هر سر برهنه دختر که بال بسته | در طوف جسم آن شه عالیمقام شد
هر پا برهنه بانوی گیسو گشاده | بر سر زنان بزم زنه وا امام شد

زینب کشید صیحه از دل که چرخ گفت | وا حسرتا که سلسلهٔ دوره تمام شد
پس جسم چاک چاک برادر به بر کشید | با آن غریقِ لجهٔ خون در کلام شد
کای تشنه لب برادر با جان برابرم | بنگر که خواهرت که اسیر شام شد
مهر تنت نقطهٔ نصف النهار عمر | در انکساف عقده و راس سهام شد
ماه رخت که روشن ازو بود روزگار | از دود و شعله های جفا در غمام شد
بیدل دمی تو مهر خموشی بلب گذار | چون ذره اشک مستمعان لعل فام شد

آغاز مطلب محمل بگشته گان مراحل شرح اسیری و زنجیر بسته گان سلاسل بیان و دستگیری سرگشتگان صحرای تغیر حیرانی و پریشان خواطر بیدای تفصیل بیابانی مراحل متفرقه وقایع مصیبت را منازل روایات رسانیده با نظر تو سلسله جنبان مضامین عبارات کرده اند که چون گلشن حیات گلگون گلعذاران آل اطهار از صرصر جفای فرقهٔ اشرار تاراج خزان ممات گردید و جسم چاک چاک همین سلالهٔ سید لولاک بخاک هلاک آرمیده و خانمان حضرت خیر البشر از سیل کینهٔ یزید پلید و گردباد زنهار زبیر گردید در آن وقت ابن سعد لعین امر کرد که خیمه های امام تشنه لبان غارت کردند و آتش بیداد در آن خیام کردند و بمقام الکشند و جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر کشیدند و آن علیل بیمار را با تن تب دار و جسم نزار در نهایت شدت مقید ساختند لمؤلفه

چو دست و پای امام عبا در بستند
دل رسول خدا را ز درد او خستند | ز سنگ کین چو شکستند جام ترّم و حیا
بخنده گفت قضا کین ستمگران مستند | کشیده اند بزنجیر کین امامی را

کز بهم

که ز سپهر برباد فرقش بستند | شنید که از احوال او که بیاشند
بقتل هستی او بر چه در جهان بستند | چو رحمتی دگر امید از خدا دارند
جماعتی که خود عهد رسول بشکستند | بظلم کردن آل علی دلیر شدند
طناب دین نبی را چه زود بشکستند | ز انتقام چرا غافلند این اشرار
کمان ز مکافات این عمل رستند | کلید جنت و دوزخ بدست آل نبی است
درین سرای فانی اگر تهی دستند | پس عمر سعد نامسعود مقرر نمود که دختران

فاطمه زهرا و طفلکان جناب سید الشهدا را چون عقد ثریا برشتهٔ اسیری منعقد ساختند و مخدرات سراپردهٔ رسالت را با معدودی از اولاد ذکور خاندان امامت که هنوز صغیر و تقیه السیف آن قوم شریر بودند در محملهای بی پرده و شترهای برهنه سوار کردند و سرهای شهیدان عالی نسب را بر قبایل عرب قسمت نموده سر پادشاه حجاز و پیشوای اهل نیاز یعنی جناب سید الشهدا را بخولی لعین و حمید بن مسلم سپردند و سر پادشاه حجاز و سرهای سایر شهیدان را بشمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج علیهم اللعنه محول نمود و ایشان را در روز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت روانه کوفه نمود لمؤلفه

پرده گیان حرم مصطفی اشتر سوار | بر شتران بی جهاز بسته سر اسوار | ناقه چو خون زد دل از نیک و از نکل
ناقه نشین مقبل بود شعله بار | ناله و افغان بکشید بی کران | کشته تفضل ز آن غیرت برغ نهار
بی مدد ان یکطرف و مدد ان یکطرف | نوحه گران یکطرف دوازده بر تار | زینب مجروح سینه سوخته از تب و
از حرم مصطفی شد بکشید از | زین عباد حزین پای بزنجیر کین | از غم سلطان دین لاله صفت داغدار

نیشتر حجاز بر سر بی حجاز همچو اسیری که خصم در دو زانو بخار وان خیل اهل عدوان عمر سعد بی ایمان با جمعی از آن طرّاران از مرور اهل حجاز و فن کردن اجساد خستگی کشتگان خود در کربلا مانده به تغسیل و تکفین ایشان پرداختند و بدان زمره جنیان حُسنیم طراز نماز کرده با اکرام و عزاز مدفون ساختند و جسم مطهر سید جوانان بهشت را با اجساد طیبهٔ شهیدان رضوان سرشت

در میان خاک خون انداخته روانه کوفه گردیدند مولفه

فلک بنصاف ده این ظلم آخر کی روا باشد / که شاه دین تنش بی سر پس در زیر پا باشد

تن پاک حسین بی مدفن و کفن تو در میان خون / یزید انگهی جسمش بصد عزت شود مدفون

شهیدان حجازی بی کفن باشند در صحرا / عراقیان کافر آئین کفن پوشند از دیبا

نمیدانم چرا این ظلم را دیده ای افلاک / نهفته دیده چون جسم صد چاک حسین بر خاک

و اما چون عمر سعد حیا اهل بیت رسول خدا را با سرهای شهیدان روانه کوفه نمودند از آن عنادی که با خاندان امت داشت امر کرد که اهل بیت رسالت را از راه قتلگاه ببرند تا آن بی کسان کشتگان خود را ببینند و دل ایشان بیشتر بسوزد و بروایتی آن ذریات استدعا کرده بودند که ای قوم شما را بخدا قسم میدهیم که ما را از راه قتلگاه ببرید تا اجساد پاره پاره شهیدان خود را ببینیم و ایشان را وداع نمائیم گویا بزبان حال چنین می گفتند مولفه

ما به دل حسرت دیدار شهیدان داریم / ما بلبلانیم و سر شور گلستان داریم

باید آخر که بگوئیم گلگون کفنان / جمعیتان جمع که ما موی پریشان داریم

آشنایان همه دانند که ما غمزده گان / این زمان رو بسوی شام غریبان داریم

بیت لائق

بیت لائق که حسین را نمائیم نگاه / گر در این بادیه ما کشته فغان داریم

یک زر حضرت عباس که بر خاک زنیم / هر یکی مرکبی از ناقه عریان داریم

نوحه انصاف بگوئیم علی اکبر را / کی جوان از غم تو داغ نمایان داریم

نوجوان قاسم داماد حزین را گوئیم / کی بخون غرقه بسان وداع تو پنهان داریم

القصه چون آن دل افسرده گان را بکنار قتلگاه رسانیدند سرهای شهیدان را بر نیزه ها کرده

در برابر ایشان نگاه داشتند مولفه

از مخبر آگاهی شنیدم که تا آن ساعت بغیر از سر مبارک جناب سید الشهدا سر هیچ یک از شهدا را بر نیزه نکرده بودند همینکه اهل بیت را بقتلگاه رسانیدند یک یک سرها را از تن جدا کرده در پیش چشم ایشان بکرها علیحده بر نوک نیزه ها کرده بودند و باشتباه آن احوال که از زبان عربی بیکس آن دختران یتیم نورس از طرف سرها را مشاهده از نیزه ها دیدند و از گیسو اجساد پاره پاره را در میان خاک و خون غلطان مشاهده نمودند مولفه

سرهای کشتگان بنوک سنان رسید / فریاد یا حسین بنجم آسمان رسید

گل کرده چون بنیزه سر سروران دین / از بلبلان دلسته بکیوان فغان رسید

فریاد و یا ابا ز نصف قدسیان گذشت / آواز یا اخاه بحر و بیان رسید

آه از دمی که قافلهٔ بی پناه را / حجاز ها بمقتل لب تشنگان رسید

افسرده گان همه لاله پژمرده رنگ خستند / بر گلشن افسرده خزان بر خزان رسید

هر بلبلی بپای گلی شد در افغان / بر چرخ بانگ ناله آن بلبلان رسید

شد شیون بپا که ز شور جهان گذشت / بر چاشت شور نیتی که بقدسیان رسید

چون چشم آن غریبان بر جسدهای پسر شهیدان افتاد و پیکرها چون برگ خزان خود را از شتران بزیر انداختند
و از شرار نالۀ آتشین و سیل اشک چشم میان آب و آتشی بهم آمیختند هر کس بر قتیلی بیکس چون علم آه
در کشید و هر یتیمی بر پدری جسم پرپر برامی کوبید هر حسرت نصیبی نعش غریبی را در بر ساخت
و هر ژولیده مویی دست بگردن ماه رویی انداخت هر بیوه زنی از برای شهیدی کفن غم دوش
گشوده و هر نامرادی روی خود را بخون داماد گلگون نمود هر دست و پا بسته تشنه کام
جگر خسته براز و نیاز مشغول گردید و هر مظلوم خاکی لب بر گلوی ناکامی نهاد و لمؤلفه

چشم خود پر و از سان هر یک شمعی دوختند	تا ز خود گشتند آگه پای تا سر سوختند
هم ز نو پروانه را رسم سوختن واد ند باد	هم سمندر را مرا پا سوختن آموختند
روز را از دود آه خویشتن کردند شب	بعد از آن زان فغان سوز آن شعلی فروختند
تنگ شد بر سینه آن کسیان راه نفس	بسکه در دل آتشه خون از جگر اندوختند

اهل بیت هر یک بر نظاره جسدی گرم فغان بودند که ناگاه چشم بانوی حرم عزا دختر مرتضی یعنی
زینب خاتون رضی الله عنها بر جسم بی سر جناب سید الشهدا افتاد وای واویلا از جگر سوخته
آن مخدره مظلومه که بر چنان احوال جگر سوز برادر را بحال دیدند من بچه زبان تقریر کنم
آن کیفیت را که زبانم از تقریر آن لال است لمؤلفه

ناگاه نگاه ضیغه ناموس کبریا	بر جسم بی سر شه گون بکجان فتاد	پس نعره کشید که هذا اخی حسین
نوعی کشعله بر دل افلاک افتاد	لرزید آسمان که ز ناله گردم	تا رفت ناله که مشید ز زمان فنا
یکباره هوش و صبر و قرار از تنش رمید	چون عندلیب ز حزن از فغان فتاد	بس آن جگر سوخته داغدار از جگر

پاره پاره برادر بزرگوار را در آغوش کشید و روی خود را بر زخمهای سینه بیکینه آن امام
گذار نهاد و با نالۀ حزین و آه آتشین زبان بتکلم گشاد در روایت که آن مخدره در آن وقت
جد را خطاب کرد که هر یک جگر ما را کباب و خانه طاقت مستمعان را خراب و دیده
نظاره داران پر آب بنیاد اول روی خود را بجانب مدینه جانب رسول خدا کرده عرض کرد
که یا محمداه یا جداه یا رسول الله یا من صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک مرمل بالدما مقطع
الاعضاء ای جد والاتبار وای رسول حضرت کردگار ای کسی که مرغ دعا آسمان نها
بر تو صلوات فرستاده این حسین تو است که در خون خود غلطیده و با اعضای پاره پاره
در زمین افتاده است محزوز الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء شیبته تقطر بالدماء
قتیل اولاد البغایا تسفی علیه ریح الصباء یا جداه این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند
و بی عمامه و ردا تنش را بر خاک افکنده اند و قطره قطره خون از محاسن شریفش بر زمین میچکید
و کشته اولاد زنا گردیده است و باد دمور بر بدن مبارکش میوزد و خاک صحرا را بر او
می افشانند نحن بناتک سبایا و اولادک فی ایدی الظالمین ای جد ما دختران غریب تو ایم
که اینگونه ما را اسیر کرده اند و فرزندان تو ایم که در دست اهل ظلم گرفتاریم و ما را بنده
گرفته اند و حرمت تو را در حق ما رعایت نکردند گویا بزبان حال می گفت لمؤلفه

این صید زخم خورده بسمل حسین تست	این تشنه کام وادی غربت که سوخته
از سینه تا لب از عطش دل حسین تست	این نوح پر محن که ز طوفان کربلا
کشتیش رفته بگیر و در گل حسین تست	این ماه تن که مهر سرش بر سنان

مقتول تیغ این همه جاهل حسین تست

یک علم زده مقابل حسین تست
کز برق فتنه سوخته حاصل حسین تست
از شور و می هزار عنادل حسین تست

این خرمن بتاراج محصول کاینات
این گلشن فسرده که نالد ز هر طرف

بعد از آن روی خود را بجانب دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها کرد و گفت اما در وداع دیده و ای دختر پیغمبر برگزیده نظری بجانب صحرای کربلا و فرزند گرامی خود را ببین که سرش را از سنان مخالفان و تنش در میان خاک و خون غلطانست اما در و ای دختر خیر البشر دختران خود را ملاحظه کن که سراپرده های ایشان را سوزانیده ... و ایشان را مانند اسیران ترک و دیلم بر شتران برهنه سوار کرده اند ما فرزندان توایم که باین خواری و مذلت در وادی غربت محنت دشمنان بی عاقبت گرفتار شده ایم گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه

ای مادر مخدره حال پسر ببین | او را قتیل لشکر بیداد گر ببین | بر کربلا گذر کن و سیل بلا ببین
غلطان بخون خود شده چون گل چمن ببین | این لاله زار است که پژمرده لاله هاش | گلها ز خویش ریخته برگش بر زمین
این آفتاب دین که افتاده بر زمین | بنگر بجگر گوشه ز تیغ ستم ببین | ما طایران گلشن فسرده ایم
ما را شکسته خاطر و بی بال و پر ببین | بر دختران غمزده خود نظر فکن | کز سیر دور دیده و خونجگر ببین
احوال سوز سینه از ملک بپرس | افتاده زار ماتم غمهای ما ببین | پس با چشم خون چکان و جگر بریان و دل

سوزان روی بحیدر در خود کرد و گفت ای خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری ای شهید آل عبا و ای قافله سالار دشت محنت و ابتلا ای غریب که دیگر امید دیدار تو نیست ای برادر جان من و ای روشنی دیده خون فشان من ای گلگون سوار دشت شهادت و ای تاجدار اقلیم غربت ... ساعتی دیده

بگشا و بر احوال ما نظری کن ببین چگونه در دست دشمنان گرفتاریم و بچه خواری اسیر کوفیان جفاکاریم گویا ...

بزبان حال میگفت لمؤلفه

ای برادر بیکسم بیچاره ام بی خانمان | می برندم از سر کویت بصد آه و فغان
دشمنان خونخوار و ما خونین دلان خوار و ذلیل | ما اسیران چون کنیم از دست این خونخوارگان
خواهرت بادا فدای پیکر خونین تو | کو فتاده چاک چاک از زخم شمشیر و سنان
ای غریب بی پدر مادر قتیل بی پناه | وای تاراج حوادث رفته تکبیر خانمان
دیده بگشا بر گرفتاران بی یاور نگر | محرمان خویش را بین بسته نامحرمان
جان رسیده بر لبم افغان و آه گشته فزون | میشود ناله جرس وقت رحیل کاروان
عندلیبان در بهاران می کنند افغان ولی | ناله بلبلان باشد بهنگام خزان

پس روی خود را بسوی اهل کوفه و شام کرده و فرمود یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا وا ویلاه وا حزناه الیوم مات جدنا محمد المصطفی و الیوم مات ابونا علی المرتضی ای مستان پیغمبر وای سرخان بر سینه و شعور وای قدح جویان بیداد گر آخر ما ذریه پیغمبر شما ایم که ما را باین خواری مانند اسیران می برند و شما می بینید وا حزناه وا ویلاه امروز جد ما محمد مصطفی و پدر ما علی مرتضی از دنیا رفته اند گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه

آخر ای سنگین دلان ما عترت پیغمبریم | گر جفاهای شما اینگونه خار و مضطریم
ما اسیران بیکس سرگشته کان بی خانمان | بی پناه و داغدار و بی معین و یاوریم
جور تا کی ظلم چند از خدا شرمی کنید | ما فتاده اختران خیر النسا دختریم

آه واویلاه واحسرتاه گر چه شما	دستگیریم و همه بیچاره و بی مقریم
جد و باب ما همین امروز رفتند از جهان	ما را ور مرده کان بی جد و باب ماوریم

از گفتار زینب خاتون جمیع لشکر مخالف صدا الگریه بلند کرده وحشیان صحرا و ماهیان دریا
بناله و افغان در آمدند راوی گوید که اکثر مردم در آن وقت دیدند که از دیده‌های ایشان
بجوی سرشک جاری شد که تنهای ایشان تر گردید اما با وجود اینکه کوفیان لعین و شامیان بیدین
در صورت آن بودند بر آن مظلومان رحم نکردند و دست از اذیت و آزار بر نداشتند اللهم العنهم
جمیعا و عذبهم عذابا الیما مقصد دویم از مجلس بیستم در کیفیت احوال حضرت سید الساجدین
در قتلگاه شهیدان و گذارش احوال سکینه خاتون در آن عرصه محنت بنیان منقولست که چون
اهل بیت بقتلگاه رسیدند نظر بانکه سر مبارک جناب سید الشهدا را از بدن جدا کرده بودند
و هم جهت بسیاری زخم‌ها اطراف بود سکینه خاتون بعلت اینکه طفل بود نعش پدر بزرگوار خود را
نمی شناخت لهذا در جستجوی آن بدن شریف چشمش بهر طرف نگران بود که ناگاه دید زینب
خاتون خود را بر روی نعشی می اندازد و آغاز شیون نمود سکینه گفت یا عمتاه
هذا النعش من قالت نعش ابیک الحسین عمه جان این نعش کیست گفت نعش پدرت حسین است
سکینه بی اختیار خود را بر روی جسد پدر بزرگوار انداخت و آن تن بی سر را در بر کشید و فریاد
بر آورد که واحسیناه واابتاه واویلاه واحسرتاه ابی ابی ما کان اسرع فراقی لک یا من
لی بعدک الیوم کفیل ای پدر جانم ای پدر جانم بسیار زود از من مفارقت کردی هنوز عهد و وقت
یتیمی من نبود حال که مرا باین کوچکی از خود جدا کردی پس بعد از این کفیل احوال من که خواهد شد

و من لقیتانی

و من لیتامی بعدک یا سیدی و من للایامی و الثکالی ای مولای من بعد از آن قوله نعره باد
میمان بی پدر میرسد و این زنان بیوه بیکس را که سرپرستی می نماید و شکوا الی الله ترا ف
محمد بقلت حزین بالنیابة مقطع الاعضاء و قوم من الغبرا و الثری حسبک مقتول الحسین برمل
سکینه شکایت میکرد بسوی فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلعم با دل شکسته و قلب مجروح که ای جده
الم دیده و اندیشه غمبر گزیده سر از قبر بیرون آر و بجانب کربلا نظر کن ببین که جسم فرزند
عزیزت در میان ریگهای سوزان چگونه بر روی خاک افتاده و این مظلومه معصومه روی خود را
بر گلوی بریده آنحضرت نهاده و صورت خود را بخون آنحضرت گلگون کرده و بزبان حال گفت

لمؤلفه

ای پدر از مرحمت جانب من کن نظر	طفلم و نبود مرا تاب بلا انتظار	دیده حق بین گشا بر سر و پایم ببین
خار مغیلان بپا خاک بیابان بسر	بسته عدو دست من قوم تو پا بستگی من	جسته‌ام از شصت من مهیا مرا دی
سیلی شمر بهود گرده زخم را کبود	بر رخ نیلی من اشک بخونم نگر	سرو ندیدم بتر گل بدرید از کرش
سرو قدت چون فتاد دست گل بار رو	چون ز زخم ارغنون ز لاله شکفته گون	غنچه زخم سنان در تن تو بی سر
نخل شرف بیت بیکر و عصیان در سنان	من ملا الین تو مغتر بشق القمر	جاک بهشت القضی سخن کند از تجمل
لیس جعنا نغر النبی تحدک من البشر	بر غیره جگر سوخته روی خود را	

بر آن جسد پاره پاره میمالید و از دل
پر درد ناله بسوزی که از ناله و زاری آن مظلومه شیون در میان حاضران افتاد و از مواقف مخالف
هر کس او را بآن حال دیدی بی اختیار بر آن غیر و بی پدر گریست آن مظلومه آنقدر سر و سینه زد
که از هوش رفت چون بهوش آمد چنان پدر ایستاد که او را از نعش پدر بزرگوارش جدا نمایند از آن ستم
داده پاره منفک نمی شد و بزبان حال میگفت لمؤلفه مپرسید که در این کوی که را ای گریه گل نیست ای غنچه گل از ای

کاروانها بی‌نهایت مقید آواز رحیل   نظر این قسمه ... علی لاری   بی منزل ... بی راه نما
زانکه ره پر خطر و بیم قدم ... است   در سر کوی وی این ... است   یوسف ... جا که بود گرمی بازاری
ذکر حالت منما شاید که ... ام   جان طلب مده تمام ... ...   ای مدد ... سرسی کاندر ... است
دل و پر سوخته مرغ گرفتاری ...   دشمنان خیره و من بیکس ... ...   هر طرف ... و کا ... خونخواری
تفصیل ... بن ... سکینه   و شمر ... الضرب ...   سکینه ... فرزند فاطمه را می ... سید

و شمر حرامزاده ... تازیانه میزد و نمیگذاشت که جسد پدر خود را با فراغت ببوسد

... ... نیستی   ... ...   سکینه از ضرب تازیانه‌های شمر
خود را مدام ... ... شمر را ... ... شمر ... ...
... ... سکینه ... ... شمر گفت که ای بی‌مروت وای بر تو ... این ... را
که پدر غریبش را سر بیند ای ظالم ... که بوسیدن نعش پدر ... ... است و همین قدر
... است ... ... تو ... را مانع ... و دلش را ... گویا بزبان حال می موالفه گفت

ای ... ...   تو ... ... جان ... ... افتاده از سیل بلا
پس ... ... ظالم ...   . جهان ...
... ...   کو کسی ... ... غریب ...
... ...   خلاصه کلام آنکه ... ... میان ... ... الا مران ... ...

بی ... ... و ظلم از جسد ... جناب سید الشهدا ... ... اما چون جناب سید الساجدین ...
با وجود بیماری و تشنگی و غریبی خود جسد ... پدر بزرگوار را با ... برادر و اعمام و خویشان دید که در میان

فاک

خاک و خون افتاده و کسی بدفن ایشان نپرداخته و اهل بیت را با تکال ... مینمود و خود را در غل و زنجیر
قوم ضلال و دیدن دشمنان خدا و رسول و در اذیت خاندان بتول ... ... و دلیر ملاحظه
فرمود حالتی با آن بزرگوار دست داد که نزدیک بود مرغ روحش از ... ... زمین

جهان ... ... موالفه   ... ... از پا افتاد   ... ... از پا افتاد
دیده ... ... و غلبه ... ... افتاد   ... ... از دل ... ...
شعله در سینه ... ... افتاد   زینب ... ... بر اعضا افتاد
... ... افتاد   زینب ... ... چون ... ...

... مضطرب شد و ... ... گوشه برادر خود از گریه باز ایستاد و گفت که این غمه وای با جا
بزرگواران وای نور دیده ... این چه حالت است که در تو ... ... آنحضرت فرمود
ای عمه ... ... ملاحظه میکنیم و پدر بزرگوار خود را ... ... با بدن چاک
چاک در میان خاک و خون می‌بینم گویا ایشان از مسلمان نمیدانند که بدفن ایشان نمی‌پردازند گویا ...

چنین می‌گفت موالفه

حسین ... ...   چرا نگویی ... جان خود فدا نکنم   فتاده است ... ... حسین
... ...   علی اکبر ناکام را ... ...
برای حضرت عباس ... ...   روانه ... ...   مخدرات ... ...
... ... کربلا ... ... سکینه ... ...

زینب خاتون گفت ای نور دیده این حالت را جد تو پدر و عم تو خبر داده و فرموده است که

گروهی از این امت را خواهد فرستاد که این اعضای متفرقه را با بدنهای پاره پاره جمع خواهند
نمود و مدفون خواهند نمود و نشان ضریح جناب سید الشهدا را در این زمین نصب خواهند کرد
که اثر آن هرگز بر طرف نشود و از اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت او خواهند آمد
و خدا تعالی بایشان ثوابهای عظیم کرامت میفرماید صاحب مشکوة نوشته است که از سکینه
خاتون روایت است که فرمود که چون ما را بقتلگاه رسانیدند من از شتر افتادم جسم پاره پاره
پدر بزرگوارم بیهوش شدم چون بهوش آمدم شنیدم پدرم بمن سخن میگوید و تن او بی سر تکلم می‌نماید
چون گوش دادم دیدم میگوید عربیه شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی
و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی یعنی ای شیعیان من
هرگاه آب خوشگواری بنوشید مرا بخاطر آرید و اگر بشنوید احوال شهیدی یا غریبی را پس برمن
نوحه و زاری نمائید منم سبط پیغمبر که مرا بی گناه و تقصیر کشتند و بعد از کشتن بدن مرا در زیر سم
اسبان پامال کردند اما زبان حالی داشت که کاشف زبان مقال بود لمؤلفه

بگو با دوستانم ای سکینه — که گفت این کشته شمشیر کینه — اگر نوشید آب خوشگواری
ز نیک سرچشمه یا جویباری — لب خشک مرا آرید بر یاد — که جدم از تشنه لب از جور و بیداد
اگر بینید در غربت غریبی — که هست از خانمانش بی نصیبی — غریبیهای دشت کربلایم
بیاد آرید و گریید از برایم — شهید غرقه خونی گر ببینید — ز یاد من بخون دل نشینید
که من هم شاه شیعیانم — بخون غلطان ز جور کوفیانم — بجا آرید حق آشنائی
ز سم اسب دادم بیوفائی — پامال نمودند از من رسم دین را — مبینید چشم عین الیقین را

برای دین

برای دوست یا دشمن شنیدید بکوی یار خون خود بریزید بپسندید که من از جان گذشتم
گذشتم از عیال و از سر و جان چو عباس و علی اکبر جوانی چو قاسم نخل آن سرو روانی
تمامی را بطرف این بیابان — نمودم در وفای دوست قربان
شما هم از طریق دین و آئین بنالید ای شیعیان چنین ان المحبین کیشتم فی یوم عاشورا جمیعاً فانظروا
کیف استسقی لطفلی فأبوا ان یرحمونی و سقوه السهم بغیاً عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هدّ ارکان الحجون
ای شیعیان و دوستان من کاش در روز عاشورا شما همگی در صحرای کربلا حاضر می‌بودید و میدیدید که من
چگونه او را از برای طفل صغیر خود علی اصغر آب می‌طلبیدم و من هر چند استدعای آب کردم ایشان برمن
و کودک صغیر من رحم نکردند و در عوض آب تیر بر حلقوم آن طفل معصوم زدند ای وا ویلا از این
مصیبت که ارکان کوه و مکه را از هم پاشید گویا بزبان حال میفرمود لمؤلفه کاش می‌بودید ای اهل ولا

روز عاشورا بدشت کربلا — تا که میدیدید حال زار من — ناله جان سوز آتشبار من
از برای جرعه آبی پسان — رفته بود از اصغرم تاب و توان — رو برو می‌شد بهر حق ناشناس
می‌نمودم هر زمانی التماس — ای ستمکاران بهر سید انفاس — اینقدر بی رحم و سنگین دل چرا
نی که هست این علی اصغرم — رفته تاب از تشنگی این گوهرم — تیر پرانی با این طفلان و بیداد
گر فروشید این بهای جان و بید — تیر بر حلقش زدند از جواب — شد روان خون از حلق او جای آب
ای امان زان دردهای آن الم — که ز هم پاشید ارکان حرم — کیفیت ام کلثوم صاحب منتخب میگوید
که چون ام کلثوم رضی الله عنها دید که جسم بی سر برادر مظلومش برهنه و عریان مانند غریبان بی غسل و کفن
در میان بر روی ریگ سوزان برو در افتاده و در خون خود غلطیده دست خود را از شتر بزمین

انداخت و آن جسم صد چاک را در بر کشید و فریاد بر آورد که یا رسول الله نظر کن بسوی جسد فرزند
گرامی خود که بر زمین افتاده و او را غسل نداده اند و باد بر آن وزیده و ریگ صحرا کفن او
گردیده و خون از رگهای حلقوم او جاری است و این اسیران جگر سوخته اهل بیت و نبیرگان تواند
با خواری باسیری میبرند و غمخواری و فریادرسی ندارند که دفع ظلم از ایشان نماید ای پیغمبر برگزیده
خدا ببین این سر فرزندت را با سرهای عزیزان او که بر نوک نیزه‌ها کرده اند گویا بزبان حال میگفت

لمؤلفه

برا ز روضه رضوان تو ای رسول خدا — دمی بعزم تماشای دشت کرببلا — ببین بجان تن پاک حسین فتاده که
ز تیر و نیزه و شمشیر کین شده صد چاک — سر مبارکش از پیکرش جدا گشته — ذبیح خنجر خونخوار کربلا گشته
تمام عترت تو دستگیر خصم دوند — ز تشنگی همه سرگشته در بیابانند — نه دوستی که کند دلدهی [illegible]
نه یاوری که بود یار و غمخوار ایشان — ز کوفیان و دغا داد یا رسول الله — فغان و ناله و فریاد یا رسول الله

چون فرقه ضلال ام کلثوم را با آن حال دیدند و آن سخنان شورانگیز را از وی شنیدند با او آغاز درشتی
کردند و آن مخدره را از جگر پاره پاره برادر غریبش جدا کرده سوار ناقه بی جهاز نمودند و او
آن مظلومه رو بکوفیان کرده بزبان حال میگفت لمؤلفه کوفیان حرمت پیغمبر مختار کجاست — [illegible]

دارم اندر دلم از دعوی اسلام شما — حرف بسیار ولی جرات گفتار کجاست — ما عزیزان رسولیم ولیکن امروز
همچو ما در همه آفاق چنین خار کجاست — نه ز حق خوف و نه شرمی ز پیمبر دارید — چون شما کافر و سنگین دل و خونخوار کجاست
سرور ما ز بدن دور و ما بی‌سامان — این چنین قتل همه خویش و اقربا در کجاست — می نپرسند ز ما مردم این کوفه و شام
کافری قوم شما را سر و سالار کجاست — پس ظالمان بانگ بلند ... را از نعشهای شهیدان جدا ساخته
بر شتران سوار کردند آه آه و مصیبتا و از آن جهت که آن غمها را از قتلگاه بظلم و تعدی

بیرون میبردند

بیرون میبردند با چه دلی داشتند آن مظلومان خصوصا سردار لشکر محنت و تعب زینب ستمکش
دوران علیا جناب زینب که آن مخدره در آن وقت چنان میگریست که از گریه او سنگهای
آن بیابان بچشم حقیقت میگریستند گویا در آن وقت آن مظلومه روی خود را بجانب نعش برادر کرده

بزبان حال میگفت لمؤلفه

رفتم ز کویت با هزار افغان — بر گو بمن دست یتیمان — تو خفته در خون در طرف بیابان
من رو بسوی شام غریبان — بهر فراق تو غمینی و منگ — ای وای بر من از درد هجران
بردم بحسرت داغ تو بر دل — ای غمگسار حسرت نصیبان — وای دوری تو وای دوری منزل
محمل بمحمل ویران و بریان — زین بیش من تو دارم شکیبی — تو با شهیدان من با اسیران
شیونگر تو خوبان گلزار — شور افکن من فغان طفلان — [illegible] نگاه کن چاره من
در دم که گشته و گریه در آن — گلگون کفنها زینت جلالم — دانم نخواهم بردن دگر جان
من دل ندارم محمل ندارم — اشترم انید ای ساربانان — وقت وداع است آخر نگاه
نی وقت راحت ای مه لقا جان — حیران ما را زینک و دلارا — بنگر اسیران
خیل حجازیم ز اهل نیازیم — خار ار چه باشم ... غریبان — ای شمر کافر خصم پیمبر
ما را میازار ای نامسلمان — داریم در خاک رخسار گلگون — هر یک ز حسرت خورشید تابان
ای ... یک لحظه فرصت — تا دفن سازیم نعش شهیدان — پس کن حسرت نصیبان را با شتاب

خونین دل آه آتشین روانه کوفه نمودند الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس بیست و یکم در کیفیت قطع کردن جمال خسران مآل دستهای جناب سید الشهدا در قتلگاه ...

شدن روی آن روسیاه شقی بر رسول خدا و در آن عرصه ملایک را مجال کار حسین چه در صف جا

تمام شد در کاینات شورش یوم القیام شد / پیمانه جهان همه پرشد ز زهر غم

آن تشنه را چه شهد شهادت بکام شد / در کوه و دشت غلغله حسین فتاد

در بحر و بر و لوله و اتمام شد / از دود ناله های جگرسوز اهل بیت

نه گنبد فلک همه فیروزه فام شد / شمع فغان ز بسکه فروزان شد از حرم

بیت الحرم بیت غم بیت الحرام شد / در حیرتم که از روش گردون کج نهاد

حین دور عمر سرور دوران تمام شد / خون حسین مباح و حرام از چه شد حلال

آب حلال بهر چه بر وی حرام شد / آری ز تیغ شقاوت عصیان قاتلان

سلطان دین قتیل سپاه ظلام شد / جانم فدای او که ز تیغ عدو تنش

صحرای کربلا همه دار السلام شد / بیدل بود چو مرغ نی و از جهان

کامد هوای دانه خود خواهی ام شد

آغاز مطلب ناقه کشان محامل مصیبت و ره نوردان مراحل غربت حمالان اجمال اخبار محنت و ساربانان جمایل آثار بلیت مهار نواق شرح ستم را بجانب منازل عبارات کشیده و عماری بیان الم را در محفل روایت بدینگونه گشوده اند که سعد بن مسیب که یکی از اکابر شیعیان صداقت آیین و از جمله اصحاب حضرت سید الساجدین منیر بود که بعد از شهادت قربانیان کوی وفا و فداییان کعبه کار رضا بمکه معظمه مشرفه مشرف شدم روزی مشغول طواف بیت الله بودم ناگاه شخصی را دیدم دستش از مفصل بریده و رویش چون دل تیره روزان شب ماتم ظلمانی سیاه گردیده و از نهاد و روح بنیاد وش در هر نفسی چنان آتش آه ماتم سانه زبانه کشیدی که شعله آن تا کره نار رسیدی و از سینه شقاوت دفینه اش در هر دم زدنی بنوعی برق فغان مجروحانه بیرون جهیدی که شراره آن خرمن امید بختش را با آتش سوزاندی لمؤلفه چه شیطان رجیم ز رحمت حق مانده محروم می

حدیث سعد ولد الزنا

هیولای

هیولای شیاطین صورتی ملعون شنیده می / سیه رویی جدا دستش ز تن نوعی که پیدا بود

که گفتا داست دست کین تقطیع دست مظلومی / ز مسکینی که ببریده است او دست حسین از تن

ز آه زینب ترسیده ز افغان کلثوم می / و مانند خاری دامن جامه چسپیده میگوید

ای صاحب خانه و ای پروردگار این حرم مغفرت آستانه مرا بیامرز و میدانم که هرگز نخواهی آمرزید اگرچه همه اهل آسمان و زمین مرا شفاعت کنند چون طائفین این سخن را از آن ملعون درگاه رب العالمین شنیدند بر سر او جمع شدند و گفتند ای روسیاه وای بر تو مگر تو کیستی که بالمره از رحمت خدا امید گسسته ای آیا چه گناه کرده و مرتکب چه عمل ناشایسته گردیده که اینگونه خود را از مغفرت خدا ناامید گردیده و محروم میدانی حقیقت حال خود را بیان کن آن مرد روسیاه زار زار گریست و گفت ای قوم دست از من بردارید و مرا بحال روسیاهی خود واگذارید و طمع فاش کردن علم را از من مدارید آنچه من کرده ام گفتنی نیست و آن آتشی را که در دل خود افروخته ام

خاموش شدنی نی گویا زبانحال کشتن حالی انتقال بود لمؤلفه

آتشی در دل من هست که ایمان سوزد / ور تف یک شررش کعبه و ارکان سوزد

دوزخی ساخته ام از گنه خود بقبر / گر نه آن را ز زبان ما بکلم و نه تقریر

بگذارید که با آتش خود بگذارم / جمله سوزید اگر فاش نمایم رازم

شرر سینه ام از شعله آهم بخرید / اثر معصیت از روی سیاهم بخرید

پس مردم اصرار بسیاری کردند که آخر بگو آخر چه گناه کرده ای آن مرد گفت ای قوم بدانید که من روسیاه از حجاز تا بعراق ساربان امام شهیدان بودم و آنحضرت انعامهای بسیار و احسانهای

بی‌تیماری نسبت بمن می‌نمود و همیشه مرا بر خوان احسان خود میخواندند و از الوان نعمتها بهره‌مند می‌فرمود
و آنحضرت را زیر عبا بود که در وقت وضو ساختن بیرون می‌آورد و بمن می‌سپرد و در آن نیم
جامه بندی قیمتی من روسیاه چون آن بند را دیدم دل بر آن بستم و در کمین آن نشستم که یک
وسیله او را بدست آورم تا معین شد تا روزی که آنحضرت را با تمامی یاران شهید کردند و ابدان
مطهره ایشان را در صحرای کربلا افکندند من خود را در گوشه پنهان کردم چون شب شد
بهوای آن بند خود را بقتلگاه شهیدان رسانیدم دیدم آن صحرا از انوار آن ابدان روشن
گردیده و آن بدنهای بی‌سر مانند ستاره که از آسمان میدرخشند گویا بزبان حال میگفت مؤلفه

دیدم فتاده هر طرفی اختری که گشت | غلطان بخون خود شده با جسم چاک چاک | سر برکشیده یکسره از مطلع شرف
همچون مه تمام ولی عاری از کلف | پیدا ز شان هر یکی آثار احمدی | تابان ز چهرشان همه نور محمدی
در خون مشکبوی غزالان حیدری | گردیده دشت کرب و بلا جمله عنبری | خوش گلشنی ولیک خزان کرده بهار
گشته شکفته باغچه‌ها همچو لاله زار

الغرض من در میان کشتگان مکرر دیدم و تجسس نعش امام مظلوم
می‌نمودم و بهر یک از احباب و شهیدان ملاحظه می‌نمودم و میگشتم که ناگاه نظرم بر یک جسم
پاره پاره افتاد ای یاران چه گویم که چه دیدم مؤلفه

بخاک افتاده دیدم آفتابی | بخون غلطان یکی صید کبابی
غریبی بیکسی بی‌غمگساری | سلیبی بی‌پناهی خوار و زاری
قتیلی سینه‌چاکی مبتلائی | شهیدی داغداری بینوائی
ز سر تا پا چو نخل وادی طور | فروزان لمعه‌های نور در نور
ولی زان اخگر آنک شراره | وزین پیدا بسی رخشان ستاره
سر خود را امید از شهادت | نموده گوی چوگان ارادت
دهان بگشوده هر زخمش ز جایی

که هست این گل

ز دست این گل باغ آشنائی
ز بس کاندر تنش زخم سنان بود | تو گفتی که در انجم نهان بود
ندیده کس بجز این جسم بی‌سر | که انجم از هلالها زند سر
بنا چون از غزاداش نشانی | بتن صد زخم چشم خون‌چکانی

چون بدقت ملاحظه کردم دیدم جسد منور جناب سیدالشهداست
که چنان جا که بر روی خاک افتاده و نور او در اطراف هوا و زمین تابیده و در خون
خود غلطیده و باد و باران وزیده و گرد و غبار بسیاری بر آن نشسته و همان زیرجامه
که بند آن مطلوب من است پوشیده و آن بند را بر آن کشیده اما گره بسیاری بر او زده است
پس نفس شوم من مرا بر آن داشت که گره‌ها را بگشایم و آن بند را بیرون آورم ای یاران
چه گویم که یارای گفتن ندارم گویا بزبان حال میگفت مؤلفه

دلم آن لحظه که در این طمع خام افتاد | خشت ناموس قضا و قدر از بام افتاد
من مشئوم چو زان بند گره بگشادم | عقده تنگ بسر رشته ایام افتاد
دستی آورد که مانع شود آن بیداد | هرج زان حرکت لرزه بر اندام افتاد
سر آن قبه ز من برشکن تا بسما | در پی لعن من تیره سرانجام افتاد
رشته لعن ز بس بسته شد بی در پی | طایر نفرتش ملعبه در دام افتاد

ای قوم توضیح مقال و تفصیل این احوال آنکه من تن بدبخت را که از آن گره
گشودم تا یک گره باقی ماند چون خواستم آنرا بگشایم آن مظلوم دست راست خود را پیش آورد
و بر سر آن بند گذاشت من هرچند سعی کردم که دستش را از آن گره رد کنم نتوانستم پس از جای
خود جستم و در میان قتلگاه خنجری جستم و دست مبارکش را در انگشتهای چند قطع کردم پس باز
دست بردم که آن گره را بگشایم آنحضرت دست چپ خود را پیش آورد و بر سر آن گره گذاشت
باز هرچند سعی کردم که دست چپ او را از سر آن گره دور کنم نتوانستم آخر الامر با همان خنجر دست

چپ او را نیز قطع کردم و آن تن بی سر را با دستهای بریده در میان خاک و خون نهادم
ای شیعیان ببینید که در صحرای کربلا چه ظلمها بجناب سید الشهدا رسیده و چه ستمها
بر آن بزرگوار واقع شده است اگر فرضاً در میان مردمان کسی بهم رسد که مستوجب تقصیر و موجب
قتل بوده باشد او را تا زنده است سیاست میکنند و نوبت میرسد تا اینکه بمیرد یا کشته
گردد و دیگر نعش او را اذیت و آزار نمی کنند لکن جناب امام حسین را بی تقصیر و گناه کشتند
و بعد از کشتن هم دست از وی برنداشتند یکی سرش را از بدن جدا کرد و یکی انگشتش را برید
و یکی دستش را از پیکرش قطع نمود علاوه بر اینها بنابر بعضی روایات جمعی اسب بر جسد
مبارکش تاختند بنوعی که استخوانهای سینه اش را درهم شکستند لمؤلفه

ظلمی که بر حسین علی شد ز دشمنان	هرگز نشان نداده کس از دور آسمان
گر در میان نبود حسین تاب آن بلا	هرگز بپا نبود کار جهان و جهانیان
ای آفرین بهمت والای آنکه او	از بهر دوست داده سر خود بدشمنان
مردی نبود چنین و دوستی چنین	ای بر فدای دوستیش جان دوستان

آیا ای دوستان نمیدانید که این دستی که جمّال لعین از بدن جدا کرد چگونه دستی بود
این همان دست بود که تشنه لبهای بخششها نموده فقیران و مسکین آنها و انعامها رسانیده و روزها
بر احباب دعا کرده و حاجت حاجتمندان را بر آورده چنانچه علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار
نقل حدیثی که خلاصه مضمونش این است که روزی اعرابی بمدینه طیبه آمد و پرسید که کریم ترین مردم
این شهر کیست گفتند سخی ترین اهل این بلد را میخواهی حسین ابن علی ابن ابیطالب گفت مرا دلالت
کنید

کنید بآن بزرگوار او را راهنمائی کردند بخدمت آنحضرت در وقتی که آنجناب در مسجد تشریف داشت
اعرابی داخل مسجد شد و دید که آن سرخیل اهل بیت مشغول نماز است اعرابی آمد و برو روی آنحضرت ایستاد
و گفت لمؤلفه لم یخب الان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقة انت جواد و انت معتمد
ابوک قد کان قاتل الفسقة لولا الذی کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقة نا امید نمیشود
از تو در این هنگام هیچ امیدواری و هر کسی که دست تمنا بحلقه باب العطا کرامت تو زند مأیوس
نمیکردی و توئی صاحب جود و سخا و محل اعتماد حاجتمندان و پدر بزرگوار تو بت شکن و قاتل فاسقین
اگر جد والامقدار و پدر عالی مقدار هدایت نمیکردند ما را براه حق هر آینه ما جملگی در راه باطل میماندیم
و جهنم ما را فرو میگرفت و من با امید عطای تو شرفیاب خدمت گردیده ام و میدانم که البته محروم
نخواهم بازگردید چون حضرت امام حسین از نماز سلام داد فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی
مانده عرض کرد که بلی پدر و مادرم فدای تو باد چهار هزار دینار باقی مانده است آنحضرت
فرمود ای قنبر بیاور آنها را که آمده است بسوی ما شخصی که او از ما سزاوارتر است باین زرها پس
آنحضرت کناره رفت و ردای مبارک را بیرون کرد و آن چهار هزار دینار طلا را در میان ردا
پیچید و در پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی در را باز نکرد و دست مبارک را از کنار در
بیرون کرد و آن زرها را باعرابی داد و فرمود شعر خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی علیک
ذو شفقة لو کان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیک مندفقة لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف
منی قلیلة النفقة ای اعرابی این زرها را بگیر و بجهت کمی آنها عذر مرا بپذیر این جایزه کمی است نسبت
بحال تو مرا شرم می آید که با این جایزه کم بروی تو نگاه کنم از این جهت در را گشوده ام تو گمان نکنی

که گمانی عطای من بتو دلیل کم بودن شفقت من است با تو زیرا چنین نیست لطف و مرحمت من بتو
بسیار است اما چون حوادث روزگار امور دنیای مرا مختل گردانیده است و ولایتها
از دست ما بیرون رفته است از آنچه در دست من کم نفقه و کم بخشش گردیده است هر گاه ما صاحب حکومت
و قوت می بودیم دست سخای ما بخشش بسیاری بتو میکرد پس اعرابی زر را گرفت و زار زار گریست
حضرت فرمود ای اعرابی گویا عطای ما را کم دیدی از آنچه گریانی اعرابی گفت نه والله بلکه گریه
من از برای این است که دستی با این جود و سخا چرا می باید بر خاک رود و چگونه در زیر گل پنهان گردد
ای وامصیبتاه که همین دست را جمال ملعون با شکسته حربه بضرب بسیاری از بدن جدا کرد
و آن تن پاره پاره بی سر را دید که در میان آن بیابان انداخت مؤلفه سرم فدای تو بادای امام تشنه لبان

زسر گذشت تو آرم کدام را بزبان — اگر روم به بیان آتشم زبان سوزد
وگر نهان کنمش مغز استخوان سوزد — بخاطر آورم احوال غم نصیبی تو
ز بی کسیت کشم ناله یا غریبی تو — بسوزم از عطش طفلکان معصومت
بزینب تو کنم گریه یا بکلثومت — به نوجوانی عباس و اکبر ناشاد
بنالم ای شه دین یا بقاسم داماد — بهر تنت جدا شده از پاره پاره جگر تو
بگریم از غم این پیکر تو یا سر تو — ز گردش فلک ای سبط سید لولاک
چه ظلمها که کشیدی درین سرای خاک — همین نه آنکه شهیدت بکربلا کردند
همین نه آنکه دو دستت ز تن جدا کردند — بسم اسب شکستند استخوانت را
زدند آتش کین آنکه آشیانت را — جهان ندیده مظلومی تو مظلومی

نشان نداده

نشان نداده کسی چون تو هیچ مظلومی

القصه آن مرد [illegible] بسیار میگرید بعد از آنی که هر دو دست آنحضرت را بریدم عتابیه دست خود را بآن گره رسانیدم که ازار
بگشایم و بیرون آورم ناگاه دیدم که آسمان و زمین بلرزه در آمد و غلغله و غوغای غریبی در هوا
پیدا شد بنوعی که میگفتی شورش یوم نشور آشکارا شد و جمعی کثیر دیدم که از بالا بزیر می آیند و هر چند بزمین
نزدیکتر میشوند ناله و افغان ایشان بیشتر میشوند مؤلفه

بپا شد در آن شب غریو و فغان — بنوعی که شد روز محشر عیان
گروهی فزون از شمار نجوم — فرود آمدند از سما با هجوم
ز بس بر زمین آمدند از فلک — زمین آسمان شد ز جوش ملک
چنان پر شد آن دشت از افلاکیان — که گم شد ره ناله بر خاکیان
همه جمله چون مردمان گناه — چو پیراهن کعبه یکسر سیاه
چه لاله بدل جمله داغ عزا — در افغان چه مرغان باغ عزا
در آن گلستان آشیانه زدند — نواهای دلسوز یکسانه زدند
کشیدند بر یک سوز درون — بصد شور و شین ناله ارغنون
ز بس گاه داد و اطفال کودک — شد آن قتلگه سر بسر جان پاک
یکی ز آن ایشان با غریو و فغان بگفت

وا ابتاه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک
ای فرزند دلبند وای آرام دل ستمبندان ترا کشتند و قدر ترا ندانستند و از آب فرات ترا
منع کردند مؤلفه

یکی زان میان با دو صد شور و شین — همی گفت با سوز دل یا حسین
ازین امتان سیه رو فغان — وزین خانگی دشمنان الامان
که قدر بلند تو نشناختند — بقتل تو تیغ جفا آختند
بریدند از تن بخواری سرت — فکندند در خاک و خون پیکرت

من چون آن واقعه ها را دیدم و آن شور و شین و غلغله را شنیدم ترسیدم و بی اختیار صیحه

زدم و خود را در میان کشتگان پنهان کردم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن آمدند و در برابر
آن سروران ایستادند و در اطراف ایشان خلق بسیاری در نهایت ادب ایستاده
بودند و آن صحرا پر بود از بانگ آسمان و از صدای گریه فرشتگان و ناله روحانیان انجمن
رستخیزی برپا بود که گویی هنگامه محشر کبری بود پس دیدم که یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و جلالش
بیشتر از دیگران بود روی بآن جسد بی‌سر کرده و با چشم اشکبار و ناله زار زار فرمود یا حسین قد زارک
جدک و ابوک و امک و اخوک الحسن جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو از ملکوت اعلی بزیارت
تو آمده اند گویا زبان حالش چنین بود مولفه ما بسوی تو بصد ناله و آه آمده ایم با فغان سینه زنان سوی تو بیگاه آمده ایم

خسته وادی شوقیم ز فردوس علی	تا باین دشت بلا با همه راه آمده ایم
علم تعزیه افراشته ایم از چپ و راست	بهر امداد تو با خیل سپاه آمده ایم
محضری بهر شفاعت ز شهادت دیدیم	شاهد آنیم و در اینجا بگواه آمده ایم

یا ابناه یا حسین فداک جدک و ابوک و امک و اخوک ای فرزند غمدیده و ای غریب ستمدیده
وای حسین ستم کشیده فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو ای نور دیده چرا
بجد محزونت حکایت غمها نمیکنی و بپدر دلخونت شکایت عدا نمینمایی و چرا با مادر در وداع دیدات
گذارش مصیبتها را نمیگویی و برادر مصیبت دیده‌ات سرگذشت محنتها را بمیان نمیاوری

گویا زبان حالی هم داشت مولفه

فدای جان تو گردم شهید گلزارم هلاک جسم تو ای بی‌معین و یارم غریب بیکس و بی‌یاورم ندیدم قدر تو
چرا طپیده بخون جسم نازپرور تو چرا آمده بر کوی برادرت را سپرده با که غمدیده خواهرت را

زدستگی

ز دستگیری طفلان خود خبر داری   که از سر پریشان سرگردانی   چرا بکار تو سخن نمیگویی
چرا ز باغ جمالش گلی نمی‌بویی   بیا ببین خسته زار تو ای مه کنعان   ز جور ظلم گروه دغا شکایت کن
ببین که ما و ز زار تو چگونه دانست   ز سرشک دیده آن عاشق که گوست   همین جوان که ایستاده است در بر تو
بیامده نه اکبر دوان برادر تو   چرا بر خود در ادب نمیگیری   حکایت غم هجران ز سر بیان کنی
اگر چه دیر ولی راه دور آمده ایم   بدیدن تو بغلطان بخون آمده ایم   بجمع ما نگر که چنین پریشانیم
بکن رعایت احوال ما که مهمانیم   ولیک اگر چه ز جور زمانه مهمانیست   ولی رعایت مهمان بهر جهت بایست

آن لعین روسیاه میگوید که یکبار دیدم آن جسد بی‌سر حرکت در آمد و بنشست و صدای
پیدا شد و بآن جسد مطهر گردید و گفت لبیک لبیک گویا زبان حالش این چنین بود مولفه

ای جد بزرگوار کریم لبیک   وی باب ملک شعار بالان لبیک   مادر غمخوار قدسیان و تمم
وی جان برادر بزرگ لبیک   ای جد زار گلزار ای تر ابیوسم   بابا شوم فدای دستهای بوسم
مادر بیا و دوباره ز پای تو میرم   روی تر ابرادر شیش ابیوسم   یا جداه و یا ابتاه و واماه و واخاه

علیکم منی السلام یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه وسلبوا والله نسائنا یا جداه نهبوا والله اموالنا
یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند ای جد و الا قسم بخدا
که زنان ما را اسیر کردند ای جد یا جداه بخدا سوگند که غارت نمودند اموال ما را ای جد بخدا ذبح
کردند بخدا قسم طفلکان ما را گویا زبان حالی هم داشت مولفه سلام من بشما جد و باب و مادر من

سلام من بتو ای خسته جان برادر من	ز کوفیان جفا پیشه داد یا جداه
فغان از این سپه بدنهاد یا جداه	ز جور و ظلم بکشتند یاورانم را

گریه‌اند سر از تن برادرانم را مخدرات حرمم اسیر و خوار شدند ذلیل ترا ساری کفار شدند
سکینه سکینه بی‌بابی العطش کرده برای جرعه آبی گریه غش کرده چه گویم از ستم دشمنان ابن زیاد
فلک ندیده انجم چنین بلیه ندید الحمد بزرگوار کجا قسم ای برتو دشوار است ما را بانچه لت
بینی و این جفاهای که اشقیای امت تو برما کرده اند ملاحظه فرمائی و آنچه برما واقع شده شنوی
و اطلاع بهم رسانی پس آن بزرگواران زمانی بر بر سر شهیدان گریستند و بر آن جسم عطشان
آب حسرت از دیده گان باریدند و بعد از آنی که من دانستم ایشان کیستند و دیدم فاطمه زهرا
با چشم پر آب و جگر کباب برسول خدا خطاب کرد که ای پدر جان و دیدی امتان تو با فرزندان
من چه کردند و حق ترا در باره من و اولاد من چگونه رعایت نمودند گویا بزبان حال میگفت مؤلفه

بنگر ای باب فلک تخت و ملک دربانم	کامتان تو چه کردند بفرزندانم
آن حسینی که به نازام دل پروردم	این چنین خشک لب افتاده درین ریگ روان
جسم پاکش شده صد چاک ز شمشیر و سنان	دختر انم که به اختر برج شرفند
هر یکی کو هر یکدانه این نه صدفند	در کف بدگهران چون صدف کنون خوارند
با صد آزار بهر کوچه و بر بازارند	زین الم سوزم و سازم بغم ای جان پدر
گریم و نالم و بر سینه زنم تا محشر	بعد از آن گفت ای پدر جان آیا مرا اذن

تنش ز تیره جان صحیح پروردم

میدهی که از خون گلوی نور دیده ام حسین روی خود را خضاب کنم تا بان هیئت بروز دیگر با خود را
ملاقات نمایم جناب رسول خدا فرمود ای نور دیده خضاب کن که ما نیز خضاب خواهیم کرد
پس دیدم که رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی سلام الله علیهم از خون محاسن حسین

برداشته

برداشته صورت و گردن خود را تا سینه و دستها خود را تا مرفق خضاب کردند اما جناب
فاطمه در آن وقت گویا بزبان حالی داشت مؤلفه پدر جان گلشنم شکفته از گلهای بیکانی

گلابش را ز صد حسرت زنم اکنون به پیشانی	حسینی را که پروردم چه گل در باغ آغوشم
کنون میبارم اشک غم بیوی چون بریانی	تنش در خاک خون غلطان سرش بر نیزه اعدا
عیالش خار سرگردان فغان از این پریشانی	نمایم چهره را گلگون ز خون حلق این محزون
زدم تا با رخ پرخون سوی درگاه یزدانی	قرار آرام جانم رفت از آن روح و این
بهین جان جهان است این که گردیده است قربانی	کشته گوسفند را چنین لب تشنه قصابی
نکرده کافری هرگز بدینسان با مسلمانی	پس رسول خدا خطاب بآنحضرت نمود

از روی التفات و غمخواری با گریه و زاری فرمود فدیتک یا حسین بنفسی و الیه علی ان
اراک مقطوع الرأس مرمل الجبین دامی النحر مکبوبا علی قفاک قد کساک الذاری من الرمول
طریح مقتول مقطوع الکفین فدای تو گردم ای حسین قسم بخدا که بر من گرانست تو را بی سر
و بار وی خون آلوده ببینم و بر من دشوار است که ترا حلقوم بریده و بروی در افتاده
مشاهده نمایم که با و خاک و ریگ بر تو ریخته باشد و نمی توانم ملاحظه کنم که جسد پاره پاره
تو بی سر دلی دست در میان خاک و خون افتاده باشد گویا زبان حالی هم داشت مؤلفه

حسین بیکس من جان من فدای تو باد	چه ظلمها که کشیدی درین خراب آباد
خدا گواست که بر من غم تو دشوار است	فتادن تو بدینسان برای من عار است
گران بود بمن این گونه نظاره تو	بخاک و خون بنگرم جسم پاره پاره تو

جهان بدیده من نور دیده تاریک است
که متکای تو خاک است بستر تو ریگ است

ز جور امت خود شکرم چه حالت تو
حسین نگاه کنم بر تو از خجالت تو

چگونه بی کسیت را بما بیا گویم
حسین باهل جنان شرح ماجرا گویم

هزار لعن بقومی که این جفا کردند
سر مبارکت از پیکرت جدا کردند

پس در آن وقت دیدم که رسول خدا مظلوم کربلا فرمود که ای نور دیده دستهای قوی را کدام بی مروت بریده و این ستم بر تو از چه بی رحمی رسیده آنحضرت عرض کرد که ای جد بزرگوار ساربانی داشتم که بسا نیکیها با وی کرده بودم لکن او در ازاء نیکیهای من دستهای مرا قطع کرد و الحال چون شما را دیده خود را در میان کشتگان پنهان کرده است پس آنحضرت گریه در آمد و بتفحص من برخاست و در میان کشتگان از چپ و راست می گردید و و از درد دل مینالید که ناگاه نظر مبارکش بر من افتاد و در بالای سر من ایستاد و در نهایت غضب فرمود ای ملعون یا جمال ای بیچاره بان ترا چه بر این داشت که قطع کنی دستهائی را که فرشتگان مقرب بوسیده و جبرئیل امین بارها ادب بر دیده کشیده و اهل آسمانها بانها تبرک جسته اند ای ملعون شقی آنچه با فرزند من کرده بودی بس نبود که تو هم دستهای او را بریدی و همچنین بیاست در میان خاک و خونش افکندی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع نماید و با جمعی که خون فرزندم را ریخته اند محشور گرداند هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که دستهای من قطع شد و روی من چنین که می بینید سیاه گردید و با این حال خود را باینجا رسانیده ام و هر چه خدا را شفیع خود کرده ام و امید آنم

که فایده

که فایده ندارد و گناه من آمرزیده نخواهد شد سعد ابن مسیب گوید که هر کس از رطائفین این قضیه را از آن لعین شنیدند او را لعن بسیاری کردند لعنة الله علیه و علی جمیع قتلة الحسین و سلام الله علی الحسین و علی اصحاب الحسین

یارب بسالکان طریق رضای تو ⁂ سودا گران جان بمتاع بلای تو

لب تشنگان وادی شوق تقربت ⁂ قربانیان کوی وفای تو

کز جرم دوستان حسین در گذر که کرد ⁂ در این امید جان مقدس فدای تو

من بیدلم که هست فزون جرم از شمار ⁂ دل بسته ام بشافع روز جزای تو

تخم امید کاشته ام در دل خراب ⁂ لب تشنه ام بقطره ابر عطای تو

من چون گناهکارترم مستحق ترم ⁂ از هر کسی برحمت بی منتهای تو

چون وعده داده تو باد عونی استجب ⁂ مستظهرم بوعده و صدق اتمای تو

روی دعا بدرگهت آورده ام از آنکه ⁂ محروم بر نگشته کسی از سرای تو

یارب خراب کن دل ویرانم آنچنانکه ⁂ یکسر شود خزینه گنج ولای تو

کن آشنا بآل رسولم از آنکه هست ⁂ هر آشنای آل نبی آشنای تو

مجلس بیست و دویم در بیان بردن اهل بیت رسول خدا و سرهای شهدا را از کربلا بجانب کوفه مشتمل بر دو مشعله مشعله اول در کیفیت احوال اهل بیت از روانه شدن از قتلگاه تا منزل نمودن در کنار کوفه و احوال شب اول غریبان در آن منزل محنت بنیان

الهی ستایش کو ترا میباید از من نمی آید و ثنائی که از من می آید ترا نمی شاید زیرا که ثنای شایسته بر تو از خود تست بالتیقن و ستا

بابیشه بر تو از خودت شایسته‌تی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک فاحمد لک اللهم علی ما
التی عبرت عنها باولیائک و ثنیک و لای علی الائک فسرت عنها باحبائک الهی بصیرتی که مرتبه
عبای بر دیده ما غبار زنم و چشم خود منم را غبار زنم تا با این وجود خاکی ام سنگ استغفار بسپهر عبا
زنم الهی وستی که عالی نیستی بر فرق هستیم باشم تا موجود باشم و هستی که حرف ذی وجودی
از صفحه وجودم تراشم تا لی وجود نباشم الهی بر دلم نور یقین انداز که جانم بار ارشد بغافلین
ز بایم و زبان لا احب الافلین گشایم تا روی توجه از همه چیز بسوی تو کرده انم و انی وجهت
للذی فطرنی خوانم الهی بار روی توکل تا قوائم را تابی ده که بیچه امال نفسانیم را تا بدبا فور عزت ... دوانم
تا مذ الهی چنان ... رم کن که خود را اعتبار راه عالی وودانی دانم و توسن تجرد بر تعلقات جهانی جهانم

لموالفه

منم ز تابش خورشید مزد مین شوره سرابی　　منم ز جنبش بحر وجود عقد حبابی
بجوش دل ز چه پندم که غنیت اصل وجودم　　بجز غبار و شرار و نسیمی و نم آبی

الهی چون سرمایه سوخته این بازارم هرچه بدرگاه تو آی نیاز آرم نیازارم پس بر بی نیازیت
که بجرم رفته نیازارم الهی نیازم محبت دوستان تست که انجم برگ سبزی از بوستان تست
پس تحفه ام را قبول کن که درویشم و از هیبت جلالت در تشویش الهی میدانم چرا آشنایانت
یگانه زحمت و دوراند و بیگانگانت آشنای هر استراحتی که در آن حسین مظلوم از سریر سلطنت
موروثی رمیده و یزید شوم بر تخت خلافت مغصوبی آرمیده دشمنان اولاد پیغمبر از آب
فرات سیر نهند و فرزندان ساقی کوثر از سوز تشنگی جگر کباب مگر حسین شهید بر نوک خونبار
سنانست و ... یزید پلید با چو زر نگار کیسان دختران مصطفی احمد مختار با سرو پای برهنه در قلوا نند

ودختران

ودختران زاده هند جگرخوار با زیب و زیور زرینه در خلوات لموالفه چکیست غم که ندیدیم ای خدای جهان

کز دشمنت حسین علی دوست کشان　　بحیرتم که چرا آسمان نگون نگاری　　با دشمنان خدا کرده انتقد یاری
حسین شهید شد از جور و ظلم ابن زیاد　　چرا اساس فلک زینا نبد از بنیاد　　بخون اطراحمد آمدم که دختر زهرا
میان محمل بی پرده ناروان خوغا　　بحال زار اسیران فغان و شیون کرد　　بسینه میزد و بر سر حسین حسین میکرد
کز نالهای نظر ابن ستم کش دوران　　فتاده بر سر پور شاه تشنه لبان　　همه این مخدره دید آنکه در برابر او
نوک نیزه عیان شد سر برادر او　　سر برهنه خود را بجیب محمل زد　　ز سیل اشک روان راه بر محامل دید
خیال گشت سران غریب وار ه　　که خوش از فرق سرش خون ... فتاده　　زخون سر رخ خود را چو لاله گلگون کرد
بلی تبع تا ... سران برادر خون کرد　　بیا بحال اکشوده و سر موی خضاب　　که چون محاسن ستا از خون تو شده خضاب
بخون کشیده ام این گیسوی پریشان را　　خضاب کرده ام این موی عنبر افشان را　　که من اگرچه ز جور زمانه دل تنگم
ولی بعین تو برادر که با تو هم رنگم

عذابا مضاعف کردان عذاب آل ابی سفیان که در ظلم کردن
اولاد امیر مومنان دقیقه فرو نگذاشتند و جگر سوخته فاطمه زهرا آنچه در اعضا که گذاشتند چه با
عذاب یزید پلید را که ظلمهای بر حسین شهید و اهل بیتش کرده که برابر جدی از عالمیان چنان بجهان رسیده
بوده و آنگونه جورها واقع نگردیده است اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما لموالفه غفر له

باز بر گوشم صدای درآه　　بر دلم افتاد جوش تازه　　جام نظم گشته لبریز سخن
بلبل طبعم سحر خیز چمن　　هرچه ساقی ریخت در پیمانه ام　　گر نوشتم سر بسر دیوانه ام
باده ام تلخ و گر شیرین بود　　چون نکردم تقسیم ساقی این بود　　کیست ساقی صانع نطق آفرین
حست باده فیض رب العالمین　　من ندارم خود زبان گفتگو　　هرچه گویم عشق میگوید بگو

ناطقی وار و نهان تقریرها * می‌نگرد و بی شبان بحرها * چون غم اظهار شبانی در پی است * نی دگر مستوجب
تیر و نی است * دو دهان دارد نی اما بی صدا * بر نیارد هیچ بی نائی نوا * چونکه نائی بر دهانش دم زند * نی باهنگ
جهان برهم زند * این دهان نی در بلند آوازی است * آن دهانش در لبان نائی است * این زبان نی دو
دو سران یکی نهان این یک جلوه گر * آنکه بر روی زبان نهان کرد و عیان * زین عیان ساز و
همان او را میان * ناطق نهان نائی کیست عشق * منبع فیض خدائی چیست عشق * عشق چه بود گویم او را
آشکار * اسم حول قوت پروردگار * کز مشیت که محبت خوانمش * والی ملک ولایت دانمش * قصه دم
اینجا ز مشیت رهبران * زانکه باشد مصدر ما شاء کان * زین مشیت کاینات ایجاد شد * این خراب
آباد از وی آباد شد * جلوه گر شد چون بشکل کن فکان * شد عیان از وی همه کون و مکان * کز برای هر لباس نام نشانه
لم یکن فیها للغدات والعشا * خواهم اکنون تا دم از مولا زنم * خویش را یکباره بر دریا زنم * کیست مولا شاه
مظلومان حسین * چیست دریا اشک گلگون از دو عین * باشد آن مولی که نور کردگار * وارد این دریا
به در شناهوار * چون شنید آنشاه کان الله شاء * آن یراک الیوم مذبوح القفاء * گفت چون حق خاسته
اشک سرم * این سر و این پاره پاره پیکرم * این سر و تن چیست در درگاه دوست * ای هزاران جان
فدای جان دوست * زان مشیت غرقه در خون شد حسین * شد سر نورانیش اندر سنین * جسم پاکش
شد سراسر چاک چاک * مانده بی دفن و کفن بر روی خاک * خواهرانش چون اسیران تتار * دخترانش چون
زنان زنگبار * پا برهنه سر برهنه بی حجاب * دست بسته خسته دل کباب * اشک ریزان در
میان دشمنان * سینه کوبان همره نامحرمان * رفته در بادیه با خار مکرده بر سر خاک در بازارها
دیده از بس خورده اند اهل ضلال * جسمشان گردیده لاغر چون هلال * تا ترشا الله بود * تا بید زالا جبر

نکاه بود

قصه کوته سازم پس از آن مقام * هست قول مختصر خیر الانام * آغاز مطلب * گفتگوی این تاراج
رفته جیوش امانی بنابر ظاهر جناب ابو الهیر المعانی در جائی است که چون تشنه کامان خون اولاد
رسول وجوخواره کامان ذریه زهرای بتول از قتل لب تشنه کامان صحرای کربلا و غارت خسته کامان
وادی محنت و ابتلا قلب سیاه خود را فارغ ساختند با سیر کردن غریبان در بدر و دستگیر نمودن
یتیمان بی پدر بپرداختند و در آن وقت ظالمان بیدین لشکر آسمان و زمین و محور سپهر برین
جناب نقیبه الله فی الارضین و سید الراکعین والساجدین حضرت امام زین العابدین را با وجود
بیماری و ناتوانیها دل شکسته و سینه خسته با زورش بسته سوار ناقه بی جهاز نمودند
و آن بخیها آگنده کردند پاهای مبارکش را که غبارش سرمه چشم اهل یقین و در رتبه همپایه قوائم عرش
برین بود در زیر شکم آن ناقه عریان مانند اسیران ترکستان با زنجیر جفا به بند بربستند * مؤلفه

ز راه کینه ببستند پایش از زنجیر * اگرچه خار بود لیک بست بخت تیر * چه رام گشتن شتران بزور زنجیر است
نمی‌توان بستن این که به تیر است * بود صلاح که او را ذلیل و خوار کنیم * بر پشت ناقه عریان کنیم سوار کنیم
که دوستان وی از وی چو ناامید شوند * تمام از دل و جان تابع یزید شوند * پس دختران فاطمه زهرا و اطفال

جناب سید الشهدا را که اهل بیت پادشاه حجاز بودند بر محملهای بی پرده و ناقه‌های بی جهاز
سوار کرده روانه کوفه گردیدند خورشید طلعتانی که هرگاه از طلیعه آفتاب شعاعی بر طلیعه جبین ایشان
بی نقاب تابیدی خورشید تابان از شرم روی ایشان خود را در زیر حجاب میغ کشیدی از جور یزید
بی آزرم چنان بی پرده گردیدند که در میان آفتاب گرم در برابر نامحرمان عشیرم سجاد و
معجر را با دیده تحیر می‌نمودند خورا و شانی که چون روح مجرد از نظاره نظر آن جن و انس

وپری‌رویی بودند از خفای این زیادگی کهف ادنوعی در نظرها ذلیل و خوار گردیدند که در
اللیل با غولان دیو سیرت و دیوان غول طینت در بیابانهای خونخوار هم قطار شدند
خوبان اسیر مردان گردیدند و محبوبان دستگیر دونان پاکان بدست ناپاکان افتادند سینه‌های کاین
مدام بی‌باکان تشنگی و گرسنگی آن اسیران در آن سرزمین بجائی رسید که در آسمان عین الثور دل
ایشان کریان گردیدند و در حوت چون قلب العقرب در هزار تا به خورشید بریان در آنحال
آن بیکسان از سوز آتش درون فغان می‌نمودند و با سرشک گلگون بزبان حال مضمون این سخنان
پر ملال نوحه‌سرا گردیده می‌گفتند مولفه

محنت‌کش روزگار مائیم	رسوا و ذلیل و خوار مائیم	کس نیست رسد در این بیابان
امروز بداد ما غریبان	ای وای برین اسیری ما	عریانی و دستگیری ما
در کنج طلسم کربائیم	افسوس بکام اژدهائیم	مائیم ز گردش زمانه
مرغان فتاده ز آشیانه	تنها ز آشیان فتادیم	دور از گل و گلستان فتادیم
در سینه ما هزار دغصت	گرچار طرف صدای زحمت	ما گوهر درج افتائیم
در چشم خسان خزف نمائیم	ای لشکر دون چنین روا نیست	با آنکه خدا بدین رضا نیست
یک لحظه روید برکناری	تا ما بفغان و آه و زاری	یک گوشه خلوتی گزینیم
در حلقه ماتمی نشینیم	ریزیم بفرق خویش خاکی	بر دل فکنیم تازه چاکی
گرییم چو ابر در بهاران	بر حالت خویش و مرگ یاران	پس بال و پر از فغان گشودند
عقد گهر از زبان گشودند	کای تشنه‌لب کفن حسین وای	بی فاطمه و حسن حسین وای

ای اکبر نوجوان

ای اکبر نوجوان کجائی	از تشنه‌لبان چرا جدائی	عباس فدای دستهایت
قربان سر تو و وفایت	ای قاسم و دل فکار ناشاد	ای تازه جوان تازه داماد
از ما خبری مگر نداری	یا بر تن خویش سر نداری	تا بید طریق چاره سازی
آید بقصد دل نوازی	از بحر شکستگی دل ما	نزدیک بگشته محمل ما
هستیم چه بیکسان ذلیل و دیم	بی‌پرده بر اشتران سواریم	چون اهل بیت را روانه نمودند

سرهای نورانی مقربان درگاه سبحانی را بر نیزه‌ها کردند و در پیش روی آن اسیران می‌کشیدند
و سر مبارک جناب سید الشهدا روحی فداه که مانند قرص ضیا از افق سنان طالع و سنان شجره طور سینا
نورش بر اطراف زمین و هوا لامع بود در قفایش همه سرها می‌بردند چون بحوالی کوفه رسیدند
شب غریبان اسیران سیاه‌تر از زندگی گردید و روز روشن چون دل شامیان خامان
سوز تاریک عنقای مغرب بضیه ضیا را بزیر پر کشید و لیلای بخار سیه چادر و لیل یلدا را بر سر
نیش شکر بیدو گذرانیدند شب را در کناره کوفه فرود آمدند که چون فردا طلیعه خورشید هویدا
و مجموع کوچهای پر از جمعیت اهل تماشا گردد اهل بیت مصطفی و دختران فاطمه زهرا را داخل
شهر نمایند تا آن فتح نمایانی که کرده‌اند در نظرها جلوه گر و اسیران عزیز خدا هم در میان
کوچها خوارتر گردند که مردم از ملاحظه آن احوال بالمره چشم امید از خلافت بنی‌هاشم
بردارند و دست تولا بر دامن دولت بنی‌امیه زنند پس اهل بیت را در همان کناره
کوفه فرود آورده مانند دایره کفر گرداگرد ایشان که مرکز دایره کفر و مرکز ایمان بودند
قرار یافت مولفه بعیران سیه اهل بیت بی‌شان که دیده دایره کفر و مرکز ایمان

قرار یافت چه در آن کنار منزلشان　بگل نشست سیاه کربلا محملشان　بمنزل آنشب و شین بجا نظر آوردند

خروش و افغان از جگر برآوردند　بیاد اکبر و عباس و قاسم و داماد　بشور زدند کرده و زناله و فریاد

بخود نظر اندازند بجسم کاک حسین　بنوک نیزه ندیدند ریش حسین　چنان ز داغ کشیدند جگر ناله

که گرد بر ایشان ز دو هزار تنجاله　همین نه داغ عزیزان جگر گداختشان　که طعن لشکر دشمن کباب ساختشان

یکی بطعنه بمسلمیت که امام شما　عجب بلند شده در زمانه نام شما　یکی بطعنه می گفت زره و توخ

کز بر علم شما دید زهره و مریخ　نشسته اید بتربت حسین بجلوت نیص　چرا ز بره نگویند تا شود در قفس

کشیدند مرتضی بما نشد شمشیر　زمانه کی طلدار ند چه ز جوان و چه پیر　ای وا و یلا از غریبان زمان

بیکس او مصیبتها برکشی آن دختران نورس خدا میداند که در آنشب اهل بیت رسول خدا چه کشیدند
و از جفای دشمنان چه غمها دیده اند همه داغ دیده و همه محنت کشیده همه خسته همه دل شکسته
همه گرسنه همه تشنه همه غارت زده بعضی پا برهنه بعضی سربرهنه بعضی پدر مرده و بعضی برادر مرده
بعضی فرزند مرده بعضی بیچادر بعضی بی معجر یکی گوش دریده یکی گوشش بریده یکی بیمار یکی یتیم دار
یکی تیره بخت یکی سینه رخت از روز تا شب آن مصیبتها دیده اند و با همه مشقت ایشان را
از برای شب بخانه کوفه رسانیده اند و دور ایشان را گرفته اند مشکل از اند که ایشان ساعتی
بحال خود باشند و آنکه آن در شب ساعتی هم جوانی کرده اند و ساعتی گرفته اند ای عزیزان اگر
درست تفکر نماید و به بحر خیال فرو رود میداند که در آنشب بر آن بیکسان چه گذشته و آن
مظلومان چه حالتی دست داده این کوفه همان شهری بوده که امیرالمومنین مدتی در آنجا توطن
نموده و در همانجا خلافت و حکومت کرده و این خواتین مکرمه اهل بیت همان بزرگوارند که در ایام

خلافت

خلافت آنحضرت در همین شهر بوده اند و بر همه اهل شهر بزرگی کرده اند و برتری داشته اند
و همه را می شناسند و تمکی ایشان را می شناسند و همه زیر دست این بزرگواران بوده اند
حال آنشب در کنار همین شهر منزل کرده اند که فردا با سر و پای برهنه بیچادر و بی معجر در نهایت خفت و خواری
بی محمل و عماری داخل شهر شوند و حال آنکه میدانند که اغلبی از مردمان شهر به تماشای ایشان خواهند
آمد و ایشان را با این ذلت و خواری خواهند مشاهده نمود حال ببینید که ایشان آنشب را چه حال
داشته اند و چه نالهای بر فلک برافراشته اند خدا میداند که بر ایشان بسیار گران بوده
و آتش این مصیبت در دل آن غمزدگان بسیار سوزان در آنشب گویا آن جگر خستها مانند طایران
شکسته بال سر بزیر پر یکدیگر برده تا صبح در سوز گداز و با یکدیگر از درد دیده و زبان بحال می گفتند

لمؤلفه

آیید بلبلان که دمی همزبان شویم　ما پر شکسته گان که همه بال بسته ایم　نالیم از جگر که همه دل شکسته ایم

بلبل غریب نالۀ غریب و فغان غریب　گلشن غریب و شانه غریب آشیان غریب　آنشب غریب و غریبان کربلا غریب

طفلان غریب و زینب نالان غریب　نالیم الخدا بکدام آشنا که هست　زین العابدین بیدل ناتوان غریب

سوزیم بر غریبی خود بسکه ماند　نعش حسین غریب و سر بر سنان غریب　در قتلگاه فتاده غریب آنهمه جوان

ما در میان آنهمه محرمان غریب　بر مرده گان کشتیم مفتان بزندگان　هم زنده گان غریب آنهمه مرده گان غریب

خلاصه کلام آنکه بیکسان آنشب در کناره کوفه با گریه و زاری بسر بردند و چون صبح شد ایشان را
داخل کوفه نمودند و در آنجا رسید با ایشان آنچه رسید و دیدند آنچه هیچ ستم کشی از ستم کشان
ندیده الا لعنة الله علی قوم الظالمین **مجلس دویم در کیفیت بردن خولی لعین سر مبارک امام دین را**
بخانه خود و فرود آمدن جناب فاطمه زهرا از آسمان و بدین سر آن برگزیده عالمیان ایراد کلام

این اقل انام در مقامیست که چون ابن زیاد در وقت روانه شدن اهل بیت رسول خدا سرهای شهدای کربلا را بقبایل عرب تقسیم نمودند و از انجمله سر مبارک جناب سید الشهدا را بخولی اصبحی کافر نسب تسلیم نموده بود که بکوفه رساند و آن لعین در یک فرسخی کوفه منزل داشت که در انجا تخم عداوت آل علی در مزرعه دل میکاشت و از محصول ثمر بحاصل خود از خرمن شقاوت حاصلی برمیداشت لهذا چون اهل بیت خاتم النبین و سرهای خورشید اثرهای آل یاسین را نزدیکی کوفه رسانیدند و مشخص شد که آنشب ایشان را داخل شهر نمینمایند و در کناره کوفه منزل مینمایند آن خبیث پلید سر مبارک امام شهید را برداشته بمنزل خود رفت که آنشب را در خانه خراب خود بسر برده علی الصباح آن سر منور را آورده در کناره کوفه با سرهای دیگر ملحق سازد تا اهلبیت اطهار و سرهای عزیزان بغم گرفتار را یکبار داخل کوفه نمایند و آن حرامزاده خاندان بر هم زن در آنخانه دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی خضرم اما زن خضرمیه آن مردود از محبان اهلبیت بود چون آن روسیاه سر دو سرا را در سرای خود کرد با خود اندیشید که مبادا آن زن خضرمیه بر آن سر مقدس اطلاع بهم رساند شیونی بنیاد نماید که شهرت شادمانی در کامش تلخ و غره کامرانیش مبدل بسلخ گردد لهذا آن سر نورانی را چون گنج نهانی در مطبخ آنخانه بنابر مشهور در تنور آن مطبخ نهان کرد

لمؤلفه

سری که زد بفلک میر سید لمعه نور || نمود بی سر و پای نهان بخاک تنور
رخی که ابروی او بد هلال عید امید || بزیر عارض خاکستری نهان گردید
لبی که معجز عیسی دم ز بد نفسش بود || ز دست مرده دلان خاک بر دهانش بود
محاسنی که عکسش در آب افتادی || بر آب نافه مشک از حباب افتادی

چنان بخاک شد آلوده موبمو ز جفا || که زآتش غم او سوخت خاک و آب و هوا

القصه آن ملعون بعد از پنهان کردن آن سر چون به بزد آن زن خضرمیه رفت آن ضعیفه صالحه از وی پرسید که امروز درین چند روز بکجا رفته بودی آن پلید گفت شخصی از بیعت یزید اعراض نموده و از وی یاغی شده بود بحکم ابن زیاد با لشکر بسیاری بجنگ او رفته بودیم و الحال از جنگ او میآئیم پس آن زن طعامی حاضر نموده و آن مردود از آن طعام قدری بخورد و بخواب رفت

چو آن پر فتنه مست خواب گردید || فلک گفتا که امشب فتنه خوابید

لمؤلفه

بود چون خواب فتنه خیر احباب || همان بهتر که باشد فتنه در خواب
قضا گفتا بخوابید آن ستمکار || که بخت زوجه اش گردید بیدار
ولی چون تند شب خلوت نشینان || شود روشن چراغ شب نشینان
خوشش آن خلوت نشین کو از شب آید || شبش را وقت یارب یارب آید
بخضرع بر زمین خاکساری || بنالد با هزاران سوگواری
که یارب بنده خوار و ذلیلم || بتیغ نفس بی پروا قتیلم
ندارم غیر درگاهت پناهی || خداوندا تو بر حالم گواهی
خلاصم کن ز دام بسته کیها || رسانم بر مقام رستگیها
که تا از خویشتن یابم رهائی || رسم زان ره بقرب کبریائی

چون آن زن مومنه عادت همه شب داشت همینکه نصفی از شب گذشت سروش غیبی پنبه غفلت از گوش جانش برداشت و منادی اطاعت ندای سعادت را در شبستان جانش بلند ساخت یعنی ذوق نیاز دلش را هشیار و شوق نماز چشمش را بیدار کرد از جای خود برخاست و بعزم وضو ساختن از خانه بیرون شتافت همینکه بصحن خانه رسید نگاه چشم حقیقت بینش آنخانه را سراپا دید فضائیش چون دل عاشقان صد چاک کیش و صحنش مانند سینه عارفان حقیقت منش بهشتی نافه مراحش از خاک آنسر شسته و از جنبش

تا افلاک لبریز از فرشته بر شرفاتش بطوف علیهم ولدان مخلدون و در غرفاتش حورعین کامثال اللؤلؤ المکنون مرغان شب‌آهنگش با طایران گلستان ارم هم‌آهنگ و طایران خوش آهنگش با کبوتران با هوی حرم همرنگ کنگرش تا به مه مشک تر گرفته و خشت و سنگش چو غالیه حل و گوهر بر رقه شمیمش چون نفس قدوسیان روح‌پرور و شمیمش بسان گیسوی حوریان غالیه‌گستر اما در و دیوارش یکسر گریه‌خیز و بام و حصارش سراسر غصه‌انگیز نسیمش مثل هوای کربلا مورث دلگیری و هوایش مانند زمین بتلا موجب اندوه‌پذیری در هر کناره‌اش فوجی آشفته در زمزمه و اسیاه و در هر گوشه‌اش جمعی دسته دسته بناله و افغان و آن ضعیفهٔ مؤمنه از ملاحظهٔ این احوال خاطرش پریشان و دلش لرزان گردید و از روی حیرانی دستی بدیدهٔ خود کشید و گفت سبحان الله آنچه می‌بینم به بیداریست یا بخواب پس قدری پیشتر رفت دید در میان مطبخ روشنی غریبی نمودار است بنوعی که گویا در آنجا چندین مشعل و چراغ افروخته‌اند

از ملاحظهٔ آن روشنائی تعجبش زیادتر گردیده بزبان حال گفت مؤلفه

نسیم عرش وزیده مگر برین خانه / که رشک خلد شده این خرابه کاشانه
مگر زخانهٔ ام شب دمیده صبح امید / که گشته مطبخ امشب چو مطلع خورشید
ندانم از چه سبب این حرم گشته / خرابه گلخن من گلشن ارم گشته
مگر زخانهٔ ما رسته نخلهٔ موسی / که نور زبانه کشد تا باوج سما

پس بنزدیک مطبخ رفت و درست ملاحظه کرد دید که آن نور از میان تنور بالا می‌آید و بر اطراف آن می‌تابد گفت واعجباه من خود درین تنور آتش نیفروخته‌ام و خمیر هم نپخته‌ام که در او آتش بیفروزد پس این نور از کجاست و این روشنائی درین تنور چیست پس بر سر تنور رفت دید سری مانند خورشید در آن تنور بخاک افتاده

وملائکه بسیاری بصورت مرغان سفید در اطراف آن تنور حلقه بسیار ماتم بسته‌اند و از نالهٔ جگرسوزشان معلوم است که دل شکسته‌اند و نور آن سر از آن تنور بجانب آسمان بالا میرود و از ملاحظهٔ آن حالت تحیر و اضطرابش بیشتر گردیده بزبان حال گفت مؤلفه

متحیرم که چرا خانه‌ام چراغانست / مگر که کعبهٔ اینجا عید قربانست
کنام این سر خونین که هست چون خورشید / بصولجان بلا گوی قرب نیزه ربودست
چراغ لوامع نورش کره ارض و سما / مگر تجلی طور کلیم رحمن است
مگر که این سر نوح است در میان تنور / گزین تنور هویدا این طوفانست
تنور ما شده امشب مگر چو کنعانست / که پرز شعشعه نور ماه کنعانست
پرند ز هم مرغان چرا بخانهٔ ما / مگر که خانهٔ ما تخت سلیمانست
مگر همین شب قدر است کز زمین و زمان / بهر چه بنگرم جمله نور بارانست

آنزن از مشاهدهٔ این حالت تعجب انحال و در تحیر این احوال بود که ناگاه دید چهار زن با روی پریشان موی‌کنان و سینه‌زنان از آسمان فرود آمدند که هر یک در سپهر جلالت آفتابی بودند اما زغبار مصیبت چون ماهی در پردهٔ سحابی می‌نمودند آنزن صالحه چون ایشانرا دید خود را بگوشه کشید اما با وجود آنکه از ملاحظهٔ این وقایع بالمره مدهوش بود گویا بگوش هوشش از زبان حال منادی سروش ندائی می‌شنود که میفرمود مؤلفه

فاطمه با شور و شین / میرسد از آسمان / تا بر سر حسین / بگرد آن خسته جان
مالک ملک فدک / همره فوج ملک / آمده از اوج فلک / جانب آن خاکدان
سعی زمین کرده رو / جن و ملک طرف او / دیده بپوشید از او / اهل زمین و زمان
کشتهٔ خنجرش شهید / زابن زیاد و یزید / مانده تنش بر زمین / رفته سرش بر سنان
با دل پر غصه ریش / با غم از اندازه بیش / بر سر فرزند خویش / آمده بر سر زنان

چون جگر آمده نزد سپاه و دیدن سر آمده مویه کنان با فغان آن زنان همگی از آسمان نزیر بر سر آن تنور فیض باز و انسر چون
برون آورده زیارت کردند گاهی مانند دسته گل دست بدست میگردانیدند و زمانی چون طائفین کعبه مراد
با خروش و فریاد بر دور آن سر مقدس میگردیدند و بعد از آن دیده یکی از آن زنان که چون بلبل فراز سوگواری نیلی
و زیاده از زنان دیگر در خروش بود آن سر مطهر را برداشت و روی او را بر روی خود گذاشت مانند مادر
مهربان گلوی بریده او را بوسید و بر سینه خود چسبانید و با اشک خونین و ناله آتشین خطاب با آن سر محاسن
خضاب کرد و گفت المظلوم مادر و الغریب مادر و الشهید مادر خدا داد مرا از کشنده کان تو بگیرد
ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند ترا باین خواری کشتند و بر بیکسی تو رحم نکردند و حرمت
جد تو و پدر تو و مادر ترا نگاه نداشتند خدا گواه است که در روز قیامت دست در دامنه
عرش الهی بزنم تا خونخواهی ترا از خون ریزانت بنمایم و داد ترا از قاتلانت بستانم گویا

نیز بالحال چنین می گفت لمؤلفه

ای عزیز من چرا گردیده خوار از خسان | همچنین افتاده بیکس بدست ناکسان
میزبانت کیست کامشب کرده رخت بیچنین | کشته خاکم بسر بهر چه خاکستر نشین
روی تو آلوده بخاک و موی تو از خون خضاب | این چه حالست ای غریب سینه چاک و دلکباب
میزبان بنشانده هرگز در تنوری میهمان | این چه مهمانیست لعنت بر جفای میزبان
گر ده خار آنرا که در باغ نبی گلدسته بود | دین اسلامش بکربر تار موئی بسته بود
آمدم پروردۀ نیت با جوریان از راه دور | شرمسارم کرده مهماندار تو از روی حیار
این سر نورافکنت بر روی خاکستر چراست | جان من قربان جسمت آن تن بی سر کجاست

خواهران

خواهران و دخترانت در کجا بند ای شهید | اکبرت کو کو جوانان مراد و ناامید
قاسم داماد کو عباس نامدار و رشید | ای غریب بیکسم عونت کجا جعفر چه شد
کودک ناکام عبدالله نامدار کجاست | اصغر ناخورده شیر آن طفل معصوم کجاست

تقاضای این مقام از برای رقت خاص و عام آنست که بگویم جای آن داشت که آن سر دو
ازیکرد در جواب سخنان ایشان بلسان استعداد و زبان حال چنین گوید لمؤلفه

ای بخت یار من ایا در گر استقبال مقدم | از توشرمنده ام اما چه سازم نیست مقدورم
نه پا دارم که برخیزم پی تعظیمت ای مادر | نه دستی تا فکنم بر گردنت با دیده گلاب تر
ازین بی دست و پائی تو مکن یکباره ام توبیخ | سرم بگذار بر پایت که تا پای ترا بوسم
چه پرسی از درد و غم تنهایی خاندان من | بچشم خود ببین دریای خون و گلستان من
چه گویم آل سفیان با من بیکس جفا کردند | مرا لب تشنه با خواری شهید کربلا کردند
عزیزان مرا کشتند پیش چشم من یکسر | ز عون و جعفر و عباس و قاسم با علی اکبر
رسن بر گردن افکندند ناموس و دخترانم را | سوار اشتران کردند بیکس خواهرانم را
برای طفلان بیکس و برشته تن بالم | برادم در پیش چشم حسرتم باشد بنالم
تنم صد چاک و عریان در زمین کربلا باشد | سرم که در تنور کهنه خولی بی نوا باشد

پس بعد از زیارت آن سر پرخون به گریه و زاری از غدا فردون آن سر را بوسیدند
و باز در میان تنور نهادند و غایب گردیدند پس از آن بر سر تنور رفت و آن سر مقدس را
با ادب تمامی از تنور بیرون آورد و در دست بصورت آن ملاحظه کرد چون خطاب آن سر حسین

بسیار دوست میداشت و دیده بود سر مبارک آن بزرگوار را شناخت و چون دید
که آن سر فرزند رسول خدا و سرور سینه فاطمه زهراست بی اختیار طپانچه بر رخسار خود
زد و نعره از جگر بر کشید و بیهوش شد ناگاه آواز هاتفی بگوش وی رسید که ای زن بر خیز
که ترا امشب شوهرت نگاه خواهد داشت آن زن مومنه از هاتف پرسید که این چهار اختر تابان از کدام
آسمان و این چهار زن گریان کیان بودند جواب بشنید که یکی خدیجه کبری و یکی مریم مادر
عیسی و یکی آسیه زن فرعون و آن یکی که حزن و اندوهش از همه بیشتر و در رفتار از همه خسته تر
و آتش شعله افروزتر و ناله اش جگر سوزتر گریه اش از همگی افزون تر و سرشکش از رحمکی لاله گون تر
بود و آن سر را چون جان پاک بر سینه غمناک می نهاد و می گریست **لمولفه** او فاطمه مادر حسین بود

گر سوز جگر شورش حسین بود   آتش زبانه شعله می زد   گو ناله مادرانه می زد
گر زد داغ حسن آتشی فروزد   هیچ از همه مادرش بسوزد   فرزند بود چه جسم مادر
فرزند کسان اگر کشته میسر   جسمی که عزیز تر ز جان است   فرزند عزیز ما در است
ای وای ز سوز جان زهرا   بر دیده خونچکان زهرا   کرده بهشت غم حسین کباب آتش
از گریه زسر گذشت آبش   بالله که مصیبتش عظیم است   هر چند بر روضه نعیم است

پس آن زن صالحه برخاست و آن سر مقدس را برداشت و زیارت کرد و بر سینه خود
نهاد و بزبان حال گفت **لمولفه**

ای تازه میهمان عزیزم خوش آمدی	ای هم تو درد و هم تو طبیبم خوش آمدی
نهاده پای خویش تو بر آستانه ام	از حیثیت پا سر آمدی هشت بخانه ام

در حیرتم چرا شده ای بی سر مرتضی	بر خجلت کنیز کنیزان خود رضا
بایست این کنیزک خود را کنی خبر	کامشب بخانه تو فرود آیم این زمان
شرمنده ام زروی تو ای تازه میهمان	بعد از آن سر مطهر را با عنبر و گلاب بشست

و گیسوهای مبارکش را شانه زد و مشک و عبیر بر آن بها افشاند گویا در آن وقت بزبان حالش

بیان این مقال می نمود **لمولفه**

سر پر نور ترا کرده که خصمانه جدا   دست انتقام الهی شود از شانه جدا   سر تو تا نه بگیسوی تو و میوزد
اگر غمت شانه جدا و دل مردانه جدا   تا نهان گشته ای گنج تو ویرانه ما   بر تو گنجور جدا گردیده و ویرانه جدا
تو در این غریبی و مظلومی تو   من جدا ناله کنم خانه و کاشانه جدا   پس آن سر مقدس را در مکان

مناسبی قرار داده بنابر عبارتی بر روی سجاده خود نهاد و بر بالین خولی بد بین آمد و او را
بیدار کرد و گفت ای لعین این سر کیست که در این خانه پنهان کرده ای بیحیا از خدا شرم
وا ز پیغمبر آزرم نکردی که سر فرزند رسول خدا را بخانه من آوردی بر خیز و ببین که چه رستخیزی
برپا کرده و چه تعشی برای خود مهیا ساخته ای نامسلمان امشب از زمین و آسمان شیون
و افغان برخواسته بنوعی که گویا صفوف محشریان آراسته فوج فوج فرشتگان و مقربان
درگاه سبحانی بزیارت این سر نورانی میایند و بر تو لعنت می کنند و بر میگردند من در هر دو
جهان از تو بیزارم و لعن کردن تو را واجب فوری میشمارم این بگفت و چادر بر سر کرده
از خانه بیرون رفت خولی فریاد بر آورد که ای زن کجا میروی بر گرد فرزندان مرا یتیم مکن
زن گفت ای ظالم از خدا بیخبر **لمولفه** تو شرم از روی پیغمبر نکردی   حیا از ساقی کوثر نکردی

ندیدی شیدی از افغان زهرا نکردی رحم بر طفلان زهرا یتیم و دربدر کردی سراسر
تو فرزندان فرزند پیمبر چه خواهد شد اگر ای کفر خونخوار که فرزندان تو یک سر بیکبار
یتیم و خوار در ایام گردند انیس محنت و آلام گردند پس از زنگ کتاب بیرون شتافت
و کسی از وی نشان نداد و چون صبح شد خولی بد اختر آن سر مطهر را برداشت و قدم براه کوفه
گذاشت و قبل از دخول سپاه جهول بایشان ملحق گردید متوجه کوفه گردیدند و اهلبیت
و سرهای اتقیا را بمسکد فه داخل شهر گردانیدند الا لعنة الله علی قوم الظالمین

مجلس سوم در ورود اهلبیت بکوفه و فتنه بنیان و مخاطبه ایشان با اهل آن بلده مشتمل بر دو مشتعل

بسم الله الرحمن الرحیم سل اللعوب جنا تاکلن فی الفلوات تو رنج راه چه دانی که خسته جانان
حدیث کرب بلا از من شنو که بگویم بحرف قلب حزنا با حرف الکلمات شط فرات
روان موج زن بجانب دریا من الادام حرق العطاش فی العبرات حسین فتاده
ز زین بر زمین چه بارخ گلگون لقد تدرج وجه السما بالغبرات صدای هلهله برخواست
از جنود مخالف فجولوا و دنی التخیمة العورات بلند گفت یار بیدهم آتش سوزان
الکی احرق فسطاطهن باللهبات تمام خیمه و اهل خیام را زنم آتش بیا کنم نصف کربلا
الکی عرصاتی تبسم گفت حسین جانت ای پلید بسوزد انت تحرق کل النبی بالتعصباتی
چه دشمنی است تورا با من ای لعین که بدین فقلت اخوتی الان تحرق اخواتی بجنبم جای
من تا حیات جاریست تمهلن و لا تذهبوا الی خیامی دو دید و تیر و سر پیش را ز تیغ برید
بزاری بکی السماء دما کرتحه العطرات ز قتلگه چو سوی خیمه شد روانه بکتب ممات

بیتیم

بیتیم علی حیات سنات گشوده دست تعدی بدختران پیمبر فنهبوا الحجلا منهن بالضربات
ز دند آتش کین بس بخیمهای رسالت بنات آل رسول جلون عن حجلات تمام بر سر
پای برهنه موی پریشان بهرین من سطوات العدی و شد الآفات نمودند رو بسوی مظلوم
رو بسوی مدینه تنجو اقلب کئیب و دمعه الحسرات بناله گفت که یا نقیه الرسول تعالی
فلاحظن الینا باسوا الکربات بنیک قد قتلوهم خیابک حرقوها بناتک سلبات عن
بالنهبات بسر یزید بد اختر نهاده تاج مکلل رئوس آل علی علی رئوس قناه پس آل
حسین را بسوی شام کشیدند رووسهن من الشعر مستترات بشام منزل سجاد شد بناله گفتا
لقد نغمض عین الحیوات فی الظلمات حدیث تشنه لبان را نظر ز سیل مخزون اذا حکیت
علی الطیر تحزن فی الوکرات بسوی من نگر یا حسین بعین عنایت علیک الف سلامی علیک الف
صلواتی آغاز مطلب گفتگوی این ماتم شعار مصیبت آیین بنابر تاریخ اخبار صحیحه المضامین دریغا
که چون کشتی اینکر کشته بی بادبان در آخر ذریه شر و شور طوفان از گرداب عمان بلا
بساحل بندر ابتلا رسید و کاروان دست و پا بسته بی آب و نان در اول شب
دیجور حرمان از صحرای بی پایان ابتلا در منزل تشدد بلا آرمیدند فی قافله بی سالار اسیران
بیغم گسار در هنگام دخول بسعی صبا از وادی بلا خیز کربلا بسوی قبه الکبیر کوفه رسیدند و سرهای
نورانی شهیدان گلگون عذار در اول شب تا چون آفتاب بنصف النهار در کناسه آن بلده
خونخوار از افق نیزه ها تیغ کشیدند در آن وقت لشکر ضلالت شان خبر الطوفان زاد در کوفه
با بن زیاد بی ایمان رسانیدند و تعیین هنگام ورود آن جمیل سعود را در نزد آن دیو خیل

اشرار برشته اظهار کشانیدند لمؤلفه

رسید پیک بشارت بنزد ابن زیاد
که ای امیر حسین کشته شد بشارت باد

بتیغ لشکر باشکرش فنا گشتند
همه ذبیحه میدان کربلا گشتند

علی اکبر او بد غزال رعنائی
جوان لاله عذاری و سرو بالائی

شبیه بود بجمالش بسید حرمین
چهار گیسوی مشکین فکنده بر طرفین

بپیش چشم حسینش بخاک افکندیم
تنش بخاک بلا چاک چاک افکندیم

دو دست حضرت عباس از جدا کردیم
شهید خنجر قهرش بکربلا کردیم

بوقت عیش عروسی قاسم داماد
سرش ز تیغ ببریدیم از زره بیداد

رسن بگردن ام کلثوم و بازوی زینب
فکنده ایم بصد خواری و هزار تعب

ببسته ایم دو دست سکینه از اطناب
که تا نیفکند از زلف خود بچهره نقاب

بقید سلسله بستیم پای زین عباد
زدیم [illegible] ابن زیاد

بزرگ و کوچک اهل حرم شاه حجاز
نشانده ایم بر انواق بی مهار حجاز

رسانده ایم بنزدیک کوفه خوار و اسیر
کنون چه حکم کند در ورود شهر امیر

آنها که بلید زمان دخول اسیران آل رسول با آن عملهٔ فتنه بنیان هنگام طلوع طلیعهٔ خورشید قرار داد امر کرد که منادی در کوچه و بازار ندا کند که احدی از ساکنین شهر و محلات با اسلحه و آلات حرب از خانهای خود قدم بیرون نگذارند و ده هزار سوار جرار نیز فرستاد که جلو ریز بر سر کوچه و محلات رفته و چهار سوی و گذرهای بازارها گرفته نگذارند که مردم سپاهی آن دیار با اسلحه گذار

از شهر بیرون

از شهر بجانب بیرون گذار نمایید و جمعی را هم بنگهبانی تماشائیان بی سر و پا مامور نمود که تماما تمام بدیده بانی القوم چه جو اقدام نمایند که مبادا مردم بی جمعیت آن کشور دختران پیغمبر را بآن حالت ببینند تعصب بر این کار گرشود بی اختیار شورشی برپا نمایند که فتنه و غوغائی دیگر هویدا گردد لمؤلفه

اندیشه کرد ابن زیاد آن لعین دهر
گاید اهل بیت چه فردا بسوی شهر

بینند کوفیان چه زنان زاشتر سوار
بی معجر آن خستگان چه اسیران زنگبار

آید مباد عهد پیمبر بیاد شان
از دل زدود صلابت ابن زیاد شان

یاد آورند از نمک خوان فاطمه
رقت کنند بهر یتیمان فاطمه

گویند کان نمک بجهان کور مان کند
و اندر جزا ز رحمت حق دور مان کند

پس زین خیال دست برآرند ز آستین
برپا کنند فتنه بامداد راستین

چون بنگرند راس حسین بر سنان
وز نوک نیزه خنجر وی کشته خون چکان

آید بیادشان که بود زاده بتول
و آن حلق بوده بوسه که حضرت رسول

بی اختیار غلغله و احسین کنند
یکباره کوفه را همه پر شور و شین کنند

زینب چه سر برهنه بکوفان گذر کنند
آهش مباد بر دل خلقان اثر کند

از سر عمامه ها همگی بر زمین زنند
دست آن زمان بقبضهٔ شمشیر کین زنند

کاری کنند آنکه در این دیر کهنه باد
تا ابن سعد ندوه و نه زاده زیاد

القصه چون سپهدار آسمان در آن شب دیگر از سینه روزی اسیران عور اشک گون

از دیده کلان فرو ریخت و سر دار زنگبار لیل از ظهور طلیعه رایات کشورگشای نهار
خرگاه زنگاری سپهر دوار را برافراشته بیکسو گریخت لشکر شقاوت اثر بحکم ابن زیاد بداختر
اسیران آل پیغمبر را با سرهای عزیزان خانواده حیدر به نزدیک دروازه کوفه رسانیدند
در آن وقت کثیری از مردمان بیشرم آن دیار بجهت تماشای اسیران بی یار و نظاره سرهای
شهیدان آل اطهار از شهر بیرون آمدند و آوای واویلا از فغان مشعله فروزان غریبان دربدر
ای وهیتباه از نالهای جگرسوز آن یتیمان بی پدر بوا فرناه از سر برهنگی آن بیکسان
خونین جگر در هنگامی که ایشان را با دل شکسته و خواطر پریشان و جگر خسته و دیده
گریان و دست بسته و گیسوی پریشان داخل شهر کوفه مینمودند بنوعی که سرهای منور
شهیدان والاتبار را در پیش روی آن غریبان بی یار میکشیدند و جمعیت تماشاییان
دسته دسته در یمین و یسار ایشان میدیدند و آن بیکسان چادر و معجری نداشتند
که روی خود را از نامحرمان بپوشند و نمیتوانستند که بآن همه آتشی که در دل داشتند بگوشه نشینند
پس چاره نیافتند بغیر از آنکه از دیده جگر بخروشند چون نظر آن دلخستگان بر آن شهر
فتنه بنیان افتاد گویا ایام خلافت امیر مومنان را بخاطر آوردند که در کوفه منزل داشتند
و در آنجا با عزت و سلطنت بسر میبردند و آن روز با آن خواری و مذلت داخل آن شهر میشدند
و در آن احوال از نظاره آن شکسته بالگویا بزبان حال بترنم اشتغال بودند لمولفه

ای خوش آن روزی که ما را غمگساری داشتیم — چون امیرالمومنین بابا کباری داشتیم
یاد ایامی که ما خونین دلان در این دیار — شوکت و جاه و جلال اقتداری داشتیم

ای سپاه کوفه

ای سپاه کوفه بر ما اینقدر خواری چرا — ما هم آخر اندرینجا اعتباری داشتیم
گرچه امروز اینچنین بیچاره و بی محرمیم — روزگاری زیور گوهرنگاری داشتیم
این همان شهر است کاندر نزد خاص و عام — محترم بودیم و تمکین و وقاری داشتیم
می‌برید این بیکسان را اعرابیان شهر — آخر ای بی‌غیرتان ما ننگ و عاری داشتیم
ناله ما بلبلان بی شور نبود زانکه ما — چون علی اکبر جوان گلعذاری داشتیم
از خراش سینه انگشتان ما دارد خضاب — زانکه فردا ما دو دست از خون نگاری داشتیم
لشکر ما سر برهنه گشته کاندر کربلا — ما ناده میر پادشاه تاجداری داشتیم

اما چون اهلبیت رسول خدا را داخل شهر کوفه نمودند هر کس از اهل آن دیار که دوستدار
آل اطهار بود و پنهانی از کشتگان ابن زیاد غدار بر احوال آن بیکسان بی یار میگریست
و آنها که از دوستان یزید ستمکار بودند اظهار فرح و شادمانی مینمودند در آن ساعت
از جمعیت پیادگان اهل تماشا و کثرت سواران لشکر اعدا چنان غبار بیشرمی برخواست
که آئینه رخسار خورشید خود را زنگ کدورت نشست و از نفس راه آن غریبان
بیکس از ناله غریبانه در سینه تنگ حسرت بربست مردم بیحیای کوفه چون نگاه کردند
دیدند که سرهای نورانی شهیدان کربلا را بر نوک نیزها کرده در پیشاپیش اسیران بینوا میکشند
و دختران سپهر ضیا یعنی دختران زهره زهرا را مانند اسیران بلخ و بخارا بر بالای شتران عریان
سوار و بر غنا غزالان حرم رسول خدا را چون آهوان ختا بر فتراک بلا بسته بزنجیر جفا استوار
نموده با ماه رویانی که در سال و ماه و دوران مانند سایه از نظاره شعاع مهر تابان گریزان

بودند بنوعی افتابی شده اند که چون پرتو خورشید در بدر و کوچه بکوچه میکردید سلسله مویانی که هرگاه نسیم صبح روزی بر تار گیسوی ایشان از گوشه معجر میوزیدی هوای ختن و چین تا شام مسلسل مشک تر میبایدی چنان خوار و بی مقدار گردیده اند که گیسو گشاده و بر تن

مو ز زنجیر جفای محرمان بی پرده گرفتارند لمولفه

زنان دختران خیره دیدند آن بد اندیشان همه یکجا در و معجر گرفتار ستم کیشان

بر اشترهای بی محمل نشسته جمله چترها چه دخترها ز برج آسمان افتاده اخترها

شکار جان شکاران گشته چون شد عنا غزالانی گرفته هر شکار افکن یکی یک صید نالانی

بزنجیر جفا بسته هر صیاد صیدی را زده بر پای هر صید از ره بیداد قیدی را

بزنجیر هر یک بسته صیدی دست صیادی عبوس آورده هر صیاد چون خونخواره جلادی

سراسر حلقه زنجیرها در شیون و افغان بحال زار آن پابسته گان هر سو پامانی

ز نوک نیزها سرهای حسینی الملجانی وز آنها قطره قطره خون چکان چون تیغ جانی

سنانها چون کمانها گشته خم در زیر بار سر بلی تیرشها بی کوشد بر آسمان لشکر

چون اهل کوفه دختران رسول خدا را بر آن حال و سرهای مقدسه شهدا را بدان منوال دیدند و بیمار کربلا را در غل و زنجیر مشاهده نمودند یکبار صدا بگریه بلند کردند مردان و زنان یکسر چون آن بیکسان عنا نالیدند و بعضی از سپاه ابن سعد روسیاه نیز از کردار ملعنت [illegible] خود پشیمان گردیده بر آن غریبان میگریستند چون صدای گریه از هر طرف اوج و سیل سرشک از هر جانب موج گرفت جناب امام زین العابدین باواز ضعیفی فرمود که ای قوم نامسعود شما

بیایید

بر ما میگریید پس ما را که کشته است مرویست که زنی از اهل کوفه در پشت بامی ایستاده بود و نگاه میکرد ناگاه دید اسیر بسیاری از کوچه آن بام میگذرانند چون آن خبر از ماجرای کربلا نداشت پرسید که من ای الاساری انتن ای دل خسته گان شما بسته گان کدام گلستان و دلگلدسته گان کدام بوستانید اسیران کدام خانواده اید و دستگیران کدام از پا افتادگی گفتند نحن اساری آل محمد المختار ما اسیران آل پیغمبر برگزیده خداییم یکی از اسیران جگر ریشش در جواب آن ضعیفه صداقت کیش بزبان حال چنین فرمود لمولفه ما گرفتاران که اینسان بی لباس و معجریم

دختران بلقیس خیر النسای اطهریم ما اسیران که چنین آواره ایم از خانمان

اهل بیت مصطفی و ز خاندان حیدریم در سر کوی بلا ماییم سر اندر کمند

ما ز پا افتادگان را دستگیر و رهبریم ما که از لب تشنگی نالیم و نبود دادرس

ساقیان کوثریم و شافعان محشریم در سنان آن سر که می بینی بود راس حسین

ما سیه روز آن تمامی عترت آن سروریم آن زن چون این سخن را شنید هوش از سرش

رمیده و بی اختیار ناله و آه از جگر کشید و بحسرت تمام از آن بام بزیر آمد و خود را بقدم ایشان انداخت و گوهرهای آبدار اشک نثار قدم آن بزرگواران ساخت و چون آن غریبان را عزا این دید بخانه خود باز گردید و آنچه از ستر و لباس و چادر که در خانه داشت همه را برداشت و نزد آن اسیران آورد و ایشان را پوشانید لمولفه بعینه مردی کوفیان که آن کسان از زنان کمتر اند

زنی دید که اهل حرم حسین اسیر صف لشکر کافرند

زعریانی محشر آورد یاد چو دید آنکه سجاده و معجرند

بپوشیدشان کاین ستم دیده گان سقفیان هنگامه محشرند

اگر چه غرقه خون چون لاله زاران	همه خانه زادان پیغمبرند	ولی لب تشنگان کان تشنه جانان
ز تیر و دشنه و خنجر لطف ترند	بخفتند در وادی کربلا	که این بی کسان زاده حیدرند
کجا بیند کسی زان تشنگی	در این دشت امروز بی یاورند	که یک قطره آبی باشان دهیم

که فردا همه ساقی کوثرند مرویست که چون زینب خاتون گریه و رقت اهل کوفه را دید و نمود مردم اشاره فرمود که ساکت شوید چون ساکت شدند لب بتکلم گشود راوی گوید که آن مخدره سرادق عصمت با وجود آنهمه شدائد و مصیبت و کثرت آلام و محن چنان فصیحانه سخن گفت که گویا از زبان پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین تکلم می‌نمود آن مخدره برای تطول اول خطبه مشتمل بر حمد و نعت رسول در کمال فصاحت و بلاغت ادا نمود بعد از آن فرمود که یا اهل الکوفه یا اهل الختر والغدر والخذل والمکر الا فلا رقات العبرة ولا هدأت الزفرة ای اهل کوفه ای اهل فریب و مکر و حیله آیا شما بر ما گریه میکنید و هنوز آب دیده ما از جور شما نه ایستاده و ناله ما تسکین نیافته از جور و کین شما خاموش نگردیده مثل شما مگر مثل آن زنی است که رشته خود را محکم بتابد و باز بگشاید و شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بغدر خود برگشتید نیست در میان شما از ایمان مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا مثل نقره که با آن آرایش قبری کرده باشند ای بد توشه که آن بد توشه برای خود با آخرت فرستاده خود را در جهنم مخلد گردانیدید آیا شما بر ما گریه میکنید خود ما را کشته اید و بر ما می‌گریید بلی باید بسیار گریید و کم بخندید عیب و عاری را بر خود خریدید و لوث این عار از جامه وجود شما هرگز زایل نخواهد شد و چگونه شستن توانید عار کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت را کسی را کشتید که ملاذ و ملجا برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما بود

و در بهای اندک دنیا دین و شریعت خود را می‌فروختید لعنت بر شما باد که بدبختی گردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید و زیان کار دنیا و آخرت شدید و مستحق غضب الهی گشتید و ذلت و مسکنت را برای خود خریدید بریده باد دستهای شما که دست بخون نیکان آلوده کردید که زیر الاشی پاک و عزیزانی ستید اولاد که بودند گویا زبان حال آن نیز بامقال مترنم بودند موالفه

شما پیمان شکستید نهانی و عیان	همه عهد پیمبر را شکستید	ز کین بر خود بستید از کوی ایمان
بصد بزم نبی دیدی نشستید	خلاف عهد و پیمان پیمبر	با اهل ظلم و عدوان عهد بستید
حسین را از جفا تشنه کشتید	هنوز از ساغر بیداد مستید	چه جانها سوختید از آتش کین
چه دلهائی که از جور ظلم خستید	میان دختران مرتضی را	ز زنجیر جفا چون ما ببستید
مدارید از مسلمانی نصیبی	که کفر خویشتن بودید و هستید	مگوئید ای خسان خود را مسلمان

که کافر زاده کفر و بت پرستید پس آن مظلومه ستم دیده ناله جان سوزی از دل پر درد برکشید بنوعی که آتش غیرت بر کشید و با چشم اشکبار رو بآن قوم فرمود اتدرون ویلکم ای کبد لمحمد فریتم و ای عهد نکثتم و ای کریمة له ابرزتم و ای حرمة له انتهکتم و ای دم له سفکتم وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید چه جگر گوشها از حضرت رسالت پناه پاره پاره کردید و چه عهدها و پیمانها شکستید و چه خواتین مکرمه را از سرادقات نبوت بی حجاب بیرون کشیدید و بی نقاب طناب اسیری بسته دستگیر نمودید و چه پرده‌های حرمتی را که از رسول خدا بدست آمده بود دریدید و چه خونها که از فرزندان برگزیده او با شمشیر خونخوار ریختید کارهای ناشایسته و رسوائیهای ناشایسته چندی کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت آیا عجب کردید که از آسمان خون بارید

بر شما ظاهر خواهد شد در آخرت از آثار این فعال عجیب تر و عظیم تر خواهد بود از نتایج این اعمال
در دنیا ای دنیا پرستان شما مهلت خدائی مغرور نشوید زیرا که جناب اقدس الهی معاقبه
عاصیان مبادرت نمینماید و تعجیل در عقوبت نمیفرماید و تشویش ندارد که هنگام انتقام بگذرد
و پروردگار شما در کمین گناهکاران است زبان حال مولفه چه سر ز خاک برارند لاله گون کفنان

بروز حشر بهمراه خیل بی وطنان	ستم کشان همه دست ستم گران بر دست
قدم نهند بر آن عرصه گاه ناله کنان	بهم زنند صف محشر ز یمین و یسار
بر آورند سر از قلب حشر صف شکنان	بجسم پیر مجروح پاره پاره خویش
بپای عرش الهی روند سینه زنان	بگسترند بساطی ز نو سلیمان وار
در افکنند شراری بجان اهرمنان	در آن زمان بخدا ستمگران شرید
عیان شود و شما حمله صدق این سخنان	راوی گوید قسم بخدا دیدم در آن روز

در میان زمره سکان آن زمره آسمان عفاف حالتی بر مردم روی داد که با لرزه و اله و حیران
گردیده بی اختیار زار زار می گریستند و ناله تشبار از جگر می کشیدند و دستهای خود را
بدندان میگزیدند و مرد پیر محاسن سفیدی در پهلوی من ایستاده بود و چنان میگریست که قطرات
اشک مانند باران از محاسن سفیدش لاینقطع و متوالی بر دامانش میچکید چون سیل گریه بی
طاقتش را از بیخ برکند بی اختیار با ناله دلخراش و زار مانند گفت بابی انتم و امی کهولکم
خیر الکهول و شبابکم خیر الشباب و نسلکم نسل کریم و فضلکم فضل عظیم پدر و مادرم فدای
شما باد که خانواده رسالت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند زنان شما بهترین

انانند

زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خار نشوید و مغلوب نگردید و بزرگی شما را کسی سلب
گویا زبان حالی هم داشت که میگفت مولفه

بهترین جمله پیرانند پیران شما	جان ما هر پیر و جوان ها و قربان شما	چون جوانان شما نبود جوانی در جهان
افتخار جمله پیر و جوانان شما	کشور قدر شما را نه فلک ویرانه ایست	روضه رضوان بود ویرانه کی بستان شما
منظر جاه شما بالاتر است از نه تتق	کنگر عرش برین دهلیز ایوان شما	حجلگی ها کی بد از مرد و زن چون دو برنگ
گشته نازل آیه تطهیر در شأن شما	دور این گردون دون یا رب مبادا در جهان	چون سر آمد در جهان شعله دوران شما
مشتعل دیگر الهی یک گل اندر گلشنی	زد خزان چون در بهاران گلستان شما	این چه طوفان بود کامد در کربلا انگیختند
وه چه آتش بود کافکند در جان شما	زآتش داغ شما نشسته اندر خلیل	کشتی نوح کی شد غرق طوفان شما
باز در خون چون یحیی شد بجوش	از سر خون سر داران شهیدان شما	مریم اندر حلق خود افکند ز گیسو طناب
از پی بشکستن زلف پریشان شما	یارب افتد آتشی در جان پاک یزید	کان لعین برکند یکجا بیخ بنیان شما

چون جناب سید الساجدین دید که عمه محترمه اش ساعت بساعت کلماتش با کوفیان را تند تر میرود و
بدقیقه نایره فغان را شعله اکبر بر پا مینماید دانست که آن مخدره سرادق عصمت را پیمانه طاقت چنان
لبریز گردیده که از غم هوش ربای مصیبت مدهوش و از آتش شرر افزای غیرت در جوش است
لهذا از زبان مبارک تسلی آن مظلومه گشوده بطریق ملامت و دلجوئی فرمود ای عمه داغ دیده
بس است الحمد لله خود عاقله و کامله و دانائی و میدانی که جزع کردن بعد از مصیبت سودی
ندارد و ثمری نمی بخشد پس آن مخدره دل سوخته ترک شیون و خروش کرده از تکلم خاموش شد
مشعل دوم در خطابات فاطمه و ام کلثوم و امام عباد بکوفیان کج نهاد در روایت است که چون

لبش چو غنچه نشکفته چو جوش بلبل	قدش چو سرو روانی بجویبار جنان
ولی نرسته هنوزش گلی بباغ جهان	که نخل قامت او را بتیشه بیداد
بخاک تیره فکندید از لجاج و عناد	بسان حضرت عباس شهسوار یرا
مثال قاسم داماد و طفل ازیرا	دو دست آن ز جفا از تنش جدا کردید
شب عروسی این را شب عزا کردید	حسین که زینت عرش خدای اکبر بود
سرور سینه نبی که پیمبر بود	بدشت کرب بلا ای ستمگران عنید
سرش ز تن ببریدید از برای یزید	کنون زنان اسیرش که داغ دارانند
بصد ذلت و خواری شترسوارانند	ما که عترت پیغمبریم و نسل بتول
کجا رواست چنین ظلم ای گروه جهول	چه کرده‌ایم که مستوجب جفا شده‌ایم
بغیر این که ز اولاد مصطفی شده‌ایم	خدا گواست که ما جمله بی‌گناهانیم
همه بی‌گناه که بی یار و بی پناهانیم	نظر برادر بیمار من علیل اسیر
کسی ندیده اسیر علیل در زنجیر	چه کرده است مگر آن ستمکش بیمار
که میدهید آن تن تب دارش اینهمه آزار	

پس آن مظلومه ستمدیده بعد از فقرات چندی فرمود وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید که با کدام دستها بر ما نیزه زده‌اید و چه طایفه بجنگ ما آمده‌اید و با چگونه پاها بحرب ما قدم گذاشته‌اید هلاک شوید ای اهل کوفه با هیچ آیه نوشته می‌نمائید که رسول خدا خونهای ناحق ریخته بی‌گناهانی را از شما طلب خواهد کرد و چه خیانتها ناتبه نمایانی در نزد شما بی‌حقیقتها وارد شد که جدم امیرالمؤمنین و فرزندان حضرت سید الساجدین

اهل بیت رسول خدا را داخل کوفه نمودند و شتربانان آن دیار بجهت تماشای اهل بیت طاهرات ازدحام نمودند و اطراف شتران از هر جانبی از خاص و عام فرو گرفتند در آن وقت فاطمه دختر جناب سید الشهداء خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمودند که مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بود و بعد از آن فرمودی ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیله خدا ما را اهل بیت مبتلا گردانید و شما را بما امتحان نموده و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم و فهم معارف خود را بما عطا فرموده پس ماییم صندوق علم خدا و مخزن حکمت الهی و حجت پروردگاریم بر جمیع عباد و بلاد و حق تعالی ما را گرامی داشته است بکرامت خود و تفضیل داده است ما را به پیغمبر مختار بر بسیاری از مخلوقات تفضیلی بسیار پس شما ما را دروغ نسبت داده و کافر شمرده و دیدید و روا داشتید قتال با ما را و بغارت بردید اموال ما را چنانکه اولاد ترک و کابل را شما جنگ کردن با ما و ریختن خون ما را حلال دانستید و اموال ما غارت کردید و ما را مانند اولاد ترک و کابل اسیر نمودید همچنانکه دیروز جد ما را کشتید و هنوز خون اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد بسبب آن کینه‌های دیرینه که با ما داشتید دیده‌های شما از ریختن خون ما روشن شد و دلهای شما شاد گردید اما زود بجزای خود خواهید رسید و حق تعالی میان ما و شما حکم خواهد کرد گویا بزبان حال این چنین مضمون فرمود لمؤلفه چو آن نوخط چندی بخاک افکندید

نهال نورس چندی ز بیخ بر کندید	گرچه نخ پیرو آنها ندیده فرزندی
ز باغ خلد چه اینها نرسته پیوندی	علی اکبر ناکام هیجده ساله
که بود باغ جمالش شکفته چون لاله	دمیده تازه خط دلکشش بدور لبان
چه گرد چشمه کوثر بنفشه و ریحان	رخش چه نوگل ناشکفته کاکلش سنبل

پس

گردید و ایشان را بی‌گناه و تقصیر کشتید علاوه بر این می‌بینم بعضی از شماها را که فخر و مباهات
می‌کنند باعمال ناخوش خود و میگویند که کشتیم علی و فرزندان او را بشمشیر فولادی هندی
و زنان و دختران او را اسیر کردیم ای فخر کننده خاک و خاشاک بر دهان تو باد فخر میکنی
بکشتن گروهی که خدا ایشان را ثنا گفته و از هر آلایشی پاک و مبرا گردانیده گویا زبان حال زینب مظلومه بود لمؤلفه

قومی که خود ستوده ستایش خدا ایشان	فوجی که گفته ایزد دانا ثنا ایشان
خاکت بسر که میکنی امروز افتخار	بر قتلشان بظلم جفای ستم شعار
فردا چو در صف جبار آسمان	بر عرصه شهود در آیند صف زنان
یک مشت پای بر تل خاکستری زنند	در عرصه جزا علم داوری زنند
آید ز هر طرف بصد افسوس شام	افتد خروش و غلغله بر جان جن عالم
لرزد زمین چه لجه سیماب ز اضطراب	گردد هوا چه شعله ز آه شیخ و شاب
تا که چه لاله غرقه بخون اندران میان	گلگون کفن ز خاک برآیند کشتگان
دست جزا بدامن عرش خدا زنند	نوعی که شعله بر همه ماسوا زنند
آندم عیان شود تو ای ظالم عنید	فخر از برای فوج حسین است یا یزید

مجملا از عبارت ملامت آمیز آن جگر گوشه سید الشهدا و از کلمات ملالت انگیز آن دل
دل سوخته مبتلا مثابه خروش و اویلا از کوفیان بیوفا برخواست که گمیکنی جوشش غوغای محشر
کبری است پس بعضی از آن سنگدلان با پیکان فریاد بر آوردند که ای دختر سلالهٔ پاکان
و ای مصیبه حضرت خلیل دردها کافی است دلهای ما را باتش غم سوختی و در کانون سینه های

ما نایره

ما نایرهٔ الم برافراشتی گویا زبان حال ایشان چنین بوده لمؤلفه

بس کن ای معصومه کاتش بر جهان انداختی	شیونی بر جان جمله انس و جان انداختی
از شرار ناله‌های آتشین و برق آه	شعله اندر خرمن هفت آسمان انداختی
از فغان سینه سوز ای دختر شاه حجاز	آتشی بر کوفه و در کوفیان انداختی
تیر آهت بر دل سنگین ما تا پر نشست	سخت دلدوزانه تیری بر نشان انداختی

پس ام کلثوم جگر سوخته دختر مرضیه فاطمه زهرا خروش از دل پر درد برآورده و از هودج محترم
در میانه اهل حرم با ناله دلخراش ندا کرد که ای اهل کوفه روی شما سیاه باد چرا برادرم حسین را
در بیابان خود خوانده بودید و او را یاری نکردید و بچه تقصیر و گناه او را کشتید و اموال او را غارت
کردید و پرده نشینان حرم سرایش را اسیر نمودید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید
که چه کارها کرده اید و چه بارهای گناه بر پشت خود بسته اید و چه خونهای محترمه را ریخته اید
و چه دختران مکرمه را اسیر کرده اید و مال چه جماعتی را غارت برده اید گویا زبان حالش چنین بود لمؤلفه

زنی وفای خود با حسین جفا کردید	به مکر و حیله اش از خانمان جدا کردید
به بیکسیش نمودید دورش از حرمین	غریب مرگ بیابان کربلا کردید
بتخت سرین طاقت و شکیبش را	ز قتل اکبر گلگون کفن جدا کردید
سرور عیش و عروسی قاسم داماد	بدل بسور غم و ماتم عزا کردید
بدست فتنه و کین از برای آب	ز تن دو بازوی عباس را جدا کردید
حسین بیکس و بی یار و بی برادر ماند	تنش نشانه پیکان تیرها کردید

بروی خاک فکند یا جسم مهر او — سر مبارک او را بنیزها کردید
کنون بخود بخرید ای گروه دون نقصان — که در زمانه که بودید خود جفا کردید

ای ستم پیشه‌گان روسیاه کشتید کسی را که بهترین خلق خدا بود بعد از رسول الثقلین که رحم
از دلهای شما بر داشته شده بود آری و اکنون اید دوستان جناب سید الشهدا را در نهایت
بی رحمی کشتید و با کمال بی مروتی تنش را بخون آغشته کردند گفت یک قطره آبم دهید که از تشنگی بیتابم
و جگرم کباب است ظالمان تیر بر دهانش زدند که یکان شیشش پر آب است گفت راهم دهید
که بجانب فرنگستان گریزم که کافرستان است گفتند راه گریزت بسوی بیعت یزید باد
پا زدن در زیر شمشیر تیر و خنجر گفت علی اصغر صغیرم طفل شیر خواهی است یک قطره آب بحلقش بچکانید
که تشنه کام است ایشان کاویش آن خدنگ خطا ساختند که آب بر صغیر و کبیر شما حرام است
گفت من چه کرده‌ام که شما هیچ رحمی بمن ندارید گفتند از عداوتی که با پدرت علی داریم
گفت ای بی مروتان من یک نفرم و شما بسیار پس یکنفر یکنفر بمیدان کارزار آیید ایشان چهار هزار
بلکه نفر یکنفر بمیدان کارزار آید ایشان چهار هزار نفر یکبار او را تیر باران کردند گفت ای جفاکاران
امروز همچنین بی گناه می کشید فردا از عهده خون من چگونه بر می آیید گفتند خون تو بر ما حلال است

سبب مخالفت تو با یزید لعنه الله

کدام درد تو را یا حسین کنم تقریر — کشم کدام غمت را برشته تحریر
بگریم از غم ناکام و نوجوان پسرت — که پاره پاره شد از داغ مرگ او جگرت
و یا ز بی کسیت جامه پاره پاره کنم — ز ناله طاق فلک را پر از شراره کنم

زنم بسینه

زنم بسینه زنی دستی برادر تو — که سرو قامتش افتاد در برابر تو
و یا ز شور غمت رو کنم بسوی هامون — شوم بوادی خونخوار ماتمت مجنون
بیاد آن لب خشکت برآورم ناله — که داشت ز آتش دل چهره چو تبخاله
و یا ز اشک دو چشم تو آورم برباد — در افکنم تن خود را بدجله بغداد
بکار خویش فرو مانده‌ام من ای مولا — مگر مدد کنم باز چشم خون پالا
هزار لعن بشمر و یزید و ابن زیاد — دگر هزار دو صد آن لعین بد بنیاد
که بر تو ای شه دین این همه ستم کردند — ستمگار خانگی آهوی حرم کردند

پس مظلومه بعد از فراغت جگرسوز جنیدی فرمود یا اهل الکوفه قتلتم اخی ظلما فویل لکم ستجزون
نارا حرها تتوقد ای اهل کوفه کشتید برادرم حسین را بظلم و ستم پس وای بر ما در شما
یعنی کشنده حسین از بد پرستش نسبت از انچه فرمود پس وای بر ما در شما زود است که جزای
این عمل گرفتار آتش جهنم خواهید شد آنچنان آتشی که مشتعل و فروزان است سفکتم
دما حرم الله سفکها و حرمها القران ثم محمد ای اهل کوفه ریختید خونهائی چندی را که خدا
و قران و رسول ریختن آنها را حرام کرده بودند و انی لابکی فی حیوتی علی اخی علی خیر
من بعد النبی سید لدبستی که من گریه میکنیم تا زنده ام بر برادرم که بعد از پیغمبر بهترین خلقان
بود بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی ذائباً لیس بجمد گریه میکنیم بر برادر خود با اشک
بسیار که ریزان باشند مانند باران بهار و سرشک دیده من هرگز از رخسار من خشک نخواهد شد
در عبارات جگرشکاف آن مخدره سر دق تع عفا فرخ وش و اویلاه وا حسرتاه از اهل کوفه

پدید شد زنان موهای خود را پریشان نمودند و رویهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار
خود میزدند و خاک حسرت بر فرق خود میریختند و مردان فغان و اشتوراه از جگر برمی کشیدند
چنان شورشی شد که چشم روزگار چنان روزی کمتر دیده و گوش زمانه چنان غوغائی کمتر شنیده بود لمؤلفه

بر حال اهل بیت حسین بحر و بر گریست | وز اشک شعله خیز آن خشک و تر گریست | در کوههای کوفه دل سنگ کان
هر جوان و مرد و زن از بام و در گریست | تنها نه دوستان و محبان گریستند | شد شیعه که دشمن بیداد گر گریست
از یک طرف سکینه دل از ابر گرفت | وز یک کناره زینب خونین جگر گریست | هر یک گریستند بر احوال خود ولی
زین العباد از همه کی بیشتر گریست

پس نوح طوفان کربلا و یعقوب کنعان ابتلا جگر گوشه داغ دیده جناب سید الشهدا و سالار اسیران بی پناه و سر خیل کاروان ناله و ابقیة الله فی الارض حضرت امام زین العابدین با خاطر حزین و اشک خونین بر پای ایستاده و اشاره بان قوم ستم بنیاد کرد که ساکت شوید چون آرام گرفتند بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود بر پیغمبر مختار و آل اطهار آن بزرگوار فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی ابن الحسین المذبوح بشط فرات من غیر ذحل و لا ترات ای مردمان هر که مرا می شناسد شناسد و هر که نمی شناسد پس بشناسد که منم علی پسر حسین که او را در کنار نهر فرات بی گناه و جرمی سر بریدند انا ابن من انتهک حرمه و سلب نعیمه و انتهب ماله و سبی عیاله منم پسر آن کسی که پرده حرمت او را دریدند و مال او را بغارت بردند و زنان او را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا منم فرزند آن کسی که در کربلا صبر کرد و در راه خدا جان داد و او را شهید کردند و همین فخر مرا بس است [illegible]

لمؤلفه

منم مخزن گنج سر خدا | که باشد نگین طلسمی جدا | ز جد و ز جده ز عم و پدر

گرامی نژادیم

گرامی نژادیم و والا گهر | تمامی ولی الله مطلقیم | همه مصدریم از چه جود مشتقیم
همه منبع فیض پروردگار | همه مظهر قدرت کردگار | جمالش هویدا ز مرآت ماست
رموزش کنوز طلسمات ماست | نه ذات ما در جهان عیان | صفات خداوند کار جهان
نگویید ذات چنین او خداست | خدا خود جدا و خدائی جداست | منزه ز ادراک ذاتیم ما
ولی جلوه اسم صفاتیم ما | تجلی یکی برقی از نور ماست | کلیم خدا خود و طور ماست
باین رتبه و جاه و فضل و کمال | رسیدیم و از قدرت ذو الجلال | که ما بنده کانیم فرمان پذیر
بنام رضای خدای قدیر | همه عاشقانیم دل باخته | بکوی ولا با بلا ساخته
همه قرب ما ازره بندگیست | سرافرازی اندر سرافکندگیست | کنون بشنوید ای ستم پیشگان
گر از خود دگر گویم صفات عالی این | منم صید سر در کمند ولا | بقید ولا پای بند بلا
منم لاله داغ باغ حسین | که دارم بدل زخم داغ حسین | منم دستگیر سپاه یزید
منم یادگار قوم عنید | منم نوح طوفان کرب و بلا | منم غرقه لجه ابتلا
منم غنچه گلستان خلیل | ستم دیده زین العباد علیل | بدین گر تن کربلا داده ایم
بتحلیل قرب خدا داده ام | وگرنه چو گل غذای جلیل | توانم با این جسم زار علیل
نهم تیغ کین بر سپاه یزید | بر آرم دمار از سپاه عنید | بعالم چو رخت سفر بسته ایم
برای شفاعت کمر بسته ایم | که باشیم فردا شفیع امم | بخود راه دادیم جور و ستم
وگر لا مکرا بوده این اقتدار | که ما ما توانند کار زار | [illegible] جمله نوریم نور
ولی بر نیایم بر چشم کور | شما را اگر چشم بینا بدی | چگونه سر جنگ با ما بدی

زکوری فتادید بر قعر چاه　　کاینسان گشتید بر باد سیاه　　بگفت شنودی فاسقی چون یزید
نمودید قتل حسین رشید　　دریغا ز رخسار گلگون او　　که آلوده گردید بر خون او
دریغا علی اکبر نوجوان　　که ناکام و نومید رفت از جهان　　دریغا ز عباس آن باوفا
که شد هر دو دستش ز پیکر جدا　　دریغا ز قاسم که آن دلفگار　　ز خون بست بر دست و پیش نگار
دریغا که زینب بدار و نقاب　　دریغا که کلثوم شد بی حجاب　　دریغا سکینه ز مادر و پدر
دریغا که شد فاطمه دربدر　　دریغا که آل رسول کبار　　شدند اینچنین در جهان خوار و زار

پس فرمود ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید که نامه ها به پدر من نوشتید و عهدها
و پیمانها در نوشته های خود مندرج ساختید و با او بیعت کردید و او را بیاری خود آوردید بعد از آن
با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد با آنچه از برای خود پسندیدید
آیا بکدام دیده نظر بروی رسول خدا خواهید کرد در روزی که بشما بگوید ای قوم عترت مرا کشتید
و هتک حرمت من کردید پس شما از امت من نیستید از این سخنان آنحضرت باز صدای گریه از هر طرف
بلند شد و با یکدیگر می گفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای گریه حاضران کم شد حضرت
فرمود خدا رحمت کند کسی را که قبول کند نصیحت مرا و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول
و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی برسالتمآب رسول خدا لازم است چون حاضران
این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یا بن رسول الله ما همه سخن تو را می شنویم و اطاعت
تو می نمائیم و حرمت تو را می شناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان برداریم
که هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که طلب خونهای تو از ستمگران تو بنمائیم حضرت فرمود هیهات

هیهات

هیهات ای مکاران غداران دیگر بازی شما را نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من

با من چنان کنید که با پدرم کردید گویا بزبان حال میفرمود لعنهم الله

مگوئید این سخنها غدارا　　نمیخواهیم دیگر عهد شما را　　بحق و عصمتم با هم عهد ببستید
خودم دیدم که بشکستید و بستید　　ندارم از شما امید یاری　　که زان یاری نخیزد غیر خواری
گذاریدم بجای خود نشینم　　نمی بینید زآه آتشینم　　میازاریدم ای دونان ازین بیش
که از دست شما دارم دلی ریش　　هنوزم شمر در پهلو ستاده　　برای کشتنم بازو گشاده
هنوزم جام دل لبریز خونست　　که از خون دل بابم لاله گونست　　هنوزم پای در غل است زنجیر
هنوز اندر دم تیرم چو نخجیر　　سر اکبر هنوز اندر سنانست　　بفرقم کاکلش عنبر فشانست
هنوز از مرگ اصغر در کبابم　　هنوز از تشنگی بی صبر و تابم　　هنوزم خواهران اشتر سوارند
هنوزم عمه ها معجر ندارند　　هنوز اندر میان گیر و دارم　　میان کوچه و بازار خوارم
کنم چون بر شما ها اعتمادی　　که نامد از شما جز نامرادی　　شنوید ای قوم ازین گفتار خاموش
که زین آتش فروزی زد دلم جوش　　ای قوم بحق خداوند آسمانها و زمین که اعتماد بر گفتار شما نمیکنیم
چگونه باور کنیم در وعدهای شما را و هنوز جراحت دلهای ما التیام نیافته و پدر من با اهل بیت
او در برابر او کشته شده و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و پدر و برادران
و خویشان خود را و تلخی آن مصیبتها هنوز در کام من باقی است و آتش آن در دلها هنوز در سینه ام
مشتعل است با شما سخن نرانیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم
و در بیان شقاوت و کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان خوانده ساکت شد

نعره‌ها پابسته دام بلا و سرگشته سنگ ابتلا چار پای بی‌ستار غریب خانه کربلا جناب
تقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین که بلا و محنت آن برگزیده خدا از همه اسیران بیشتر و جگر
داغدارش از جمله ابنا ارشدتر بود **لمؤلفه** غم آن تشنه کش زهر گرفتن وز جود بلاهایش ز سر حد حساب بیرون بود

زنگیو بدل داغ باب ایش   بکجا غم طفلکان یتیمش   بجز دستش یتیمان افسرده حالی
مدور پشتش صغیران شکسته بالی   نه جایی که ریزد بحلق یتیمی   نه تابی که تا بد ز درد الیمی
گهی بر سکینه نمودی نظاره   دلش گشتی از ناله آتش پاره   گهی در غم زینب داغدیده
که تیغش ز مرگ برادر خمیده   گهی بهر نسوان گرفتی ملالش   که بعد از حسین چاره بودی عیالش
ندستی که خاری برآرد ز پایی   نه پایی که گامی گریزد بجایی   نه حالی که طفلی کشد زیر بالی
نه یاری که با وی کند شرح حالی   بآن ناتوانی بزنجیر بسته   بآن تشنه کامی در آتش نشسته
گهی گفتی ای اکبر نوجوانم   نداری خبر از تن ناتوانم   که شرمم نخواری ز زنجیر کشیده
پی کشتنم تیغ و خنجر کشیده   نه آگه از ناله آتشینم   که از شعله آتش بگیر ابن آتشینم
ز حالم نداری خبر آنکه چونست   دو چشمان بیمارم آتش ز خونست   ازین آب و آتش خبر از این نبودم
که آخر برادر زند دود از وجودم   برادر ببین کاین دل داغدارم   برادر نگه کن که جسم نزارم
ز مرگ تو بر لجه خون نشسته   ز سنگ جفا پای تا سر شکسته   خوشا حالت ای مرغ خلد آشیانه
که رستی ز چنگ عقاب زمانه   ولی من گرفتار دام بلایم   بزنجیر چون خواره کان مبتلایم

ای وامصیبتاه که آن بزرگوار را با آن رنجوری و داغداری از بستر بیماری بیرون کشیدند و پای
مبارکش را بزنجیر ستم محکم بستند و بر ناقه عریانش سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار بسیر گردانیدند

سلام الله علی الحسین و انصاره و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس بیست چهارم در ورود اهلبیت اطهار و سرهای اخیار بنا بر روایت مسلم گچکار بکوفه و کیفیت حضور ایشان بمجلس ابن زیاد بی ایمان مشتمل بر چهار مشعله مشعله اول در ورود آن بیکسان با سرهای شهیدان بقلعه کوفه

بسم الله الرحمن الرحیم دلیلی را ستایم که رهنمای سبل محبتش
رهروان مراحل محبتش را از صحرای ذلت این جهانی بسرای عزت جاودانی رسانیده و غارت
زدگان منازل قربتش را از خارهای این دیر مذلت مبانی عاری و بکرامت سبحانی پوشانیده
محرمان کعبه وصلش از مغیلان فتنه اشرار نمی پرهیزند و محرمان حرم قربش از تیرباران حوادث
روزگار نمی گریزند هر که در راه اطاعتش قدم فرسای طریق مشقتی گردید بسر منزل راحتی رسید
و هر کس از گلستان عبادتش خار محنتی بر پای تن سای بخلید بمدت استحقاق جوش گل رحمتی از گلزار مغفرت
بچید محمل شکسته کاروان بادیه بلایش را در شبان تار دستگیری گوهر شب چراغ قرب یزدانی
در مشت است و دست و پابسته کاروان سلسله ابتلایش را از هر حلقه زنجیری هزار نگین سلیمانی
در انگشت **لمؤلفه**

اسیر عشق که در قید وصل جانانست   بپایش سلسله زنجیر زلف غلمانست   بهیچ سو نگریزد بغیر کوی بلا
کجا رود که سرش در کمند ذلت

و صلوات و سلام لاتعد و لاتحصی بر پیغمبر برگزیده خدا و آل
و اولاد اصفیا او باد که رشته کاروان دام علایق جهانند و بر وبال شکسته کاروان سنگ
جفای اهل دوران علی الخصوص خسته جور دشمنان دغا کشتی شکسته طوفان کربلا جناب
ابی عبدالله الحسین و اهلبیت ستمکشیده آن مولا که اسیران قوم اعدا و دستگیران سلسله اشقیا اند

خصوصا

بطریقی که سر مبارک پدر بزرگوارش را در پیش روی او می کشیدند و عمه ها و خواهرانش و دل
او ناله و حسرتا و خروش و حسیناه بفلک میرسانیدند و دشمنان در اطراف بر ایشان میخندیدند
پس می بینید که آن حضرت در آن احوال چه دلی داشته و چه ناله های بر فلک فرستاده است ای عزیز
من دوستان خدا هرگز در دنیا فراغتی نخزیده اند و هیچ وقت گل شادکامی از گلزار این برگزیده
دارش نچیده اند و همیشه از دست این عجوزه ابله فریب جور و ستم کشیده اند و زمانی از زهر نک
این محتاله مکاره بغیر از بلاهای رنگ برنگ شهدی نچشیده اند لمؤلفه

ای بقا تهای دنیا دلفریب　ها دم اللذات یاتی عنقریب　عیش دنیا چون سراب است و چه خواب
تشنه کی سیراب گردد از سراب　شو دمی بیدار و ترک خواب کن　تشنه خواهی مد فکر آب کن
راه طی کن که بمنزل رسی　مگذر از کشتی که بر ساحل رسی　کعبه کشتی اهل بیت مصطفی
عیب منزل خلوت قرب خدا　تو غریبی اندرین ویران حصار　ناله از دل غریبانه برآر
موطنت شهرستیست از پس و مرگ　هر خطرها باشد مرو بی زاد و برگ　مرگ تلخست ای برادر هوش دار
گویم از تلخیش حرفی گوش دار　وارد است اندر حدیثی معتبر　از جناب صادق آل خبر
کز خدا درخواست عیسی چنین　در دعا کی خالق جان آفرین　شوق یحیی دارم و گفتار او
زنده سازش بکرم زنهار او　زان دعا بوی اجابت چون شنید　رفت تا تربت یحیی رسید
گفت یا یحیی برادر سر ز خاک　کاتش هجران نمودی سینه چاک　بسکه در دل شوق تو اندوختم
ای برادر ز اشتیاقت سوختم　ای شهید خسته جان دلکباب　قم باذن الله اجبنی الاتاب
زان ندا یحیی باواز بلند　گفت لبیک ای مصدق ارجمند　پس ز قبر آمد برون چون گل ز زنگ

گفت یا عیسی

گفت یا عیسی بآه سوزناک　کی برادر لب گشا در گفتگو　از من محزون چه میخواهی بگو
گفت میخواهم بمانی در جهان　تا من باشی انیس مهربان　روز و شب باشیم اندر گرد و گشت
ان کنیم ای جان که خاطرخواه توست　گفت ای عیسی مرا معذور دار　این ستمکش را بحال خود گذار
من هنوز از زهر مرگم تلخکام　تلخیش بس باشدم تا در قیام　کی شوم راضی دگر نوشش کنم
تا بمحشر کی فراموشش کنم　این بگفت و شد نهان در تیره خاک　کرد عیسی از فراقش جامه چاک
ای عزیزان مرگ دشوار است بس　زو نخواهد رست هرگز هیچ کس　سختی مرگ است ای یاران شدید
گر از او دارید آسانی امید　همچو یاران نهنگ کربلا دو دین　در عزای شاه مظلومان حسین
پید لا چون مرگ باشد در کمین　گریه کن تا زنده تر در دین　آغاز مطلب گفتگوی این سلسله

جنبانان سلاسل مصیبات نابر تبادر اخبار ظواهر الدلالات در جا ثبت که چون آوازه وصول
اسیران آل رسول بر محنت کده بلاخیز کوفان باهل آن بلده فتنه بنیان رسید از هر طرف هوای
تماشای آن محمل شکستگان بیابان ابتلا غوغای جابره و اوباش بر خواست و هر یک سر و قلاش تشی
بقصد نظاره کیان آن دست و پابستگان سلسله بلا از چپ و راست صحابه تماشائی بیار است
و از صدای هلهله نظاره کیان آن دست و پابسته گان سلسله بلا از چپ و راست و غلغله تماشائیان
و قهقه فوارس و قعقعه قناعس و جعجعه رجال و همهمه اخیال غوغای عظیمی در کوفه هویدا گردید
و هر یک از راکب و راجل که آن هنگامه را میدیدند بجانب دروازه میدویدند که می بینند
غارتزده گان کربلا را که کیفیت داخل شهر می نمایند لمؤلفه

تمام مرد و زن کوفه از سیاه و سفید　شکفته دل از شکست حسین و فتح یزید

مگر کسی که بجان تابع پیمبر بود | ز دوستان و محبان آل حیدر بود
نشسته بود یک گوشه شور و شیون داشت | بسینه میزد و بر سر حسین حسینی داشت
گهی بیاد گل روی اکبر ناکام | شدی سرشک دو چشمش ز مرگ او گلفام
گهی جوانی عباس آمدش بنظر | دو دست خویش ز بی دستیش زدی بر سر
گهی عروسی قاسم بخاطر آوردی | ز نامرادی و ناشادیش فغان کردی
غرض بوجد و طرب جمله دشمنان | ولی بناله جانسوز دوستان حسین

مسلم بنا که یکی از دوستان اهل بیت رسول خدا بود میگوید که روزی که اسیران آل پیغمبر با سرهای شهیدان خانواده حیدر داخل کوفه مینمودند من بحکم ابن زیاد بدانجا مشغول مرمت کاری دار الاماره آن لعین دوزخ مقر بودم و از واقعه هایله کربلا اصلا مطلع و باخبر نبودم

لمؤلفه

غافل ازین که کرده فلک خاک بر سرم | کشته شهید سید و مولا و سرورم
زین بیخبر که گشته حسین کشته جفا | لب تشنه و غریب بصحرای کربلا
آگه نبودم آنکه علمدار لشکرش | دستش ز تن جدا شده اندر برابرش
اینم گمان نبود که از جور دشمنان | اکبر شهید گشته ناکام و نوجوان
در خاک و خون طپیده تن چاک چاک او | رسته است لاله گون گل حسرت ز خاک او
نشنیده بودم آنکه سرش بر سنان شده | وز نوک نیزه کاکلش عنبرفشان شده
زینم خبر نبود که قاسم بکربلا | کرده عروسی که بماتم شده عزا
هیچم خبر نبود که زینب شده اسیر | یا آنکه گشته عابد بیمار دستگیر

ازحالت

حدیث مسلم گچکار والعهدة علی الراوی

از حالت سکینه ام اصلا خبر نبود | وز شهربانویش نشان و اثر نبود

ناگاه صدای شیون بسیار و غلغله و غوغای بی شماری از اطراف کوفه بگوشم رسید از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست و این آشوب و غوغا از برای چیست خادم گفت کسی بر یزید پلید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را با اهل بیت وی داخل شهر میکنند این غلغله و آشوب از برای آن است گفتم آن شخص خروج کننده که بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم هیچ نگفتم و چون از آنجا بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم پس دست خود را شستم و از در پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که قریب چهل جنازه نمودار شد که بر هر یک از آنها تخته پاره چندی شقه تعبیه کرده اند که این محمل اسیرانست و بر هر شقه از شعاع آفتاب پرده کشیده اند که همین پوشش گاهواره دستگیرانست و نقاب شرمی بر روی خود کشیده دختران فاطمه زهرا را بی پرده بر آن تخته پاره ها تخته بند بلا گردانیده اند اما هر ستاره سوخته از آتش در برج هودج چوبین کهکشان باخته و هر غم اندوخته در زورق محمل نشسته از اشک خونین بر اطراف زمین طوفانی انداخته گویا زبان حالش نیز چنین بود

لمؤلفه

دیدم زنان چند بحال زار سوار | سرها برهنه همچو اسیران زنگبار | هر زن چه جان گرفته در آغوش دختری
هر دختری بچهره درخشنده اختری | افشان نموده طره مجعد گیسوان | بر سر زنان و سینه زنان جمله در فغان
در آن میانه دختری که همچو آفتاب | از گیسوان فکنده برخسار خود نقاب | هر دم زدی بسینه و نالیدی آه

نوعی که بر فلک رود از نالهٔ شررم تا به بر شراره و بر جان من ملال گفتی بر اسب تا که پدر بار با جلال
بنگر بمن که بیکس و بی یارم ای پدر در دست ناکسان خجل و کارم ای پدر بودم ترا چو جان عزیزی و کنون
خوار و ذلیل کوچه و بازارم ای پدر نالم ز درد کی شنیم ز وداع تو بار از غم برادر بیمارم ای پدر
از سیلی و طپانچهٔ شمر و سنبر چو نیلوفری شده گل رخسارم ای پدر من طفل و تشنه لبی و رفته طاقتم
تا چند بهر یک جا وارم ای پدر یکدم بیا تبسم بکن التماس من کان چو رشته گم کند ز زارم ای پدر

مسلم گوید من بر آن جماعت نظر میکردم ناگاه دیدم که مولای من حضرت امام زین العابدین با جسم رنجور و تن بیمار و جان نزار بر شتر برهنه سوار است و اعضایش از صدمه جفای اشرار همگی مجروح و زخمی است و قطرات عرقی که خون از بدن مبارکش بر زمین میریزد و آن علیل بیمار از درد رنجوری با ناتوانی می نالد و سری بجیب فکرت و اندوه فرو برده بر حال بیکسی خود و اسیری اهل بیت زار زار میگرید گویا او بزبان حال می گفت لمولفه

دیدم فتاده بردام دشمن آن شاهباز گردون نشیمن دستش بقید و
پایش بزنجیر سر در کمند و طوقی بگردن اعضا شکسته بازو شکسته
در خون نشسته با آه و شیون تن بی ردا و سر بی عمامه دل بیقرار و
جان بر لب و تن آتش چو دودی سازی بگردون هنگش چو دودی جاری بمدفن
لبهای خشکش پژمرده غنچه رخسار زردش افسرده گلشن ترق فغانش
افکنده آتش ارض و سما را خرمن بخرمن اهل تماشا در جوش و غوغا
سرحد انصار بر زن به برزن نالان ز دردش گبر و مسلمان گریان چو شیون

شیخ و برهمن

شیخ و برهمن چون آنحضرت هنگامهٔ کوفیان و جمعیت تماشائیان را ملاحظه نمود روی باین گروه نابکار نموده فرمود یا ایها الناس لا تسعیا لرؤیتکم یا ایتهم ترامی جاذفینا لوانما فی الستہ تجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولوا انا ای بدترین قومها خدا حشر ندهد شما را که رعایت حال ما در حق ما نکردید ای قوم آیا در روز قیامت که ما و شما در نزد رسول خدا حاضر شویم آنحضرت را چه جواب خواهید گفت حشرونا علی الاقتاب عاریة کانا لم نشید فیکم دینا الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی الیکم من سبل المضلنا ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که از بنیان دین شما نیامده ایم وای بر شما آیا رسول خدا جد من نیست که مردمان را از گمراهی رهانیده و بسر منزل هدایت رسانید شما ما را از نامرادی میگوئید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما شادی می نمائید یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار اسیافا ای واقعهٔ کربلا اندوهی بر دل من گذاشتی که هرگز بر داشته نخواهد شد گویا بزبان حال چنین میفرمود لمولفه

ای امتان بی وفا ای سنگدل خونخوارها بر آل پیغمبر روا بود چنین رفتارها
از خار بی اتیان دارند در باغ جهان در پای دل بشکنیم هر یک هزاران خارها
ببندید ما را از جفا گوئید بر ما ها ناسزا با آنکه خود بود از شما بر ما چنین آزارها
روزی شود ظالمان کاز عدل داور جهان سوزید از این کردها نالید از این گفتارها
ای قوم در روز جزا خواهید گفت آخر چها اندر جواب مصطفی در عذر این کردارها
قومی که بودی از نقاب از شرم ایشان در حجاب کردند اکنون بی نقاب در کوچه و بازارها
صیاد این پژمردگان ندیدام اما بگزمان نالند با شور و فغان از حسرت گلزارها

چلچلان گذر اندر گذر بهر تماشا سر بسر   فغان شور اندر شور زمین نشین غبارها
ای کربلای پر الم داغی نهادی بر دلم   کمان بگردد تا فلک از گردش این پرکارها

راوی میگوید در آن توقف دیدم که اهل کوفه با طفال شکسته بال اهلبیت ترحم میکردند و نان و خرما و جوز بایشان میدادند ام کلثوم مظلومه چون آن حالت را میدید از جگر پر درد فغان بلند و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می افکند و با چشم خونریز بر کوفیان صیحه شرار انگیزی میزد و باواز بلند میفرمود یا اهل الکوفه ان الصدقة علی اهل بیت الرسالة محرم

لمؤلفه

بنالید گفت کای کوفیان چون شام   بر اهلبیت رسالت تصدق است حرام
نظر نکرده کی این ستمکشان مکنید   قیاس آل علی را بدیگران مکنید
اگرچه خوار و لی زکوة خوارانند   بزرگ و کوچک ایشان بزرگوارانند
فلک بریخت ز خون جگر پیاله ما   دگر ز کوه تصدق مکن حواله ما
ز روی مدارا ازین پس خار و زار شویم   ز دست مردم کوفان ز کوه خوار شدیم

زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال زار زار میگریستند چون ام کلثوم صدای گریه ایشانرا شنید از میان محمل فریاد برآورد که اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند گویا زبان حال آن مظلومه

لمؤلفه

زنان کوفه چه مردان بیوفای شما   نموده اند خراب از ستیزه خانه ما
چه نوخطان و جوانان که بی گنه گشتند   نکرده رحم بر احوال بیکسانه ما
بدشت کرب و بلا برفروختند آتش   زدند شعله آتش بر آشیانه ما

شکسته اند

شکسته اند پر و بال آن بشنگ جناح   شما چه سود که نالید از ترانه ما
عزیز فاطمه را کشته اید و میگریید   خدای حکم کند در جزا میانه ما

راوی گوید که من از ملاحظه احوال آن بیکسان واله و حیران و بریان گلشن افسرده تنگ باران بودم که ناگاه دیدم از میان تماشائیان خروش و افغان عظیمی برخواست بنوعی که میگفت غوغای قیامت برپا است چون نظر کردم دیدم که سرهای نورانی شهیدان کربلا را بر نیزه ها کرده می آورند و مردم از ملاحظهٔ آنها شیون و غوغا مینمایند گویا زبان حال چنین میگفت لمؤلفه

دیدم از راه رسیده سوارانی چند   بر سنانها سر پرخون شهیدی چند   سر آورده بماه از آتش دو کیسوان
شده بر نیزه بلند اختر تابانی چند   ز جمال همه تابان فلک نور جلال   همه چرخ کهن تازه جوانی چند
شده از کاکل مشکین پریشان ز هوا   سر زمین مشک فشان غالیه بیزی چند   دور لبها خط سبزی که تو گوئی ز نو
گرد کوثر زده سر سبزه و ریحانی چند

و در میان آن سرها سری دیدم چون ماه شب چهارده در میان ستاره گان نور اشعه جمالش رخسار آفتاب در تحت الشعاع نور نهان ابروی خیش هلال عید امید اهل نجات و لبهای خشکش حسرت چشمه عین الحیوة در صورت شباهت بسیار برسول خدا داشت و اثر خضاب از محاسن مبارکش هویدا بود گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه

بنوک نیزه عیان شد سری چگونه سری   بچهره و تعفا آفتابی و قمری
ولی جراحت پیکان تیر بر تنش   دهان گشوده لبالب ز خون ثنایش
باه و ناله میگفت هر که او را دید   چه معجز است که شق القمر شده خورشید

زجری که زشق القمر عیان شده بود | هلال ابروش اندر شفق نهان شده بود
گشوده بود دو چشمان جستجو میکرد | ز نوک نیزه بسوی سکینه رو میکرد
زبان حال وی این بود کی عزیز پدر | چنین مباش نیفکنده ام تو را از نظر
اگر چه قسمتم تو ملال ای یتیم بی یارم | بهر طرف که روی رو بسوی تو دارم
بچشم خویش همی بینمت که از سیلی | بهر زمان رخ گلنارت شود نیلی
بجان تو که ملولم ز حال ناشادت | ولیک مینتوانم رسم بفریادت

ای وا مصیبتاه چون محمل شکسته وادی محنت و بلا و ناقه سواران بادیه مشقت و ابتلا بانوی حرم سرای مصیبت و غم و خاتون سراپرده درد و الم دختر مظلومه فاطمه زهرا و خواهر ستمدیده جناب سید الشهدا زینب خاتون رضی الله عنها در میانه اهل تماشا با نظرش بران سر مطهر افتاد بی اختیار ناله و واویلا از جگر پر درد بر آورد و از درد دل چنان سر خود را بر چوب محمل زد که سر مظلومه جگر سوخته چون دل هزار پاره اش یکبارگی بشکست و خون از زیر مقنعه او بر زمین جاری گردید لمؤلفه سر خود چنان بر چوب محمل که از خون ناقه اش نشست بر گل

زدل آنکه خروشی تازه برداشت | زبان حالش این آواز برداشت
که ای جانا غزال وحشت تو حیدر | ایا یکتا نهال باغ تجرید
تو تابان نیر برج جلالی | چرا بدر جمالت شد هلالی
فغان کز تیر صیاد ان بی باک | فتادی ای غزال خلد بر خاک
فغان کز تیشه بیداد اعدا | سهی سرو قدت افتاد از پا



دل پر درد من از داغ تو خون است | بپرس آخر که احوال تو چون است
نمیخواهم که از چشم نمناک | بشوییم نام خود زین تخته خاک
کشد گردون مرا با شکسته محمل | بدنبال سرت منزل بمنزل
نمیگویی چرا قدت خمیده | نمیپرسی چرا رنگت پریده
مرا داغ جوانان پیر کرده | سموم مرگ تو تباشیر کرده
که گشته قامتم همچون کمانی | بدینسان گشته رنگم زعفرانی

پس روی خود را به سر مبارک برادر کرده در حالتی که خون از سر مظلومه بر زمین میریخت با آه آتشین و ناله حزین این اشعار آتشبار را بلفظ دربار خود بر رشته بیان می کشید و میگفت عربیه
یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدا غروبا ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا
ای هلال آسمان رسالت که چون در برج امامت بمرتبه کمال رسیدی از غبار فتنه اهل ضلال منخسف گردیدی و از گردش روزگار کج رفتار در اول درجه کمال رو در مغرب زوال نهادی و غروب نمودی من هرگز گمان نداشتم ای انیس قلب پر درد من که اینچنین واقعات از برای تو مقدر شده است و دبیر قضا اینقدر بلیات در طومار وجود تو نوشته است یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یا اخی قلبک الشفیق علینا ماله قد قسی وصار صلیبا
ای برادر جان من با دختر صغیره خود فاطمه تکلم کن که نزدیک است دل او گداخته شود ای برادر مهربان من دل تو همیشه بر ما مهربان بود حالا او را چه واقع شده است که ناله ما را اثر ندارد و با ما مهربانی نمینماید یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا کلما

وجهه دل نبرد فارگ ندل الصیص د معاسکو بای برادر فرزندهیا خود علی ابن الحسین
ببین که با وجود اسیری پدر دیتیمی گرفتار است و از ضعف و ناتوانی طاقت جواب ندارد
اما هر وقت که بدن او را بضرب خار بدرد می‌آورند نهایت خواری قوت اندامی کند و اشک
حسرت از دیده میبارد یا اخی ضمه الیک وقربه و سکن فواده المرعوب یا ما اذل الیتیم حین
ینادی یا ابه و لا یراه مجیبا ای برادران فرزندان رنجور خود را در بر گیر و دل پرخوفش را
تسکین ده چه دشوار است از برای یتیم در وقتی که پدر خود را ندا کند و جوابی نشنود
از سخنان جگرسوز آن مظلومه ستم رسیده اشک حسرت از دیده حاضران روان گردید
و خروش واویلا از زمین بآسمان رسید پس آن غریبان را از آنجا بجانب دار الاماره
بسر زیاد بردند سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل الحسین

مشعله دویم در دخول اهلبیت اطهار بمجلس ابن زیاد نابکار و سخن آن غدار بر خیل اخیار
و مکالمات زید ابن ارقم و بعضی دیگر با پسر مرجانه زناکار شراری دیگر دارم که چون اندر زبان افتد

زبانم آتشی گردد بجان انس و جان افتد — لبی چون آتش داغ حسین گردد شرر افکن
زمین را سر بسر سوزاند و بر آسمان افتد — حدیث تشنه کامان از زبانم تر برآید
که از پرواز آن عنقای مغرب آشیان افتد — ندانم از کجا این سرگذشت کربلا گویم
کنم آغاز هر یک را زبانم از بیان افتد — اگر گویم ز حال تشنه کامی‌های حسین دانم
که لب نگشوده آتش بر همه کون و مکان افتد — حکایت گر کنم از بیدستی عباس رعنا که
مسیح از چرخ چارم دست غم بر سر زنان افتد — بگویم گر علی اکبر خزان شد گلشن عیش

مرغان چمن

مرغان چمن غوغا بطرف گلستان افتد — تو لیسم گر بر گلستان قاسم تشنه خضاب از خون
مرا دست اینچنان لرزد که کلکم از بنان افتد — ز حال کاروان کربلا گر بر زبان آرم
جرس از نیش زنبور سینه نالد از زبان افتد — چه تابا تیر است در نام حسین یار منید انجم
که چون گویم حسین شیون بکیهان هر زمان افتد — مگر زینب ز داغ نوجوانان سر شتابان
بر مجنون نام زینب ناله بر پیر و جوان افتد — فغان زان دم که شاه دین بزینب گفت کای خواهر
بدان کان بی‌اجل جسمم ز زخم تیر و سنان افتد — نشین در خیمه و بنشین بدور خود یتیمان را
ورا اندم کین تنم بی‌سر میان کشتگان افتد — مکن بیطاقتی مخراش خواهر صفحه رو را
که جسمم از غیرت آتش اندر استخوان افتد — بزاری گفت زینب ای فدای مرگت ز در جان
چه سان تاب آورم نامم الهی از میان افتد — کنم صبر از غم مرگ تو یا داغ علی اکبر
چه سازم گو کنیم یارب ز برج آسمان افتد — برادر چون بگردد غرق طوفان دوری یکان
ز گیسویش بشکند لنگر ز گیسو بادبان افتد — چه در سر داری ای بیدل که سودی جستی دیگر

که هر دم از نوای تو شراری بر جهان افتد آغاز مطلب آغاز کلام این مصیبت انجام بنا بر قول ارباب صحت فرجام در مقاتلیت که چون صبح ورود اسیران بیسامان در کوچهای ظلمتکده کوفه با ناله و فغان بشام انجامید و شام مشقت مورد آن بی‌کسان که مشیت آمیز ای آن آتش غوغای صبح قیام بود بروز آلام رسید علی الصباح که آفتاب عالمتاب در سینه افروزی سپهر دلکباب چون ناله جهانسوز آن غریبان آتش افروز عرصه دوران گردید ابن زیاد عداوت بنیاد که در شقاوت شدیدتر از شداد بود با تفرعن فرعونی

و تخت نمرودی قدم تکبر بر قصر دار الاماره خود نهاده و مانند نقش بت بر مسند بیداد قرار

گرفت **لمؤلفه**

چو آن فرعون که هامان یزید کفر پرود بود | بقصد ظلم کین شد دستان بر تخت کراسود
قضا گفت ای ز میاندر سر ز جور مردود ی | قدر گفتا مرا و زنگ جفا بنشست نمرودی
فلک گفتا ای دریغا کین ستمکار جفا گستر | دراندازد خلیلی را ز جور کینه بر آذر
ملک گفتا مرا نگیرای خدا لطف بر ملت را | نکه دار از شرار ظلم این کافر خلیلت را
سرپاک حسین اندر سنان گفتا که یا ابته | تو زین العابدینم را ز نار آن ز شر این کراه

پس آن سر خیل گروه لئام اهل کوفه را رخصت عام داد که هر یک از عالی و دانی بدار الاماره آن مردود در کاه یزدانی در آیند و در مقام تماشای شوکت و جلال آن نمرود ثانی بر آیند آن ملعون مطرود بعد از ازدحام آن قوم جهود باحضار سر خیل اهل شهادت و اسیران خانواده رسالت اشاره نمود ملازمان لازم التیران آن ملزوم غضب رحمن با سر آن سرهنگ فرقه طغیان ذکور و اناث سلسله علیه نبویه را که با وجود مهمات مکارم و فضایل بودند چون حلقه های زنجیر محکم بسته در نهایت ذلت و خواری داخل مجلس آن سر سلسله قوم رذایل ساختند و یاد کار دودمان خلیل خباب امام زین العابدین علیل را با پای علیل مانند اسیران ذلیل در برابر آن نمرود در کاه خدای جلیل باز داشتند **لمؤلفه**

نور مطلق چون مقید بود و بی اختیار | مشی روی ظلمت مطلق ستاد از اضطرار
آری آری مطلق از گردد مقید لا کلام | میدنا مقید و ی ادنا منزل از مقام

دختران زهره زهر اتمامی بی حجاب | بسته بر رخسارها از گیسوان خود نقاب
با نوان حجله ناموس تمکین و جلال | چون اسیر و یلی استاده در صف نعال
هر که گشتی داخل آن مجلس ز اهل عناد | دست کردی بر اسیران روی بر این باد
زیر ایشان عتنائی نه ور ایشان اعتبار | همچو آن گلدسته کافتد خار اندر [illegible]
پر شکسته طایران پا بسته مرغان غرا | بسته لب از وحشت صیادی باکار فوا
حجله در یک حلقه سر در زیر پر در گوشه | نخل غم آورده بار از عقد پروین خوشه
زینب کیسو پریشان در میان دختران | همچو ماه منخسف اندر میان اختران
حجله بی معجر کنیزان از سفید و از سیاه | دور زینب را گرفتند همچو هاله گرد ماه
در میان نشستگان مظلومه پر شور و شین | زیر لب آهسته گفتی وا اسیرم وا حسین
ای سپهر واژگون از دور سیدی تو داد | دختر زهرا کجا و مجلس ابن زیاد

از حضرت امام زین العابدین مرویست که فرمود سر مطهر پدر بزرگوارم را سنان بن انس لعین به مجلس ابن زیاد پلید در آورد و گفت املاء رکابی فضة و ذهبا انی قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا یعنی رکاب مرا از نقره و طلا که پادشاه بزرگواری را کشته ام کشتم کسیرا که بهترین مردمان بود از حیثیت پدر و مادر و نیکوترین مردمان بود باعتبار حسب و نسب ابن زیاد مردود از گفتار سنان مردود بر آشفت و گفتای بیهوده [illegible] مردود هر گاه میدانستی که جمیع صفات حمیده در او بود پس چرا او را کشتی هم در آن مجلس حکم کرد تا آن شقی را بقتل آوردند مرویست که چون سر مبارک

و این لب و دندان که هر دو را میازار که من دیدم رسول خدا می بوسید همین موضع
شریف را که تو چوب و چنین بی حرمتی مینمایی لمؤلفه

این سر که رخش بخون خضاب است
در چرخ جلال آفتاب است — وین لب که ز تشنگی فسرده
ز انگشت رسول شیر خورده — بر فرق خور این سر است افسر
لب تشنه این لب است کوثر — بوسیده نبی همین لبان را
زنهار زده چاشنی روانرا — خدمتگر این سر است جبریل
بر تارک انبیاست اکلیل — باالله که نی سزای چوب است
این بی ادبی بوی ز خو بست — کردست خدا چنان جلیلش
تو میکنی اینچنین ذلیلش — بردار تو چوب کین ازین لب
کز خون شده جام خور لبالب — آن ولد الزنا گفت که امروز روز مکافات

بدر است و انتقام کشته گان ماضیه خود را حال از دشمنان آن می کشم بیاد بلا بر اهل و اول
اسیران کربلا اوا مصیبتاه از جگر سوخته دختران زهرا که با همه مذلت و خوار بها و با آن مصیبت
و گرفتاریها این سخنان را می شنیدند و بچشم خود میدیدند که پسر زیاد ولد الزنا چوب بید در لب
و دندان سرور شهیدان میزند و آنگونه بی حرمتی نسبت بسر مبارک آنحضرت مینماید آیا آن بزرگواران
در آنوقت چه حالتی داشتند جای این مقال است که بگوییم چون زینب خواتون کان حرکات
شنیعه را از پسر زیاد دید بی اختیار گردید و بزبان حال گفت لمؤلفه

مزن تو چوب ستم بر لبان عطشانش — که تشنه رفت شود خواهرش قربانش

جناب سید الشهدا را در نزد آن کافر خونخوار گذاشتند آن مردود از ملاحظه آن سر
مقدس اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست پلیدش بود از کینه و عداوتی که داشت
آن چوب را بر لب و دندان امام شهید میزد و میخندید و از روی انبساط و شادمانی
میگفت ای ابو عبدالله بتحقیق که سرعت نموده است بسوی تو پیری و بسیار زود پیر شده
جای آن دارد که بگوییم مادر علی اکبر از گفتار آن بدکار بی اختیار بزبان حال گفت لمؤلفه

حسین را داغ اکبر پیر کرده — نه پیری خود بوی تاثیر کرده — ز مرگ چون علی اکبر جوانی
شده پیر اینچنین در ناگهانی — بپیش چشم وی کشتند زارش — بخاک تیره افکندند خوارش
بمیرد مادرش کو نوجوان رفت — دلی پر حسرت از دار جهان رفت — نچیده یک گل از باغ جوانی
گلستان رخش از خون ارغوانی — گل تازه داب گلعذار جمالش — رسیده آندم که بر قد کمالش
بنفشه بردمید از گرد لاله — بزیر غنچه نسرین کلاله — سموم مرگ زد بر گلستانش
بهنگام بهار آمد خزانش — دریغا ز قد آن سرو قامت — که بی بر ماند تا روز قیامت
دریغ از گیسوان عنبرینش — که شد آغشته در خون چین چینش

صاحب مجمع میگوید که در کتاب
تظلم الزهرا از انس بن مالک مرویست که آن ملعون چوب را بر دهان مبارک آنحضرت فرو میبرد
و میگفت حسین عجب خوش لب و دندان بوده است و از سعد ابن معاذ و عمرو ابن سهل مرویست
که آن حرامزاده چوب را بر بینی مبارک و چشمهای حق بین آن بزرگوار میزد و در دهان معجز
بیان آن والاتبار فرو میبرد کسی که در حضار مجلس ابن زیاد چون آن بی حرمتی را از آن حرام
زاده شقاوت نهاد ملاحظه کرد گفت ای غدار چوب جفای خود را ازین سر لبان بردار

و ابن عباد

تو از جفا نکشا این صحیفهٔ اسرار
که از عدا ده و فاکشته مهر عنوانش

همین لب است که دین رست چشمه‌سار بقا
بخون ناب میالای آب حیوانش

همین لب است که از نوک نیزه لیل و نهار
رسد باوج سموات صوت قرآنش

همین دهان که خدا در سر سجانست
بسنگ کین مشکن قدر در دندانش

چه کرده این سر پرخون که میزنی از کین
گهی تو چوب بر خساره و گه بچشمانش

همین سر است که از تربه جبرئیل امین
زشام تا بسحر بوده مهد جنبانش

همین سر است که افکنده شور در عالم
ستاده است و کل عالم هزار دستانش

در کتاب بحار از ابوالقاسم ابن محمد مرویست که گفت ندیدم من هرگز هیچ دیده نی را فجیع‌تر از انیکه دیدم که سر مقدس خضاب یافتهٔ امام حسین در پیش روی ابن زیاد ولد الزنا بر زمین نهاده آن ملعون بدین سبب فرح و شادی داشته و بران سر مقدس چوب میزند و بیحرمتی مینماید در کتاب منتخب مرویست که مرد پیری از صحابهٔ رسول خدا در آن مجلس حاضر بود که او را زید بن ارقم میگفتند چون آن شقاوت و گمراهی را از پسر زیاد دید فریاد بر کشید که ای پسر مرجانه ارفع قضیبک فو الله الذی لا اله الا هو لقد رایت رسول الله مرارا که تقبیل ثنایاه ای پسر مرجانه بردار چوب خبیثی خود را ازین لبهای مبارک قسم بخدای آنچنانی که نیست خدائی بجز او که من مکرر دیده‌ام که رسول خدا این لبهای نازنین را می‌بوسید و میمکید گویا راوی بزبان حال چنین میگفت لمؤلفه

شرمی ای فتنه گر از داور روز عرصات
تا بکی ظلم بر این تشنه لب آب فرات
حیف بیداد مزن بر لب این تشنه جگر

زانکه دیدم

زانکه دیدم بهمین چشم جهان بین کرات
که مکیدی ز سر انگشت نبی شیر و شکر

هم مکیدی نبی از این لب خوش آب حیوة
نی چه ریخته کی لعل لبی را که بود

مخزن گوهر شش از مرتبه برون ز جهات
این لب است آنکه ز آهنک نداش بحرم

میرسد نعرهٔ لبیک بعرش ز عرفات
این سر است آنکه در آغوش نبی بوده مدام

این سر است آنکه ستوده ملکش در ملکات
نه همین گشته محل تماشیش ملک از ملکوت

ملک العرش فرستاده برین سر صلوات
تو مشام است نه گر زین سر شنوی بوی عبیر

ورنه پیچیده بر آفاق ز مویش نفحات
تا ز تن گشته جدا از غم او گشته جدا

ماهی از بحر و وحوش از بر و طیر از وکرات
پس زیاد صدا بخنده بلند کرد آن ملعون بیحیا

گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح و نصرت داده است بر دشمنان ما خدا چشمهای تو را کور کناد ای زید اگر نه این بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته و این سخنان از روی سفاهت میگوئی هر آینه تو را گردن میزدم زید گفت ای پسر زیاد خبر میدهم تو را از حدیثی که شنیدن آن بر تو دشوارتر است ازین حدیث که مذکور نمودم ای زادهٔ مرجانه دیدم روزی که رسول خدا حسن را بر ران راست و حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و دست مبارک را بر سر ایشان می‌کشید و بزبان حال میگفت لمؤلفه

الحمد این پسرانم که علی را خلفند
هر دو عالی گهرانند و گرامی صدفند

این دو مه پاره که پیدا شده از یک خورشید
فلک قدر ترا نیر اوج شرفند

این دو اختر که بر آورده سر از یک مطلع
هر دو در برج امامت دو مه بی کلفند

دارید دگر روز قیامت چه توقع   امروز که از رحمت غفار گذشتید

صاحب نظام میگوید که عبدالله عمر وراق در کتاب خود ایراد نموده است که ابن زیاد عنید حجامی را طلب نموده امر کرد که گوشتهای زیادتی او کجه را از سر مقدس جناب سید الشهدا تراشید و آن سر مطهر را مدور ساخت **لمؤلفه** آن سری کز خنجر کین شد جدا از پیکرش

بار دیگر آن منافق تیغ زد بر حنجرش   کوفتند بعد از بریدن زیر تیغ دشمنان

الفغان از جور شمر و کینهٔ ابن زیاد   جز سر پاک حسین یارب که دیده در جهان

اینچنین ظلمی ندارد یاد چرخ کج نهاد

در کتاب منتخب مرویست که شخصی از اهل مجلس ابن زیاد گفت من دیدم در آن روز که آتشی از قصر ابن زیاد بیرون آمد و زبانه کشید تا جائی که نزدیک بود آن ملعون را فرو بگیرد پس آن بدبخت از تخت خود برخاست رو بیکی از حجرات قصر دوید و در آنجا متحصن شد تا آتش فرو نشست با وجود مشاهدهٔ این حالت اصلا متنبه نشد و از شقاوت خود دست بر نداشت و دوباره آمد بر سریر خود قرار گرفت و روی باسیران و غدار کرده شماتت باین مصیبت زدگان ولگیاب نمود لعنة الله علیه و علی اتباعه و اشیاعه و سلام الله علی الحسین و انصاره و احبائه و اولیائه

مجلس سیم در کیفیت مکالمه ابن زیاد میشوم با زینب خاتون و حضرت سید السجاد و ام کلثوم

دل شوریده کی دارد سر سودای او نی   سر دیوانه کی دارد هوای نای و نوغا نی

دو چشم بسته گرداب خون اکنون بجیحون   نمانده جای آهم در جگرهای سینه ما دا نی

زبس نالیدم از دل چون هزاران در گریبان   زبانم لال شد یکسر خدایا نطق گویا نی

گوهر درج شه لولاکند این دو پسر   لیک در چشم تو کج نظران چون شررند

عندلیبان همه دو غنچه بند ورین دو رعنا   گر چه نو باوه بستان شه من عرفند

می سپارم بتو از امت خود ای شاه نزار   کامتم تشنه ز راه و فا بر طرفند

سر انم خلقند ای ملک العرش ولی   هر چه ایشان خلقند امت من نا خلفند

خداوندا این دو فرزند خود را بتو می سپارم و ملموزشان نیسته توای پیر زیاد تونیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت را و خوب رعایت کردی حق پیغمبر را در باره آن اولاد بزرگوار این بگفت و گریه کنان از مجلس بیرون رفت و گفت وا ویلا که ما شد بندهٔ آزادی رئیس گفت الجماعت عرب بعد ازین شما بنده کان خواهید بود و لعنت بر شما باد که کشتید فرزند فاطمهٔ زهرا را و امیر نمودید بر خود پسر مرجانه و لد الزنا را که اخیار شما را بقتل آورد و اشرار شما را بنده کی کرد اف بر همت پست شما باد که باین مذلت و خواری راضی شدید و خود را از رحمت الهی دور گردانید گویا بر این حال می گفت **لمؤلفه**

لعنت شما باد که از عار گذشتید   از دین نبی در هم و دینار گذشتید

پوشیده ز حق چشم بباطل گرویدید   از نور خدا در هوس نار گذشتید

کشتید حسین را بتقاضای یزیدی   بهر خزف از گوهر شهوار گذشتید

بر زادهٔ مرجانه نمودید اطاعت   از حیدر و از احمد مختار گذشتید

چون امت موسی پی گوساله فتادید   از موسی و هرون و فا وار گذشتید

بستید در کعبه و در دیر نشستید   زنار خریدید و ز دستار گذشتید

تو لای حسین جا کرده اندر کلبهٔ جانم　　تو ویران خانه جغدی نشیمن کرده عنقائی

دریغا کز جفای کوفیان در وادی غربت　　بتیغ بنده کانش کشته شد آنکو بمولائی

فلک در ماتمش از بس بشب تا بسحر گرید　　شده از شک کواکب دامن آفاق دریائی

سحرگاه شبگیری شدم بر کربلا دیدم　　ز نعش کشتگان گردیده مالامال صحرائی

زده زیبا جوانان دست و پا در خون از هر سو　　شده بسمل غزال خوش خط مشکین ختائی

روان از جسم هر رعنا غزالی چشمهٔ خونی　　فتاده در سر هر چشمه از پا سرو کتائی

ز پا تا سر بخون رنگین ز هر جانب در آن وادی　　چو شاخ ارغوان نخل قد شمشاد بالائی

یکی صد پاره از خنجر جدا دست یکی از پیکر　　فتاده یکطرف سر بخون غلطیده اعضائی

که بود این دو اکبر و عباس با قاسم　　که هر یک جسمشان بی کفن افتاده در جائی

یکی دیگر حسین آن شافع خیل گنهکاران　　که بود اندر میان کشتگان تابنده بیضائی

برو بر دشمنانش باد این لعنت کن ای بیدل　　نشاید بی تبرا سود مند آمد تولائی

آغاز مطلب مبنای کلام این امیدوار بنا بر تقارب اخبار مستلزم الاعتبار در معنی که چون اهلبیت امام شهید را داخل مجلس ابن زیاد عنید نمودند جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین در میانهٔ آن اسیران با جسم ناتوان مقید بغل و زنجیر بود بنوعی که از کثافت زنجیر و طناب از اعضای مبارک آنجناب خون ناب جاری بود **لمؤلفه**

شمر از زره جفا زده قیدی چنان بر او　　گر در دسوختی دل اسپند گران بر او

از بس سنان دوی زده چو بستان زجور　　خون میگریست چشم نی جان ستان بر او

ازسوز زخم

از سوز زخم گردنش از تاب ریسمان　　گر زیستی ملائک هفت آسمان بر او

چون وارد سرای عبید زیاد شد　　تکبیر بسوخت بام و در و آستان بر او

او پا بقید بود و زنان جمله بی نقاب　　او بر زنان گریستی و آن زنان بر او

پس آن مقربان درگاه خدا را در برابر آن حرامزاده ولد الزنا نگاه داشتند زینب خاتون دختر مرضیه جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها چون مقنعه و نقابی نداشت آستین خود را در پیش رخسار خود نگاه میداشت که نامحرمان روی ورا نبینند و اما بروایت ارشاد و بعضی از کتب معتبره چون آن مخدره را وارد مجلس ابن زیاد بدنهاد کردند آن معصومه عصمت اشنائی بر آن حرامزاده ملعون اعتنا نکرده در کمال تمکین و وقار در گوشهٔ مجلس آن بدکار نشسته و کنیزان و سایر زنان در اطراف آن ماه فلک طهارت مانند هاله ماه را حلقه بستند آن ناموس کبری از کثرت غیرت و حیا خود را در میان کنیزان پنهان نموده گیسوان پریشان را حایل صورت منیر نمود که چشم اجنبی بروی نیفتد **لمؤلفه** نمود زلف سیه نقاب بر وی دلارا

فکند گیسوی مشکین بروی عارض زیبا　　بزیر شهپر زاغی کشید بیضهٔ خورشید

نهان بظلمت داجی نموده چشمهٔ بیضا　　درون مجلس آن دوزخی شد از ره اکراه

حیا نگر رفت برون از بهشت حضرت حوا　　نشست فرد ثقلین حرم چو نقطهٔ توحید

کنیزگان همه دورش ستاده دایره آسا　　هر آنکه فاطمه را دیده و شناخته بودی

گمانش آن که همین زینب است و زهرهٔ زهرا　　پسر زیاد نابکار چون زینب خود او بر آن

تمکین و وقار دید پرسید که کیست این زن متکبره که بما اعتنائی نکرده در ناحیهٔ مجلس نشسته

و قدر و جلال بارا شکست و زنان دیگر از وی توقیر و تعظیم او را احاطه کرده اند زینب
خواتون جواب نگفت و کسی از زنان دیگر نیز جوابش ندادند باز سوال را مکرر کرد و جواب نیافت
تا آنکه در مرتبه سیم کنیزی از آن میان با خروش و فغان در جواب آن قائد اهل ضلال

بزبان حال گفت لمولفه

این است که کرده تو خوارش   انداخته ز اعتبارش   این است که از جفا و جورت
گردیده سیاه روزگارش   این زینب خواهر حسین است   کز کف شده صبر و اختیارش
این است که بعد از محبش را   برده است بعرش کردگارش   این است که باب وی جهان را
بگرفته بضرب ذو الفقارش   اکنون که بمانده بی نشان   رسوا و ذلیل و خوار و زارش

ای بیحیای دون فطرت این خورشید آسمان خدارت و ماه سپهر طهارت بانوی حجله حیا
و خواتون خواتین سر نتیجه احمد مختار و بضعه حیدر کرار مادر یتیمان بی پدر و مادر طفلکان بی مادر
دختر زهرای بتول و خواهر حسین مقتول ناموس خدای اکبر و عمه حضرت علی اکبر علیا جناب
زینب خواتون رضی الله عنها است که از جفای تو هم مجلس نامحرمان و غارت پسر زیاد
عنیه متوجه آن مخدره گردید و گفت ای زینب قور الحق جدت رسول خدا قسم میدهم
که لب بسخن بگشا و با من تکلم نما آن مظلومه آه سردی از دل پردرد برکشید و با چشم اشکبار

بزبان حال در جواب آن کافر غدار فرمود لمولفه

بگذار تا بسوزم از آه دل کباب   اکنون که از اشک دیده ام ز سر گذشته آب   گوئی تو با چه من ای بیحیا سخن
من با چه دل با این همه غم گویمت جواب   گردیده ام چو خانه خراب از جفای تو   گویم دگر چها تو شنیدی از سخن

کشتی

کشتی برادرانم و کردی مرا اسیر   آورده مجلسم نگون بی نقاب   زین العباد را که علیل است و ناتوان
افکنده بگردنش ز ظلم کین طناب   داری دگر ز من چه توقع بگفتگو   اینان که بنگرم همه لرزد ز اضطراب

ای بی عاقبت چه می پرسی از من در حالی که حرمت مرا ضایع کردی و مرا خوار و ذلیل نمودی
و با سر برهنه بمجلس عام آوردی و در میان نامحرمانم باز داشتی خدا ترا جزای عملت برساند
آن حرامزاده گفت ای دختر علی حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و مردان شما را کشت
و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خواتون فرمود حمد میکنم خداوند دانا و بینا و توانا
که گرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد مصطفی و پاک گردانید ما را از هر رجس و گناه رسوا نمیشود
مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و او ما نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت ای دختر ابو تراب
چگونه دیدی معامله خدا را با برادرت و اهل بیتت زینب خواتون فرمود بروجه
ندیدم از خداوند و دیگر نیکی و احسان زیرا که این بزرگواران جماعتی بودند که خلاق
جهان بحکمت ازلی و علم لم یزلی بمقتضای استعداد و سعادت ایشان فیض شهادت را
برین قوم و ایشان مقدر کرده بود و ایشان نیز بجان و دل قبول کرده بودند اکنون بجوار رحمت

میروند بسوی مراتب عالیه خود گویا زبان حالش نیز چنین بود لمولفه

نه جای طعن و شماتت بود شهادتشان   گر از این سعادتشان باشد از شهادتشان
چه بر سعادتشان بود دانش ازلی   قضای لم یزلی رفت بر شهادتشان
از آن سعادتشان روی جلوه داشت که بود   عیان ز آینه ذاتشان عبادتشان
سند هنوز بیار آیت الست بلی   گرز ده سعادتشان کوس این ارادتشان

که الست و بلی درره رضای چند   قبول کرده شهادت که هست عادون
کنون بلا همه را خدا احاله کرده اند و فا   مثابر کاسه ازین بلای ولادت شان

ای با کمال لئیم زود باشد که خداوند کریم جمع نماید میانه تو و ایشان تا با تو مخاصمه نمایند ندانم تو را معلوم شود که ظفر و غلبه از برای کیست و معامله خدای با کرشش چیست ای پسر مرجانه مادرت بعزایت بنشیند که بسیار جرأت کردی در برانداختن خاندان رسالت و ویران ساختن خانمان امامت آن ملعون از شنیدن سخنان زینب خاتون بر آشفت و در غضب شد بحدی که قصد کرد آسیبی بآن مظلومه رساند و بعضی از کتب مصیبت بنظر رسیده که آن حرامزاده امر بقتل آن مخدره کرد بنابراین جای آن دارد که بگوییم چون سران در مدینه و کودکان بی پدر حال را بدان منوال دیدند یکبار از جای جستند و از چهار طرف دامان آن مظلومه را گرفتند و فریاد و واخواه و ناله و عمتاه و نعره وش و از بنیاد از جگر بر درد بر کشیدند و روی با بی ... شقاوت بنیاد کرده بزبان حال با آن شقی حیران مال گفتند لمؤلفه

بود زینب یادگار ما یتیمان   دلت باشد مگر از سنگ خاره   نتافی که بجای ما شراره
مکرر این بی پدر مارا دوباره   بکش او را که ما بی سر یتیمیم   برای ... در ... دران
تن سادات عباس و غمادار   تنش با زخم افزون از ستاره   حسین افتاده بی سر در بیابان
علی اکبر بجسم پاره پاره   میان جوی خون خفته ناکام   فتاده بی کفن در ریگ کناره
مده داغ مرگ او ما را مسوزان   مکن بی کسی ما نظاره   بجز زینب کسی دیگر نداریم

که در داغ تست بیرون از شماره   پس عمرو بن حریث که یکی از حضار مجلس آن خبیث بود گفت

ایها الامیر

ایها الامیر از سخنان زنان اسیر متغیر شدن از طریقه کیاست دور است زیرا که زن ماتم زده و ستمکش هر چه گوید معذور است جای آن داشت که بگوید خصوصا زنی که اینچنین داغها دیده و بار این همه مصیبت ها کشیده است این زن هر چه میگوید حق دارد از اینکه از داغ مرگ برادرانش جگرش سوخته و در ذلت و خواری کارش بخار رسیده است پس پسر زیاد گفت ای دختر علی خدا مرا ظفر داد بر برادر طاغی تو حسین و سینه مرا تشفی بخشید از قتل او و گناهکاران اهل بیت تو زینب خاتون از این سخن دلش بدرد آمده بسیار متغیر گردید و تن نحیفش مانند موی از شعله آتش غیرت بر خود پیچید با ناله آتشباری از جگر برکشید و زار زار بگریست و فرمود ای حیا سید و مولای مرا کشتی و اهل بیت مکرمه او را بی حفاظ در میانه نامحرمان باز داشتی و اصل شجره رسالت را از بیخ برکندی و فرع دوحه امامت را قطع نمودی خانمان ولایت را ویران ساختی و خاندان هدایت را از بنیاد برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده پس بد شفائی است خداوند شدید الانتقام بنیاد تو را براندازد گویا زبان حالش چنین بوده مؤلفه ای زاده زیاد زبانت بریده باد

هر گز تنت صحیح و دلت شادمان مباد   یارب که گشت بار گهت سرنگون شود
روی تو چون دل سیه قیر گون شود   نخل بلند باغ نبی را فکنده ای
گیسو نهال روضه اش از بیخ کنده ای   بر خاندان وی زده ای آتش عناد
خاک وجودشان ز جفا داده ای بباد   گویی کزین قضیه شفا یافت سینه ام
خوش شد دگشت قلب شقاوت دفینه ام   بوده است گر شفای تو این خاک بر سرت

نمی‌بینی ای لعین بغزای تو ما ورت آن ملعون شمر گفت این زن عجب زن
شجاع و دلیریست و با وجود این همه قلق و اضطراب طرفه قافیه گو و حاضر جواب است
حقا که دختر ابوتراب است قسم بجان خودم که مادرش نیز زن شجاع و شاعری بود زینب
خواتون فرمود ای پسر مرجانه چه کار است زینب را با شجاعت مادر بستی که من مشغول لشغلی
که مرا الحال شجاعت نیست و لکن سینه من تنگ شد بسبب این سخنانی که تو گفتی گویا بزبانحال
میگفت لمؤلفه

نهادی بر دلم از کینه داغی گر تو تا محشرم نبود فراغی ز باد غم فسرده شمع جانم
مگر کم برافروزد چراغی منم آن عندلیب پر شکسته که نبود دیگرم امید باغی
بهر آن گلشنم از صرصر جور منم دور از گلشن و غوغای زاغی بدم اندر شرف مشهور آفاق
ولی از جور تو ای مرده دماغی چنان کم نام گشتم در زمانه که مرگم هم نمی‌آید سراغی

چون جناب امام زین العابدین دید که ابن زیاد و ملعون با زینب خاتون مکالمه را از حد
گذرانیده و از غیرت الهی بر عمه مظلومه غمدیده خود غیرت نمود و با آواز بلند فرمود که ای پسر زیاد
از خدا و رسول شرم نمیکنی که دل عمه مظلومه مرا میرنجانی و تا چند با آن مخدره حجر متقی
و مشاجره مینمائی در میان کسانی که او را میشناسند و نادانی که او را نمی‌شناسند خدا
قطع کند دستها و پاهای تو را ای بی حیا و واضح است که ما و تو در موقف حساب خواهیم ایستاد
و هر یک از ما و تو را سوال خواهند نمود از اعمال ما آیا تو با این مخالفت در روز قیامت
چه جواب خواهی گفت در پیش روی جد ما محمد مصطفی و حال آنکه آن بزرگوار خصم تو خواهد بود

گویا زبانحال

گویا زبانحال آنحضرت چنین بوده لمؤلفه

ای بی مروت کعبه را از کار انداخت آب وی دل صید حرم از تو کباب شرم بادت از خدا و از رسول
آخر این زینب بود دخت بتول تا کی سازی چنین بی عزتش مسکنی تا چند بتنگ حرمتش
داغ یاران کار او را ساخته دست ظلم او را ز پا انداخته ختم بس بر وی زده کج بینان
جسم او زار است و جانش ناتوان زین فزون تر دیگر آزارش مکن خار کردی پیش از این خارش مکن
زخم داغش هست با زخم سنان تو دگر بر روی او زن زخم زبان گر نبود زخم سنانش بخیه گیر
نبود این زخم زبان مرهم پذیر

آن مغرور باده نخوت چون صدای آنحضرت را شنید روی
خود را بجانب آنجناب گردانید بیماری دید آتش جهان سوز و نالاش آتش فروز تب داری دید
جانش از تاب تب بیتاب و دلش از حرارت تشنگی کباب گشته و دید دست و پایش بزنجیر
و طناب بسته و اعضایش از سنگ جفا سر بسر خسته نوجوانی دید از داغ جوانان قامتش مانند
کمان خمیده و تیر مخالفش از آن ایوان تا بکیوان رسیده آن لعین بیکباره تندی با آن علیل
کرد و گفت تو کیستی که بر من در کلام سبقت جستی آنحضرت بزبانحال فرمود لمؤلفه

منم سرو برومند ریاض سرور غالب	علی ابن حسین ابن علی ابن ابیطالب
منم آن غرقه بحر بلا کز جنبش طوفان	فتادستم ز موج کربلا بر ساحل کوفان
منم آن طایر قدسی که زد برق آشیانم را	خزان آمد و برده کرد ویران گلستانم را

ای ظالم منم علی ابن الحسین که پدر بزرگوارم از زخمهای کشته خنجر اعدای دون است و جسم مبارکش
نیز این در صحرای کربلا غرقه گرداب خون آن ملعون گفت شنیدم علی ابن الحسین را خدا کشت مظلوم

گریست و با دیده اشک آلود فرمود که ای مردم مرا برادری بود با من همنام و در سیم
صباحت با من تمام و شبیه‌ترین مردم برسول انام او را مردم کوفه و شام در صحرای کربلا بجور
ستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت امام فرمود که خدا قبض ارواح میکند در وقت خواب

و هنگام وفات زبان حال لمؤلفه

ای ستمگر قابض ارواح انس و جان خداست	لیک سر مقتول را قابض جدا قاتل جداست
قبض روح از خالق است و قتل نفس از قاتل است	قبضه قدرت کجا و قبضه خنجر کجاست
قابض روح علی اکبر خدای اکبر است	قاتل او منقذ ابن مره کبر و دغاست

آن نابکار از گفتار آن سرخیل اخیار در غضب شد و بر آن فرزند بزرگوار برآشفت و از روی غیظ
نابکار بر آنحضرت زد و گفت ای پسر حسین تو را جرات است که کلام مرا رد نمائی و قدرت
آن داری که سخن مرا جواب گوئی فی الفور اشاره بجلادان کرده که سر ببرید او را گردن
بزنید چون زینب خاتون این سخن را شنید مضطرب گردید و مانند سپند از روی آتش غم
برجست و آنحضرت را بپوسید و روی با ابن زیاد کرد و فرمود که ای پسر مرجانه خاندانت ویران
باد بس است تو را این همه فتنه ها که برانگیختی و اینقدر خونها که از ما ریختی دست از ما برمدار
و ما را اندر بی کسی و اسیری خود وا گذار و با این علیل بیمار رجوع مدار گویا بزبان حال گفت لمؤلفه

لبالب است ز خون جگر پیاله ما	ببر ترس ای سگ بدین زاده و ناله ما
بما بس است همان داغ اکبر ناشاد	منه بسینه ما داغ دیگر از بیداد
هنوز قاسم از خون بکف حنا دارد	نظر بدیده حسرت بحجله ها دارد

هنوز حضرت

هنوز حضرت عباس تشنه در هامون	برای آب ز تن دست و مانده غلطه بخون
هنوز خون نستاده است از گلوی حسین	چرا کشی پسرش را به پیش دیده حسین
نزاده ما دل فولاد و سنگ را اثر است	مگر دل تو ز سنگ سیاه سخت تر است
ملک بحال غم افتاده از اسیری ما	فلک در آمده از پا ز دستگیری ما
ز داغ ما جگر قدسیان کباب شده	ز اشک دیده ما چشمشان پر آب شده
اگر قبول تو ما جمله مجرمان توایم	ولی تمام غریبیم و میهمان توایم
به میهمان نکند میزبان بغیر وفا	بگیر دست نمک ما بس است جور و جفا
نمانده است بما غیر این علیل کسی	گذشته قافله مانده ناله جرسی
تو از جفا مکشش او را که صاحب آزار است	ببر و عمه اش و خود علیل بیمار است
همه اسیر تو ایم او اسیر پرور ماست	بیادگار حسین و علی اکبر ماست
ز داغ مرگ حسین گرچه ناشکیبائیم	چه سایه اش بسر ماست در تسلائیم

پس آن مظلومه اغدار هر دو دست خود را گردن آن بیمار در آورد و از جگر سوخته ناله آ
تشباری برآورده و گفت ای پسر زیاد بخدا قسم که از و مفارقت نمیکنم اگر او را میکشی پس مرا نیز
بکش که من بی او زیستن را نمیخواهم ابن زیاد ساعتی بدیده حسرت با ایشان نگریست و گفت
عجیب است امر قرابت رحم بخدا سوگند که من چنان میپندارم که زینب از جان و دل راضی است
که من او را بکشم با علی بن الحسین چه بسیار محبت دارد با برادرزاده اش که جان خود را فدای او
مینماید پس آنحضرت فرمود ای پسر زیاد اکنون که اراده کشتن من داری اگر در میانه تو و این زنان

و اطفال قرابت رحم است پس نصرت همراه ایشان بگیر که ایشان را بمنزل رساند مؤلفه

گر به سرداری هوای کشتنم / نی که در خاک و خون آغشتنم / بعد من این عمه‌های بی کسم

وین یتیمان خواهران غمرسم / در غریبی جمله کی بی محرمند / همدم درد و بهم سر از غمند

رحم کن بر دیدهٔ گریانشان / چاره کن بر درد بی درمانشان / کن روان همراهشان یک مؤتمن

تا بیار زار رساند بر وطن / چون مشیت خداوند معین تعلق گرفته بود که آنحضرت را از شتران لعین

محافظت نماید لهذا آن مردود از سخنان مظلوم رقت نموده و در گفتار خود خجل و شرمسار گردید

بیت

و گفت ای پسر حسین مترس از کشتن تو در گذشتم و اهل بیت را تو خود بمنزل خواهی رسانید و ایابی

سنان بن اطا و شمر و حصین بن نمیر و ... لعنهم الله امر بکشتن بیمار کربلا کردند زینب خاتون بی اختیار از جای

برجست و با پسر زیاد در راه ممانعت بنیاد و تکلم نمود آنحضرت فرمود ای عمه ساکت باش تا من با او

تکلم نمایم پس فرمود ای پسر مرجانه تو مرا از کشته شدن بیم میدهی مگر نمیدانی که جان باختن در راه خدا

عادت ما است و شهادت یافتن در اعلای کلمهٔ حق کرامت ما است و با بلا ساختن و نواختن

طبل دین آوازهٔ سعادت ما گویا زبان حالش بر چنین بوده است مؤلفه ما را مترسان از تیغ و خنجر

بر ما شهادت شهد است و شکر / ما سر نهادیم حکم قضا را / کوشش است بی‌جا نقش مقدر

گر کشتنم را داری تمنا / الحکم لله آن تیغ و این سر / جانم فدای

باب کبارم جسم ضعیفم / قربان اکبر چون زخمت بندم / زین دار فانی

سوی ریاض فردوس ای ستمگر / سازم کفن را چون جسم پیچان جای که / اندر حضور

جدم پیمبر گویم بزهرا در دو لم / گیرم بزاری دامان حیدر / بشکوا الی الله

بثی و حزنی

بثی و حزنی فی یوم بوس ادهی و امر اخیار دین و ای عار اسلام ای ننگ ایمان

وی کبر و کافر این از چه دین است وین از چه آیین کین دختران زهرای اطهر باشند شان

در نزد خلقان سرهای ایشان عریان ز معجر استد سکینه دست سینه دزدی

چون تو بد اختر زینب که رویش نادیده خورشید بگشایدا این موی معنبر کلثوم

چون تو شقی را همچون کنیزان اندر برابر ای بی مروت حیا کجا ترا گفتن غدار

در روز محشر / پس ام کلثوم رضی الله عنها فریاد برآورد که ای دشمن خدا استارت تا بتر انبار

جهنم و عار دنیا و آخرت آن ملعون غدار از گفتار آن مخدره خندید و گفت چه حسنا بازگشت من

با آتش خواهد بود اما تحقیق که خدا شفا داد سوز سینه ما را در حق شما و انتقام بزرگان و پیشینیان

خود را از شما گرفتیم ام کلثوم فرمود وای بر تو ای ملعون پسر ملعون که سیراب نمودی از خون آل

محمد زمین را ای بی حیا اگر دیدهٔ تو روشن شد بکشتن این برادر دیدهٔ عابش بدیدن او تیره روشن

شد که مکرر او را می بوسید و لبهای او را می مکید و بر دوش مبارک خود می نشاند و میگردانید چه بهای

جواب باش و آماده عذاب آن ملعون از سخنان آن برآشفت و گفت بخدا قسم که اگر تو زن نمی بودی

هر آینه ترا گردن میزدم ای دختر علی برادر تو میخواست که خلافت را از یزید بگیرد و بار زود بود

نرسیده ناکام از دست زنده کانی بکشید ام کلثوم بزبان حال فرمود مؤلفه

بیاد و هم که تمنای سروری میکرد / بی رعایت دین پیمبری میکرد / نبود در سر او جز هوای قرب خلیع

نداشت جلوه بچشمش جهان با فیها / بقصد قرب خدا دور شد ز شهر و وطن / بی رعایت دین گشته شد گروه محن

مزن تو سرزنش ای طعنه زن شهادت او / که بد شهادت او به از سعادت و تاج / ولی برو تو بفکر جواب خود میباش

بریده با دو سر تن حسین و عباس … همه رخان که چی را افلاک نداد نظیر … شدند کشته ز جور تو از صغیر و کبیر
کنون بکربلا جسم پاک شان بخاک … فتاده اند در آن دشت بی کفن بخاک … فغان ز جور تو ای قوم بی حیای پلید
نکرده ظلم چنین نه شنیده و نه شد او … دمی که ذره ای قربت مرا و زندترا … کشان کشان بصف محشر آورند ترا
نکرده ترا گذارند اندران هامون … ز قهر سلسله بازدرعها سعون … عیان شود که تو از روزای شقی غش نشسید
حسین خلیفه حق است یا یزید پلید … وای بر تو ای سپهر جفا اگر برادر من خلافت را طلب نمود سزاوار
بود زیرا که خلافت میراث و بود از جد و پدر اما تو و یزید پلید پس مهیای جواب باشید در روز
که حکم کننده خداست و گواهان ملائکه ارض و سما و محاکمه کننده محمد مصطفی و زندان آتشکده نار
تلظی پس آن ملعون نجاد مان خود گفت که مرا از زنش زبان این زنان خلاص کنید و اینها را از مجلس
برون برید پس بحکم آن لعین ایشان را برده و در خانه که پهلوی مسجد بود منزل دادند الا لعنة الله علی قوم
الظالمین الی یوم الدین **مشعل چهارم در کیفیت دخول مختار به مجلس ابن زیاد نابکار و مکالمه آن بد گوهر**
با آن حرّیل اشرار اقتباس کلام این محبوس زندان آلام بنا بر ارتباط سلسله اخبار چنین اقتضا نمود
در مقام بیست که چون اهل بیت مکرمه رسول مختار را با سرهای مقدسه شهیدان آل اطهار وارد ویران سرای
ابن زیاد نابکار نمودند در آن هنگام مختار وفادار که از کابرا مرای آن دیار و از خواص دوستان خانواده
حیدر کرار بود در زندان عبیدزیاد غدار محبوس و روز و شب از حرمان فیض خدمت سرور شهیدان
در افسوس بود و خبر نداشت که دست جفای اشقیا نخل قامت آن سرخیل ارباب وفا را از پای در آورده و خون پاک
آن مولا را به تیراب کربلا آمیخته خاک مصیبت بر فرق دوستانش ریخته است **لمؤلفه**
خبر نداشت که ویران شده بکام یزید … حسین بحرب با تشنه کام گشته شهید
کشیده

کشیده یکسره از کین یزیدیان شمشیر … حسینیان همه را کشته از صغیر و کبیر
جدا شده ز بدن هر دو بازوی عباس … فتاده هم پسر و هم برادر که خلاصه ناس
علی اکبر ناکام و قاسم داماد … گذشته اند بحسرت از این خراب آباد
گشوده دست تعدی سپاه کوفه و شام … روانه کشته سوی عترت رسول انام
جناب زینب و کلثوم را نموده اسیر … دو پای سید سجاد بسته بر زنجیر
شده رفته صیاد کینه جوی جهان … غزالهای حرم جملگی شکار سگان
شکسته اند ز ناحرمت حریم حرم … فتاده دختر زهرا بدست نامحرم
سکینه را زده شمر آنقدر بزخم سیلی … که رنگ چهره گلنارش شده نیلی

در آن وقت ابن زیاد بیحیا امر کرد که اهلبیت رسول خدا را با سر مطهر جناب سید الشهداء به مجلس آن ظالم
و غادر آوردند بعد از آن از جهت تفاخر با کمال احترام با حضار مختار کرد و گفت ای قوم مختار را از زندان
برآورید تا بمجلس درآورید که سر امامش را بچشم خود ببیند و اهلبیت درا باین ذلت و خواری
ملاحظه نماید تا دلش از داغ مرگ مولایش بسوزد و از شعله آه التهابش شرری در جگر برافروزد و بعد
از این آتش کردن کشتی نفروز در زنجیرکشان بحکم آن لعین ضلالت نشان مختار را از زندان کشان کشان
به مجلس آن سرخیل ستم کشان حاضر ساختند و با پای مغلول و بازوی بسته و جان ملول و دل شکسته
و جسم معلول با خاطر خسته در گوشه مجلس انداختند **لمؤلفه** بسین چرخ ملکی را که انداز دیده برای

زر و به بازی گرکین سگی تیری بزنجیر … زبون زند ببازیهای میمونی بزیر بر آ
بچنگال اشغالی افکند ز حیله بیر … بلی ز آل کهن سال فلک زعادتش این است

که دایم با چراغ بختیان روشن رای در کین است مختار چون نگاه کرد در یکطرف مجلس آن جا
اسیر فی دید چون کبوتران در چنگال شاهین بلا تر و بالش شکسته و از قطرات اشک خونین عقد ثریا
بر دامان زرین بسته و رسته کانی یافته مانند دسته گل بهم بسته و از سوگواری بی بن خفته
با لباس نیلی سر زانوی غم نشسته و در پیش روی امیر زیاد طشت طلائی بنظر در آورد که سری مانند
قرص ضیا در میان آن گذاشته و فوران سر علم بر سما افراشته چون درست ملاحظه کرده دید
سر پر نور جناب سید الشهدا است که از تن جدا و در پیش روی آن ولد الزنا است مختار تاب آن سر را
نداشت بی اختیار صیحه از جگر برکشید و از پا در افتاد و بیهوش گردید لمؤلفه

نیست عاشق را دل و صبر و قرار — عاشق است و نیم جانی مستعار — [illegible] دست خود بایست او
تا بدست خود بر افشاند بدست — چون سر پاک حسین مختار دید — جان خود را موسم ایثار دید
از جگر زد ناله بی اختیار — کرد جان خویش را بر وی نثار — یعنی آن سر را چه دید از هوش شد
شمع جانش مرده آن خاموش شد — کاش ازان سر بر بیابان زد — جانش از تن رفت و بر جانان رسید
دید جانش را چو جانان آشنا — در حریم خاص صلحش داد جا — ذره را خورشید تابان بر گرفت
قطره را طاووس بر پر برگرفت — لیک چون عمرش بنوبه اند تمام — انصرافش داد بهر انتقام

القصه چون مختار بهوش آمد خود را به روی آن سر مطهر انداخت و روی خود را بر لبهای بریده و نهاد
و سیل سرشک از دیده غمدیده گشاد و زبان بحال گفت لمؤلفه

ای سر مبارک شاه بد السلام علیک — طراز دوش رسول خدا السلام علیک
چه حالت است که می‌بینم ای امام کبار — الهی آنکه شود کور دیده مختار

توکشته باشی

تو کشته باشی و من زنده خاک بر سر من — شود به تیغ و سنان پاره پاره پیکر من
تو را که حرب و بلا کشته اند با خواری — دریغ و آه که معذور بوده‌ام از یاری
بحد منت برسیدم به بخشش تقصیرم — که پای در غل و گردن بوده در زنجیرم
امیدم آنکه ستود توفیق کردگار قدیم — ز پای بشکنم این قید و بگسلم زنجیر
بقصد یاری تو تیغ از نیام کشم — بقاتلان تو شمشیر انتقام کشم
هر آنکه هست ز عادیت از صغیر و کبیر — تمام را کشم از قهر طعمه شمشیر

پس با اشک خونین و آه آتشین روی با ابن زیاد لعین کرد و زبان بطعن و دشنام آن بی دین
گشود و بمقتضای حال باز بان استعداد بانگ بر آن خسیس اهل عناد زد که ای روسیاه هر دو سرا
ای حرام زاده ولد الزنا فرزند رسول خدا را کشته و سرش را در پیش چشم خود نهاده با وجود
این اظهار فرح و خوشحالی میکنی ای کافر بی‌حیا حسین که فرزند رسول خدا و منصوب خدا و رسول امام و پیشوا
و گمراهان را دلیل راه هدایت میکشی و یزید پلید که مردی فاسق و فاجر و بخدا و رسول کافر است او را
امام و خلیفه قرار میدهی باز این عمل ناشایسته افتخار و مباهات مینمائی ای بی‌حیای غدار این سر مقدس
سر همان سرور است که فرشتگان مقرب از تبرک حسرت اند و در کودکی چون جان پاک و را
از خطره خاک بحظایر افلاک رسانیده اند و مانند دسته گل دست بدست گردانیده اند لمؤلفه

همین سر که در طشت زر نهاده — بپای او ملایک سر نهاده — همین سر کز گلوش خون روانست
تن بی روح او جان جهانست — سر نو باده زهراست این سر — ولی والی والاست این سر
همین سر شهره روح الامین است — همین سر زینت عرش برین است — فلک گوی بمیدان جلالش

فلک گردی ز صحرای کمالش / بود نورش فزون از لمعهٔ طور / تو را کو راست چشم از بینش نور

ای روسیاه این سر همان حسین است که شیر و شکر از زبان پیغمبر مکیده و در آغوش زهرای اطهر پروریده المرء وود این همان حسین است که رسول خدا فرمود حسین منی و انا من حسین ای ظالم این اسیران فرزندان پیغمبرند که خداوند اکبر در حق ایشان به پیغمبر خود فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گویا به زبان حالش چنین تقریر نموده لمؤلفه ای ظالم نابکار غدار وی تشنه از آب تیغ حیدر خونخوار

فرموده نبی که امت من / دارند عزیز عترت من / شد عهد نبی چرا ز یادت
از روی رسول شرم بادت / این غمزده کان که بی نقاب اند / در مجلس عام بی حجاب اند
ذریهٔ حضرت رسول اند / نوباوهٔ حیدر و بتول اند / کز جور جفات ای ستمکار
مانند اسیر ترک تاتار / بی پرده چنین به محضر تو / استاده همه برابر تو
این فرد رسالت رسول است / وین حرمت حیدر و بتول است / بوده است همین حق پیمبر
لعنت بحقوق تو ای ستمگر

ای ظالم عنید اهل کوفه را تابع یزید پلید کردی و حسین که فرزند مجید بود به خواری شهید ساختی خدا جراحت کند و مرده‌ات نگونسار گرداند از جلی با دوستی که حسین را از پای در انداخت و گرفتار بلای کربلا با کسی که تیغ بر قتلش افراخت ای مردود نزدیک است که دست غیرت الهی از آستین جنگجوی بر آید و پنجه به بهانه در میدان زمانه بازوی مکافات گشاید و دوستان فرزند خیر الانام شمشیر انتقام از نیام بر آرند و بنیاد وجود تو را از پای در آرند و عنقریب است که یاری حضرت ذو الجلال قدرا با سیصد و هشتاد و سه هزار سپاهی بجزای عمل خود خواهم رسانید و همگی را از عرصهٔ بقا بزاویهٔ فنا خواهم دوانید مختار چندان محاصره

با ابن زیاد

با ابن زیاد نابکار کرد که حضار مجلس از جرأت و دلیری او در تعجب ماندند و انگشت حیرت بدندان گرفتند که سبحان الله این چه جرأتی است که مختار دارد با وجود آنکه در زنجیر ابن زیاد است هیچ از وی اندیشه نمی‌نماید و پروا ندارد از اینکه او را بقتل آورد از وی عزیز من لمؤلفه

هر کرا سودای یاری در سر است / او نه پروایش ز تیغ و خنجر است / قصهٔ عاشق که عید او است دوست
پیش او دشمن بی آبروست / نه در او آرام ماند نه قرار / از سر و جان بگذرد بی اختیار
بهر جانان چون گذشت از جان پاک / نبودش از دشمن‌ها هیچ باک

ای خوشا سعادت مختار که از غایت اظهار او را در آن مجلس با آن اخلاص و ارادت دیدند و سخنان وی را شنیدند متعدد از دوستی او را با خاندان رسالت بمیزان امتحان سنجیدند وه وه چه نیکو شاهدانی گرفت بر محبت و اخلاص خویش تا در روز جزا در محضر رسول خدا بر آن ماجرا گواهی دهند القصه ابن زیاد مردود از سخنان مختار در غضب شد به حکم قتلش نمود پس بعضی از حضار زبان به شفاعت گشودند که ای امیر مختار با ما را کوفه رابطهٔ قرابت است اگر او را بقتل رسانی عصبیت قرابت تقاضا نماید که تیغ انتقام از نیام برکشند و فتنهٔ عظیمی بر پا نمایند آن غدار عنید بترسید و از قتل مختار ناچار در گذشت و امر کرد که او را باز بزندان برند لمؤلفه چه حکم بند زندانش شنیدند

سر زنجیرش از هر سو کشیدند / همی بردند و میگفت آن وفادار
که ای زنجیرداران جفاکار / دلم را پای در قید حسین است
همان قیدم بس اندر عالمین است / کجا از خدا خورسند باشد
که یک نفسی دو جا در بند باشد / شما قید خود از پایم برآرید

بان قید حسینم وا گذارید / من و قید حسین و دیده تر / شما و ملک عالم جمله یکسر
بود طوق حسینم چون بگردن / نمی زیبد مرا زنجیر گردن / چون مختار را چند قدم بجانب
زندان کشیدند برگشت و نگاهی بطرف اهلبیت کرد و دید که آن بیکسان در گوشه مجلس سر بگریبان
غم فرو برده و بحال او میگریند و آهسته آهسته بنوای حزینی بزبان حال میگویند لمؤلفه
مطلعی این جوان کز جان گذشته / شرار آتش از کیوان گذشته / محبت خاص بحر یک حسین است
گرامیان در فغان شور و شین است / از آن زنجیر کین بر دو و بیدین / بریزد خون او با خنجر کین
ز شر این لعین او را نگهدار / که این ظالم بود بیرحم و خونخوار / تو یا رب بیکسان را سرگذشت است (?)
که مختار حسین بی اختیار است / ز زندان بلا یا رب بر آرش / بده بهر مکافات اختیارش
پس مختار بچشم حسرت بجناب امام زین العابدین بیمار نگریست و زار زار گریست بزبان حال گفت لمؤلفه
ای سر پا زنجیر بلا / نوح طوفان بلای کربلا / ای شکسته شهید مولای من / ای ضیای چشم خونبار الای من (?)
ای نبی را وارث و علی را نور عین / یادگار شاه مظلومان حسین / خدمتی چون پا بزنجیر لئام / دیده کام کو با دوام (?)
چون کنم من هم بزنجیر اندرم / ورنه خاکی میفشاندم بر سرم / بیمار کربلا بگوشه چشم نظری بمختار کرد و آه سردی
از دل پر درد بر کشید و بزبان حال فرمود لمؤلفه ای بلاکش عاشق زار حسین / دعاگوی تو مختار حسین (?)
هست بر محبوس زندانی حرج / صبر کن الصبر مفتاح الفرج / غم مخور گر یاری پروردگار
این جراحت را رساند روزی بهار / بر کشی در کوفه تیغ انتقام / بر کنی بنیاد این قوم ظلام
اما مختار بهمان نظری که آنجناب بسوی او کرد دریافت آنچه دریافت و رسید بمقامی که رسید
چون سر بزنجیر مختار را میکشیدند که از مجلس بیرون برند اهلبیت رسول خدا و دختران فاطمه

زهرا از صغیر

زهرا از صغیر و کبیر رجال آن بسته زنجیر مینگریستند و بزبان حال میگفتند لمؤلفه
برو برو که عیان گشت صادقی تو / برو برو که هزار آفرین بهمت تو / برو که دوستیت را بدین دیدیم
محبت تو بمیزان صدق سنجیدیم / برو که روز جزا جملگی گواه توایم / برو که در صف محشر همه پناه توایم
پس مختار را از مجلس بیرون کشیدند و بزندانش بردند الا لعنة الله علی قوم الظالمین مجلس بیست و پنجم
در بیان خروج اهل بیت از کوفه بجانب شام و وقایع منزل اول الی منزل دیر راهب نصاری
و انتقال مشتمل بر پنج مشعله مشعلهٔ اولی در بیان نامه نوشتن پسر زیاد به یزید و جواب نامه آن پلید
و خروج اهل بیت امام شهید با سرهای شهیدان والامقام از کوفه بجانب شام بسم الله الرحمن
الرحیم بعید بر استانیم (?) که قربان مدینه و لایش در کوفان حیران فانی غریبند و غریبان شام
ابتلا تیغ صبر قرب یزدانی قرین بزرگانش دور از هر شهر و دیار رانده و غریبانش خار هر کوچه
و بازار بسته گمان سلسله‌اش خیالیست که گوهر گران بهای جان جای دانست مرد و دانش و جان
و هر حلقه زنجیرشان در گردن جان طوقی از لولو و مرجان لمؤلفه پابست بلا کرد سر شمشیر است

راضی بقضا و خوشدل از تقدیر است	سر منزل قرب میرسد شتر آنکه
در پاش غل و بگردنش زنجیر است	سر خیل بزنجیرهاش گرفتار نیست که بازوش را

بستند و انجنایش را شکستند بیمار نیست که چشم تب دار بود و جانش در آزار رنجسته که ازم
مراد در آتش گشته و از داغ پدر در آتش نشسته غریبی که احسان جوارش گرید و زنده ماکسان
بر شتر برهنه اش سوار لمؤلفه
کیست آن گردن بزنجیر بلا / کیست آن سر در کمند ابتلا / آن علیل ناتوان زار کیست

کیست آن آواره از شهر و دیار   کیست آن بر ناقهٔ عریان سوار   آن ذلیل کوچه و بازار کیست
سرور خلق جهان سالار دین   ای مسلمانان کیست آن تن صید   کیست یاران این اسیر پا بقید
سید سجاد زین العابدین   و صلوة و سلام فی الختام و آغاز بر پیغمبر ذوالاعجاز و آل
و اولاد لازم الاعزاز او باد که راه حقیقت را بی شائبه مجاز پیموده‌اند و هر بلایی که بر ایشان وارد آمد
در راه خداوندی بی نیاز با نیاز در احتمال آن کوشیده طریق شکیبایی پیمودند سلام الله علیهم علی
ارواحهم و اجسادهم و شاهدهم و غائبهم و رحمة الله و برکاته و لعنة الله علی اعدائهم ظالمیهم اجمعین الی یوم الدین

لمولفه

باز لبریز است از غم ساغرم   کربلا افتاده اندر خاطرم   ای دیار محنت غم کربلا
ای زمین درد و ماتم کربلا   یک گل شادی نرست از گلشنت   برق آهها سوزد خرمنت
غنچه تبسم غنچه جوان گلعذار   در تو ای دشت بلا افتاده زار   نوخطانی چند چون سرو چمن
در تو افتاده همه گل پیرهن   دست بعضی گشته از پیکر جدا   بسته از خون برخی اندر حنا
چون علی اکبر جوانی آنچنان   کشته در خاک تو اندر خون طپان   تو عجب سنگین دلی ای کربلا
خاره یا خاک گلی ای کربلا   چون حسین مهر زمین و آسمان   کرده اندر دل نهفتستی نهان
چرخ چارم یا کلیمی ای زمین   کافتابی واری اندر آستین   کی بود کی ای زمین کان آفتاب
سر برآرد از تو ناگه بی حجاب   تا جهان از پرتوش روشن شود   گلخن عالم به از گلشن شود
یا حسین بر بیدل امیدوار   یک نظر کن ای شه والاتبار   نیست غیر از عشقت لاتی سر کار تو

رشته آورده بر بازار   تو **آغاز مطلب** گفتگوی این گرفتار علایق جهانی بنا بر تقیید اخبار
صحیحة المعانی در عاقبت که چون سران سلسله بلا و سرهای مقدسه شهیدان کربلا را بکوفه رسانیدند

پسر زیاد گفتند

پسر زیاد و عبید نامه به یزید پلید نوشت که مضمون آن بنا بر اشعار بعضی از اخبار و تواریخ و کتب
مصیبت و مقتضای حال این بود که ای میر بشارت باد ترا که از یمن اقبالت علم همت افراختم
و دولت را از دودمان آل علی پرداختم بدان و آگاه باش که حسین را با همه یارانش در یک روز
کشتم و سرهای ایشان را از تنها جدا و بر سر نیزه‌ها کردم **لمولفه** نمیدانی چه بیدادی چنین یاد دگر کردم

جفا در کربلا با عترت خیر البشر کردم   گشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر
سیه‌ام خانمانش را همه زیر و زبر کردم   چه مشکین خط جوانانی که بی جرم و گنه کشتم
چه شیرین طفلکانی را یتیم و بی پدر کردم   چه مه سیما زنانی را کشیدم از حرم بیرون
چه نورس دختر آنی را اسیر و دربدر کردم   در اول تاختم خصمانه بر عباس و بر اکبر
بیک ساعت حسین را بی برادر بی پسر کردم   پس آنگه تشنه لب کشتم حسین را با دو صد خواری
ز مرگش خواهرانش را همه خونین جگر کردم   به خیمش تاختم اسب و زدم بر خیمه آتش
بر او ظلم آنچه تو میخواستی من بیشتر کردم   غرض یک آتشی افروختم در کربلا تا که
گر آفاق جهان را از شرار آتش شرر کردم   به نصرت یافتم بر دشمن تو با دل خرم
چراغان این ولایت را از آن فتح و ظفر کردم   ای میر بعد از کشتن حسین خواهرانش را اسیر

و دخترانش را دستگیر نموده بکوفه آورده‌ام و از برای خوشنودی تو در بازارها گردانیدم
و در یک خرابه بی سقفی مسکن داده‌ام حال چه حکم میکنی ایشان را روانه شام کنم یا در کوفه بذلت
و خواری نگاه دارم پس نامه را پیچیده مصحوب پیک سریع السیری به نزد یزید فرستاد منقول است
که چون نامه پسر زیاد به یزید شقاوت بنیاد رسید از مضمون نامه مطلع گردیده بسته مرتبه اعلی

خود برخواست ونشست و در همان ساعت امر کرد که کوس شادیانه را بنوازند و در هر گذری
از محلات شام بر مهمای عیش فرو چینند و جشنهای شادی در سازند لمؤلفه

ای فلک داد از تو بیدادی ببین / ظلم مردودی و شادی ببین
عترت از قتل حسین دارد غمی / کافری بگذر ز نا شادی ببین
شامیان شاد و حجازیان ملول / واژگون کردی غم و شادی ببین
دیر شد آباد و ویران شد حرم / ای فلک ویران آبادی ببین

این یابر مذکورات سابقه جواب نامه ابن زیاد را نوشت بدین مضمون که ای پسر زیاد نامه بشارت آمیزت رسید و باعث سرور قلب من و مزید اعتبار تو گردید آفرین بر تو باد که حق آل ابوسفیان را منظور داشتی و نسل آل علی را از صفحه زمین برداشتی گویا حقیقت مضمون نامه آن ملعون بنابر لازم معنی چنین بوده لمؤلفه

نوشت آن کافر بی دین غدار / بابن ملعون مردود جفاکار
که ای فخرم ز تو بر گبر و ترسا / ز تو رونق فزا دیر کلیسا
هزاران آفرین بر همتت باد / که کردی از غم و تشویشم آزاد
حسین را کشتی و دادی حیاتم / ممیزی زانکه زنده از وفاتم
منم جان تنی تو بت تراشی / نباشم من دمی گر تو نباشی
منم نمرود و تو در رتبه هامان / رسد از تو همه کارم بسامان
نباشی گر تو بهر من وکیلی / توانم کی ز آتش بر خلیلی
خوشا حالت که این بیداد کردی / ز خود روح عمر را شاد کردی

ای پسر زیاد چون نامه من بتو رسد باید در همان ساعت اسیران حجاز را از عراق بر شتران بی جهاز سوار کرده همراه سرهای حجازیان با ذلت و خواری تمامی روانه شام نمائی و جمعی از دلیران سپاه را از برای محافظت نهامود همراه ایشان نفرستی که در جمیع نهایت احتیاط را مرعی دارند که مبادا دوستان ابوتراب شورشی نمایند و ایشان را از چنگ

لشکر ما بربایند

لشکر ما بربایند گویا میگفت لمؤلفه بکو لشکر ما کی سپاه خون آشام ببر اهل بیت حسین را ز کوفه تا بشام

بجان من که دمی خوبی و وفا مکنید / بجز ستم مپسندید جز جفا مکنید
ز کوفه تا بدمشق آب نانشان مدهید / بجز ز اشک جگر گون پاره های جگر

چون نامه یزید پلید بابن زیاد عنید رسید شمر ذی الجوشن و محضر ابن ثعلبه و شبث ابن ربعی و عمرو ابن حجاج و حر بن قیس را طلبید و پنج هزار کس بایشان داد و تاکید بسیاری در حراست اهل بیت کرد و سفارش کرد که در همه منازل ذلت و خواری ایشان را مرعی دارند بعد از آن امر کرد که اسیران آل محمد را از آن خرابه که منزل ایشان بود برآرند و با سرهای شهیدان در بازارها بگذرانند و از دروازه سمت شام بیرون برند تا مردم کوفه بر شام رفتن این بیکسان و ذلت آل علی و قوت آل ابی سفیان کماکان مطلع گردند و بالمره از خاندان ولایت مایوس و بدودمان شقاوت مانوس گردند پس مامورین با مرا ان سر خیل اهل کین خود را مکمل و مسلح ساخته یکبار پیاده و سواره در دور آن خرابه ازدحام نمودند مرویست در آن روز که اهل بیت رسول خدا را از خرابه بیرون بردند اهالی از سو فایان کوفه با کجا گذر میکردند مکر کنیزان و خدمت کاران ایشان که دسته دسته بتماشای آن غریبان می آمدند و از روی تمسخر بر ایشان میخندیدند القصه اهل بیت در خرابه مانند مرغان پر و بال شکسته دور از آشیان سر در زیر پر کشیده یکدیگر برده از درد غربی و بیکسی خود مشکر شکسته و از داغ مرگ عزیزان از جگر سوخته ملینالیدند که ناگاه از اطراف خرابه صدای قهقهه سواران و همهمه پیادگان و زفرفه تماشائیان و جلاجل شمشیرها و جلجل زنجیرها و اطمطم اسبان و همهمه اشتران و ودقه سنابک و شعشعه بوالک و کنکفه بستان

مجموع

و بسلسله سنان بلند کرده بود لمؤلفه

زنها بگردن زنجیر گیسو طفلان بشیون سرها بزانو مردان خسته پا بسته ساعد بدرو بازو

بنشسته از غم سر در گریبان تا که برآمد بانگ سپاهی هو گردند یکبار رو بر خرابه کوفی بکشتار [illegible]

بگرفته با غیظ آن تیغ بر کف افکنده از خشم آن چین بابرو میزد زنان را با تازیانه آن یک زنست آن یک [illegible]

از آن غریبان برشد بکیوان آه از نهایت فریاد یا هو از حال زار آن غم نصیبان [illegible]

از اشک حسرت خون تا بگردن و ز خون جراحات گل تا بزانو خیم سکینه در آن میانه افتاده [illegible]

بابا لب برقف دامان زینب گفتا امانست از این جفا جو عمه بضامم مارا ببندند بازو ببار گیسو

آنکه سپارند از کوفه تا شام بر دست کبر و ترسا و هندو اما نمیدیدند یک لحظه چشمم بر چشمهای [illegible]

زیرا که دیدم بابا سر از تو بابی سبینه بنشسته پهلو انگاه دیدم خصمانه بنشست [illegible]

بر خواست آنگاه از سینه وی او را بخاری افکند بر رو ببرید با خشم سر از قفایش [illegible]

ای وای و بلا از یکی دختران پیغمبر و مصطفی یا از عترت خانواده حیدر [illegible] ازان ساعتی که [illegible] جهان
کوفه و شام جمعیت و ازدحام از چهار طرف خرابه چون سیل کوهسار بر سر آن خیل بیکسان ریختند
و در آن وقت طفلان کوچک جناب سید الشهدا از بیم و هراس اعدا خود را بدامن زنها می افکندند
و آن بیرحمان آن طفلکان را از دامان زنان زنان بیرون میکشیدند و بجانب بیرون می بردند
میدانم با چه زبان تقریر کنیم احوال زینب خاتون دختر امیر المومنین را در آن ساعت که دختران کوچک همه
از چهار طرف دامان او را میگرفتند و با و پناه میبردند آن مظلومه معصومه نمیتوانست ایشان را
پناه دهد و دفع شر دشمنان از ایشان نماید خدا میداند که آن مخدره چه دلی داشت لمؤلفه

در دو زینب را

در دو زینب را چه سان گویم تو حال زارش را خدا داند فقط آنچه او دید از جفای ظالمان

کس ندیده است و نشنیده جهان یکطرف تشویش ایتام داشت یکطرف غوغای خاص و عام داشت

داغ مرگ کشتش برادر یکطرف سر برهنه دست شاکر یکطرف یکطرف بیداد قوم ظالمین

یکطرف فریاد طفلان حزین یک سو از غم نالهای زار داشت یکطرف در پیش دشمن عار داشت

ای دریغا کز جفای روزگار در جهان آن عزیز کردگار القصه آن قوم خونخوار امت رسول
مختار را که بر گزیده کان حضرت پروردگار بودند مانند اسیران ترک و تاتار بحجاز با سوار کردند
و پاهای مبارک بیمار کربلا را در زیر شکم شتر بر یکدیگر بستند و در کوچها و بازارها با خواری و زاری
بسیاری گردانیدند و روانه شام گردانیدند در آن وقت گویا زینب خاتون بر آنحال غم و محنت [illegible] لمؤلفه

ره بر زنید دختران کاو دل عمت

زینب بشام میرود این غم مگر کمست الحاصل بود در سر من کهنه مجری تا میزدم [illegible]

چون در محرم این شعر ما تم شد دائم در این سفر صغر ما محرم است بر تسکم غرق خون شود این [illegible]

ایشان که بجز دیده من در بلا [illegible] بی زبان [illegible] [illegible]

زید ابن ارقم که یکی از اکابر دوستان اهل بیت پیغمبر است میگوید من در غرفه خانه خود نشسته
بودم ناگاه دیدم سر مبارک جناب امام حسین در سر نیزه از برابر غرفه من مانند آفتاب جلوه
گر شد با آیات قرآنی تلاوت میکند من از مشاهده این معجزه بر خود لرزیدم و بی اختیار برخواستم
نزدیک تر رفتم دیدم این آیه شریفه را تلاوت میکند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا گفتم ای فرزند رسول خدا بخدا سوگند که آیات این سر مقدس تو از واقعه اصحاب
کهف و رقیم عجیب تر است لمؤلفه کی سر اصحاب کهف اندر سنان رفته خورشیش از زمین بر آسمان

کی سری تن ز اصحاب الرقیم   در سری خوانده فرقان کریم   جز سر تو کی سری باشد چنین
کز غمش سر می‌زند روح الامین   چون سر تو کی سری دیده جهان   کو به پیش خواهرانش در قفا
موی پریشان ناله و افغان کنند   در میان کوچه‌ها جولان کنند   جز سر تو ای امام انس و جان
کی سری افکنده شور اندر جهان   چون سر تو کی سری بکری می   کرده ظاهر معجز پیغمبری
این سر تو از همه سرها جداست   خونبهای این سر خون خداست   چون جدا شد سکینه از پیکرت
جان عالم باد قربان سرت   پس اهلبیت رسول انام را از دروازه‌های کوفه بیرون و بجانب
شام محنت انجام بردند الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مشعله دوم
در بیان وقایع منزل اول الی وادی نخله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین نثار کلام این
پراکنده خواطر پریشان روزگار بنابر التفات احبا مستلزم الانتشار در مقامیست که چون
تندباد مخالف دوران کشتی شکسته کاروان کربلا را از ورطه طوفان خیز کوفه بجانب
لجه لطمه انگیز شام ویران کشانید و تلاطم عمان ابتلا آن زورق شکسته بی بادبان را ناچار
بکار موجه محیط بلا دچار گردانید یعنی چون اسیران آل پیغمبر را با سرهای کشتگان خانواده حیدر
از کوفه روانه شام نمودند در آن راه پرخطر در هر قدمی بر پای دل آن غریبان خون جگر جاری
می‌گردید و در هر گامی بر آن پابرهنگان بی معجر آزاری می‌رسید لمؤلفه جمعی که یافت کعبه صفا از جبینشان
بردند سر برهنه چنان سوی شامشان   گشتند چون کنیز حجاز ها سوار   حتی که نه سپهبد کرده عن جلالشان
بودند خوار هیچ که این در بدر   قومی که بود سکه شاهی بنامشان   قومی که قدرشان ز ملک بود بیشتر
این زار دگردید یکم تمامشان   واحسرتاه و مصیبتاه از احوال اهلبیت اطهار که در راه شام

بر آن مظلومان چها رسید که گذشت صلبان سیامم النهاری که ملائکه ذوی الاکرام در هر نهاری الی شام
بر ایشان از ما الصلوات صلوات صلاة می‌فرستادند از تشنگی کارشان بجائی رسید که از ترشح های تیمان
شام شب بادیه‌های دیوار صلوات [...] افطار می‌کردند صائمان قائم اللیل که از رشت
و رشته کمان [...] انطار ایشان از فایده‌های بهشتی جدا نمی‌گردانیدند از گرسنگی احوال
ایشان بمقامی انجامید که روزها در کنار صوم بهیودان بر تو قرص خورشید [...] طائفه دونان
از برای دو نان یک لخته خون جگر ایشان میکردند و فرقه دواب در ازای یک جرعه آب
ده کاسه زهر بکام جگر ایشان می‌ریختند موکلان کالبهایم از برای لقمه نانی چون کلاب هایم
هر ساعتی صبار آن غریبان را امید می‌دادند محرمان حرم بیان مانند محرمان کعبه بجز آن در سلاسل اسیری و اصحاب
سجاده در هر رهگذر و جاده از صد سر سطیاکه عدوان چون نقش قدم پامال گشتین هر سو می‌سپردی
و هر فرشته در زنجیر دیوی بود لمؤلفه رخسار طفلان از ضرب سیلی چون روی نسوان
گردیده نیلی هر سو قطاری عریان جمازه بر هر جمازه عریان جمیلی آه اسیران
رفته بکیوان اشک یتیمان چون رود نیلی کرده احاطه آن کاروان را کوفی و شامی
با قال و قیلی در دست هر یک خونین سنانی بر هر سنانی راس قتیلی آن لقمه نانی
دادی بطفلی یعنی گدای ابن السبیلی این یک بریدی آب از غریبی کز دیده دادی
تو سلسبیلی کفشی سکینه با سوز سینه یارب مبادا چون من ذلیلی گردم بر اسیر
نامحرمانند محرم ندارند غیر از علیلی از ضرب سیلی کاهیده جسمم جانم نمانده
الا قلیلی راهم بشام همراه شمرم هذا طریقی هذا دلیلی چون موی گلگین

خون آشام اهلبیت رسول انام را با سرهای شهیدان والا مقام از کوفه بجانب شام میبردند در هر منزلی
از منازل معجزاتی از سر مقدس جناب سید الشهداء بظهور میرسید که آن ملاعین همه را میدیدند اما از شقاوتی
که داشتند اصلا متنبه نمیگردیدند و دست از اذیت اهلبیت برنمیداشتند از آنجمله صاحب مجمع المصائب
از کتاب بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که حاصل مضمونش این است که ملاعین سر جناب سید
الشهداء چون از کوفه بیرون رفتند در همان منزل اول که فرود آمدند از سرور و انبساط کنار نشستند
در حال نشاط شرابی فروچیدند و آن سر مقدس را در میان گذاشته در اطراف او نشستند
و مشغول شرب خمر گردیدند اما بنا بر بعضی دلالات هر پیمانه که زهر مار میکردند بر نجوا استند
آن سر مقدس با چنگ و چغانه میرقصیدند و بر آن سر مبارک مستانه نظری میکردند و با قهقهه تمسخرانه
میخندیدند لمؤلفه

یعنی ببین تو باده رنگین بجام ما	یعنی ببین چگونه جهان شد بکام ما
یعنی ببین که نام تو افتاد از میان	شد در جهان بلند ز قتل تو نام ما
یعنی ببین ما دور تو چون میکشیم جام	دور یزید نیست و بود هم غلام ما
این می همان میست که میگفتیش حرام	اکنون ببین بزعم تو شرب مدام ما
خونت حلال باد بما همچنانکه شد	بر ما حلال آنچه تو کردی حرام ما

این مستان باده غرور سرگرم نشاه سرور بودند که ناگاه دیدند دستی از غیب پیدا شد
و در حضور ایشان با قلم حدیدی و مداد خونی بر دیوار آن منزل نوشت که اترجو امة قتلت
حسینا شفاعة جده یوم الحساب آیا امید شفاعت دارند جماعتی که حسین را کشتند از جد بزرگوار او
در روز قیامت آن ملاعین چون این واقعه را دیدند هراسان گردیدند و بساط خود را برچیدند

و بعشرت تمامی

و بعشرت تمامی از آن منزل کوچیدند مرویست که آن لشکر ضلالت اثر چون بنزدیکی تکریت
رسیدند به بزرگان آنجا نوشتند که بیایید ما را استقبال کنید و تعظیم ما را مرعی دارید زیرا
که حسین بن علی را کشته‌ایم و سر او را با اسیران اهلبیت او بحکم ابن زیاد از برای یزید میبریم پس پادشاه
بزرگان و فرماندهان تکریت جوانان آن شهر با جمعیت و ازدحام علمها را بجولان درآورده
و از شهر برآمدند نوازندگان بربط نواز با سازها و نوازندگان به آواز داده آغاز سرور و طرب
کردند چون لشکر ابن زیاد رسیدند آنها را تهنیت و مبارکباد گفتند و با عزت و احترام
تمامی را داخل شهر گردانیدند و سپاه گمراه اهلبیت و سرها را در کوچه‌ها مشهود خاص و عام نمودند لمؤلفه
جمعی که خور ز خجلتشان بود در حجاب بردندشان بکوچه و بازار بی‌نقاب گشتند همچو پرتو خورشید دربدر
کوچی کز قفا بمودندی آفتاب چون جماعت نصاری که در آن شهر مسکن داشتند غلغله و غوغای
آن مسلمانان را شنیدند سراسیمه از خانه‌های خود برآمدند و دیدند اسیران چندی بر شتران عریان
سوار و سرهای ارجمندی بر سنانهای خونبار و یک سر مقدس عظیم الشانی بر نوک یک نیزه
بلندیست که نور آن سر از سنان باسمان بالا میرود طایفه نصاری را از ملاحظه این حالت
غریبی دست داده و با وجود آنکه نصاری بودند بر حال اهلبیت رقت نمودند و یکبار فریاد برآوردند

و بزبان حال گفتند لمؤلفه

ای مسلمانان بگویید این اسیران کیستند	آخر این بیچاره و مضطر برای چیستند
از زنان یهود اند گویا این گروه اشکبار	کز جفا بستند پاهای بیمار را بدار
نی غلط گفتم بالله از یهود این نیستند	این غریبان جز بزرگان مسلمان نیستند

رسک چو راهی بهشتند این خوارج تیغ یهود	زین کنه نستغفر الله یا غفور یا ودود
گر مسلمان نیستند ای مسلمانان چرا	هر زمان گویند ایشان یا فغان یا مصطفی
اینچنین کاران بگویند آن سر خون ریز کیست	صاحب سر را چه نام و پرسشان از جهت

القوم دغا در جواب طایفه نصاری گفتند این سر حسین است که از برای یزید پلید میبریم و این زنان اهل اویند که بعد از کشتن وی اسیر کرده ایم و بشام میبریم نصارا گفتند کدام حسین همان حسینی که دختر زاده پیغمبر شماست گفتند بلی **مولفه**

همان حسین که جد او محمد است و پدر ات   بسوی دین مسلمان دلیل و رهبر است
ولی بمذهب این فرقه مسلمانان   خروج کرده هر آنکس که بر امام زمان   بود حلال اما خون وی بشرع نبی
اگرچه خود بود او نور چشم پیغمبر   امام عصر یزید است چون بجای امام   باتفاق بود پس بر او خروج حرام
خروج کرد حسین چونکه بر امام زمان   حلال گشت بما خون وی چو خارجیان

چون قوم نصارا این سخن را شنیدند دیدند که مسلمانان بدست خود اولاد پیغمبر خود را کشته اند و اهل‌بیت او را اسیر کرده اند از جرأت و بی باکی مسلمانان لرزه بر اعضای ایشان افتاد و آتش غمی بسیار بر آنها گران آمد و از نزول بلا ترسیدند و لرزان لرزان بر معبدهای خود بالا رفتند و از برای تعظیم الهی ناقوسها را زدند و سرها را برهنه کردند و دستها را بسوی آسمان برافراشته و از پرده جگر ناله یا اقنوم برداشتند و گفتند بار خدایا ما بتو پناه بریم از افعال این مسلمانان و بیزاریم از آنچه این ظالمان نسبت بذریه پیغمبر خود کرده اند گویا بزبان حال چنین می گفته باشند **مولفه** ای خدا ما بدرگهت با چشم خونبار آمدیم

زین مسلمانان کافرکیش بیزار آمدیم	کشته اند ای ظالمان با دست خود ای کردگار
زاده پیغمبر خود را بدین سان خوار و زار	نه مجوسی کرده این را نه یهود خیبری

کر مسلمانی

گر مسلمانی همین است آفرین بر کافری	زین عمل لرزد دل ما از بلای بار اله
می بریم از فعل این خونخوارگان بر تو پناه	پس ازین فرقه نخیزد از منزل الحمیت کو حیا

چون نوادی کله رسیدند صدای گریه جنیان را شنیدند که بر سر و رو میزدند و نوحه میکردند و بچشم خود بعضی از ایشان زنان جنیان را دیدند که طپانچه بر رخسار خود میزدند و می گفتند مسح النبی جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود یعنی دریغ و دردا که ظالمان بیمروتی کشتند کسی را که از پیغمبر خدا روی مبارک او را مسح کرده بود رخسار گلنارش مثل آفتاب تابان میدرخشید ای وای و واویلا و واصیبتاه بزرگواری را شهید کردند که پدر و مادرش از بزرگان قریش بودند و جد و الا تبارش بهترین همه اجداد بود گویا بزبان حال می گفتند **مولفه**

هزار حیف که کشتند آنچنان شاهی	که بد گواه جلالش ز ماه تا ماهی
کسی که بود جدا محمدش رسول خدا	پدر علی ولی بود مادرش زهرا
فغان که تشنه شهیدش بکربلا کردند	سر مبارک او را به نیزه ها کردند

چون شب شد در حوالی آن وادی فرود آمدند و دور اهل‌بیت را گرفتند و طلایه داران بحراست گماشتند تمامی شب از رشت صداهای نفی را شنیدند که بآواز بلند میگفت نساء الجن اسعدن نساء الهاشمیات و بنات المصطفی احمد یبکین شجیات یعنی زنان جن یاری کنید در ماتم و گریستن زنان هاشمیات و دختران احمد مختار که از روی درد و اندوه میگریند بر حسین مظلوم گویا بزبان حال ایشان چنین داشت **مولفه** ای جنیان بهر حسین از دیده خون جاری کنید
بر دختران مصطفی در ماتمش یاری کنید   چون انسیان بی وفا کردند بر ایشان جفا

ای شبیبان باری تماشایشان وفاداری کنید | ذریهٔ پیغمبرند جا در وی با محبت ناز
در دست قوم کافر ما پرستاری کنید | از سیل اشک فاق را سازید دریای خون
وز دود افغان چرخ را یکباره زنگاری کنید | چون آن شب بصبح رسید آن ملاعین از آن

منزل کوچیدند و روانه موصل گردیدند الا لعنة الله علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مشعل سیم از مجلس پنجم در بیان ورود اهل بیت بموصل و وقایع آن منزل بسم الله الرحمن

الرحیم چون ره خیل حجاز از کوفه بر موصل فتاد | چرخ کفتا بار غم در منزل هایل فتاد
دسته دسته هر طرف بهر تماشا فوجها | گرد آن گشته کمان از زراکب راجل فتاد
از شراب و شمع و عود و قمار و چنگ نای | در سر هر کوچه و بازار صد محفل فتاد
خنده‌ها تیغ شد از گریه دنیا بلند | ناقه زینب ز سیل دیده اندر گل فتاد
در گرفت آسمان نوای مطربان کز تیغ شی | دفتر سحر از کف هاروت در بابل فتاد
ت چنان هنگامه گر نیزه‌ها زان از جام | راس هر مقتول اندر پای صد قاتل فتاد
مهران بی محملان چون طبل رسوائی زدند | زآه سجاد آتش اندر محمل حامل فتاد
ناله کلثوم شد از دل بنوعی شعله‌بار | کز شرارش آتش اندر ناقه و محمل فتاد
چون سکینه غرقه گرداب خون بودی دست | موج زد دریای حیرتش تا که بر ساحل فتاد
طفلکان بی پدر دیدند چون غوغای عام | اضطراب جان انجیشان مستقبل فتاد
ناله‌ها از دل کشیدند و نکرد اصلا اثر | حاصل محصولشان محصول بی حاصل فتاد
بود بیمار حسین را بس که زنجیرش گران | از خروشش لرزه بر ارکان آن منزل فتاد

در کلاش

در کلاش بی سخن امروز سوز دیگر است | گوییا از خون شراری بر دل بیدل فتاد

آغاز مطلب اتصال کلام این سررشته بمهر ای ملال نابر اشعار اخبار مصیبت اتصال در تعقیبات که چون وصول موصلان طریق هدایت و واصلان درجات سعادت یعنی اسیران خانواده رسالت و سرهای قربانیان کوی شهادت باتصال موصولان درکات ضلالت بحدود موصل نزدیک رسید سرکرده کمان لشکر یزید علیهم لعنه دلسوزی خواهران حسین مظلوم یعنی زینب و ام کلثوم سکینه ها دمموم بنزد خالد ابن نشیط که حاکم آن مرز و بوم بود فرستادند که میباید بیرون فرستاده ما غمخوار نمایی که اهل شهر همگی با ساز و نواز مغنیان خوش آواز باستقبال ما از شهر برآیند و در هر بازار از مرتبه ربط و غلغل بنیاد رشک انجمن بازار ویکسان نمایند و طبقهای زر و سیم و حقه‌های گوهر و در یتیم بر رسم نثار بر فرق ما افشانند

لمؤلفه زیرا که سر حسین و یارانش را با دختران یتیم و خواهرانش باسیری از برای یزید می بریم

از یزید سر قدم می عشرت انجام ما | داریم عکس اهل حرم احترام ما | داریم بر سنان بلندی سر حسین
هیچ چنین بلند نکرده نام ما | کشتیم خطان حسین را بکربلا | خوش با عیشتان که جهان شد بکام ما
داریم دختران اسیری که دختران | افتاده است طالع دولت مدام ما | سرها نیز ماست که مردم جهان
گویند کیستی تو که باشی غلام ما | پس آن مخموران باده نخوت بعد از ارسال پیک نامه گوش زد ای

نخلیه ... کردند که علی الصباح که ترک سیه مست بهمان خنده دندان نمای صبح ساغر زرین آفتاب را بر لب ... دور انداز از رشحات صهبای ... لبالب از ... شان ... جوانی بالصبوحی زده کان ... غفلت از ... شکن شقاوت ... پیاله گردیدند تا به ترد باغی

صبح ما چون شام بی صبح لمؤلفه هیچ دلخونی گرفتار دل آزاری مباد شیشه سنگین دلها را گرفتاری مباد
می کشد آخر ولیکن زار زارم می‌کشد هیچ صیدی در کف صیادی خونخواری مباد بیکسی در دست بیداد عزیزان تر
در جهان یارب غریب و بیکس و یاری مباد چون عزیزان کشتنم خوار و زار در تمامت این جهان بی سر [illegible] مباد

القصه چون آن شب بصبح رسید یزید پلید ماتم شهیدان را با سرهای شهیدان سعید بدروازه موصل
رسانیدند آه و افغان ناله زار اهل بیت رسول مختار در آن ساعتی که چشم ایشان بر جمعیت تماشاییان
افتاد آه و واویلا و واحسرتاه از آن هنگامی که آن بیکسان از دحام استقبالیان را مشاهده نمودند
که موج موج و دسته دسته با بیرقهای گلنار و علمهای زرنگار دف زنان بجانب آن خونین دلان
میآمدند لمؤلفه

زان طرف شد غلغل و غوغا بلند | زین طرف شد بانگ واویلا بلند | زان طرف خندان چو برق کوهسار
زین طرف گریان چو ابر نوبهار | زان طرف از بیم دیده خونفشان | زین طرف از سینه و بر سر زنان
چون سکینه دید آن گیرودار | شد دلش در [illegible] | آنچنان لرزید کز اشتر فتاد
خاک بر سر کرد و رخ بر ره نهاد | [illegible] بر باد رفت | از دهان کوه آتش از باد رفت
تاب زد بر حلق گیسوی پریش | [illegible] غم [illegible] | گفت بنگر حال زارم ای پدر
من چه سان آسوده خوارم ای پدر | چند گردم سر برهنه کو بکو | تا بکی باشم چنین بی آبرو
ای فلک اینگونه آزارم چرا | خار کردی اینقدر خوارم چرا | محنتم را تا بکی انجام نیست
در پی دردم سیاهم شام نیست | من کجا امروز کجا اینجا کجا | بیکس و این جمله محنتها کجا
تا بکی ریزی بکامم زهرها | که [illegible] | خانمانت باد ویران ای زمانه

گر نگذشتم

گر نگذشتم خار و دوران ای یزید | گردیم ایشان یتیم و بی پدر | هیچو من گرد و عیالت دربدر

پس اهل بیت اطهار را بر دوش مخالفان اشتر و اسیران زنجیربار با سرهای عزیزان رسول مختار بجای
وارد شهر گردانیدند و ایشان را در میان کوچه‌ها مشهود خاص و عام ساختند و این ماجرا
بر علیا جناب زینب بسیار گران آمده و گریست گریستن شدیدی پس آه آتشین و ناله غمگین
و اشک خونین روی بآن لشکر بیدین کرده بزبان حال فرمود لمؤلفه ستمکاران که بی پناهانیم

زمره و زن آل نسل خلیل و رحمانیم | کشیده‌اید از چه رسوای خاص و عام چنین
یتیم بی سر و پایان ز پادشاهانیم | همین بس است که چون برده کمان [illegible]
حسین سید احجاز هاشمی عربانیم | بما ستمزده گمان بیش ازین جفا مکنید
یتیم کافر و ترسا همه مسلمانیم | اگرچه خار و حقیریم در نظر لیکن
ز خانواده تنزیل و وحی قرآنیم | گناه ما بود این کز محمد عربیم
بغیر این بخدا جمله بی گناهانیم | اگرچه جمله غریبیم و از وطن دوریم
ولی بنزد خدا کبیر آشنایانیم | شما دگر مگذارید داغ بر دل ما
که ما ز مرگ عزیزان جگر کبابانیم | ای قوم جفاکار [illegible] مخالفان

منظور نظر مردمان منمایید حال آنکه ما از نسل خلیل و از خانواده وحی و تنزیلیم ای لعنان یزید
کافر شدید به پروردگار عظیم و رسول کریم و نعمتهای خدا را فراموش کردید که گویا هیچ دینی از برای شما
نفرستاده و هیچ پیغمبری بر شما مبعوث نکرده و از شما حسابی نخواهد خواست و جزایی نخواهد داد
و گمان می‌کنید که عبث و بیهوده خلق شده‌اید و آنچه بر هر چه میکارید خواهید چید و آنچه می‌کنید

جزای او را خواهید دید حق تعالی جهت جود را از شما باز دارد ای بدترین امتها از برای شماست در میزان
عذابهای فراوان و نالههای سوزان پس آن غریبان را از موصل بیرون بردند و بسمت حلب بردند

کیفیت وقایع موصل بنابر اخبار دیگر و اما بنابر اشعار بعضی اخبار و تواریخی که صاحب مشکوة و مصابیح
الابرار از ابی مخنف و کاشفی و بعضی از کتب آثار نقل کرده اند چنانکه در کیفیت ورود اهلبیت بموصل
باین طریق است که چون پیغام شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی که سرکرده کان ملاعین را در شام بود بخالد بن
نشیط که حاکم موصل بود رسید اهل شهر را طلبید و گفت ای قوم بدانید که یکی از خوارج در عراق بر یزید
خروج کرده است و عبید الله زیاد بر او غالب آمده است و او را کشته است و اهل بیتش را اسیر کرده است
و سر او را با اهل بیت اسیرش روانه شام نموده است فردا اینجا وارد این شهر می نمایند که بجانب
شام بر یزید ببرند باید شما علی الصباح از شهر بیرون روید و سرکرده کان سپاه یزید را که همراه اسیر اند
استقبال نمائید تا یزید را ارادت و دوستی شما باشد و وثوق و اعتماد او بر شما زیاده تر گردد
پس اهل موصل بحکم آن مردود مضل تا سه میل راه آن اشقیا را استقبال کردند اما نمیدانستند که آن
مغلوب کیست و آن مقتول از نسل کیست همینکه نزدیک سپاه رسیدند اول مرتبه نظر ایشان
بر سر مبارک مظلوم کربلا جناب سید الشهداء افتاد که در پیشاپیش همه سرها و همه اهل بیت و همه سپاه
او را می کشیدند **لمؤلفه**

سری دیدند روشن آفتابی   محاسن موبمو از خون خضابی   زبر کرده و خون نور جمالش
عیان چون آفتابی در سحابی   لبانش سوخته از شعله دل   بمانند از آتش سوزان کبابی
بنوک نی دو گیسوی سیاهش   زتحریک صبا در پیچ و تابی   به پیشانیش زخمی لب گشوده

که هذی

که هذی نقطه ما فی الکتابی   خود دستش بپیش چشمانش بتابی   روان از دیده لعلش خون نابی
نگه کردی بطفلان یتیمش   بمردم با هزاران اضطرابی   چون نظر ایشان بر آن سر مبارک
افتاد دیدند نوری از آن سر طاهر میشود که چشم عقل را خیره می گرداند از آن حالت غریب متحیر گردیدند
و با خود گفتند سبحان الله این سر کدام خارجی است که با این همه غباری که بر رویش نشسته رخسارش
چون شمعی در فانوس زجاجی است پس یکی از ایشان گفت ای سپاه این سر نورانی از کیست گفتند
این سر بزرگ خارجیان است که بر یزید خروج کرده بود ناگاه یکی از اهل موصل این سر را شناخت
فریاد بر آورد که واویلا این سر حسین بن علی دخترزاده پیغمبر ماست ای وا مصیبتاه یزیدیان
فرزند پیغمبر ما را کشتند و او را خارجی نام نهاده اند گویا ز ما بکالی هم داشت **لمؤلفه**

این سر فرزند رسول خداست   نور دل و دیده خیر النساست   او نبود خارجی ای بی دید
خارجی او است یزید پلید   آنکه چنین رفته سرش بر سنان   حجت حق بود بر اهل جهان
در جگر از میل ولا داغ داشت   چشم و دلش سرمه ما زاغ داشت   نور دل سید لولاک داشت
خاک درش غیرت افلاک بود   مشعل خور شعله از نور اوست   برق کلیم آیتی از طور اوست
هست کمین خادم او جبرئیل   یک نمی از موج لبش سلسبیل   آنکه چنین تن ببلا داده است
از پی امر شرعش داده است   ورنه کرا قدرت یک آن   کاین سر پاکش کنند اندر سنان
خلوتیان حرم کبریا   از غم او نید همه در عزا   جن و ملک نوحه گران بیند
ارض و سما گریه کنان دیده   روز جزا با تن بی سر حسین   در صف محشر فکند شور و شین
دشمنی او جمله صغار و کبار   اهل جهنمند و اصحاب نار   شیعه آن شه ز گناهان رهان

مسند نشین در غرفات جنان چون اهل موصل شنیدند که آن سر مبارک جناب سید الشهدا است
و آن زمان اسیران اهل بیت امام مظلوم اند چهار هزار کس از طایفه اوس و خزرج با یکدیگر اتفاق کردند
و هم قسم شدند که چون وارد شهر شوند امیر خود خالد ابن نشیط را با شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی بقتل
رسانند و آن سر مبارک را از ایشان بگیرند و در شهر خود دفن نمایند که باعث برکت آن بلاد و ذخیره
روز معاد ایشان باشد چون آن فرقه اشرار اراده ایشان را فهمیدند بجانب تل اعفر و جبل سنجار رفتند
و داخل موصل نگردیدند و اما بنابر ما حصل روایتی که کاشفی نقل کرده است این است که در آن سال
والی حدود موصل شخصی بود ملقب بعماد الدوله چون لشکر یزید نزدیک موصل رسیدند نامه بوالی
نوشتند که ما را استقبال کنید و توقیر نمائید زیرا که سر حسین با ما است چون عماد الدوله از مضمون نامه
مطلع گردید بزرگان شهر را طلبید و گفت ای قوم بدانید که پسر زیاد پسر رسول خدا را کشته
و سرش را از برای یزید فرستاده است فردا آن سر را وارد این شهر می نمایند که بجانب شام برند
سرداران سپاه ابن زیاد که همراه سر فرزند رسول خدایند نامه نوشته اند که ما ایشان را استقبال نمائیم
اما بدانید که اعانت این قوم در دنیا عار و در آخرت نار خواهد بود زنهار بدین عمل راضی نشوید که سر فرزند
پیغمبر ما را با اسیران اهل بیت او بر دوش برده کان مخالفان داخل شهر نمایند و این ننگ و عار ابدی
ما در روزگار بماند و بدانید که ضلالت بعد از هدایت در دنیا باعث خسران و در آخرت
موجب درک اسفل نیران است گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه دریغ و آه که دوران بکام دونان شد

بنای خانهٔ ایمان ز کفر ویران شد	نرفته است هنوز انتظار ز عهد نبی
که سوخت خرمن دین را شرار بولهبی	معاشران بخدا دین خود ز کف مدهید

صفایح صف خانه

صفایح صف خانه بچنگ و دف مدهید	چه کوفیان دغا تابع هوا نشوید
نثار کردن آل نبی رضا نشوید	گناه و است که بینیم راس پاک حسین
بدست شمر و سنان چون چکان بنوک سنان	ز مرد و زن همگی خاک غم بسر نکنیم
بجان جهاد بدان قوم خیره سر نکنیم	اگر کنیم عدای جهاد اگر ما ست
از آنکه از جهت عترت پیمبر ما ست	اهل شهر همگی رای ورا پسندیدند و گفتند

درخصوص دخول ایشان بشهر عذری میخواهیم اگر قبول کردند فبها و الا با ایشان مقاتله می کنیم
و هرگز این ننگ را برخود نمی پسندیم که اولاد پیغمبر ما را که دیروز از میان ما رفته است بآن خواری
ملاحظه نمائیم و هرگز راضی نمی شویم باینکه سر فرزند پیغمبر را وارد شهر نمایند و سرون برند و ما چشم خود
بر بندیم و متحمل شویم نه والله این نهایت بی غیرتی و کمال بی دینی است زبان حال میگفت لمؤلفه

بچشم خویش به بینیم چون بنوک سنان	سر حسین علی را چو راس خارجیان
اگر بخویش نیاید از آن حمیت ما	هزار مرتبه لعنت بماد غیرت ما
بنوک نی سر عباس را نظاره کنیم	بناله جامه جان را نه پاره پاره کنیم
بعرش پایه عرش حبیب روز حساب	علی ولی خدا را دهیم ما چه جواب
جوان هیجده ساله حسین علی اکبر	سرش بنیزه و ریزان ز کاکلش عنبر
میان کوچه و بازارش آن گروه دغا	در آورند بجولان بخنده و غوغا
اگر بخود به پسندیم خاک بر سر ما	بمرگ ما بنشیند بگریه مادر ما
اگر سکینه و کلثوم و زینب افگار	برهنه سر چه اسیران روم و ترک تتار

اشتر سوار در آرندشان بکشور ما — به روز حشر چه گوید بما پیمبر ما
اگر شویم رضا از خجالت آب شویم — ز آتش دل لب تشنه گان کباب شویم

پس یکنکه اشرار به نجام دادند که آمدن شما بشهر مصلحت نیست زیرا که در این بلد طوایف مختلفه بسیار ست
مبادا اولاد پیغمبر را بان خواری ببینند طاقت نیاورند و فسادی بر پا نمایند شما در بیرون شهر منزل
نمایید آنچه اخراجات لازمه شما است ارسال نماییم آن ملاعین چون این خبر را شنیدند از دخول
بشهر ترسیدند و در یک فرسخی موصل منزل کردند و علی الصباح از آنجا کوچیدند اما آن شب را
که در آنجا منزل کرده بودند سر مبارک جناب سید الشهدا بر سنگ سیاهی نهادند قطره خونی
از آن سر مبارک بر آن سنگ چکیده او را چندان تاثیری بخشید که هر سال روز عاشورا از معجزه
آنحضرت قطره قطره خون تازه از آن سنگ میچکید و مردمان آنحوالی از اطراف و اکناف
در آنجا جمع شدند و در دور آن سنگ بر اسم تعزیت قیام می نمودند منقولست که آن سنگ تا زمان
عبد الملک مروان در آن مکان بود آن ملعون چون از آن کیفیت مطلع گردید از غایت حسد و عداوتی
که داشت امر کرد آن سنگ را از آن مکان برداشتند و مفقود الاثر ساختند اما اهل موصل در آنجا
گنبدی ساختند و آنرا مشهد نقطه نام نهادند و هر سال که ماه محرم می شد در آنجا جمعیت میکردند
و بشرایط تعزیت قیام می نمودند السلام الله علی الحسین و علی اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مشعله چهارم از مجلس بیست پنجم در بیان وقایع دیر نصرانی و معجزاتی که در آن منزل از سر مبارک
جناب سید الشهدا بظهور رسید بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین عنوان کلام این جهت
مجموعه حسرت بنا بر التیام حادثه صحت عنوان در مقامیست که چون یزید پرستان بی حیا ملت

رسول خدا را

رسول خدا را با سرهای شهیدان کربلا از کوفه بجانب شام میبردند روزی در بین راه بدیری
از دیار فرقه نصارا رسیدند در کنار آن دیر فرود آمدند و اهل بیت را احاطه کردند و چهل
نفر از آن ملاعین بخصوصه موکل آن سر مقدس بودند که در همه جا بحراست او اشتغال مینمودند
آن مخموران باده غفلت در گرداگرد آن سر مبارک حلقه شقاوت زدند و مشغول لهو و لعب گردیده
و بشرب خمر و سحر و مستی و عیش و طرب پرداختند مؤلفه ای خاک بر سرم مگر آن سر چه کرده بود

ای چرخ سبط ساقی کوثر چه کرده بود — در دور او شراب حرام از چه شد حلال — دختر حضر سجده داور چه کرده بود
زین العباد بسته به زنجیر شد مگر — جز گریه در عزای برادر چه کرده بود — زینب که غارت گشت به شهر و دیار
جز ناله آن ستمزده دیگر چه کرده بود — کلثوم کز سرش بربودند معجرش — غیر از فغان ز علت اکبر چه کرده بود
آن بی پدر شه ستمگر چه کرده بود — روی سکینه گشت ز سیلی برنگ نیل

آن خونخواران خوانی گسترانیدند طعامی میخوردند و شرابی زهرمار کردند که ناگاه دستی از دیوار دیر ظاهر شد و با قلم فولاد
و مداد خون این بیت را بر آن دیوار نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
آیا امید شفاعت دارند جماعتی که حسین را کشته اند از جد بزرگوارش در روز قیامت یکی از آن
ملعونان برخواست که آن دست را بگیرد پنهان شد چون آن ملعون بنشست آن دست باز پیدا شد
و این بیت را نوشت فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب نه والله از برای
ایشان شفیعی نیست و ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود آن نابخبران خواستند آن
دست را بگیرند ناپدید شد و بعد از لحظه باز ظاهر شد و این عبارت را نوشت و قد قتلوا الحسین بحکم
جور و خالفوا حکم الکتاب یعنی کشتند حسین را بحکم جور و ظلم و این حکم خلاف حکم کتاب

خدا بوده در خلال آن احوال راهبی از بام دیر بر ایشان مشرف شد چون باطراف دیر نگاه کرد لمؤلفه

دید بر نوک سنانها سر تابانی چند / از سر زلف دوتا غالیه افشانی چند
چین بچین طره بر چین همه از خون زده چین / چون دل نافه چین دیده غزالانی چند
یکطرف دید سپاهی همه سرمست نشاط / در میان سینه زنان بی سر و سامانی چند
همه از سلسله زلف خود اندر زنجیر / دختری چند و زنان موی پریشانی چند
زان میان دید زنی خم شده قامت چو هلال / گرد وی از دختره کان اختر تابانی چند
دست او بر سرشان دست همه دامن او / همه در گریه و در ناله و افغان چند
یک سری دید ز سرها همه بر نیزه بلند / لیک در جبهه او خفته نگانی چند
سر بسر معنی توریة وز نور انجیل / گفتی از معجزه در آیه قرانی چند
رفته نور رخ آن سر ز زمین تا بسما / ظلمتی کرده وی از حلقه مستانی چند

راهب را از مشاهده آن احوال هراس عظیمی در دل افتاده و با اضطراب تمامی پرسید که ای قوم شما کیستید و پرستار چیستید و از کجا آمده اید و بکجا میروید و این سر نورانی از کیست که بر نوک نیزه کرده اید آن ملاعین گفتند ما مسلمانیم و از لشکریان یزیدیم و بحکم ابن زیاد والی کوفه بجنگ جماعتی از خارجیان رفته بودیم انهارا اکثر بقتال رسانیدیم و برانداختیم و عیال ایشانرا اسیر و دستگیر خود ساختیم این سر بزرگ ایشان است کنون از برای یزید میبریم راهب گفت اسم بزرگ ایشان چه بود گفتند حسین ابن علی راهب گفت لعنت خدا بر شما باد که فرزند پیغمبر خود را میکشید و خود را مسلمان مینامید اگر مسیحا را فرزندی میبود ما او را بر دیدهای خود می نشاندیم

گویا زبانحالش

گویا زبانحالش انتقال بود لمؤلفه

بزنار صلیب و غلاج سوگند / که عیسی را اگر میبود فرزند / پرستیدندی ورا قوم ترسا
چو روح الله در دیر کلیسا / شماها را زده پیغمبر خود / که باید جا دهیدش بر سر خود
نه این کشتید با یک قوم خونخوار / خداوند از شماها باد بیزار / مسلمانی اگر اینست آیین
هزاران لعنت حق بر چنین دین / پس گفت ای قوم یک التماس از شما دارم که سر بریده خود بگو بدهید ده هزار درهم دارم بعنوان ارث بمن رسیده بود و بغیر از آن دیگر از مال دنیا چیزی ندارم این ده هزار درهم را از من بگیرد و این سر را امشب بمن بسپارید چون وقت کوچیدن شود سر را از من باز بستانید آن فرقه دون پیغام راهب را بعمر ملعون رسانیدند تا آن حرامزاده بحرص زر دین را اجازه داد پس زر را از راهب گرفتند و بنزد آن لعین آوردند آن بداختر زر را اول گرفت و صرافی کرده و در همیانی ریخت و سر همیان را بمهر خاص خود مهر کرده و بصندوق دار خود سپرده و بعد از آن سر را تسلیم راهب نمود چون راهب سر مبارک را بدیر خود برد آن دیر از شعشعه نور روشن و رشک وادی ایمن گردید لمؤلفه

چو زان سر دیر راهب گشت روشن / فلک گفتا که هذا وادی الایمن
سر راهب با نغمی گفتا باواز / که ای سر گشته عیسی را سر فراز
زری دادی سری چون جان گرفتی / گران دادی که خوش ارزان گرفتی
مگو سر بلکه این جان مسیحا است / مگو جان بلکه جانان مسیحا است
به یعقوب و باسحق و بموسی / بتوریة و بانجیل و بعیسی
که در نزد خدا این سر عزیز است / بنزد ما دو عالم سر کنیز است
خوشا حالت که بی دانش نگی / بدست آمد ترا گنجینه گنجی

پس راهب آن سر را با گلابی که با شک شمیم مسیحا آمیخته بود بشست و شو داد بعبیری که از پریشانی گیسوی

مریم ریخته عنبر بو ساخته بر روی سجاده خود نهاده مشغول عبادت شد چون پاسی از شب گذشت ناگاه
دید که آن سر مقدس از آن دل نورانی تر و شعشعه رخسارش از پیشتر بیشتر شده و نوری از آن سر بجانب
آسمان زبانه می کشید که چشم راهب از آن نور خیره گردید راهب در تعجب و حیرت آن
نور بوده و هر دم با خود تفکری می نمود که ناگاه دید سقف آن دیر شکافته شد راهب از آن ترسان و لرزان
خود را بگوشه کشید نگاه کرد و دید یک عماری درخشانی از آسمان بجانب زمین میاید و خوبان بسیاری
در اطراف عماری با آواز بلند ندا می کنند که طرقوا طرقوا راه دهید راه دهید که حوا مادر آدمیان
و ساره حرم خلیل الرحمن و هاجر مادر اسمعیل قربان و راحیل مادر یوسف صدیق و صفورا دختر شعیب
نبی و آسیه زن فرعون قبطی و کلثوم خواهر موسی و مریم مادر عیسی بدیدن سر بریده غریب می آیند
پس دید که آن عماری بر آن دیر فرود آمد و آن خواتین معظمه از عماری برآمدند و بدور آن سر
مقدس طواف کردند و هر یک آن سر را زیارت میکردند و بر او نوحه و زاری می نمودند و هر یک آن
سر را برمیداشتند و بزبان حال مقالی از این مقالات مترنم میگردیدند حوا بزبان حال چنین میگفت مؤلفه

ای بهشت رخ تو جلوه گه نور خدا — در سر زلف تو عنبر افتاده بپا — داغ مرگت غم هابیل من از یاد ببرد
سر او دید بجسمش بسر گشته جدا — ساره بزبان حال چنین گفت مؤلفه — ای خلیل یار اندر نار اغیاری چرا
ای عزیز مصطفی خاکم بسر جا رسیده — پای تو زیر سم اسب عشق بود ای ذات — کعبه جانا سر اندر کوی یاری چرا
هاجر بزبان حال گفت مؤلفه — ای ذبیح آنکه جان داده بر جانان — در سر کوی بلای تو ذبیحم قربان
کرده بودی چه کنم کلفت بی کفنم — که بریدند سرت را ز قفا ترسایان — راحیل مادر یوسف میگفت مؤلفه
آنکه در مصر بلا مانده سرت ای مه تابان — سر کنعان غم زنت یکی تا لانه — سرت از تن که جدا کرد چنین گشت جدا

ای سکم نتابد

یوسفم تا بابد بیشتر اندر زندان — صفورا دختر شعیب بزبان حال گویا مؤلفه — ای گل باغ ولای آل امت برگله دل بارزد
با هم شعیبا ز خون دل پر چشم خود چنار زده — آن شکسار مدنی جاندار بان تر دامنی همچون شبان امتی بر سنگلیه بیاده
آسیه زن فرعون بزبان حال گویا مؤلفه — ای کلیم دل ابتلیت غمت بی اختیار — سینه ام چون کلیم زد با غمت تیر بار
قبطیان کو نخواندند ز حجابت بر عرق — عکس فرعون چون تو موسی چنین کشتند زار — خواهر موسی بزبان حال گویا
مؤلفه
اطیر دلم ز غم تو برق تجلی — موسی زند از مرگ تو در سر بیضا — هارون تو عباس کجا بود که کشتند
این سپاه ان تشنه لبت با تن تنها — مریم مادر عیسی بزبان حال می گفت مؤلفه — ای در شهوار این سرت روح اللهم جان بجا
لعل لب خشک ترا از دیده مرجان بریخته — الحان من این سر کجا در ترسایان کجا — کافر یهودی بوده کو
خونت بدین رنگینه راهب در تعجب آن احوال بود که ناگاه دید عماری فرود آمد و مانند
عماری اول حوریان در اطراف آن ندا می کنند که راه دهید که خدیجه کبری حرم محترم محمد مصطفی
می آید پس دید آن عماری فرود آمد و آن مخدره با زنان جنتی ز زوجات پیغمبر خدا همراه
وی برآمدند و همگی سینه زنان و نوحه کنان بدور آن سر مقدس میگردیدند و مانند دسته گل
او را دست بدست میگردانیدند و می بوئیدند و می بوسیدند گویا خدیجه کبری بزبان حال میگفت مؤلفه

ای سرو دور از بدن آن جسم چاکت چه شد	زینب زارت چه شد کلثوم غمناکت کجاست
تو درین دیر نصارایان غریب افتاده	مه طلعت که بد قبت کو تربت پاکت کجاست
گرم آخر بر شهیدان نیست غسلی احتیاج	ای شهیدم پس بگو کفنت چه شد خاکت کجاست
اکبر ناکام چون شد قاسم داماد کو	آن علمدار صف دشت خطرناکت کجاست

راهب در آن وقایع عجیبه واله و حیران بوده هر ساعت می گفت سبحان الله عجب شورشی

درین دیر حیرانست به بیداری است یارب یا بخوابست ناگاه و بد غلغله و غوغای عظیمی
از آسمان و زمین برخواست و عماری نورانی از آسمان نازل شد و شخصی با هیبت و سطوت
باواز مهیبی بانگ بر راهب زد که بپوش چشمهای خود را که بانوی سرادق جلال و خواتون حرم
جمال دختر خاتم النبیین و زوجه سید الوصیین مادر حسنین و شفیعه ثقلین
می آید زبان حالش این بود لمؤلفه دیده بربند که انسیه حورا آمد از سما سوی زمین زهره
زهرا آمد آفتاب فلک عصمت ناهید عفاف چون مه منخسف از قبه خضرا آمد باشد از شهر
روح القدس نازبرده لیک بی پرده بصد غلغل غوغا آمد ور همین دم شود این سر متکلم
ز دمش ای نصارا باادب باش مسیحا آمد راهب از هیبت آن صدا چنان لرزید
که بیهوش گردید چون بهوش آمد جایی در پیش چشم وی پدید شد که کسی را نمیدید
اما خروش و غوغای جانسوز می شنید که بران سر نوحه و زاری میکردند و یکی از ایشان
بیشتر از دیگران در خروش و فغان بود و بزبان حال میگفت لمؤلفه غریب بیکس بی یارم
السلام علیک خیال دیده خونبارم السلام علیک چه کرده که سرت افتاده بی
سامان گهی بمطبخ و گاهی بدیر ترسایان سر مبارکت انجاست پس چه شد تن تو شهید
بی کفن من کجاست مدفن تو کجاست دخترکم زینب ستم کش زار چه شد سکینه کجا ماند
عابد بیمار بگو جواب مرا تا بکی تو خاموشی مگر ز جام می وصل یار مدهوشی اگر چه بی تنی اما
هواس جان داری سر حسین منی ناطق زبان داری ز ویرا مانده گر مکدری ای اسیر
ز جرم من بگذر جان اگر چه صغر مرا ببخش که از راه دور آماده ام ز شرم مرم هم غلمان حور آمده ام

جای آن داشت

جای آن داشت که آن سر تابان چون غنچه خندان لب گشاید و باچشم گریان در جواب مادر بماند

هزار دستان باین نوا سراید لمؤلفه

مادر بهر از تو بر تو سلام من   خوب دری بیا که گذشت کام من   ای مادر ای تمکش در دوران شامی
بر گلکله غریبان جوش آمدی   مادر ببین من رشتهها چهار سید   کارم ز جور و کوفی و شامی بکار رسید
جسمم بکربلا سرم از کاروان   که در تنور مطبخ و که دیر راهبان   مادر مرا ز بخشش بجد بزرگوار
هستم ز زنی تو من گرسنه سرشار   پایی ندارم آنکه شتابم بسوی تو   شویم عذار ره بسر شکم ز روی تو
دستی ندارم که زارم آنکه رحمت   تو دست خود گذار سرم را بدامنت   خونین بود اگر چه رخم ای فلک جناب
اما جان من بکن ز خونم اجتناب   ای جان من ز گیسو بها خضاب بود   این مایه شفاعت روز جزا بود
این خون خشک گل کرده ام ندار است   بر زلف و روی ما خیال غبار تربت   برد از ساعتی بر خونیم از زمین
نگذار زیر پای جود مباد حزین   تا خاک تقدست نشنید بر دیگی   بر خیزد از دلم همه آرزوی من

پیر دیر از استماع این سخنان طاقت گذاره دید و دیگر نو قایع بهوش پرداز بیهوش شد بعد از ساعتی چون
بهوش آمد اثری از آن عماری ها و نشانی از آن محمل نشینان عالم بالا نیافت پس بی اختیار بجانب آن سر شتافت
و با ادب تمام در برش ایستاده و دست عجز بجانب آسمان برافراشت و زبان بمناجات بدرگاه قاضی الحاجات

گشود و بزبان حال بدین مقال چنین ارادت سرود لمؤلفه

ای از تو روان داده بتو دم عیسی   در دیر حرم زنده تو مولای ترسا   در غلغل تکبیر تو در کعبه موذن
بر زمزمه ذکر تو ناقوس کلیسا   یعنی ز خدا یاد کند آید به تکلم   این سر که بحق حرمت عیسی و موسی

پس با اشک خونین و آه آتشین عرض کرد که ای سر والا شان گمان من این است که تو از آن کبر وصف

اشیا از در توراتیه و انجیل خوانده ام بحق ذو الجلالی که جلال ترا باین کمال رسانیده که پرده نشینان
سرادق جمال و محرمان بارگاه جلال از ملکوت اعلی بزیارت تو می آیند که با من تکلم کن و از نام و نسب
خود مرا آگاهی بخش چون آنکه راهب این سخن را گفت آن سر مقدس با فاتحه فیض اقدس بزبان آمد و بصوت
حزین جان سوزی فرمود انا المظلوم انا المهموم انا المقتول انا المغموم انا الغریب انا الشهید لمولفه

منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم　منم بخنجر کین گشته سیاه مظلوم　منم که از آتش دل در شراره ناله
زده است دور لبانم هزار تبخاله　منم که دشمن بدم خنجر و سنان دادم　بدشمنان سرم از بهر دوستان دادم
برادرم که علم داشت غرق خون دیدم　راهب گفت ایها الرأس المبارک زدی یا نای سر مبارک خود را فرمح
تر شناسان که می خواهم اصل و نسب تو را درست بشناسم آن سر مقدس دوباره بزبان آمد و فرمود

انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهرا لمولفه

منم فرزند آن شاهی که جبریل است دربانش	ابو القاسم محمد آنکه نازل گشت قرآنش
نبی المصطفی شمس الضحی بدر الدجی آن کو	که شد اندر شب معراج رسالت عرش جولانش
بود بابم علی اعلی ولی الله و باب الله	که آمد از کمالش آیه اکملت در شانش
جناب فاطمه بنت النبی باشد مرا مادر	که دریا از شرف خیر النسا نامیده یزدانش
حسن نام برادر باشدم ای پیر دیرانی	که او را بی گنه از زهر کین کشتند عدوانش
بود نام حسین آن کاندر الخلیل فدا گفته	عزیزی راند لت می کشتند عطشان و بیلانش

آن پیر روشن ضمیر چون نام و نسب آنحضرت را دانست ناله جانسوزی از جگر بر داشت و بی اختیار روی
خود را بر روی مبارک آن سر گذاشت و گفت ای مقرب درگاه حضرت خداوند تقرب و منزلت
تو سوگند

قو سوگند که روی خود را از روی مبارکت برنمیدارم تا با زبان وحی ترجمان خود بفرمائی که فردای
قیامت ترا شفاعت میکنم ناگاه از سر مبارک جناب سید الشهدا آوازی بر آمد که ای راهب دین
جدم را اختیار کن تا در روز جزا شفاعتم سرفراز گردی راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله پس سر مبارک آنحضرت قبول شفاعت کرده راهب بسعادت ابدی فایز گردید چون صبح شد
عمر بد اختر مع کلانتر الطلب بسر دیر فرستاد راهب بام دیر آمد و گفت ای قوم میخواهیم با سر کرده شما سخنی
بگویم عمر ملعون بپای دیر آمد راهب گفت ای مرد ترا بخدا و بحق صاحب این سر محمد مصطفی قسم میدهم که این سر را
بعد از این در صندوق بگذاری و احترامش را بداری و پیش از این خوارش بداری که از جمله عزیزان

و مقربان حضرت باریست لمولفه

بدان این سر که در چشم تو خوار است	بذات الله عزیز کردگار است	خدارا بیش ازین خوارش مگردان
میان شهر و بازارش مگردان	مزن بر تن نژاد طفلان یتیمش	مترسم از مادر زار الیمش
مشو مغرور این دنیای فانی	که این بر کس نماند جاودانی	بترس از دار فنا دار بقا نیست
که اعمال خلایق را جزا نیست	حذر کن ز آتش سوزان دوزخ	بخوف از شعله سوزان دوزخ

عمر ملعون التماس راهب را قبول کرد تا آنکه از کنار دیر کوچید باز مثل سابق آن سر مبارک را
بر نیزه کرد و بذلت و خواری بجانب شام برد اما راهب پیر چون اسلام اختیار کرده بود از دیر نصاری
بیرون رفت و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها سیر کرد و بر جناب سید الشهدا میگریست
و بعبادت خدا میکرد تا برحمت الهی واصل شد اما عمر روسیاه چون بحوالی دمشق رسید آن نابکار
که از راهب گرفته بود صندوق را خود در طلبید چون حاضر ساخت کن ناحین و دل ملاحظه مهر خود

گرد و بدورست و بر حال خود است بعد از آن سرها را کشود و دید که آن زر ها سفال شده و بر یک روی آن نقش است که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی البته گمان مکن که خدا از عمل ظالمان غافل است و در روی دیگر این نقش شده است وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی عنقریب است که این ستمکاران بجزای عمل خود خواهند رسید عمر لعین چون این واقعه را دید گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد گفت ای وای برمن که زیان کار دنیا و آخرت شدم لعنة الله علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین

مشعله چهلم از مجلس بیست و پنجم در کیفیت وارد ساختن اسیران و سرهای شهیدان را بشهر عسقلان و وقایع آن منزل ویران

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله رب العالمین چو راه خیل حجازی بعسقلان افتاد شد عسقلان تهی و در گذار افتاد

صدای عود و دف و بربط و نوای سرود | بشهر کوچه و بازار عسقلان افتاد | ز هر کناره از ازدحام آن کافران

هزار رهزن طاقت بکاروان افتاد | نوای های چو بر خواست از یمین و یسار | بسینه زدگر سنگ نعره کز زمان افتاد

مدبرها مد بسیار گشت غلغله | که لرزه بر تن آن زارنا توان افتاد | کشید ناله سوزانی از جگر کلثوم

که سوخت ناله و بر جان ساربان افتاد | بناله گفت که ای شهر مدبر برادر | چه شد که قرعه دولت به سیاهان افتاد

نه ما ستمزده کان غمزدگان نه بیریم | گزاره و ناله ما شعله در جهان افتاد | زنند چنگ و دف و نای از اسیری ما

مگر که مذهب اسلام از میان افتاد | چنان گریست بر این غم سکینه کز غم و | خروش غلغله در خیل همرهان افتاد

ز شرح حال اسیران فتاد زلزله | که کلک سید لب غم دیده از زبان افتاد

آغاز مطلب بیان کلام این مجرای الام روزگار بنا بر افاده عبارات موثقین مصیبت نگار در مقالیست که چون ستمگران خون آشام یعنی موکلان آن شام سران اهل بیت رسول انام و سرهای شهیدان سعادت فرجام را به نزدیک شهر عسقلان رسانیدند یعقوب عسقلانی که از امرای شام بود در محاربه کربلا از جمله یاوران فرقه لئام بود چون در آن راه

بان سیاه گراه

بان سیاه گراه دیده و حکومت عسقلان نیز بآن روسیاه تعلق داشت لهذا قبل از وصول همرهان وارد عسقلان گردیده حکم کرد که شهر را با کمال تزیین آیین بستند و اهل شهر در کذر بعیش و طرب نشستند چون اهل بیت را داخل شهر ساختند مغنیان خارج بنغمهای رنگارنگ زمزمه الکفر بر طاق هفت ورنگ انداختند کوچک و بزرگ ایشان بتعزیه کشته شدن حسین و اسیری حجازیان آن روز را عید نوروز داشته یکدیگر را مبارکباد می‌گفتند از پریشانی گیسوی زنان هر تاری از دست تاراج زنان زخمه چهار تار بر سر رسید و از ناله جانسوز طفلان بربطی با سوز نوایی از لبان نایی خون جگر همگی زنان فرزند مرده خونین جگر از صدای رود و سرود ناله رود رود بر فلک سیر رسانیدند و کودکان دل افسرده بی پدر از درد دربدری در بدر اشک حسرت می‌چکانیدند و زبان لالی هم داشتند لمؤلفه

یکی می‌گفت ای باب شهیدم | اسیر قوم خونخوار یزیدم | مرا زین بیش خوار و زار مپسند

ذلیل فرقه خونخوار مپسند | ز قتل تو چنان در خون نشیندم | دلم از آتش غم میگدازند

بدادم رس که زین بیداد رفتم | بخواری زین خرابآباد رفتم | یکی گفت ای مسلمانان امانست

حسین اکنون سر شبانه بنیانست | بخون شسته است اکنون جسم ریش | ستاده کنون خون از گلویش

هنوزش بر زمان دیده بازست | هنوزش چشم بر راه حجازست | که تا یا نامه از آن دیارش

زبیند دختر زار و نزارش | تنش در کربلا در خون طپانست | هنوز از زخمهایش خون روانست

شاده و ریش ای قوم خونخوار | تو جدید و طرب از مست هشیار | یکی می‌گفت فرزندم شهیدم

علی اکبر جوان نامرادم | سموم مرگ زد ناگه بیاغت | از درد خود بسوزم مرا زداغت

تو رفتی از جهان نامرادی | ز مرگت دشمنان در عیش و شادی | ندارند ایشان که غم ترا سر امر

من بیکس نمم برهنه پا و سر منقولست زریر خزاعی که از طایفهٔ خزاعه و برسم بازرگانی باسقلان بلده بود
آن روز را گذارش ببازار افتاد دید شهر را بکمال زینت آراسته اند و اهل شهر چون بیکدیگر میرسند
مبارکباد میکنند و هر فوجی در جائی بساطی چیده اند و در نهایت سرور و نشاط بعیش و نشاط مشغول اند
تعجب کرد و از کسی پرسید که امروز این همه سرور است که هر کسی در وجد و سرور است گفت مگر تو غریبی زریر گفت
بلی غریبم و دیروز باین شهر آمده ام آن شخص گفت این نشاط و سرور بجهت این است که جمعی از مخالفان یزید را
بحکم ابن زیاد کشته اند و عیال ایشان را دستگیر نموده اند این سرهای ایشان است که بر نیزه ها کرده اند و اینها
اهل بیت ایشانند که بر شتران برهنه سوار کرده اند و در شهر میگردانند زریر گفت این جماعت کافر
بودند یا مسلمان گفت مسلمان بودند اما بر امام زمان خروج کرده بودند زریر گفت بزرگ ایشان
که بود گفت پسر بوتراب حجازی که برادرش حسن نام داشت و با یزید صلح کرده بود زریر گفت خود ایشان
چه نام داشت گفت حسین زریر گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغمبر ما که او را فاطمهٔ زهرا
می گفتند زریر چون این سخن را شنید نالهٔ سوزانی از جگر برکشید و بدین حال گفت لمؤلفه

ای چرخ تا که سبط پیمبر شهید شد | دور فلک بکام یزید پلید شد
آخر ز کفر نسل زنازادهٔ زیاد | اسلام رفت و رخنه در ایمان پدید شد
دردا که زان ستمگر شد دفتر جور | درد موالیان و محبان شدید شد
تا روز انتقام از آن روسیه دگر | روی جهان ز علم نخواهد سفید شد

پس زریر با چشم گریان و دل بریان
بسوی حجاز با سرها روان گردید چون بنزدیک ایشان رسید اول دفعه چشمش بر بیمار کربلا افتاد
رنجوری دید که سموم بلا رنگ از رخسار مبارکش ربوده و خزان ابتلا گلبرگ روی ارغوانیش را زعفرانی
نموده جسمش چون موئی از شعلهٔ آتش تب در پیچ و تاب و فنا لباسش برباد و دودی از سوخته جگرش کمات لمؤلفه

علیل و خسته

علیل و خسته و بیچاره و زار و رنجوری | شرار زده دل از آتش شعله طوفی | شکسته سنگ جفای زمانه بال و پرش
چه برده کمان ستاری برهنه پا و سرش | دو بازوش بسته با زنجیر | سرش بکف شقی از سپاه یزید
سوار ناقهٔ عریان شده بحال پریش | نه فکنده ز خجلت سر مبارک پیش | گهی بگریه نگه بر پدر میکرد
اشاره سوی سران در پدر میکرد | که ای پدر بنگر حال خواهرانت را | ببین اسیر ستم دیده دختران را
من علیل با چنین ناتوان چه کنم | ز ناله و نالهٔ جانسوز طفلکان چه کنم | بچشم خود بنگر حال زار ما ای پدر
رسید جان بلبم ای پدر بحالت دگر
زریر چون آنحضرت را بآن حال دید نالهٔ آتشباری از جگر برکشید
و بی اختیار زار زار گریستن آغاز کرد حضرت او را گریان مشاهده کرد فرمود ای مرد چه کسی عرض کرد
ای مولا غریبم فرمود مردم تمام شهر خندانند تو چرا گریانی گفت فدایت شوم از جهت آنکه من شما را می شناسم
و قدر و جلال شما را میدانم الحال کاش که هرگز باین شهر نمی آمدم و شما را باین حال نمیدیدم دریغا که اکنون
خود دورم و از یاران خویش مجبورم و الا کاری باین جفاکاران میکردم که تا روز قیامت

باز گویند لمؤلفه

زین قفس گر ره بجای دیگری میداشتم | علی پدیدم در هوا گر پری میداشتم | بر تو جان من ز جانم جانم نثار
میفشاندم بر سر از خاکستری میداشتم | من غریبم چون کنم ای بیکس بیار غریب | یاریت میکردم من یاوری میداشتم
سینه ام چاک است از تیغ غمت اما چه سود | چاک میکردم جگر گر خنجری میداشتم | این اسیر از چنگ این اسباب
میرهاندم من ز دامان گر لشکری میداشتم
زین سخنان زریر آنحضرت بگریه در آمده فرمود ای جوان از تو بوی آشنائی
می آید خدا ترا جزای خیری دهد زریر عرض کرد که ای مولا التماس من اینست که مرا از بندگان درگاه خود
شماری با جام خدمتی بر جانم منتی گذاری و اگر آرزوئی در دل مبارک داشته باشی ظاهر فرمائی تا شرط خدمت

بجای آورم آنحضرت نیز با نجال فرمود **لمؤلفه** این سر برهنگان که گرفتار گشته‌اند بکنیز نسل پاک علی و پیمبرند
سادات نیتند انکه در این جوش و ازدحام هستند شان برهنه سر که نه خاص و عام سر کوبا که انبیا تا این مدت و ثبت
نعمیهای اوج شهادت نشسته است کو از میان فوج اسیران بدر رود سر دار باید از آتش تیر بر رود
تا این گروه خیره تماشای سر کنند کمتر بدختران پیمبر نظر کنند زر بیر لیعن مؤده آن بزرگوار بخر
آن بی نکار رفت و پنجاه دینار زر با نظام خود بخوارد تا سر مبارک آن سر خیل اخیار را از میان سران آل اطهار
بیرون برد پس زر بیر بار بخدمت آن بزرگوار آمد و عرض کرد که ای پسر رسول الله اگر حاجت دیگر داری بفرما در انجام
آن بکوشیم و خلعت افتخار بر قامت جان بپوشیم حضرت نیز بانجال فرمود **لمؤلفه** خواهران نو رسم بی معجرند
عمه‌های بیکسم بی معجرند من باین حالم که می بینی مرا میزنادم بی عمامه بی ردا
گر زیاد از خویش داری جامه ز لباس معجری عمامه هر چه باشد باشد از نو یا کهن
از برای اسیران محن آنچنان پنهان ازین دو نان ناهار کاشکارا یابی اجر از کردگار
پس زر بیر بعشرت تمامی برفت و از برای مخدرات حرم بقدر مقدور معجری و جامه و از برای آنحضرت
جبه و عمامه آورد و تسلیم آن بزرگوار نمود ناگاه خروش و غوغائی از اهل بازار برخواست زر بیر
نگاه کرد دید شیر ذی الجوشن با جمعی از اشقیا شادی کنان و قهقهه زنان در رسیدند غیرت دین و حمیت
اسلام در دل زر بیر بجوش آمده بجائی که بتوانست خودداری نماید بی اختیار دوید و عنان مرکب
شمر پلید را گرفت و گفت ای کافر خونخوار ای آفت خاندان پیغمبر مختار این سر کیست که بر نیزه کرده
و اینها فرزندان کیستند که بر شتران برهنه سوار نموده دستهای شما بریده باد که خاندان نبوت را سرا پای تخته
و رتیبه شما از بیخ برکنده باد که در ریاض امامت نهالی بگذاشتید شمر ملعون بانک بر او زد زمان خورد

که این بی ادب را

که این بی ادب را تا ادب برسیدند ناگاه از چهار طرف آن قوم شریر با سنان و شمشیر بر زر بیر حمله
آوردند و مردم بی سنگ و کلوخ بسیاری بر آنجوان پاک بمیر انداختند تا او را از پای در آوردند
و چندان چوب و سنگ بر بدن آن مدهوش سیمای محبت زدند که بیهوش گردید بنوعی که گمان کردند
که مرغ روحش از آشیان بدن پریده چون او را قالب بی روح دانستند روانه گردیدند و او را با جسم
مجروح واگذاشتند بلی عزیز من محبت کارش این است و دوستی آثارش چنین **لمؤلفه**
عشق هر جا افکند بار نزول جسم و جان گو طفیلند و فضول هر که را مهر حسین در سر بود
ز تیغش باک و نه خنجر بود زین محبت بود کاندر کربلا عاشقان کربلای پر بلا
معجر بندی تن بر سنان تا شوند از جان بقربان حسین قاسم از خونین بدست اندر کف حنا
کشت سر پنجه رنگین فدا کین عروسی است و حجله خوش سرشت است دست دامادان نگارین چو سرانگشت
اکبرش بر کف گرفت از شوق سر کرد از دل جان بقربان پدر زیر تیغ آمدم که میزد دست و پا
عشق میکرد از زبانش این ندا کی پدر جان شد دلم از غصه شاد نوجوان بودم رسیدم بر مراد
در جوانی جان فدا کردن خوش است زر محبت بود اخلاص و ولا آنکه عباس علی در کربلا
هر دو دستش چون جدا شد از تنش خصم دون زد علقه در پیراهنش بار کاب خویش میکردی بدل
تا حسین از بیکسی نارد ملال داده ره بر جسم خود تیغ و سنین تا که شد جانش بقربان حسین
عشق در کاخ جان چون زد سریر باز گویم شرح احوال زر بیر القصه زر بیر صافی ضمیر چون بهی از بهشت
گذشت بهوش آمده و باطراف خود نظر کرد کسی را ندید آهسته آهسته اقتان و خیزان خود را بجانب
مشهدی کشید که حضرت سلیمان ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبرزادگان در آنجا مدفون بود زر بیر

با جسم مجروح و اعضای شکسته و حال تباه بآن شهد پناه مرد چون داخل شد جماعتی دید سرها را برهنه
کرده و جامه ها را چاک زده و سیل سرشک از دیده ها جاری ساخته و از ناله آتشین در آن دل شب
مشعلها برافروخته و از جگر سوخته ناله وا اماماه بر فلک ساینده اند زریر گفت یاران شما را چه روی
داده که مردم شهر همگی دلشادند و شما دلخون و تمامی مسرورند و شما محزون لمؤلفه اگر شما ز یار و دیار مهجورید

چو من تمام غریبید و از وطن دورید | چرا فتاده چو من آتشی بجان شما | مگر فلک زده برقی بر آشیان شما
چرا چه طایر شکسته بال ریخته پر | کشیده اید سری زیر بال یکدیگر | بچشم خویش مگر دیده اید چو زریر
دو مای سید مولا چو تیغ بر خنجر | زنی لبان شه امروز او بچشم تری | چه من مگر ز شما خواسته لباس بری
ز سر برهنگی اهل بیت چو جگرش | نهاده اید مگر کهنه معجری بسرش | ایشان در جواب زریر گفتند

اکنون وقت شادی یزیدیان است و زمان ماتم حسینیان اگر از دشمنان حسینی برو با دشمنان او هم نشین
باش و اگر از دوستان اوئی بیا با سوخته کان دم ساز و با ما که سخن هما و از باش زریر گفت معاذ الله
که از دشمنان باشم بلکه از دوستانم و دلخون از ستم دشمنان ایشان گفتند اکنون که از دوستانی پس

لمؤلفه

بیا بنشین بزاری در بر ما | که باد اخاک عالم بر سر ما | حسین را کشته اند این قوم کافر
تن ما باد چاک از تیغ و خنجر | بیا بنشین که وقت شور و شین است | عزای شاه مظلومان حسین است
بیا تا با دل سوزان بنالیم | که از سنگ ستم بشکسته بالیم | بیا بنشین خاکی زیر بر سر
که رنگین شد ز خون گیسوی اکبر | علی اکبر جوان ناکام و جوان رفت | بصد حسرت ز زین در جهان رفت
پس از وی چرخ پیر از نوجوانان | نه بیند خیری اندر عمر دوران | نخندد غنچه یا رب درین باغ
مر ز وید در چمن یک لاله بیداغ | پس از اکبر دلی خرم مبادا | دلی بی غم درین عالم مبادا

پس زریر

پس زریر در نزد ایشان نشست و نام و نسب خود را بیان کرد و صورت حال را گفت و جراحتهای خود را
بایشان نمود و باتفاق ایشان لوای مصیبت برپا ساخت و تاسف بسیاری خوردند که کاشکی ما در کربلا بودیم
تا جانهای خود را فدای جناب سید الشهدا میکردیم و انتقام او را از دشمنان آنحضرت میکشیدیم القصه
زریر همه مال تجارت خود را اسب و سلاح خرید و یکصد و دو تن با وی همدست شدند و روز جمعه خروج کردند
و خطیب را کشتند و داروغه را دستگیر کردند و قصه ایشان در بعضی از کتب مذکور است و این رساله
تقاضای شرح آن احوال را ندارد و سلام الله علی الحسین و انصاره و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس بیست و ششم در بیان احوال اهل بیت رسول انام در بعضی از منازل راه شام مشتمل است بر پنج مشعله مشعله اول در بیان ورود ما اسیران شهر حلب و رفتار حلبیان نیز با اسیران خانواده سید عرب

بسم الله الرحمن الرحیم منزلی رسیدیم که ره نوردان مراحل طاعتش از منزل شادمانی دوران
دورند و از اوطان کامرانی بنجهان مهجور سرگشته کان صحرای توکلش را هر خار بلائی در پای
جان گل بخارست در دست و دامان و بادیه پیمایان مبدای تقربش را هر صخره عصائی بر کل زمین
گلزاریست پر از لاله و ریحان هر که خواهرش جمع است از همه چیز پریشانست و هر کس را
بر دل داغ محبت است از وجود خویش بی نشان قربانیان منزل بلایش را درد غریبی دو صد منت
مسکن اهلاس و مرضیان دار الشفا ابتلایش را اندوه بی طبیبی دوائیست فیه شفاء للناس لمؤلفه

قریب کوی وصال وی آن غریبانند | که پای برهنه و سرگشته در بیابانند
سبوی قربتش از خان و مان خود شده دور | ز جان گذشته و دل داده جانانند

سالار دل داده کانش بیماریست غریب و تب داریست بی طبیب یانش در زنجیر

و سرش در کمند ابتلا از وطنش دور و از یارانش مهجور دستگیر فرقهٔ خونخوار و بر ناقهٔ عریان سوار
دل بیمارش از آتش تشنگی کباب و حال زارش از شدت ناخوشی خراب از گرمای آفتاب
مغزش در جوش و از پیچ و تاب طناب دل بی تابش در خروش لمؤلفه ان اسیر پای در
زنجیر کیست ان سر اندر بقعهٔ تقدیر کیست یاران غنچه دور از پدر

کیست آن بیکس یتیم بی پدر	کیست ان بیمار تب دار علیل
کیست ان زار گرفتار غلیل	دستگیر لشکر ظلم و عناد

نوح طوفان بلا زین العباد اما سر خیل پریشان خاطرانش ستم کشی است
که برادرانش را در پیش چشمش سر بریدند و با چشم گریانش ز سر معجر کشیدند اعضائش را
با تازیانهٔ جفا خسته شد و بازویش را بریسمان بلا بستند از گوشش گوشوار ربودند
و بر شتر برهنه اش سوار نمودند و یاد یارش گردانید ماه و شام محنت انجامش [illegible]

لمؤلفه

کیست آن گیسو پریشان حزین	کیست یاران اسیر اهل کین
آن غریق لجهٔ ایام کیست	ان حریق شعلهٔ ایام کیست
کیست آن محنت کش زار غریب	کیست آن مظلومهٔ محنت نصیب
زینب خونین دل بی خانمان	دختر زهرا اسیر شامیان
ان ستمهائی که آن مظلومه دید	هیچکس ز آدم الی خاتم ندید
گر نمیشد آن جفاکش در میان	ان بلا را تاب ناوردی جهان
زان بلا گر بر جهان وارد شدی	جمله عالم غرقهٔ طوفان شدی

صلوات وسلام

صلوات و سلام فزون از تعداد و ادراک بر سید لولاک و آل و اولاد پاک و باد بر محنت کشیدگان گیتی
سراچهٔ خاک و صدر نشینان محافل افلاک بخصوص محنت کش صحرای کربلا و جگر سوخته داغ پدر و برادر
بقیة السیف لشکر خونخوار جناب امام زین العابدین بیمار که ان بزرگوار از دست اشرار بلائی
کشید که احدی از عالمیان چنان بلائی نکشید و جفائی دید که هیچکس چنان جفائی ندیده و نکشیده
و لعنة الله علی قاتل الحسین و اصحابه الی یوم الدین لمؤلفه باز مرغ طبعم آمد بر نوا بر سرم افتاده شور کربلا
برد ما را غم خورد بوی بوستان فیل را یاد آمد از هندوستان یاد ایامی که دولت یار بود
بخت خواب آلوده ام بیدار بود در سرم کوی حسین لیل و نهار معتکف بودم بچشم اشکبار
گاه رخ بر آستانش سوده می گاه راه خیمگه پیموده می آستانی آسمانش آستان
خیمه گاهی قدسیانش پاسبان اندر و خیل ملایک در خروش آید از آن نالهٔ زینب بگوش
از در و دیوار آن با شور و شین میرسد بر عرش بانگ وا حسین از گیاه خاک این صحن غمش
رفته بر افلاک بانگ العطش حبذا زان روضه وان آستان منبع فیض خداوند جهان
هر کسی را رو بود سوی بهشت نشنود زان آستان بوی بهشت کی بود کی آنکه در پیرانه سر
بگسلم بند علایق سر بسر پا برهنه سر برهنه با فغان رو کنم سویش ز خویش [illegible] شتابان
در سر کوی حسین ماوا کنم چون سگی در آستانش جا کنم روبم هر صبح و مسا با صد امید
آستانش را باین موی سفید تا مگر پیرانه سر گردم جوان سر برارم در صف دل زندگان
بیدلا گر خواهی ادراک حضور کن سفر از ظلمت خود سوی نور مجرای کلام این بیدل نور دم اهل
عزا بنا بر جریان اخبار مصیبت مجرا در مقامی است که چون لشکر ضلالت اثر اسیران آل [illegible]

با سرهای شهیدان تشنه جگر بحوالی حلب رسانیدند قاصدی که جهت ابلاغ این خبر و مژده فتح و ظفر با برق طرب بنزد بزرگان حلب فرستادند و پیغام دادند که ای اعیان یزید احترام ما منظور دارید و توقیر ما را واجب شمارید که خدمت نمایانی از برای یزید کرده ایم یعنی از دین گذشته ایم و از خدا برگشته ایم و حسین بن علی که فرزند زاده پیغمبر ماست و با خواری و زاری کشته ایم اکنون سر او را با اهل بیت اسیرش از برای یزید میبریم لمؤلفه بهر یزید دین خود از دست داده ایم

بازو بقتل آل پیمبر گشاده ایم   مردان خاندان علی را همه بروز   کشتیم تشنه لب همه در گرمی تموز
رغما جوان چند فکندیم بر زمین   کز زلفشان حجاز گرفتی خطا و چین   یک نوجوان تازه خطی را در آن میان
کشتیم کو نداشت نظیری در این جهان   رویش شبیه بود برخسار مصطفی   بد با شکفته غنچه گلزار مصطفی
شمشاد قامتی و معنبر کلاله   چشمش غزال چین و جمالش غزاله   بر گرد لب که آب بقا بود سبیل
خطی چو گرد مشک بر اطراف سلسبیل   کردیم بی دریغ سرش را از تن جدا   از مرگ او بسوخت حسین تا دم جزا
زنهای بسته را چو اسیران زنگبار   کردیم بی حجاب بجمازها سوار   اکنون تمام را بجفاهای بر مزید

چون پیغام آن فرقه بی دین به بد دوزخیان حلب رسید شهر را در کمال زینت آراستند و زنهای نامی و تمامی لشکر و چیدن اسباب طرب برخواستند در سر هر کوچه و بازار بساط طرب انداختند و در هر گوشه و کنار طبلهای شادی نواختند پس بعزم استقبال لشکر و تماشای اهل بیت پیغمبر بجانب دروازه شهر شتافتند چون از دروازه بیرون رفتند قافله اسیران نمودار شد اهل حلب نظر کردند

دیدند لمؤلفه

زنهای چند چون مه تابان   سرها برهنه گیسو پریشان   چون برده گان افرنگ و تاتار

براشتران

بر اشتران جمازه عریان   تا که زنی را در آن میانه   دیدند طفلی دارد بدامان
آتش رسیده کو جگر بر دون   قدش خمیده مانند چوگان   آن طفل میزد بر سینه و سر
آن زن بزاری میکرد افغان   آن طفل میگفت بابم غریبم   تا کی نیاید آخر ز میدان
میگفت آن زن زینب بمیرد   بابت فدا کرده سر در بیابان   شاید بیاید بهر تو آبی
ای یادگار شاه غریبان   دیدند آنکه یک نوجوانی   برده ز خجلت سر در گریبان
بازوش بسته اعضاش خسته   بگرفته گردش فوجی ز عدوان   که میزدندش با تازیانه
که میفشردند بر حلقش ایشان   گردیده لاغر همچون هلالی   از بس کشیده آلام دوران
جسم ضعیفش از لاغریها   چون برگ بیدی از باد لرزان   القصه همینکه اهل بیت زاده

مختار را در شهر حلب گردانیدند مغنیاگران ایمان باز و مطربان کفر طراز دسته دسته دست بدف داده با ساز و نواز آغاز دین بازی نمودند در آن لشکر بکنیا چنگ و مغنیان با رباب و چنگ با نوای رنگارنگ بیرق شادی بر اورنگ چرخ مینا رنگ افراختند کوچک و بزرگ آن مخالفان بهوای عراقیان بنا بر خاری سینیان که شهزاده گان حجاز در به در امیر و شه نازه داشتند آنه وزرا بر سنتی نور و زعرب آنکاشتند چهار طرف سه تار طرب را ساز نموده دوگاه بیات و نهار سه گاه آواز گشته کوچه و بازار شهر را چون بهار صفاهان و ماوراء النهر نوای رهاوی در داده غیرت سرود خانه شوشتر و شیراز ساختند لمؤلفه

صف بصف با چنگ و بربط کف زنان   کف بکف با خلخل می شعف زنان
از صدای چنگ و عود و سازها   شد بلند از چار سو آوازها   زین طرف با شیون و افغان و شین
سر بفلک شد نالهای وا حسین   زینب غم پرور محنت نصیب   آن بلاکش آن ستمکش آن غریب

ناله و افغان از دل کشید آتش اندازد و محمل کشید گفت واویلا چه رفتار است این

این جفاکاران چه آزار است این ما مگر اولاد پیغمبر نئیم دختران ساقی کوثر نئیم

تا بکی ما را بهر شهر و دیار می کشندی این گستاخان غدار ما هم آخر ننگ و عاری داشتیم

روزگاری عز و اعتباری داشتیم از خدای قیوم آزرم کشید از رسول هاشمی شرمی کشید

گر پیمبر بیند این حال ما گوید آخر او ازین احوال ما ای واویلا از آن احوالی که در ره

مذریه رسول خدا دست داد و پیوسته از آن ذلت و خواری که از برای دختران فاطمه زهرا رخ نمود ای وا افغان و آه از آن خجالتی که بیمار کربلا در آن ساعت از حرکات آن فرقه اعدا از روی خواهران عمتیش می کشید نمیدانم چه دلی داشتند از نان بی کس و آن دختران نورس در آن وقتی که ایشان را در کوچه و بازارها میگردانیدند و جمعیت تماشائیان در اطراف ایشان با قهقهه و سرور و ملهیات جور میدیدند خدا گواه است که آن مصیبت بسیار مصیبت بزرگی بوده و بر اهل بیت رسالت بسیار گران آمده است گویا در آن وقت بیمار کربلا با اشک خونین و آه آتشین بزبان حال می گفت لمؤلفه

دل اندر سینه ام چون غنچه شد تنگ خدا را همتی ای اشک گلرنگ چه سان پنهان کنم کز افغان خواهم

نشان برده کمان روم و فرنگ چنین رسوا و خار و زار باشند میان مطربان خارج آهنگ

اجل یک ره زدی چاره سازی بیا بردار از نام من این ننگ جفا کاران من از آل رسولم

نه از ترکم نه از روم و نه از زنگ من تا کی جفا رحمی خدا را مگر صلحی ندارد دور بی رنگ

سرم با هم هنوز اندر سنان نیست رخش دارد هنوز از خون پی رنگ شما ای مردم تنهای بی باک

مدور من زنید انبان دف و چنگ چه سان تاب آورم دیگر که باشد تنم کاه و غمم با کوه همسنگ

چون اهل بیت

چون اهل بیت رسول خدا را با سرهای مقدسه شهیدان کربلا در کوچه‌ها گردانیدند و بنظر خاص و عام رسانیدند بعد از آن سرهای آن بزرگواران را در میدان وسیعی که در وسط آن شهر بود نصب کردند که مردم آنجا از صغیر و کبیر همگی آن سرها را ملاحظه نمایند و در آن روز از وقت زوال تا عصر سر مبارک جناب سید الشهداء در همان میدان نصب بود و مردم فوج فوج و دسته دسته به تماشای آن سر مبارک میآمدند و میرفتند اما هر کس از اهل عقل و دین و دوستان اهل بیت طاهرین بود بر آن سر مقدس میگریست و بر جناب سید الشهداء که جد و پدر عالمیند از آنحضرت صلوات میفرستاد

و بزبان حال میگفت لمؤلفه

واحسرتا که شد سر پاکت ز تن جدا یارب که دست شمر شود از بدن جدا بی دفن و کفن بماندی با بدن بخاک

تا روز حشر قبر جدا و کفن جدا تو شاه مبارزان و نماند دراع تو بلبل جدا ز گلشن و زاغ و زغن جدا

نخل قدت فتاده ز پا خزان گرفت بستان جدا و باغ جدا و چمن جدا نالند بر غریبی و مظلومیت کنون

از شش جهت فرشته جدا و پری جدا نالیم بر تو یا پسرت گو گداخته ز تاب تب جدا و ز تاب سخن جدا

گریم بر تو یا بعیال غریب تو کافتاده اند جمله چنین از وطن جدا و هر کس از جاهلان و دشمنان

دین بود ندا میکرد که این سر خارجی است که بر یزید بن معاویه خروج کرده بود و مخنف میگوید رحمه که سر مبارک جناب سید الشهداء را نصب کرده بودند تا امروز هر کس از آنجا عبور کرده است هر حاجتی که از خدا خواسته است خداوند کریم از برکت سر مبارک جناب سید الشهداء حاجت او را بر آورده است القصه آن اشقیا آن شب را در طلب شرب خمر و لهو و لعب بسر بردند چون صباح از آنجا کوچیدند لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین مشغله دویم در بیان کیفیت احوال اسیران بی سامان

در منزل حمص و معارة النعمان و شیزر بنابر ترکیب احادیث و تواریخ مصیبت سامان مهر رشته

کلام این مهر رشته کلام بنابر ترکیب احادیث و تواریخ مصیبت ارتسام در مقامات که چون جنود
نامسعود یزید پلید اسیران خاندان امام شهید را با سرهای شهیدان سعید از حمه و حلب گذرانیده
بحمص رسیدند که آن را حمص علیا میدانند و آن شهر بزرگی بود و جمعیت بسیاری داشت همگی صاحبان
جرأت و جلادت و تمامی از اهل تعصب و غیرت و دوستان خانواده رسالت چون اهل
آن شهر از آمدن لشکر و آوردن اهل بیت پیغمبر مطلع گردیدند خروش وا ثبوراه از جگر برکشیدند
و ناله وا اسلاماه از دل برآوردند و گریبانها چاک کردند و دروازه‌ها را بستند و بر دیوار شهر
بالا رفتند چون اشقیا بکنار شهر رسیدند فریاد برآوردند که ای سفیهان جاهل دروازه‌ها را بگشایید
و از عقوبت یزید اندیشه نمایید و مخالفت یزید را موجب نکبت دانید ایشان آن اشقیا را لعنت
میکردند و دشنام میدادند و بر آنها سنگ می‌انداختند هر چند آن فرقه گمراه میخواستند بغلبه و قهر
داخل شهر شوند نمی‌توانستند و هر چند چاره که کردند چیره نمی‌یافتند و ایشان فریاد میکردند که ای دشمنان
خدا اگر بر دیده‌ای کشته کان او و اولاد پیغمبر از داخل شدن این شهر بگذرید خدا گواه است که اگر بجان
تقبل آورده باید بخواهیم گذاشت سر فرزند پیغمبر را با دختران اسیر او باین خواری داخل شهر نمایید گویا از بنگالی

باین مضمون داشتند لمؤلفه

کجا روا است که اولاد احمد مختار | برهنه سر چو اسیران روم و زنگ و تتار | شتر سوار در آرید شان بکشور ما
بچشم خویش ببینیم خاک بر سر ما | اگر که زینب و کلثوم خواهران حسین | ذلیل و خوار بغلمان دهید نشستن
میان شهر بگردند بی نقاب و حجاب | بناله‌های جگرسوز و دمهای پرتاب | همین مباد نشان خدنگ بکر ما

گر با مجمر

گر با مجمر زنهای بیوه بر سر ما | چه سان بخود بپسندیم ای گروه کفر | که پای سید سجاد بسته بزنجیر
بصورت حبشی زاده گمان پیر ما | با بنیاد در آید به همره امرا | حمایت از کنیم از عوف حمیت ما
هزار مرتبه لعنت بما و غیرت ما | چون ام کلثوم دختر فاطمه زهرا مدتی بود که از هیچ کس حمایتی نسبت
بخانواده رسالت ندیده بود و از کسی حرف وفائی درباره غریبان خاندان امامت نشنیده بود
در آن ساعت که بوی آشنائی از مردم آن شهر شنید رقتی بر آن مظلومه دست داد و بی اختیار
شروع بگریه کرد و زار زار گریست پس روی باشقیا مخالف کرده و از جگر سوخته ناله اشتباری برکشید

و باین اشعار حزین بان اشقیا خطاب نمود عربیه

کم تنصبون علی الاقطاب عاریة | کانما نحن من بنات الروم فی البلد ای قوم بحیا تا کی ما را
بر شتران برهنه سوار می‌کنید و از دیاری بدیاری می‌برید گویا ما از کنیزان روم میباشیم که در شهرها
میگردانید الیس جدی رسول الله ویحکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشد ایا نیست جد من
رسول خدا وای بر شما آن من است که شما را بدین حق دلالت کرد از راه ارشاد و هدایت یا امة
السوء لا سقیا لربعکم الا غدا کما حتی علی ابد ای امتان بدکردار خداوند قهار رحمت خود را
از شما قطع نماید و بغیر از عذاب چیزی نصیب شما ننماید و هلاک شوید مثل هلاکت جمعی از پیشینیان
القصه آن قوم ضلال از بیم اهل داخل آن شهر نشدند و با دل پر ملال از کنار آن عبور نمودند
چون بحوالی معارة النعمان رسیدند یکی نزد اهل آن بلد فرستادند و پیغام دادند که ما را
استقبال کنید زیرا که حسین بن علی را کشته‌ایم و سر او را از برای یزید بن معاویه میبریم
نزد یزید پرستان معارة النعمان چون این خبر را شنیدند کوس شادی زدند و طبل بشارت نواختند

وقربانیها که ایشان مهیا ساخته بودند و باستقبال آن گمراهان شتافتند چون از دروازه شهر
بیرون رفتند یکبار نظر ایشان بر قافله اسیران افتاد چون نگاه کردند لمؤلفه دیدند که چون کوکب

جمعی زنان برگشته کوکب — سرها برهنه گیسو پریشان
افکنده بر چرخ فریاد یارب — گشته ز دود فغان ایشان
آن روز روشن تاریک چون شب — از زلف روی هر یک نمودار
ماهی در آن شب مانند دو عقرب — اندر دو عقرب یک یک کوکب
شیئی عجاب بل کان اعجب — گویم که بودند آن ماه رویان
یکپاره کلثوم آواره زینب — در گرد ایشان هر سو سواری
با وجد و شادی در تیغ و ملعب — دلهای طفلان لرزان چه بیدی
کافتد بدست طفلان مکتب — سرهای پاک و خط جوانان
اندر سنانها در پیش موکب — در هر سنانی یک نی دمیده
از زلف تابان تابنده کوکب — از بس دمیده رخسار تابنده
گر دیده صحرا بر چرخ مکوکب — چشم و دهان و سرها به نیزه
چون زخم تازه از خون لبالب — دیدند یک سر از جمله سرها
اهی و اسنی انمی و اطیب — اندر جبینش یک زخم پنهان
گل کرده ز آب تیر مشقق — از خون جاری زان زخم کاری
رویش ملطخ مویش مخضب — دیدند که بیمار زاری
جانی اصابت حسبی نصب — با خوار و زاری با ذل خواری
مغلول قوم بی دین و مذهب

پس آن منتحلان عذاب شدید پیاده سپاه نیزان باب یزید را با احترام تمامی داخل آن بلد ساختند
و قربانیهای چندی که ایشان ذبح نمودند و از طعامها و شراب زمزمه ای نهاخوانها گستراندند
و اسباب طعامها چیدند اما آن گروه از اهل بیت اطهار را با شکم گرسنه و لب تشنه غریب وار با چشم گریان
بار مانند اسیران تتار در کوچه و بازار گردانیدند و مشهود خاص و عام آن دیار ساختند بعد از آن

ایشانرا

ایشانرا در مکان نالایقی فرود آوردند و نگهبانان چندی بر ایشان گماشتند لمؤلفه

یافتند بجز آن سنجان و ماهها خانه — خانه ویران تر از ملک دل دیوانه
آن غریبان چون در آن ویرانه منزل ساختند — آتشی از ناله بر طاق فلک انداختند
زینب نالان غریب و جمله نسوان غریب — منزل ویران غریب و ناله سوزان غریب
مه غریب اندر غریب هر سو که میکردی نظر — جا غریب افغان غریب و دل طفلان غریب
نه همین تنها غریب افتاده بودند اهل بیت — در سنانها دیدی سرهای پاک سروران غریب
سید سجاد بنالید و میگفت ای خدا — چون کنم با این غریبان من غریب این غریب

القصه آن گروه خون آشام آن روز را تمام در آن منزل با عیش و طرب بسر بردند چون پاسی
از شب گذشت از آنجا کوچیدند و اهل بیت امام شهید را بر ناقه‌های بی جهاز سوار کرده
روانه منزل شیزر گردیدند گویا در آن وقت زینب خاتون چون جرس کاروان از بی کسی
آن اسیران از دل پر درد می‌نالید و به این حال این نوای پر ملال می‌سرائید لمؤلفه

بیائید ای یتیمان و اسیران — بنالیم از جگر چون دل نداریم
فلک بگشاید از دل عقده ما — که ما جز عقده مشکل نداریم
بیا گرییم چون ابر بهاران — کزین دریا ره ساحل نداریم
زده برق بلا بر خرمن ما — بجز محصول غم حاصل نداریم
خدا را ساربان آهسته تر ران — شتابی راست ما محمل نداریم
ز لشکرگه اسلامیم لکن — بجز ویرانها منزل نداریم

… وارد شده است که چون لشکر عدوان از منزل معرة النعمان کوچیدند و به نزدیکی منزل شیزر رسیدند
اهل آن بلد را از آمدن خود و آوردن سرهای شهدا و اسرای کربلا اعلام نمودند چون این خبر در آن فرقه

شهر رسیدند اهل بلده و شهر زرسید جمعیت کردند و در باب اعانت و اهانت ایشان صلاح
هم مشورت کردند شیخ کبیری در میان ایشان بود که در مصالح و مفاسد امور فراست و را
صواب میدانستند و استصواب او را می پذیرفتند ان شیخ گفت القوم این
حسین ابن علی فرزند زاده پیغمبر ماست که این ظالمان همراه دارند و این زنان و اطفال
که اسیر ایشانند دختران فاطمه زهرا و کودکان علی مرتضی و ذریه رسول خدا اند که این اشقیا
با ذلت و خواری بجانب شام میبرند شکی نیست که اعانت این ظالمان و موافقت کردن با ایشان
عین مخالفت رسول خدا و محض خصومت علی مرتضی و فاطمه زهرا است پس مصلحت در این
دانسته که ایشانرا از دخول این بلد مانع شویم و اب و اذوقه و علیق با ایشان ندهیم و اگر در مقام
اصرار برایند بحدی که کار بجدال انجامد با ایشان در کمال جرئت و جلادت بطریق مقابله مقاتله
نمائیم و از کشتن و کشته شدن پروا ننمائیم گویا زبان حال هم باین مقال داشت لمولفه

گفته نبی حسین ز من است و من از حسین	بینم پس چسان سر او بر سر سنان
دیدن سرش بنیزه نه کاریست سرسری	بازیچه نیست قطع حقوق پیمبری
گفتا نبی چه رفت ز دنیا کی امتیم	جان شما و جان دل افسرده غم تم
خاری اگر خلد بکف طفلکان من	آتش برآید از المش ز استخوان من
این دختران لشه که در دست لشکرند	ناموس مرتضی و بتول پیمبرند
ناموس احمدی نگریم از بدست کین	دست همت از نه براریم ز استین
باید لک مغانبه قهر مصطفی	اید برون ز دو دیده ما بالته از قفا

ما اهمان کرده‌ای

ما آن نه ایم که روی سیاهان محشریم | مستظهر شفاعت آل پیمبریم | بر آل مصطفی نکنیم ار رحمتی
داریم باز روی میسر شفاعتی | اهل تبریز تمکین رای ان شیخ را پسندیدند و همه قسم کردند که ان
اشقیا را بشهر خود راه ندهند و اگر خیره گی نمایند با ایشان تا جان دارند مجادله نمایند پس اسلحه جنگ
در پوشیدند و در دروازه شهر را بستند و تخته ها را بالا کشیدند و بر دیوار شهر بالا رفتند و بر برج باره
فرو کوفتند چون در ان مملکت اتش را فروختن علامت خصومت و نشانه مخالفت بود
لهذا در بالای برجها اتش بسیاری بر افروختند که ان اشقیا چون از دور شعله اتش را ببینند
از دخول شهر مأیوس گردند و بجانب دیگر اقبال نمایند چون لشکر یزید بنزدیک شهر تبریز رسیدند
و ان حال را دیدند اراده تبریز را فهمیدند و از دخول شهر فسخ عزیمت نمودند و عنان توجه
بجانب شرقی تبریز بر تافتند و در نزدیکی انجا قلعه کوچک محکمی بود که از اکثر [illegible]
و اهل انجا با اهل تبریز در ممانعت فرقه یزید [illegible] همدست بودند اشقیا و [illegible]
ورود ان قلعه بانجانب توجه نمودند اهل قلعه دروازه را بسته و بر برج باره بالا رفتند
و ایشانرا دشنام دادن گرفتند و گفتند ای دشمنان خدا [illegible] قاتلان [illegible]
داخل قلعه ما نشوید که شما لعنت زده خدا و رسولید چون جمال الصحی که سرکرده فرقه ضلال بود و جال [illegible]
با همنوال دید پس مد و فریاد برآورد که ای بی خردان شیعه در قلعه را بگشایید و ما را اب دهید ما
لشکر یزیدیم از موخذه یزید بترسید و از سیاست او بیندیشید یزید با دشاهیست عنید
و سفاک و در خون ریزی بیباک اگر این رفتار را بشنود این قلعه را با خاک یکسان نماید و شما را بکین
لقمه تیغ شمشیر را میگرداند ایشان گفتند قسم بخدا اگر [illegible] ما را بقتل [illegible] ورنه اید ما شما اب نمیدهیم [illegible]

قلعه را هم نمیگشائیم زیرا که شما حسین و اصحابش را آب نداده و همه را با لب تشنه شهید کردید

گویا زبان حال می‌گفتند لمؤلفه

شما ستید ای قوم کافر   بروی عترت پاک پیمبر   حسین را تشنه سر از تن بریدند
تن پاکش بخاک خون کشیدند   ز روی مصطفی شرمی نکردید   ز زهرا هیچ آزرمی نکردید
بیاد آرید ای قوم جفا کار   دمی اکز حریم آل اطهار   صدای العطش بر شد بکیوان
ز سوز تشنگی زان تشنه کامان   حسین چون دید حال طفلکانش   فتاد از سوزشان آتش بجانش
برآمد از حرم با دیدهٔ تر   بروی دست و می غش کرده اصغر   با نحالت سوی میدان گذر کرد
فلک را از آه سوزان پر شرر کرد   با ناله گفت ای قوم خونخوار   گرفتم اینکه من هستم گنه کار
ولی این طفلک من بی گناه است   خدا بر عصمت طفلان گواه است   بکامش قطرهٔ آبی بچکانید
دمی از تشنگی وارهانید   شما خونخواره گان بهر ثوابی   ندادیدش بدان آبی نه جوابی
در آن دم کافری از بی حیایش   فرستاد از دم تیری جوابش   بحلق اصغران بیجان گذر کرد
ز بازوی شه دین سر بدر کرد   بروی دست وی آن طفل جان داد   که برای چنین جان میتوان داد

چون لشکر اشرار از دخول قلعه کفر بدطاب مایوس گردیدند لاعلاج بجانب شهر برگشتند که از کنار
آن عبور نمایند جوانان آن بلد چون سرهای شهیدان آل پیغمبر و اسیران خانوادهٔ حیدر را بی چادر و
معجر در دست آن لشکر دیدند تعصب دین بر ایشان کارگر شد یکبار ناله و حسرتا از جگر برآوردند
و بعزم جدال قوم ضلال دامان همت بر کمر زدند و دروازه شهر را گشودند که خود را بر آن سپاه
گمراه زنند و با ایشان مقاتله نمایند چون پیران شیر زن شور شش جوانان را بعزم یورش چدون

برسبیل عزم دیدند بنابر رعایت غرم سر راه برایشان گرفتند و فریاد برآوردند که ای قوم
غیره و فساد از ناخوش میدارد و باعث شره و فساد نشوید یا بزیدی نمی توان در افتاد و بدست خود باید
نفس خود را بهلاکت انداخت این قوم خیره سر این سرها و اسرا از شهرها گذرانیده اند و در بسی
بازارها گردانیده اند کسی متعرض احوال ایشان نشده است شما هم بگذارید از کنار شما بگذرانند
جوانان گفتند حالا که شنیدید شما آنچه رای شما در آنست خدا گواه است که هرگز این بی غیرتی را نمی پسندیم
که آل پیغمبر خود را باین حال ببینیم و چشم بپوشیم اگر بزید همه ما را با آتش بسوزاند باکی نداریم اما ما نیز
در راه اولاد پیغمبر خود آنچه لازمه جان نثاریست بعمل خواهیم آورد و با این اشقیا مجادله خواهیم کرد

گویا زبان حالی هم داشته اند با حیقال لمؤلفه

ای حسین کو مروین ای نخرمان چون نخرف است	آن نخرف را نخرفان کوچه شما نخرف است
ما جوانان گهر و مظهر حسین را صد فیم	ای پسندیم نخرف مانه پیران نخرفیم
چون سر پاک حسین شد نشان از پیداد	بر تن ها سر ندانی ها نیز مبادا
اکبر نوخط و ناکام ز بیداد خسان	رفت چون با دل پر حسرت ازین دار جهان
ما جوانیم گر از بر نخرف گردش کنیم	آن جوانرا همه یکباره فراموش کنیم
حسرت تازه جوان مرده نه پیران دانند	درد نوخط ز جهان رفته جوانان دانند
تا ابد هر گل حسرت که دمد از گل او	میدمد چون گل او خون کباب دل او
ای دریغا که نخفته گلی از باغ جهان	کاشش زنده کیش رفت بتاراج خزان

چون پیران شیر زن جوانان خود را در جدال قوم ضلال دلیر و جری دیدند بهمان کیفیت امتناع نمودند

بی ثمری یافتند پس ایشان نیز با جوانان هم دستان گردیده شمشیرها را از نیام کشیدند و مانند
مرگ ناگهان گلوگیر آن خونخوارگان گشته سر راه بر ایشان گرفتند و بران فرقه لئام حمله ور
گردیدند چون خولی اصبحی حال را بدان منوال دید فریاد برآورد که ای سفیهان غلط اندیش
از عاقبت کار خویش چند شده و باعث هلاک خویش نشوید ما را آبی دهید که بیاشامیم
و راهی دهید که عبور نمایم ایشان گفتند چگونه شما را راه و آب دهیم و حال آنکه شما حسین را
بهیچ طرف راه ندادید تا او را با لب تشنه شهید گردید لعنت خدا بر شما باد که خاندان رسالت را
از نهاد برآورده اید حسین ابن علی که جگر گوشه رسول خدا بود با خواری کشتید گویا بزبان حال حسین میگفت

لمؤلفه ای جگر سوخته چون آب تمنا میکرد	دیده را بهر یکی قطره چه دریا میکرد
باسر سوزن مژگان دو چشم خونبار	عقده های دل غمدیده خود وا میکرد
چون نشد آب که ریزد بسر آتش دل	آن شرر را شرر آه جگر اطفا میکرد
آه از آن دم که رسید او بسما دل سیهان	آه طفلان گذر از گنبد مینا میکرد
نالهٔ العطش بی پدر و مادرها	لخت خون در جگر آدم و حوا میکرد

پس یکبار بر آن فرقه خونخوار درآویختند و فریقین خصمانه در یکدیگر ریختند و حرب عظیمی
در میانهٔ ایشان واقع شد منقول است که در آن جدال نفر از کسانیکه همراه بودند شتاد و شش
نفر بر او بیست و شصد نفر از سپاه اشرار بجانب نیران شتافتند و از اهل شیزر هفتاد
نفر فیض جنان دریافتند ام کلثوم رضی الله عنها پرسید که القوم این مکان را چه نام است
گفتند این بلد را شهر مینا منداران مخدره با دیده گریان دست دعا بجانب آسمان

برافراشت و گفت الهی شیرین و گوارا گردان طعام و شراب ایشان را و دست تسلط ظالمان را از ایشان
کوتاه گردان و مؤلف میگوید که از برکت دعای ام کلثوم اکثر عالم اظلم جور و کیر دو نمیرسد بایشان مگر خیر
و سلامت و نعمت و رفاهیت پس ظالمان از کنار آن بلد بجد و جهد بسیاری گذشته و خجل
از آن محل بگذر دیدند تا از دهی که حمیت و دوستدار اهل بیت رسالت دیدند دشمنی ایشان
زیاده تر گردیده اذیت و آزارها باسیران خاندان پیغمبر بیشتر از پیشتر شد چون از شیزر گذشته بر آن کیان
بسیار تنگ گرفتند و زنجیر جناب سید السجاد گرانتر گردانیدند در آن وقت آن بیمار غریب

از جگر سوخته غنالید و بزبان حال میفرمود لمؤلفه

تا کی زنجیر دهی هر دم آزار دگر	غیر آزار منت نیست مگر کار دگر
من مگر با تو چه کردم که تو هر روز نهی	سر زنجیر مرا بر کف خوار دگر
غم عالم همه بنهاده ای در دل آن	جز من زار مگر نیست دلفگار دگر
مسکنتی نیقدم چند بهر سوی مکر	نیست در حلقه دام تو گرفتار دگر
چه خشم الخت جگر ساخته گو	کاشکی میبود مرا دیده خونبار دگر
تا با جوال دل سوخته بگریستمی	سر زمان سینه ان در بر زار دگر

پس آن غریبان را با ذلت و خواری در نهایت جور و اذیت بجانب شهر حمص کشیدند
علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مشعله سیم در بیان گذشتن اهل بیت سید انام
از شیزر و حماه و رسیدن بحمص و کنیسه جرجیس الی حرسه و سوق الطعام و نزول آن اهل بیت در آن منزل ارشاد از ظلم یزید
و ابن زیاد بسم الله الرحمن الرحیم ارتباط کلام این جمیع را از عموم بنا بر انضباط اخبار رقت ملزوم
متعاقبت که چون فرقه دونان سر فرقدان سای امام انس و جان را با سرهای گلگون بدنان شیر و سامان
و اسیران آل یاسین از نواحی شیزر و حماه بسرزمین حمص رسانیدند نامه بوالی دار الحکومه حمص نوشتند

از تصور نقش سر با کمال مامان ز میمقال بود لمؤلفه گرامی والی ولایت ما را بجنگ و دف کن استقبال ما را

بنه تاج طرب بر طرف تارک   شمر این مقدم ما را مبارک   که ما از تن حسین را سر بریدیم

تن چاکش بخاک خون کشیدیم   بچین بهر نشاط ما بساطی   که داریم اندر این نشاطی

بیارا صحن و باغ و بوستان را   صلای عیش در ده دوستان را   بهر جا عودی اندر مجمر انداز

بهر بزمی می اندر ساغر انداز   نشور آر از نوا مرغ چمن را   بلند آوازه کن صوت حسن را

که از قتل حسین ما را دماغی است   ز غمهای جهان ما را فراغی است   بگو مطرب زند چنگی بر او تار

که شد بیدست عباس علمدار   گشا عقد دل از صهبای گلگون   که قاسم را بخستیم ز خون

سر دامادیم اکنون بر جوانی   که کشتیم همچو اکبر نوجوانی   کنون هنگام عیش و دل پذیر است

که اندر دست ما زینب اسیر است   بزلف مشک موی عنبر افشان   که کلثوم است گیسویش پریشان

بده سجاده و رطل گران گیر   که اندر پای سجاد است زنجیر   چون نامه آن شنید نامه گمان بولی

حمص رسید در حال امر کرد که سر فهای سرور برافراختند و طبلهای شادی نواختند و علمهای بهجت رافراشتند مفرشها ساختند و بعزم استقبال از شهر بجانب صحرا در تاختند منقولست که آن شقی با جمعی از خواص خود تا میل راه ایشان را استقبال کرد و مراسم تهنیت بجای آورد و ایشان را مرحبا و مبارکباد گفت پس آن بی دینان سرهای شهیدان را بر نیزه های بلند نصب کردند و در پیش سر ایشان اسیران را ترتیب میکشیدند تا به نزدیک دروازه شرقی شهر رسیدند راوی میگوید که آن دروازه چنان از دحام شد که بیست و شش نفر از اهل آنجا در آن از دحام رخت فنا بدروازه فنا کشیدند تا مدینه نشستند که آن اسیران برسانند و آن سرها کیانند گمان ایشان که از فرقه خارجیانند چون آنها را شناختند یکبار خروش و شیون

وناله مظلومه

وناله مظلومه و فریاد و وا اسلاماه از جگر بر آوردند و دروازه را بر روی سپاه بستند و گفتند وا مصیبتاه وا ویلاه ای قوم آیا روا است کفر بعد از ایمان و نیز روا است ضلالت بعد از هدایت نه والله این هرگز نخواهد شد که ما بگذاریم سر فرزند پیغمبر ما را از میان شهر ما بگذرانید گویا از آنجا که با نیمقال داشتند لمؤلفه

ای برکه ایشان   اندر سنین است   خیر النسا را   نور دو عین است

این رخ که ابروش   محراب دلها است   جان رسول   ذو القبلتین است

آب کنارش   آن تاجدار است   گوشهوار   بدر و حنین است

این تشنه کامی   کز ماتم او   هر ذی حیاتی   در شور و شین است

گل برگ بر دیش   باغ نبی را   آخر یکی ز ریحا   غنچین است

ای بی وفایان   شرمی نمائید   کو اخترامش   آخر حسین است

این لب که خوانده   آیات قرآن   از چه چنینش   ذو الاستین است

در چاک زخم   پیشانی او   پیکان تیر   ذی شعبتین است

گل کرده زخمش   در نوک نیزه   یک نی ز رنگ زخم   ذو زهرتین است

رخسار اکبر   در زیر زلفین   چون لاله پنهان   در سنبلین است

لیکن ز زلفین   نور جمالش   چون صبح طالع   از مشرقین است

زان شام زلفش   زان صبح رخسار   [illegible]   شام حسین است

پس اهل حمص آن ملاعین را از گرد انیدند بسوی دروازه تدمر و از کنار آن گذرانیدند و بجانب بعلبک

پس روانه ساختند آن ترسیان در آن کنیسه فرود آمدند و در آنجا خانه بود از خالد ابن نشیط
شب را در آنجا با لهو لعب بروز آوردند و علی الصباح از آنجا کوچیدند منقولست که جاهلان
و طاغیان آن سامان در دور سر سروران شهیدان دست بهم میزدند و میرقصیدند و فریاد میکردند
که این سرخارجی است که بر خلیفه زمان یزید ابن معاویه لعنها الله خروج کرده بود و اهل بیت اطهار از دیدن
آن اطوار زار زار میگریستند و مینالیدند کسی بر ایشان اعتنائی نمیکرد و دست از اطوار ناشایسته
خود بر نمیداشت در آنحال جناب زینب خواتون رضی الله عنها از جگر سوخته مینالید و به آنحال میگفت لمؤلفه

ای کشته خوار دکنف عدا برادرم   قربانت ای برادر با جان برابرم   کو نیک خارجی تو این قوم خارجی
چون بشنوم بگوش خود خاک بر سرم   درد و دریغ ای خلیل خدا بر زنند کف   تا فقیر زنند جان دل آذرم
مردم زغصه وای من بکاسکی مرا   هر گز بروز کار منی از یاد ورم   وحسرتا چه چاره کنم کاندرین بلا
کس نیست یار و یاور جز دیده ترم   این روزها که دیدم و می بینم از زمان   میدیدم ار بخواب بدی وز نخوردم
من بنت پادشاه حجازم در این زمان   سر بر زمین کند کی کهنه معجرم   ای امتان طاغیه ترحمی زمن کنید
آخر من ستمزده بنت پیمبرم   این سر برادر بی یاور من است   کو بید خارجیش چرا در برابرم

و اما بنا بر روایتی که صاحب مجمع المصائب آیده الله ایراد نموده که چون اشقیا به شهر حمص رسیدند
اهل آن بلد شهر را زینت کردند و طبلهای شادی نواختند و علمها را بجولان در آوردند بعد از آن
اسیران اهلبیت را با سرهای شهیدان در میانه خاص و عام مشهور ساختند علیا جناب ام کلثوم چون این
حالت را مشاهده نمود اهل این بلد را نفرین کرد راوی گوید که اگر چه دنیا را خیر و برکت فرو گیرد
میرسد تا این بلد ظلم و جور از برکت دعای ام کلثوم تا این زمان القصه چون آن ملاعین از آنجا

کوچیدند

کوچیدند بجانب سوق النعام رفتند و از آنجا بسوی ناحیه عرب شتافتند چون خبر توجه ایشان باهل حرم
رسید با گروه بر دو قسم شدند که خولی اصبحی و شمر ذی الجوشن زنگ شدند و سر مبارک جناب سیدالشهدا
از لشکر بچون اشقیا اراده ایشان را فهمیدند و جمیل آن بلد بجز دیدند و از جانب بحر بعلبک روانه
گردیدند مرویست که آن ظالمان چون بر شهر در رسیدند مردان و زنان ایشان از پیران سال خورده
تا اطفال چهارده ساله بتماشای سرهای شهیدان و دیدن اسیران بیرون آمده دسته دسته
کنند در گذر ایستاده بودند و از ملاحظه آن سرها و اسرا تفرج و شادی میکردند و با وجود این بر پیغمبر و آل
و صلوات میفرستادند و بر دشمنان ایشان لعنت و این از جمله عجائب است مؤلف گوید از ظاهر
حدیث احتمال آن میرود که ایشان آن سرها و اسرا را نمی شناختند بنابراین بهر یک بانحال که یا تعاضدوا شتند لمؤلفه

یکی گفت افسری کاندر سنان است   عجب نوری ز رخسارش عیان است
ولی حیف است که دارد آن غم اندوز   به پیشانی نشان تیر دلدوز
یکی گفت این سری کو بیچو ماه است   چرا چشمش دو سو حسرت نگاه است
گهی بر جانب جمیل اسیران   زمانی سوی سرهای شهیدان
دلش در این دو جا پیوند دارد   یقین در هردو جا فرزند دارد
یکی گفت ای جوان با یزد تخییر   که دارد نالهاش بر سنگ تأثیر
ز قیصر زاده کان یا از کیانست   غرض ز رحله کردن کشانست
یکی این ناتن بیمار و خسته   دو دستش را فلک بر پشت بسته
یکی گفت این زنان کاشتر سوارند   گمانم کز اسیران تتارند

چرا گر گیسوی مشکین ایشان   هوا گردیده گیر عنبر افشان   یحیی گفت ای مسلمانان امانت
عجب آن دختر کی شیرین زبانست   ولی صد حیف کز تأثیر سیلی   به نیلوفر رخش گردیده نیلی
جای آن داشت که جناب زینب خاتون رضی الله عنها در جواب بهانه بانحال بفرماید لمؤلفه
ما بی کسان بنات مبین پیمبریم   نه گبر و نه یهود و نه ترسا و کافریم   ما آفتاب مشرق دینیم و دین مان
از کفر آل امیه از ذره کمتریم   ما این ستاره سوخته کان فلک زده   ماه سپهر زهره زهرای اطهریم
ما سر برهنه گان که نداریم معجری   آن سر که بر سنان شده پیشتر آن نیریم   ان سر سر حسین علی سبط مصطفی است
ما اهل بیت آن سرو او لا حیدریم   القصه بعد از آنکی اهلبیت و سرهارا در بلده مرشاد مشهود

خاص و عام گردانیدند از آنجا کوچیده روانه منزل بعلبک گردیدند الا لعنة الله علی قوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مشعل چهارم از مجلس هشتم در بیان کیفیت ورود اهلبیت و سرهای شهدا به بلده بعلبک و وقایع آنجا

بسم الله الرحمن الرحیم مقتاب کلام این مقید سلسله پریشان بنابر تسلسل اخبار صحیحة المبانی در جانیست که چون شریران الی اهالی حسینیان پیر وسامان یعنی اسیران بنی هاشم و سرهای مقدسه شهیدانرا بار سال ابن زیاد که نهاد از حد و حمص و مرشاد به قلعه بعلبک رسانیدند نامه که هر حرفش از نامه عمل شیطان سطری و کتاب عصیان آنشقی جان در برابر هر سطر شش سطری بود بوالی بلد نوشتند بدین مضمون که ای والی ترا بشارت باد که حسین ابن علی را با شیار تشان ابن زیاد کشتیم و اهلبیتش را اسیر کردیم اکنون سر حسین و یارانش و اهلبیتش را که پیش پیشان اش از برای یزید بشام میبریم پیاید بود و نوشته ما شهر را زینت دهی و امر ما را عظیم شماری و تعظیم مار انصب العین ضمیر انگاری و در حال با نهایت سرور و شادمانی بار استقبال

نانی

نانی زنا بنحال لمؤلفه
دمی ز شهر بدر آ ببین چه غوغائیست   بیا ببین که رخت برند و بن از در
بدست ما چه اسیران با شکیبائیست   ز اشک زینب و کلثوم خواهر حسین   ببین که دامن صحرا چگونه دریائیست
زبس سر حجازی بر اشتران داریم   بهر قطار که میبینیم قطعه طوبائیست   میان قافله سر برهنگان حجاز
سه ساله دختری از ناشکیبائیست   گریه و ناله سوزان بدوزخ پدر   کباب گشته بهر جا غزال صحرائیست
گرفته ایم بکف بر یکی سنان بلند   بهر سنان سر یک نوجوان رعنائیست   سری بنوک سنان آفتاب درخشان
که روی او بسپهر جمال بیضائیست   ببین که زلف رخش باد ور لغاو کوید   عجب مهی است که ماه در شام طلائیست

چون نامه آن بی دینان بآن بی ایمان رسید در حال امر کرد که شهر را بکمال زینت آراستند و اهل شهر از پیر و جوان بوجد و طرب بر خواستند نوای نی برای گشته گان نینوا اهنگ اوج گرفت که هر سری از یک میل راه در سر نی نوای داو بلا بر داشت و آهنگ سرود و از صدای بربط و رود و دنبوغی بلند گردید که هر زن فرزند مرده از یک فرسنگ ساعت نالد و در دوازده روز دو بر خلک مطربان دف میزدند و رقاصان کف استقبالیان عجب می بستند و تماشائیان صف در یک ساعت بباطن چیدند که در بسیط زمین شوری انداختند و بزمی آراستند که در نظم آن هنگامه شوری برپا ساختند القصه بعد از آرایش بساط پیران شهر را امر کرد که با سرور و انبساط تمامش میل راه آن اشقیا را استقبال کنند چون استقبالیان بکاروان اسیران رسیدند نگاه کردند در میانه اسیران دیدند لمؤلفه

یک نوجوانی بیمار و خسته   گردن و دو دستش بزنجیر بسته   سر در کمند و پایش بزنجیر
از قید هستی یکباره رستی   در جنبش زنهای چندی   بر ناقه های عریان نشسته
هر زن گرفته طفلی بدامان   وز دیده عقد مرجان گسسته   سرها برهنه موها پریشان

تنها ضعیف و دلها شکسته ... در گرد ایشان جمعی سواران ... از اسب تازی دسته بدسته

سرهای چندی اندر سنانها ... خطها نشسته یک نیزه جسته ... دیدند یک سر چون ماه تابان

آغشته در خون روی خجسته ... گرد لبانش چون گرد کوثر ... از مشک سوده گردی نشسته

بر روی زلف چون ان حجت ... مشکی زخون بر مرغوله بسته ... میگفت یک زن بر دم بان سر

ای از جوانی ظرفی نبسته ... هم مادرت را گر ماتم تو ... فارش حمیده شتیش بشکسته

ای نو نهالم از باغ عالم ... بعد از تو عالم بر سر نشسته ... پس سرهای شهیدان را در پیش ایشان

کشیدند و آن لعینان با استقبال ایشان اطراف ایشان را گرفته هلهله کنان داخل شهر ساختند و مشهود خاص و عام آن بلده ویران کردانیدند ای وای بلا بر غربی و بی کسی اهل بیت رسول مختار و فریاد و واویلا بر مظلومی از زنان ماتم زده داغدار ای داغ ناله از جگرهای سوخته آن طفلان اشکبار ای وای بر یتیمی آن کودکان بی یار خدا گواه است که آن تلبیات را بغیر از همان بزرگواران احدی از اهل آن نمی تواند متحمل شود ایشانند صابران بلا ایشانند شاکران خدا ایشانند شافعان روز جزا هر که دست توسل بر دامن تولای ایشان زد نجات یافت و هر که از دوستی ایشان انحراف ورزید بگرداب هلاک افتاد اللهم وال من والاهم وعاد من عاداهم وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم والعن علی من ظلمهم اللهم چون بیحیائی آن فرقه مرتد از حد گذشت جناب ام کلثوم رضی الله عنها ایشان را نفرین کرده فرمود خدا هلاک کند کثرت شمارا و مسلط کرداند بر شما کسی را که بکشد شمارا آن جناب زینب خاتون رضی الله عنها چون بی عزتی و بی حیائی آن قوم را دید ناله اشکباری از جگر سوخته بر آورد و گریستن گریستن شدیدی و بزبان حال فرمود لمؤلفه الخدا هیچ کس اینگونه گرفتار مباد

همچو ما هیچ

همچو ما هیچ گرفتار چنین خوار مباد ... بسته پائی با عدا شکسته جیاد هیچ صدری ز جفا و ستمکار مباد

ای برادر با اسیران بلا کن نظری ... بی کسانیم و چه ما کس بی یار مباد ... همت جد تو از خیل تو اندر پندار

این چنین همت بی غیرت و بی عار مباد ... خلقی از موی پریشانی ما میخندند ... همچو ما موی پریشان و نگونسار مباد

این همه شور ز سودای تو داریم بسر ... غیر سودای تو ما را سر بازار مباد ... در سر نی سر تو اسرار نهان میگوید

جز دل غمزده ام محرم اسرار مباد ... درد بیمار من است آنکه ندارد درمان ... همچو بیمار من غمزده بیمار مباد

مرویست که در آنوقت جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین چون با طوار آن اشرار نگریست گریست و بی اختیار سیلاب اشک از دیدهای مبارک جاری نموده فرمود نحو از ایات فلا انقضی عجایبه عن الکرام و ما تنهد و مصایبه این روزگاریست که بر طرف نمیشود عجایب و از گردیدن و زایل نمیگردد مصیبتهای او فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا فنونه و یرانا کم تجاذبه الیکاش میدانستم که روزگار تا کی ما را به دیار میکشد شیوهای رنگ برنگش و نا چیز خواهد دید که ما این بلاها را میکشیم یسری بنا فوق اقتاب بلا وطا و سایق العیس یحمی عنه غاربه ما را با اسیری میبرند و بر شتران برهنه بی جهاز سوار کرده اند شتر داران آنرا میکشانند انقدر آزار میکنند که شتران خون را بچرانند کاننا من اساری الروم بینهم کانما قال مختار کاذبه گویا که ما از اسیران روم هستیم در میان این اشقیا و گویا که رسول خدا فرموده دروغ بوده است که این قوم چشم از وصیت آنحضرت پوشیده با ذریات آن بزرگوار این گونه رفتار مینمایند کفرتم برسول الله و یحکم فکلکم مثل من ضلت مذاهبه القوم کافر شدید برسول خدا ای بر شما پس شما مثل ان کم اید که طریقه دین و مذهب خود را از دست داده باشند پس اهل بیت رسول خدا را از بلده بعلبک بیرون برده روانه شام کردند الا لعنة الله علی قوم الظالمین

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون سخن چهارم از مجلس هشتم در کیفیت احوال آن پنجاه نفر که موکل
بر حضرت بودند در راه شام بسم الله الرحمن الرحیم سلسله کلام این سلسله عنبرین سلاسل عنبر بار پر پیچ

اخبار عبرت آثار است و روایت متعاطیست که سید ابن طاوس صاحب مناقب از ابن لهیعه
روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش بر سبیل نقل المعنی این است که عبدالله لهیعه میگوید در طواف
خانه کعبه مردی را دیدم که دود آتش از کباب دل پر غم برخاسته و از ناله آتشین آتشکده در صحن
حرم آراسته و مانند ناامیدان با نومیدی با ولع مخوفی میگوید خداوندا مرا بیامرز و میدانم و گمان

ندارم که بیامرزی لمؤلفه

گرچه لطف تو بود عام و فزون از حساب	ناامید از تو شدن نیست ز آیین صواب
لیک تا این همه در بارهٔ خود میدانم	کافتاب کرمت را نه منم گشته حجاب

من چون این سخن را از او شنیدم مانند سیماب بر خود لرزیدم و گفتم ای بندهٔ خدا بترس از خداوند
قیوم توانا و احتراز کن از این سخنها زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران بوده باشد و از خداوند
رحیم طلب غفران نمائی همه را از فضل و احسان خود می آمرزد لمؤلفه هرچند گنه خلاف فرمایش اوست
اما کرمش دلیل بخشایش اوست محتاج کرا از کرمش با ساید کس یک قطره ز لجهٔ بخشایش اوست
آن مرد آهی کشید و گفت ای بندهٔ خدا لمؤلفه ز احوال درون من ملامتگر چه میداند

خودم دانم که میسوزم کسی دیگر چه میداند	گناهی کرده ام کز آن گنه نومیدم از رحمت
تن بیزاری من زحمت داور چه میداند	گفتم ای مرد آن چه گناهست که نومیدی از رحمت

خدا مایوس ساخته و خانه دلت را بالمره از امیدواری پرداخته گفت بیا تا ترا از سرگذشت

خود آگاه سازم

خود آگاه سازم تا بدانی که ما دوی من بجانب پس یا بر قتیم و در گوشه نشستیم و در شتر استماع
سخنان او بستیم گفت بدان که من از جمله آن پنجاه نفر بودم که از کوفه تا شام بحراست سر فرزند خیر الانام
موکل بودیم و در تمام راه عادت ما آن بود که هر شب سر امام حسین را از نوک نیزه بر میداشتیم و در صندوقی
میگذاشتیم و در اطراف آن صندوق بساط شراب میانداختیم و بنوشیدن شراب مشغول شدیم لمؤلفه

ما همه جوردیم گرد آن سر پرخون شراب	اهل بیت از ناله میکردند اظهار کباب
داشتیم هر یک بکام و دیده هر شب تا سحر	ما شراب و اهل بیت مصطفی خون جگر
کار ما عیش و شادی کار ایشان شور و شین	ذکر ما بد با یزید و ذکر ایشان یا حسین

و بهمین قاعده شبها را بروز می آوردیم تا آنکه در یک شبی از شبها همراهان با همه شراب خورده
مست لایعقل در دور صندوق افتادند و من در آن شب شراب نخورده بودم چون ظلمت شب عرصه
جهان را فرو گرفت صدائی مانند صدای رعد می شنیدم و روشنائی مثل روشنائی برق
میدیدم ناگاه میدیدم که درهای آسمان گشوده شد و گروهی از آسمان نازل گردیدند چون ملاحظه

کردم لمؤلفه

دیدم که جمعی پیغمبرانند	چون اهل ماتم سربرزنانند	نوح و خلیل و اسحق و یعقوب
باشور و شیون فغان کنانند	همراه ایشان فوجی ملایک	با قدسیان روحانیانند
دانستم آن شب کآل پیمبر	معروف اهل هفت آسمانند	چون نازل گردیدند در دور آن

صندوق حلقه ماتم زدند و آغاز گریه و زاری نمودند ناگاه در آن عالم حیرانی گویا نی
بگوش هوشم میرسید که سروشی بزبان حال میگوید لمؤلفه ای اهل زمین مغز افلاک آمد

خیر البشر آن سید لولاک آمد   شاهی که خداوند جهان گفته بوی لولاک لما خلقت الافلاک آمد
بر دیدن نور دیده خویش حسین   با چشم پر آب سینه چاک آمد   آن سر که بصندوق بود و آن تن پاک
از عرش بسوی آن سر پاک آمد   از جور و جفای فرقه بی باکان   با جان ملول و دل غمناک آمد

پس دیدم که پیغمبر آخر الزمان با حضرت روح الامین و جمع کثیری از ملایکه آسمان نازل گردیدند و آن صندوق را احاطه کردند پس جبرئیل امین پیش آمد و سر آنحضرت را از صندوق بیرون آورده و بر سینه چسبانید و روی او را بوسیده هایهای گریست و بزبان حال گفت لمؤلفه چسان ترا بچنین حالتی نظاره کنم   کنم
کدام درد ترا یا حسین شماره کنم   کمینه خادم تو جبرئیلم ای سرور

کنم چه گر نه گریبان صبر پاره کنم	دلم شده است حبابی و دیده ام دریا
و گر چگونه از این بحر خون کناره کنم	برای چاره مهر و روست در ماتمی
بدرد تو که بود بی دوا چه چاره کنم	بماتمت پس از این اشک شیدا رو خدا

ز نار خون بدل سخت سنگ خاره کنم بعد از آن دیدم که هر یک از پیغمبران آن سر را بازاره تند بسته گل دست بدست میگردانیدند و بر سینه خود می چسبانیدند و روی او را می بوسیدند و زار زار میگریستند و بزبان حال میگفتند لمؤلفه جان و دل پیغمبران با همه فدای تو کرده جدا [illegible] این سرت از قفای تو تا سر خود بدشمنان داده بهر دوستان کشته مثل در آسمان جود تو سخای تو پیکر پاک تو کجاست تا همه پیغمبران بهر مفاخرت نهیم این سر خود بپای تو در طبقات آسمان زمزمه فرشتگان نیست بروز و شب بگر عهد تو وفای تو گوی سبق ربوده چون ز تمام ماسوی می نشوند ما سوا مکسره خون بهای تو قدر شهادت ترا غیر خدا که داندش خون ترا

چه خون بها که گفتم

چه خون بها که گفته ام خدای تو   پس دیدم که پیغمبر خدا محمد مصطفی آن سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و روی مبارک خود را بر روی او نهاد و از جگر سوخته نالید و زار زار گریست و فرمود ای فرزند مظلوم حسین ترا کشتند و قدر و منزلت ترا ندانستند [illegible] داشتند [illegible] جگرها را کباب و دیده ها را

گریه میکرد لمؤلفه

ز نوش داده درد تعب صبر مانده نه هوشم	چسان در آتش داغ تو چون کباب نجوشم
چسان فتاده از این فتنه ها بجان من آتش	اگر گشته مهر نبوت چه زخم داغ بدوشم
بسوزم از شرر ناله جمله ارض و سما را	ز سیل گریه نشاند ز گرد آب دیده چو شیم
اگر نه باید شفاعت نبستم ره و ناله	اگر نشسته بود بر طارم سپهر و خرم و خرد
ز تشنه کامیت امروز تا بروز قیامت	و گر من آب نخرم ز سلسبیل و دیده نپوشم
غمین مباش که در روز حشر با دل پرخون	در انتقام تو از جان با ه و ناله بکوشم
ز قاتلان تو تا آنکه داد تو ندهد نستانم	بهشت بنشستم لباس خلد نپوشم
بعفو گریه کنانت دم از شمول نبندم	بگوشم ار نرسانند ندای عفو مهر وشم
بغیر گریه بیا زار حشر مفخرم هیچ	بهشت را بجز اشک عزای تو نفروشم

پس هر یک از پیغمبران پیغمبر آخر الزمان را تعزیت گفتند و تسلیت نمودند در آنحال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله حق تعالی ما را مامور ساخته است که اطاعت کنیم ترا و در حق این امت جفاکار اگر غرض مسفر مایی این زمین را بلرزه می آورم و سر نگون میسازم بر ایشان چنانکه بر قوم لوط کردم آنحضرت فرمودند ای جبرئیل نمیخواهم حسین گفتی میخواهم در قیامت با ایشان در نزد حق تعالی مخاصمه نمایم گویا بزبان حال چنین میگویم

لمؤلفه روز محشر چون برآرم سر ز خاک   با دل سوزان و آه دردناک   این عمم مرتضی از یک طرف
دخترم خیر النسا از یک طرف   ایستیم و هر یک چشم پر بکا   جا بجا در پیشگاه کبریا
ناله‌ها از دل برکشیم   کآتش اندر عرصهٔ محشر کشیم   آنقدر بر سر زند خیر النسا
کافتد اندر پایهٔ عرش کبریا   سر نهد بر پایهٔ عرش مجید   گرید و گوید حسینم شد شهید
آنقدر نالد ز دل با شور و شین   آنقدر گوید حسینم وا حسین   کافتد عرش کبریا در زلزله
برشود ارض و سما از ولوله   گوید آنگه کی خداوند جهان   کربلا را ساز در محشر عیان
تا ببینند انس و جن با هر دو عین   حالت فرزند مظلومم حسین   ناگهان از حکم خلاق جهان
کشتگان کربلا غلطان کنان   سر ببر با جسمهای چاک چاک   حمله بر کفهای خود سرهای پاک
دست بگرفته تفنها همه   برگرفته ناله از دلها همه   پای تا سرشان نشان نیزه‌ها
خون روان از جدول شمشیرها   از کنار دیگری با شور و شین   زینب و کلثوم طفلان حسین
جملگی بر ناقه عریان سوار   با دل نالان و چشم اشکبار   صف زنان در دشت محشر جا کنند
یعنی ورا محشر کبری کنند   آن زمان اندر حضور خاص و عام   من بگیرم زین فرقه دون انتقام

پس آنحضرت انبیا و ملائکه سما بر جناب سید الشهدا نماز کردند بعد از آن دیدم گروهی از ملائکه
با حربه‌های آتشین از آسمان فرود آمدند و عرض کردند که یا رسول الله حق تعالی ما را امر کرده است
بقتل این اشقیا که موکلان این سر علیا باشند حضرت فرمود که با آنچه مامور شده اید معمول دارید پس
دیدم که آن ملائکه ایشان را با حربه‌های آتشین میزدند یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم
که الامان الامان یا رسول الله آنحضرت فرمود برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم همه رفیقان من

سوخته اند

سوخته اند و خاکستر شده اند و من میدانم که نفرین پیغمبر دیگر رحمت خدا شامل حال من نخواهد شد از این است
که از رحمت الهی مایوسم و امید آمرزش ندارم الا لعنة الله علی قوم الظالمین مجلس بیست و ششم
در بیان کیفیت ورود اهل بیت رسول انام بشام محنت انجام مشتمل است بر سه شعله مشعله اول در بیان
ورود ایشان بنا بر جمیع اخبار پریشان بسم الله الرحمن الرحیم صبوری بستایم که صابران این بلایش
سواد شام ابتلا بیاض صبح ولایت و شکسته خاطران جور اهل جفا هنگام وصول شاه تمنا بالا چه بیابان
ولایش بهر دردی که از صبور آید شکورند و راضی بقضای خداوند غفور و سالکان مسالک ضیافتش
از شعله ناری مستغرق دریای نورند و مستبشر با دنیا و مافیها من جانب الطور شیفتگان جمال اعظم از اثر کربلا
تا شام با سرهای برهنه سینه زنان میروند و از زنجیر بیان سلسله رضایش با دستهای بسته از کوفه
تا سرای یزید چون ستم دیدگان میدوند هر تار ناله اشکبارشان از پیچ و تاب ریسمان بر تاب طنابهای
از رشته صبر و تاب تابیده و هر دانه اشکی از دیده خونبارشان در گلشن ظلم و عدوان تخم تسکینیت
بر زمین بر آب پاشیده لمؤلفه آن گنج نهان که اولیا میجویند   اندر طلب درد و بلا میجویند
هرچند بی درد بلا میکردند   اما نجد اقسم دوا میجویند   این درد بلا نشانهٔ اهل ولایت
ایشان بخدا قرب خدا میجویند   اندر طلبش چو او فتادند ز پا   با سر که بود ز تن جدا میجویند
آنانکه از این طایفه جویند نشان   بگریز دیار کربلا میجویند   وصلوات و سلام فزون از حد
بصابر پیغمبر برگزیده و آل و اولاد پسندیدهٔ او باد که صابران بلا و طالبان رضای خدا اند
خصوصاً بر غریبان بیابان کربلا و قتیل دشمنان دغا جناب ابی عبد الله الحسین و اهل بیت مظلوم آنمولا
که بر همه مصایب و بلایا تن در دادند و صبر نمودند تا آنکه از جفای ابن زیاد و یزید بسیار ایشان

آنچه رسید سلام الله علیهم و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین لمؤلفه

باز میخواهم که چشم اشکبار زآتش طبعم برافروزم شرار زین شرر گداز دل سنگ من است
گر نسوزانم دل سنگ من است زرنگاری سخت سوزانست این شرح احوال اسیرانست این
گویم اول یک حدیث از دودمان تا دوم پس بهر آن دوستان در زمان صادق آل رسول
بد زنی از دوستداران بتول پای آن زن در رهی آمد بسنگ سنگ آسایش بجانش شد خدنگ
بانش چون زان سنگ شد با درد جفت بی درنگ از سوز دل آهی و گفت لعن حق بر ظالمان فاطمه
هم بخصم دودمان فاطمه این سخن بشنید یک سنگین دلی از خدا و از پیمبر غافلی
چون کنه کاران که بی باکش شدند جانب زندان سلطانش کشید کش کشانش بر سر بازار برد
منعر کوباش ماهی دار برد آن ستمکش مرد و خونش گرفت پای او ببوسید و دامانش گرفت
مجلسی پر آتش فریاد بس چاره دردش نشد در مجلسی گرد آنکه رو بسوی آسمان
گفت یا الله من یا مستعان یا غیاث المستغیثین الغیاث یا رحیما للعباد المستغاث
من ز حب دوستانت ای خدا اوفتادستم چنین اندر بلا رحم کن بر دیده خونباره ام
وارهان زین چنگ بیچاره ام این خبر را حضرت صادق شنید ناله سوزانی از دل برکشید
انقدر بگریست آن والاجناب کز دو چشمش گشت جاری خون ناب پس بمسجد شد بچشم پر بکا
کرد او را با دل سوزان دعا کی خدا آن زن گرفتار بلاست دوستدار عابد ام خیر النساست
بوده اندر دوستی چون پایبند دشمنش بر گردن افکنده کمند ای خدا امید بهر دوستان
ذلت و خواری ز دست دشمنان شد دعای آن سند دین مستجاب وارهید آن زن همان دم از عذاب

یادم آمد دیده گریانی دگر یک زن گیسو پریشانی دگر بیکسی از خانمان آواره
دستگیر فرقه خونخواره خوار روز و رو کوچه و بازارها دیده از جور جفا آزارها
بی برادر بی پدر بی داوری سر برهنه بی نقاب و معجری آن ستمکش کیست گویم آشکار
زینب محنت نصیب داغدار آه از آن ساعت که آن عالیجناب چون شنیدش بره گردون بی نقاب
می کشید از سوز دل هر که فغان شمر میزد بر سرش چوب سنان کی حجازی باشد اینجا شهر شام
فی عراق است اینکه نی صبح و شام در عزای حسین فغان و خروش است بلبلان را ناله در بستان خوش است
گریه میکردی اگر بر اکبرش میزدند تازیانه بر سرش کی قریشی نیست این ماتم سرا
شهر شام است این نه دشت کربلا تو بابن قد خم و موی سفید گریه است ممنی بدار و بر یزید
مید الا ز کف بشکن خامه را گرم سازی تا این هنگامه را

آغاز مطلب گفتگوی این مصیبت بار

سلسله اخبار بنا بر ترکیب مفردات متفرقه اخبار در جائیست که چون سلسله ضلالت نشان اشرار جمع مو پریشان خیار یعنی پسران خانواده احمد مختار را با سرهای شهیدان آل اطهار به نزدیک دروازه شهر شام رسانیدند نامه ابن زیاد که چنها درا که مشتمل بود بر تفصیل همه وقایع کربلا که عبارت است از بستن آب و سوختن دلهای کباب تشنه شدن اصحاب فدا گشتن جوانان جان باختن پیران بیکس ماندن سرور شهیدان نوحه های طفلان و واویلای زنان شهادت سر خیل اهل سعادت با هزار و نهصد و پنجاه جراحت است باختن بر بدن مولا سوزانیدن خیمه ها غارت کردن اموال اسیر نمودن عیال بر نیزه کردن سرها در گردانیدن بازارها آن نامه را رسول ابن زیاد عبید قبل از ورود اهلبیت امام شهیدان بشهر شام به نزد یزید شقاوت فرجام برده و در هنگامی بحضور آن شقی رسید که آن نابکار عصابی تغنی

بر بر بسته و دست و پای خبیث خود را در میان طشتی از آب گرم نهاده و طبیبی در پیش روی نظام
متبرم نشسته بمعالجهٔ وی اشتغال و جمعی از اکابر بنی امیه بدهخالی نیز در اطراف نشسته گرم مقال
بودند چون چشم رسول ابن زیاد گمراه بد لعین بر سیاه افتاد گفت ابشر یا الامیر البشارة لمؤلفه

بشهر شام رسید ای امیر اهل زمن   سر حسین علی با دو چشم پر روشن   برای خوشی دل تو ز کربلا تا شام
سر حسین عزیزان و اقربانش تمام   بنوک نیزه درین ره بخاری بسیار   کشیده‌ایم بهر شهر کوچه و بازار
بهر دیار که سرها در و نمایان شد   تمام کوچه و بازارها چراغان شد   غرض نمانده خیالی که بر حسین نرسید
برای خاطر تو تا سرش بشام رسید   زنان موی پریشان و ز خورد و کبار   سوار ناقهٔ عریان بپرده کمان تتار
برهنه سر همه را با هزار رسوائی   رسانده‌ایم بدروازه تا چه فرمائی   ای امیر خدا چشمهای تو را روشن کند

بود و سر حسین بر ید مردود از راه مکاری و غداری که سرشتهٔ مزاج لعنت امتزاجش بود نگاه غضب آلودی
بوی کرد و گفت خدا چشمهای تو را روشن کناد پس طبیب را امر کرد تعجیل طبیب معالجه را بفرست تمام بانجام
رسانید و برخواست یزید نامهٔ ابن زیاد را گشود و مطالعه نمود چون بآخر رسید انگشتهای مخس خود را
بدندان گزید و گفت انا لله و انا الیه راجعون پس نامه را باهل مجلس داد و همگی ایشان نامه را خواندند
و یکدیگر گفتند ما را محبت ندیم یعنی این خبر نیست که بدستهای خود کسب کرده‌اید پس یزید پلید امر کرد
که طبل بشارة نواختند و علمهای عشرت را بر افراختند و شهر شام را بزینت تمام آراستند
و از خاص و عام بکینه دل سوختن اهل بیت رسول انام بعیش و طرب برخواستند لمؤلفه

بشام آن روز هر سر منزلی بود   ز خیل میگساران محفلی بود   ز جوش ساغری غیا و ساقی
میان شهر هر جا غلغلی بود   ولیکن در برون از عام اندوه   بهر سو جان بلب خونین دلی بود

چو بیرون آنکه

چو بیرون آنکه هر لکیسو پریشان   سوار ناقهٔ بی محملی بود   نه بر رخها بجز گیسو نقابی
نه غیر زلف پریشان حایلی بود   به پیش پیش هر حسرت نصیبی   سر یک نوجوان کاملی بود
سر هر نوجوان مقتول ناکام   بنوک نی بدست قاتلی بود

منقولست که شامیان عنید بحکم یزید
پلید آن روز شام را بزینتی آراستند که بهشت شداد شکست بآن مقام در نهاد و در نخ بنیادش ویران گر
از شهر قوم عاد جلوه گری میکرد دیده و از در و دیوار آن شهر فریفته بنیاد صدای ارم ذات العماد التی
لم یخلق مثلها فی البلاد بگوش و هم غلط کاران سر خیل اهل عناد میرسید در چهار رکن آن ویران
قانون خرمی ساز بود و در پنج گاه ابیات و بهاران از غوغای شرارت قتل حسین شش جهت عالم
پر از نوا و بلای عراق و حجاز از بلند پروازی نواهری فغانی سرود خسروانی می فراخت و از بم و ز
پروازی غنا بر فقیری نغمات افلاطونی بنواخت صدای رود از عود فوازان امیان باز حجاز اوج
گرفت که حضیض دیده گان زهرهٔ عشرت طراز دریائی شد پر موج از شادی مخالفان شام
موالفان حجاز غمهای عراق را نسبت بآن لهوها نشاط نوروز عرب و عجم می انگاشتند سرور شامیان
وانده و حجازیان در شام امروز را بجائی رسید که در دو گاه ازل و ابد چشم و گوش زمانه
بآن حزن و سرور چنان روز را ندیده و نشنیده و نخواهد شنید القصه اهل شام بعد از آرایش
شهر بحکم یزید پلید با انواع بازیها و شادیها بتماشای سرهای شهیدان سعید و اسیران خاندان حسین شهید
بجانب دروازه شهر شتافتند ناگاه نظر ایشان بکاروان اسیران افتاد در هنگامی که آن کاروان
هنوز داخل شهر نگردیده بودند اهل شام چون نگاه کردند اسرائی دیدند که هرگز بآن هیئت اسیری
ندیده بودند و هیچ گرفتاری را بآن کیفیت نشنیده بودند دیدند لمؤلفه زنهای چندی با چشم گریان

زافغان فکنده آتش بکیوان مه اختران عریان گشته طفل یتیمی هر یک بدامن
اعضای طفلان در طرف دامان از بیم اعدا چون بید لرزان کلثوم و زینب سرها برهنه
روها گشاده مویها پریشان کنده بناخن از سینه‌ها را لخت جگرها گشته نمایان
در سینه‌هاشان نوبی نمودار چون جوی خون چاک گریبان هر یک نموده رو بر مدینه
با آه و زاری کی جد ذیشان یکدم نظر کن بر جانب ما ما را ببین در شام غریبان
چادر نداریم معجر نداریم ما خوار و زاریم در دست عدوان زین العبا
بیمار و رنجور گردش گروهی از نیزه داران نوک سنانها بر کتف زارش
بنهاده جمعی زان نابکاران یعنی مبادا ای زار بیمار ناگه گریزی ازین بیابان
این شهر شام است غوغای عام است ساقی و جام است خلقند شادان باید بخری باید تمالی
این صبح شام است نی عصر کوفان دور یزید است حسین شهید است با یاشتابید یک دیده گریان

مرویست که چون اهل بیت رسول خدا صلعم را نزدیک دروازه شهر شام رسانیدند و اهل تماشا متهیای تماشا بیرون آمدند ام کلثوم رضی الله عنها شمر ولد الزنا را طلبید و فرمود ای شمر امروز من ترا حاجتی دارم که باظهار آن ناچارم شمر گفت چه چیز است حاجت تو ای دختر علی مظلومه با چشم گریان فرمود ای شمر ما دختران پیغمبریم و چادر و معجری نداریم امروز در شام غوغای عام است چون ما را داخل شهر مینمایند از راهی ببرید که نظاره کیان در و کمتر باشند و این نیزه داران بگو که سرها را از میان جمازه‌های اسیران بیرون برند که نظر تماشائیان بسوی ما کمتر شود زیرا که کثرت تماشائیان موجب ازدیاد ذلت و خواری ما میگردد در نظرها ز ما انجا المولفه جمعی فتیم یا بلا دین شیونها

دل پر هم تو تا چند بود دشمن ما بخدا باش که در ناله ما هم اثری است گرچه از برق بلا سوخته شد خرمن ما
ما نداریم بسر معجر و بر سر چادر شامیان صف زده انسان همه سرها انقدر خواری ما را مپسند ای حرم
شد بتاراج خزان گرچه گل گلشن ما بهر تشهیر تو ما را بهی نبرید که در او خلق کم آید نظر کردن ما
چون رسیدیم بان منزل ویران خراب هر چه خواهی بکن آن تیغ تو این گردن ما لیک بین پیش مکن خوار قطارها را
که بود بهتر ازین خواری ما کشتن ما ان کافر غدار از کفر و عنادی که داشت امر کرد که سرهای مقدس شهدا را در میانه جمازه‌های اسیران ببرند و حکم کرد که اسیران را از هر راهی که تماشائیان بیشتر باشند از آن راه بگذرانند پس اهل بیت عصمت و طهارت را با ذلت و خواری وارد شهر شام ساختند بدین کیفیت که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بر نوک سنان بلندتری کرده بودند در پیشاپیش همه سرها و جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین بیمار را با جسم تب دار بر شتر برهنه سوار کرده و در دنبال سرها و مخدرات سراپرده نبوت و امامت را بر اشترهای پالان دار نشانیده و در پشت سر بیمار کربلا میبردند و لشکر یزیدی بی ایمان با تیغ و سنان اطراف آن مظلومان را گرفته بودند هر گاه یکی از آن بیکسان میگریست چوب نیزه بر سر او میزدند و با آن احوال چون وارد شهر شدند ملعونی باواز بلند ندا میکرد که ای اهل شام این جماعت اسیران ملعونند و منظور الکرام زاده ولد الزنا از ما خنات بسید الشهدا بود المولفه ای چرخ اف بر تو بر اعتبار تو
کم رنج سوی کسی نشد از کار تو هر کس که برگزیده حق بود در جهان یکروز خوش ندید درین روزگار تو
آنکس که مورد صلوات خدای بود منسوب لعن گشت در آن اقتدار تو آن ظلم را چگونه پسندید اف فلک
در چهره تم ازینکه چه شد ننگ و عار تو زین العبا که مصر ولا را عزیز بود در شام خوار از شد از کار بد تو

زاده او تو چه حال بسر شد بخوار | خوار یزید را همه دانند خوارتر | صید حرم که بر همه صیاد شد حرام

جا کرد بدل که نیست بجز این نگار تو | دایم کف خضیب تو دارد ز خون خضاب | هنود نیز خون شهیدان نگار تو

هرگز کسی بجز دل پر حسرتی نبرد | زین تیره خاکدان بجهان دگر نگار تو | پس علمهای کفر و ضلالت را بجولان

در آوردند و دریای علمهای او بر کندند در آن وقت هاتفی در میانه زمین و آسمان با واز بلندی
ندا میکرد باین عبارت که جاءوا براسک یا بن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا ویکبرون بان قتلت
وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا یعنی ای پسر دختر محمد سر مبارک ترا آورده اند در حالتی که بخاک و
خون آغشته شده و با وجود این تکبیر می کنند که ترا کشته اند و حال آنکه بسبب کشتن تو تکبیر و تهلیل
را کشته اند مرویست که چون اهل بیت حضرت رسالت مآب را با روهای گشوده بی نقاب
داخل شام خراب گردانیدند اهل شام از مشاهده جمال ایشان متحیر می گفتند که اینها عجب
اسیران نیکو و دختران ماه روی هستند که ما هرگز باین خوبی اسیری ندیدیم آیا اینان از کدام کشور با تشند
که بدست لشکر افتاده اند پس یکی از ایشان از سکینه خاتون سوال کرد که ای دختر محمد شما اسیران کدام دیار
و از دودمان کدام شهر یارید سکینه خاتون فرمود نحن اساری آل محمد المختار ما اسیران آل محمد مختاریم

للمؤلفه

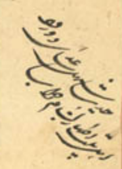
ما دختران خیر النسائیم کاین زمان اهل حشمتیم	ما ها که اکنون خوار و ذلیلیم از انتقام مصطفی
ما را که بسته صیاد چرخ غدار از غم اذیت ملائیم	نی کبر و ترسا نی ز اهل زنار
ما بی لباسان ز آل عبائیم ما ها که در سر معجر نداریم	تکبیر شاه ملکوت قبائیم این سر که در بر اندر سنان است
طفلان و تیمیم ماندر قفائیم کاه نتیمم و گاهی بکوچه	در کوچه‌ها پا برهنه تیمام ما مرو خوار در کوچه شام
فردا اندر رهم خوار رخ کامیم درب سازیم اندر غزای	جمعی زنان بیادت ایم و مصیبت کنید و گرد

بی آشنائی اقربائیم

بی آشنا و بی اقربائیم پس مرد پیری از اهل شام که در باطن عارف بود در تبه عترت رسول انام
و در ظاهر ایشان را نمی‌شناخت صف تماشائیان را شکافت و نزدیک اسیران آمد و با واز
بلندی گفت ای جماعت الحمد لله که خدا شما را هلاک کرده و مردان شما را کشت و شهرها را از ایشان بپرداخت
و یزید را بر شما مسلط کردانید بیمار کربلا فرمود ای شیخ آیا قران خوانده گفت آری خوانده ام
آنحضرت فرمود این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی خوانده ام
امام فرمود ما ایم قربای پیغمبر که حق تعالی محبت ما را مزد رسالت قرار داده است باز فرمود ای شیخ آیا این
خوانده که وآت ذا القربی حقه گفت بلی خوانده ام فرمود ذی القربی ما ایم که خداوند کریم
پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا فرماید باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده که واعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی خوانده ام فرمود ما ایم ذی القربی
که خداوند کریم ما را سهم غنایم کردانیده است باز فرمود ای شیخ آیا خوانده آیه تطهیر را که خداوند
قدیر فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت آری خوانده ام
فرمود ما ایم آن اهل بیت که حق تعالی منصوص کردانیده است بطهارت آن مرد پیر از استماع این سخنان
مانند سیماب بخود لرزید و از گفتار خود پشیمان گردیده و متحیر بود که آیا بر اولاد پیغمبر چگونه چنین
ظلمی را یزید جایز داشته پس گفت ای جوان بیمار ترا بخداوند غفار قسم میدهم که در حقیقت این
جماعتی که خدا در قران بتصریح در آورده شما اید آنحضرت بگریه در آمده فرمود ای شیخ آری ما ایم
بخداوند عظیم قسم که این جماعت مذکوره ما ایم و به پیغمبر کریم سوگند که بی شک این آیات
منصوصه ما ایم زبان حال للمؤلفه | سر دفتر کائناتیم | در پایه ممکنات ما ایم

ابیات کلام کبریا را مصدوقه ممکنات ماییم آن دوری دین که روز کرب و بلا
باید همه کس نجات ماییم آن چشمه که یافت قلب پاک آن چون خضر از او حیات ماییم
لیکن ز جفای آل سفیان سرگشته هر فلات ماییم افتاده ز گردش زمانه
از کعبه بسوی منات ماییم اکنون ز فضیل بند دوران در گوشه ناقه مات ماییم

پس لمر و بر با چشم گریان عمامه را بر زمین انداخت و سر را بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد پس خود را از قید مهار ناقه آنجناب انداخت و عرض کرد که امیدوارم معذورم دار که من شما را نشناختم و نسبت بشان مبارک شما بی ادبی کردم حال اگر توبه کنم آیا توبه من مقبول خواهد شد آنحضرت فرمود بلی اگر توبه کنی توبه تو قبول است و باعث خوشنودی خدا و رسول و در بهشت با ما خواهی بود پس آن پیر دست ضمیر توبه کرد و در استغفار شد آغاز با نکالی این مقال داشت **نظم** الهی بگذر از جرمم که من بیجود خطا کردم خطا کردم خطا کردم جفا و جور بر آل عبا کردم
با این لب بسته کاتب حرف ناشایست گفتم زنادانی بدنبالی خطا کردم خطا کردم ببریم من دل خسته کار از تحت شکستم
بسوزم من بستم بر اهل بیت مصطفی کردم زبانم لال و خاکم بر سر و کلم بلا بادا که من بیحرمتی با حضرت آل عبا کردم
گنه کارم سیه رویم سیه روز و تیم کارم الهی توبه زین ظلمی که بر آل عبا کردم پشیمانم از این گفتار و بد کردم
غلط کردم ازین گفتن خطا یا توبه بر [illegible] کردم چون کیفیت احوال آن مرد پیر به یزید پلید شریر رسید و رحال آن
بر پا کی نهاد در ابتدا حلاوت پی پاک داد و او را بقتل رسانیدند انا لله و انا الیه راجعون
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مستشهد و تیم ز مجلس بیست و هفتم در بیان ورود اهل بیت بسا
شام بنا بر روایت سهل ساعدی و بعضی از وقایع یوم ورود بنا بر روایت متفرقه دیگر که از کتب



معتبره ایراد شده است پس نقل معنی مضمون بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بنام

چون ز حیل حجاز بیابان فتاد غرنوه و لوله در خیل بیابان فتاد زجوش غلغله در شام گشت زالزله
گه لرزه بر تن دلخسته کار آن افتاد شد از دو جام جفایی بیام در که جای نشسته شد نقش تنگ از مغان افتاد
در آن میانه نحی پیر زال فرتوتی نظاره اش ز شتاره آتش عیان افتاد گرفت سنگی و زد بر آن نحیفان بر
که کفتی آن شرر از فور آسمان افتاد تو هم آنکه فتاد آن سر از سنان بر زمین نجلد طایر طوبی بر آشیان افتاد
بحجر اطراف اندم که از جفای یزید نکوه چون کدر آن سنگ از سنان افتاد ببرم زاده مرجانه زال افرتی
نحیم دی سالار کشته گان افتاد بلند گفت این باید از سر قهر گزین آتش تنی از غیر تم بجان افتاد
همین سر است که از غلغله بلا از نورا ز تیغ باب وی آتش و فوق پا افتاد بر آن لعین ز سلف چون دیدن عقوبت
از آن سر آتش عاشق بر استخوان افتاد بزیر پای بها دو مفود یا باش خدا نگه ز لرزه بر جان قدسیان افتاد
کشید زینب مظلومه از جگر آهی که شد شراره و هم آسمان افتاد خبان گریست که زهرا بر کعبه
زد و انیقدر بسر و سینه بر زمین افتاد فتاد چون ز زبان آن تیغ کشیده زار زبان خال شرابش مدین بیان افتاد
که ای برادر با جان برابرم بحکیم امان که زین غم آتش باستخوان افتاد ز ستمکار تو جانی که قیامت تو
بزیر پای گروه مخالفان افتاد سر است که گردد که یا نشود چنین پامال تغیر آنکه ز تن اطفال کمان افتاد
ازین زیاده مسفر و زاتش ... کز آتش تو شرر بر همه جهان افتاد **اول مطلب** قاصدان کعبه
جستار اخبار و محرمان حرم استار آثار وصول محرمان رسول مختار را بشام ظلمت انجام بنا بر روایت
سهل ساعدی که یکی از جمله صحابه آن بزرگوار است بدین مضمون بمسامع خاص و عام رسانیده اند
که سهل ابن سعد شهرزوری میگوید که من بعزم زیارت بیت المقدس از شهرزور که شهریست از بلاد بابل

بیرون رفتم چون بشام رسیدم صبحی دیدم مانند شام روزه داران موجب آزادی از نعمت شادی
یافتم چون صبح شب نشینان مورث شادی و طرب در و دیوارش در نهایت آراستگی و کوچه
بازارش در کمال پیراسته کی پیران قد خمیده اش در چوگان بازی و جوانان خط دمیده اش در اسب
تازی زنانش دست بسته در سر گذرها تار زنان نشسته و دختران نقش چو چوبه دست بابت
نورس پسران ده چهار ساله دارا چون بی مدیران شکسته تمام اهل آن دیار خود را بجامه های زیبا آراسته
و قاطبه خورد و کبار خویشتن را بزیورهای زیبا پیراسته و مجموع غرفات و مناظر شام را با آیینه های
حلبی و چینی آیین بسته خلوتیانش حلقه حلقه در آن مناظر بآرایش طره های پرغول و بازاریانش فوج فوج
با دف و نقاره برغم نقاریان در سرور و شادی مشغول بودندی شیخه کیفیت احوال شامیان را
شنیدی در میان شهر چگونه بوده در وقتی که اهل بیت پیغمبر را میخواستند وارد شام نمایند کنون
کیفیت احوال آن بی کسان را بشنو که در بیرون شهر آن ساعت را چه حالی داشتند لمؤلفه

چون برآمد بانگ نای و چنگ عود   بر فلک شد ناله های رود رود   شامیان در شهر یکسر باده نوش
در برون زنهای بیکس در خروش   هر یکی در مرده ای بی محرمی   با یتیم بی پدر بی مادری
در سر یک نیزه بی محملی   با شرار سینه و سوز دلی   سینه کوبان آن بتان در گردن شدند
رو به ره با ناله و شیون شدند   از نوای آه و یا اماه   شوری افکندند در ارض و سما
وعین بیکس چو دید آن شور و شین   زد بسر با ناله های واحسین   باز با زبان حال آن خونین جگر
گفت ای دلخستگان آهسته تر   کین سر پاک حسینم در سنان   می کشد خجلت ز خیل شامیان
عارش آید زین خروش و اضطراب   نزد شامی بشنود از غیرتت   دم فرو بندید از خورد و کبار

تا حسین من

تا حسین من نگردد شرمسار   چون شنیدی حالت آن اهل را   باز بشنو داستان سهل را
سهل میگوید که چون من زینت شام و عشرت شامیان را دیدم با خود گفتم همانا که امروز عید ایشان است
و این عیدیست که در ولایت ما نام و نشان ندارد پس از شخصی سوال کردم که مگر در میان شما عیدی است
که در نزد ما معروف نیست گفت نه ای شیخ مگر تو از اهل این دیار نیستی و خبر از فتح امیر نداری گفتم
آری غریبم و خبر از واقعه تازه ندارم گفت بدان که از برای امیر فتح عظیمی روی داده
که هرگز از برای او چنین فتحی روی نداده بود گفتم چه فتح است آن که میگوید بسیار عظیم است
گفت شخص خارجی در زمین عراق بر یزید خروج کرده بود یزید لشکری را بجنگ او فرستاده
او را کشته اند و خاندانش را بر انداخته اند و اهل بیتش را اسیر کرده اند امروز بدربار
یزید می آورند این زینت شهر و عشرت شهریان از برای آنست گفتم کیست آن خارجی که او را کشته اند
گفت حسین بن علی بن ابیطالب گفتم همان حسین که مادرش فاطمه زهرا دختر رسول خدا است
گفت آری گفتم انا لله و انا الیه راجعون سبحان الله این شادی و سرور شما از برای این است
که فرزند پیغمبر شما را کشته اند آیا کفایت نکرد شما را کشتن او که دیگر او را خارجی هم نامید گفت ای شیخ
از این سخنان بپرهیز و خون خود را بدست خود مریز که هر کس نام حسین را بخوبی یاد کند خونش را
میریزند گویا سهل از این سخنان آن اهل تقی دست داده چون جرات مقال نداشت روی دل
بجانب جناب سید الشهدا کرده با چشم گریان آهسته آهسته بزبان حال میگفت لمؤلفه

مرا گر دیده از داغ تو اشک لاله گون بارد   صبر گویند نامش را که از آن بوی خون آید
چنان از حسرت دیدار تو خون شد دل ایم   که در جای گل حسرت ز ناخن خون برون آید

نبوده‌ام در رکابت تا سر و جان نثارت سازم	از این حسرت دلم را طاقت و آرام چون آید
غم سرگشته طفلان غریبت در بیابانها	گران‌تر بر دل زارم ز کوه بیستون آید
اگر سنجند وزن آسمانها و زمینها را	مصیبتهای تو زان جمله آنها فزون آید
به مقتولی تو گر فتاد ز کوه و دشت آوازی	که انا لله و انا الیه راجعون آید

منقولست که در روز ورود اهلبیت بشام چنان ازدحامی شد که خواستند اسیران حجاز را
از دروازه عراق داخل شام نمایند نتوانستند پس بردند بدروازه دیگر و در آن دروازه
از کثرت مردم سه ساعت کشید اهلبیت را یک یک داخل شهر ساختند و از همان جهت
آن دروازه را دروازه ساعات نامیدند القصه سهل میگوید من پرسیدم اسیران و سرها
از کدام دروازه وارد شهر میشوند گفتند از دروازه ساعات من با چشم گریان بجانب
آن دروازه شتافتم و آنرا یافتم دیدم خلق بسیاری در آنجا ازدحام نموده اند چنانکه
که عبور از برای من متعذر شد پس در آنجا ایستادم و چشم براه وصول سر مبارک جگرگوشه
بتول بودم که ناگاه دیدم علمهای کفر و ضلالت در رسیدند و در دنبال آن علمها بآنحال

مؤلفه

دیدم سری را چون آفتابی   سر و ریش از خون گلگون سحابی   در چهره دارد یک زخم پیکان
واندر محاسن از خون خضابی   در نوک نیزه آن رشک گردون   از جنبش باد در پیچ و تابی
نور جمالش چون شعله طور   اطراف خود را افکنده تابی   دنبال آن سر سرهای چندی
آنها چو کوکب او ماهتابی   دنبال سرها زنهای بسیار   بر بازوان هر یک طنابی
از نی نقابی کرده سراسر   گیسوی خود را بر رخ حجابی   بر ناقه‌های عریان نشسته

بالشور و شیون

باشور و شیون با اضطرابی   زین العباد بیمار رنجور   با جسم زار و حال خرابی
بازوش بسته اعضاش خسته   اشکش چو دریا چشمش حبابی   طفلان چندی سرها برهنه
در گرد ایشان چنگ ربابی   زرد و نحیف و لاغر سراسر   هر یک چو هلالی در آفتابی
گویا نخورده از کوفه تا شام   یک لقمه نانی یک جرعه آبی   لبهای ایشان از شعله دل
چون اندر آتش مانده کبابی سهل میگوید دیدم سر مبارک جناب سیدالشهدا را بر نوک
سنان بلند کرده‌اند و نور از لبهای مبارکش ساطع است مانند نور رسول خدا و رخسار مطهرش از آثار
نورانی بود مانند رخسار مبارک پیغمبر مختار و شبیه‌ترین مردم بود بآن بزرگوار من چون
آن سر را طپانچه بر روی خود زدم و گریبان جامه چاک نمودم و صدا بگریه بلند کردم و گفتم
وا غربتاه وا ویلاه وا مصیبتاه ای دریغا از این رخسار بخاک غلطیده ای افسوس بر این محاسن
بخون آلوده یا رسول الله ای کاش میامدی سر نازنین جگرگوشه خود حسین را که در کوچهای
شام میگردانند بانحال میگفت مؤلفه بیا ز عالم برین ای رسول امین   عزیز فاطمه افتاده است بر زمین
حسین تست که از تیغ کین شقی فلاک   سرش بنوک سنان و تنش فتاده بخاک   پس از وفات تو ای برگزیده خلقان
ز کینه‌های قدیم خود آل غیلان   نه رعایت اجر تو در رسالت تو   بجز که علاج نمودند خون عترت تو
کسی که دعوی سالاری ز دین بست است   بجز عترت تو بخیه اصل این است   علی کشنده شمشیر ذوالفقار کجاست
کشنده همه را نابکار کجاست   که گیرد او دیت خون بی گناهان را   ز روزگار براندازد آل سفیان را
سهل میگوید چون نیزه داران سرهای شهیدان را گذرانیدند ناگاه زنان حرم رسالت را دیدم از گیسوان
ژولیده نقابی در رو و از آستین دریده حجابی بر گیسو و بر شتران عریان سوار سر اسیر گریبان جامه ندارند

بهار و مردان عرب خوی چندی اطراف آن زنان را گرفته در هر قدمی از نوک زبان ستیزه جویی
نیشی بر جگران خونین دلان میزنند کوچک و بزرگ پرده کیان حرم رسالت چنان بی پرده
نوای وا حسیناه از پرده جگر برآورده بودند که موالف و مخالف عراق و شام را با راستی چون عشاق
حجاز شور و شین درآورده بودند اما هر یک بحالتی بودند و بزبان بحال **مؤلفه**

یکی از چوب محمل سر شکسته | یکی چون مرغ بسمل پر شکسته | یکی گردن ز گیسو طناب بی
بکف از خون داماد دست خضابی | یکی را چون کمان قدش خمیده | ز بس تیر غمش بر جان رسیده
یکی دیگر علیل ناتوان بود | ولی در پایش زنجیر گران بود | یکی گفتی که ما محمل نداریم
غریبیم جای منزل نداریم | یکی رخساره‌اش از ضرب سیلی | چه نیلوفر سراسر بود نیلی
همی نالید و میگفت ای پدر جان | سر برهنه ایم در شام عریان | چنان در چشم اهل شام خواریم
که کمتر از اسیر زنگباریم

سهل میگوید من چون دختران پیغمبر را بانحال دیدم از جگر درد نالیدم و بر سر و سینه زدن آغاز کردم و گفتم یا رسول الله در کجائی که دختران خود را ببینی که بر پاهای برهنه در بادیه و گیسوان ژولیده که بی نقاب و معجر استتار از سوار ناقه‌های عریان نموده در کوچه های شام میگردانند و بنظر خاص و عام میرسانند و اشرار و فساق بسوی ایشان نظر می کنند بحال **مؤلفه**

دمی بردار سر از خاک یا رسول الله | بنال با کفن چاک یا رسول الله
ببین که امت بیدین تو چها کردند | به اهل بیت غریبت چه ظلمها کردند
برهنه سر همه را چون اسیر زنگ تتار | نموده اند بجمازه برهنه سوار
چنان نهایت تمودند خوار بر نظرند | که جمله را بیکی کهنه معجری نخرند

پس دیدم که یکی از آن زنان با چشم گریان و ناله سوزانی میگوید وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه و وا حسناه و وا حسیناه کی کشتی

میگوید

میدیدید که دشمنان با چه ستمها می کنند یا رسول الله دختران تو را اسیر کرده اند مانند اسیران یهود و نصارا و در کوچه ها میگردانند و ایشان با ناله های سوزان توجه می کنند بر حسین تو که سرش را از قفا بریدند و خیمه اش را تاراج کردند و لباسش بغارت بردند و بدن چاک چاک او را برهنه در میان خون و خاک انداختند ای وای از این حزن و اندوه که بمار وی نمود پس از غلغا [illegible] بر جمیل و جزای [illegible] در این مصیبت عظمی گویا آن مخدره زینب خاتون رضی الله عنها بوده و زبان حالی هم مشتمل انتقال داشته **مؤلفه**

یا مصطفی داغی فکنده آتش بر دلم | دانم که زین آتش رود آخر بباد آب و گلم
سرگشته گردم در جهان آواره و بیخانمان | هر لحظه اندازد فلک از منزلی بر منزلم
که کوفه و که کربلا گاهی بشام غمفزا | جز خاندان گردون دون در ورطه های هائلم
در بحر عالم کشتیم شد غرق گرداب بلا | اندازد این موج سرشک آخر مگر بر ساحلم
شد حاصل محصول من از کشت زار زندگی | یک سیلاب فنا زین گریه بیجا حاصلم
هر کشته را قاتل بکیفر در عمری کشته شد | اما نشد روزی مرا صبر از فرزند قاتلم
این سر که در نوک سنان خون از رگ او میچکد | من پای بسته این سرم گر جان سپردن مشکلم
اعیان که در دنبال او چون سایه گردم کو بکو | دانم که دارد کارها سودای این سر با دلم
از خون حلق تشنه اش آل است چون نوک سنان | من نیز از خون سرم سرخ است چوب محملم

سهل میگوید پس من رفتم بقافله محمل کرام ام کلثوم رضی الله عنها در آن محمل بود در آمدم و خیمه و اسباب بلندی ندا کردم که السلام علیکم یا اهل بیت محمد و رحمة الله و برکاته آن مخدره بعد از جواب سلام فرمود که ای مرد تو کیستی که از روی برادر

بزرگوارم حسین را کشته‌اند تا مادر و زکسی مانند سلام تو بر ما سلام نکرده است زبان حال فرمود المؤلف

تو کیستی و از چه یاری که پیامی کام روزنامکی ایکو سلامی	ما شهید حسین کشته و ما بسته عدوان
یک نفس نکرده است سلامی با سیران	در دیده این طایفه ما خیل اساری
مانند اسیران یهودیم و نصاری	بگذر که چو زاری همه جمازه سواریم

گویا که اسیران فرنگیم و تتاریم سهل میگوید من عرض کردم که ای سیده من مردی از اهل شهر روم
و نام من سهل است و بخدمت جد بزرگوار تو محمد مصطفی رسیده‌ام و صحبت آنجناب را دریافته‌ام
آن مخدره فرمود ای سهل می‌بینی که این امتان ما اهل ما بکار ما با چه رفتار می‌کنند بخدا سوگند که اگر
می‌بودیم در زمانی که عبادت گران عجم را ندیده بودند بر سینه اهل از زمان چنین جفاها با ما نمیکردند قسم
بخدا که کشتند برادر من و آقای من حسین را و ما را اسیر کردند مانند اسیر نمودن غلامان و کنیزان
و بچادر و معجر بر شتران برهنه سوار کردند چنانکه می‌بینی زبان حال المؤلف ما همه ذریه شاه حجازیم

سوار ناقه‌های بی جهازیم	بعالم هیچو ما خونین دلی نیست	چه ما خونین دلان در منزلی نیست
مرا در مرده کان داغدار زیم	غریبانیم و خوار روزگاریم	دریغ از ماه رخسار حسینم
که شد آغشته در خون نور عینم	دریغ از عارض زیبای اکبر	دریغ از قوت بازوی عباس
دریغا از رخ نیکوی عباس	دریغ از قاسم گلگون جوان رفت	ندیده کامی از دار جهان رفت
دریغا کو عروسش عزا شد	عروسش دستگیر اشقیا شد	دریغا ما غریبان خوار گشتیم

ذلیل کوچه و بازار گشتیم سهل میگوید من عرض کردم که ای سیده من قسم بخدا که دشوار است
بر جد تو و پدر تو و مادر تو که شما را با این حالت مشاهده نمایند پس آن مخدره فرمود ای سهل برو نزد

آن ظالمی

آن ظالمی که صاحب اختیار جماز ما است و از برای ما شفاعت کن و بگو که سر برادر مظلوم را از میان این
بیرون برد که نظاره کنیان بدیدن آن سر مشغول شوند و نظر از ما بردارند که ما از کثرت تماشاییان و نظرها خوار
شده‌ایم من بر تر دیگر بالفاظم رفتم و استدعای آن مطلب کردم و او را بخدا قسم دادم و مبالغه نمودم آن ظالم
از من قبول نکرد و دست رد بر سینه من زد و مرا جواب داد زبان حال المؤلف ز دل سنگی آن ننگ زمانه
نیامد تیر آهم بر نشانه ز نزد آن شقی مأیوس رفتم زمانبوسی بصد افسوس رفتم جز این کاری نباشد آسمان را
که خون سازد دل صاحبدلان را فلک تا بود این بود رفتار که گرداند گلی را ز خس خوار سهل میگوید مردی
از نصاری در آن سفر با من رفیق بود که اراده بیت المقدس داشت و شمشیری در زیر دامن جامه خود بسته بود
حق تعالی حجاب را از پیش نظرش برداشته بگوشش حقیقت نیوشش خود از سر مبارک جناب سید الشهدا
قرائت قرآن استماع نمود که آن سر مقدس این آیه را میخواند ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
یعنی گمان مکن که حقتعالی غافل است از آن چیزی که ستمکاران میکنند پس از آن سر مقدس سعادت
او را دریافت و اسلامی که در ضمیرش مستتر بود باز کرد و بیکبار بی اختیار با واز بلندی گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن شمشیر از نیام
کشید و بر آن قوم لئام حمله ور گردید اما در هر حمله گویا بگوشه چشم نظری بر سر مبارک مظلوم کربلا میکرد
و بزبان حال میگفت المؤلف ای سر اندر پای تو دارم سر جان باختن جان شیرین ای از مهر تو قربان ساختن

مسلمانم فتاده تازه شوری بر سرم	گر نسازم جان فدایت از یهودی کمترم
گر مسلمانان تو را کشتند با این جور و جفا	من نصارایم کنم جان را فدایت از وفا
عجب نبود اینکه دنبال ز خیل کشته کان	وارد آخر نیک بس کی اندر قفای هر کاروان

چون نصاری بوده ام بسیار در این باب	تو سگ دنباله این کاروانم کن جناب
چون کنم سوی جنان این کاروانت را روان	از کرم کن یک نگاهی بر قفای کاروان

چون آن سرمست پیمانه شراب تسنیم جمعی از کافران بسوی جحیم فرستاد آن اشقیا بر آن سعادتمند هجوم آوردند و او را بشهادت رسانیدند ام کلثوم رضی الله عنها پرسید که این چه غوغا است سهل میگوید که من واقعه را بعرض آن مخدره رسانیدم آن مظلومه ناله از دل پر درد برآورد و فرمود واعجباه نصاری حمایت دین اسلام می‌کنند و امتان پیغمبر آخر الزمان که گمان می‌کنند دین او را اختیار کرده‌اند اولاد کرام او را می‌کشند و حرم او را اسیر می‌نمایند و لکن عاقبت امر با منزلگاهی خواهد بود زیانکار حال لمولفه

عجب نبود که از این غم خون ز فرقان ترم ریزد	اجل کو تا که از این غصه خاکی بر سرم ریزد
مسلمان می‌کشد از کینه اولاد پیمبر را	نصاری می‌کند از غیرت امداد آل حیدر را
نمیدانم چرا گردون دون وارون نمیگردد	جهان چون دیده من غرق خون جگر نمیگردد
فلک دجیر تم تا چند بازیست کار تو	عجب بی اعتباری وه براین اعتبار تو

پس فرمود این ظالمان بر ما ستم نمی‌کنند بلکه بر نفسهای خود ستم می‌نمایند و بتحقیق که تعجب میکنم از این اطوار که چرا زمین سرنگون نگشته و اهل خود را فرو نمیبرد و لکن لطف و رحمت الهی از میان ایشان ترفع گردیده و ایشان را درک نمی‌نمایند و زود است که خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بجا خواهد بود الا لعنة الله علی قوم الظالمین تکلم سیم از مجلس بیست و نهم در بیان برخی از وقایع ورود اهلبیت بشام و منزل دادن آن بی‌کسان را بخرابه بی سقف و بام و رسیدن آنروز بشام

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم اما کلام در این مجلس و هو انباء اخبار مصیبت فؤاد در مقالات که چون صبح غربت عزیزان مصطفی از ظلم کوفیان بجانب شام مذلت رسید قافله غارت زده کربلا مصیبت محنت کده کوفان بمحنت عملکده شام ویران انجامید یعنی چه کلان خمس آثام سران آل اطهار و سرهای شهیدان زمره اخیار را با خواری تمام وارد شهر شام گردانیدند لمولفه

زینب چو سر برهنه ز کوفان بشام شد	گفتا فلک بالای که صبح قیام شد
از دود آه و ناله جانسوز اهل بیت	نصف النهار ناشده از روز شام شد
در دیده از اشک یتیمان بی پدر	غلطید بسکه خون جگر لعل فام شد

منقولست که اهل بیت پادشاه حجاز را روزی که از عراق بشام رسانیدند چنان ازدحامی شد که آن غریبان را در اول طلوع آفتاب وارد شهر شام گردانیدند اما از بسیاری جمعیت که در سر کوچه‌ها و گذرها از برای تماشا ایستاده بودند آن بیکسان را در هنگام عصر آن روز بر در مسجد جامع که مقام نگهداشتن اسیران بود رسانیدند بجهت اینکه ایشان را در سر هر کوچه و بازاری نگه میداشتند و بنظر خاص و عام انجا میرسانیدند و سهل که در بعضی گذرها بجز ملتهای چندی نسبت باسیران بیکس و سرهای مقدس واقع میشد که هیچ قتیلی و اسیری واقع نشده بود چنانکه ابو مخنف روایت کرده است که پنج زن در غرفه یکی از عمارات یزید پلید نشسته بودند و در میانه ایشان یک عجوزه ملعونه نیستی چشیده بود که از دشمنان دیرینه خاندان نبوت بود و چون نظر آن ملعونه بر سر مبارک جناب سید الشهداء افتاد سنگی برداشت و بقهر تمام بر آن سر مقدس زد در حالتی که چشم مبارک جناب سید الساجدین بر آن سر مبارک نگران بود و دود آه از جگر سوخته دختران زهرا که چشم خود را چنان بی حرمتی نسبت بسر مبارک

برادر بزرگوار خود میدیدند ای وا ویلا بر دل شکسته آن کودکان یتیم که سر مقدس پدر عالیمقدار
خویش را با آن حالت مشاهده میکردند منم آن بیکسان و در آنحال چه حالتی داشتند و چه نالهای
آتشباری بر فلک افراشته اند گویا در آنوقت علیا جناب زینب خاتون با چشم گریان و دل
بریان روی خود را بجانب سر مبارک برادر کرده بزبان حال می گفت مولفه مرثیه آنکه شنید ضرب سنگ چو زنان

الهی آنکه شوم کور ای برادر جان | ترا با این همه خواری بدیده کاش ترم | چگونه بنگرم اینجا که عالی سرم
ز سخت جانی خویش ای سر دلم تنگ است | کجاست مرگ که این زندگی ز من ننگ است | فلک که سنگ بدندان دلم ز بی ننگی
چرا بشیشه عمرم نمیزند سنگی | سرت ز کوفه الی شام در سنان باشد | چرا سرم ز سنگ جفا نشان باشد
چه کرده است مگر این سر منور تو | نمیرود ای سر از تن بریده خواهر تو | ترا که درد و غم افزون ز نام اندر
کدام را شمارم که بیشمار بود | بحرمت ای فدای علی اکبر تو | برس برس تن تو با حسین بی سر تو
بنالم ای فدای تربت که شکستند زنان | بزخم جبهه تو یا سنگ خوردن آن | حسین جناب امام زین العابدین

عمل آن ملعونه را مشاهده کرد و گفت اللهم عجل هلاکها و هلاک من معها یعنی بار خدایا بزودی این زن را
با کسانی که با وی هستند هلاک گردان راوی میگوید هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که آن
غرفه با آن زنان سرنگون شده و خلق بسیاری که در زیر آن غرفه بودند آنها نیز هلاک شدند در کتاب
بحار الانوار از منهال ابن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند دیدم سر مبارک جناب
سید الشهدا را در کوفه از کوچه های دمشق میگردانیدند و مردی در پیش روی آن سر مبارک
سوره کهف را قرائت مینمود تا آنکه رسید باین آیه شریفه که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا ناگاه از قدرت کامله الهی آن سر مطهر بسخن آمد و بآواز بلندی فرمود

قصه من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است مولف گوید گویا درین کلام معجز نظام سجاد اشارت
برجوع آن بزرگوار باین سرای ناپایدار زیرا که قصه اصحاب کهف که عجیب است رجوع ایشان بعد از
سیصد و نه سال و عجیب تر از آن رجوع بعد از شهادت خواهد بود بمرتبتی که خدا میداند مولفه

کی بود کای شه والا جناب | سر برآری چون ز مشرق آفتاب | تا جهان روشن شود از نور تو
ای تو نور برده عالم طور تو | کی بود کی آنکه تو آکنده تیغ | سر برآری از لحد چون خور ز میغ
گر چه فرزندت شده والانتقام | هست در خونخواهیت قایم مقام | لیک تو خود کاشکی با دگر
بهر خونخواهی خود بندی کمر | باز جویی دشمن بدکیش را | خود کشی باز انتقام خویش را

القصه چون اهل بیت پیغمبر را بر در مسجد جامع رسانیدند سه ساعت در آنجا نگاه داشتند تا از برای
پلیدان حاصل نمایند اهل آن ستم رسیده گمان گویا در آن سه ساعت بر در آن مسجد
حیران ایستاده بودند و از خجالت تماشاییان سرها بگریبانهای غم فرو برده از جگر سوخته
فغان مینالیدند و اشک مصیبت از دیده میباریدند کسی بفریاد ایشان نمیرسید و از سنگین دلان
شام هیچکس با آن غمگین دلان رحمی نمیکرد مولفه از بس که آتش آن بدل کس اثر نداشت

میسوختند و از دلشان کس خبر نداشت | هر یک گرفته بار بلایی بدوش جان
کارض و جبال و جمله سموات بر نداشت | زین العبا که گلشن دین را بهار بود
از صدمه های تیر جفا بال و پر نداشت | پایش بقید و بسته دو بازو ز بس طناب
خنجر بسر مبارک پاکش نظر نداشت | در سینه داشتند بسی داغها ولی
زر زینت ستم زده کس معتبر نداشت | پس در آنحال مروان ابن حکم ملعون نزد

آن دلسوخته کان جگر خون آمد چون نظرش بر سر مبارک جناب سید الشهدا افتاد از روی تحیر
بر اطراف خود نظر میکرد و اظهار فرح و شادی مینمود پس با سرور تمام روی نحس خود را بسوی
سر مقدس امام انام کرد و متمثل باین دو بیت گردید یا حبذا برد کفی الیدین ولونک الاحمر
فی الخدین کانما حف بوردتین شفیت قلبی من دم الحسین ماحصل مضمون این سخن بنابرآنم
معنی این است که ای حسین آفرین بر دستی که تو را کشت و رخسارت را از خون خلعت گلگون
کرد و اکنون که خون ترا بچشم خود دیدم دلم شفا یافت بعد از آن عبد الرحمن برادر مروان
لعین که از دوستان خانواده رسول امین بود به نزد اسیران یاسین آمد چون نظرش
بر سر مبارک امام دین افتاد بی اختیار نالهٔ آتشباری از جگر برآورد و گریه بسیاری کرد
پس روی به آن یزید پلید کرده زبان بشماتت و سرزنش آن قوم جهود گشوده و ایشان را
مذمت بسیاری نموده و گفت ای قوم به تحقیق که محجوب شدید از شفاعت پیغمبر برگزیده
خداوند مجید و رسول خدا بزرگوار حسین شهید جنایتی کردید که هیچ امتی چنین جنایتی کردید
که هیچ امتی چنین جنایتی به هیچ پیغمبری نکرده بود و بدانید که بعد از این من هرگز داخل جماعت
شما نخواهم شد پس رو بسوی آن سر مقدس کرد و با چشم اشکبار عرض کرد که یا ابا عبد الله
بر من بسیار دشوار است که سر مبارک تو را بر فوق نیزه مشاهده کنم و نمی‌توانم ببینم این ظلمها
که بر تو واقع شده است زبانحال لمؤلفه از داغ تو آتشی بجانم افتاده که سوزد استخوانم
بر زخم دلم دهد گواهی این خون که رود ز دیده کانم میبینم که بسان سرت به نیزه
ای ماه بدیده کان سنانم ای آیهٔ رحمت الهی بعد از تو دگر چه آید خوانم

گلزارنبی

گلزار نبی چه شد خزانی ای برق بزن بر آشیانم چون رفت حسین زدار دنیا
ای مرگ دگر مده امانم گلزار پس از حسینم ای چرخ در دهر نه نام و نه نشانم
پس با چشم گریان این بیت را انشا کرده و میخواند و میگریست سمیة امسی نسلها عدد الحصی و
بنت رسول الله لیس لها نسل یعنی اولاد سمیه زانیه که آل زیاد باشند مانند ریگهای بیابانند
و دختر پیغمبر خدا فاطمه زهرا را نسلی نماند و نیز ابراهیم بن طلحة بن عبد الله تیمی آمد روی بجناب سید
السجاد کرده و از روی طعن گفت ای پسر حسین آخر که غالب شد آنجناب فرمود که صبر کن تا وقت
نماز داخل شود آن وقت که ببین که غالب است یعنی هر کس که در اذان نماز اسمش تالی اسم خدا است
و آوازه اش بلند است او غالب است و دیگران مغلوب آن ملعون از کلام آن بزرگوار
سرمسار گردیده از خجالت روی نحس خود را از آنحضرت برتافت و بجانب دیگر شتافت
سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده است که یکی از فضلای تابعین چون سر مبارک
جناب سید الشهدا را در شهر شام بر نوک سنان مشاهده نمود تا مدت یکماه خود را از همه
اصحاب پنهان داشت بعد از آنی که او را یافتند سؤال کردند که چرا خود را پنهان داشتی
و از خلق کناره کردی گفت ای قوم مگر نمی‌بینید که چه بلاها نازل شد پس این ابیات را
انشا کرده و میخواند و میگریست لمؤلفه جاؤوا برأسک یا ابن بنت محمد متزملا بدمائه ترمیلا
و کانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا قتلوک عطشانا و لما یرقبوا فی قتلک التأویلا
والتنزیلا و یکبرون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا زبان حال لمؤلفه
سر مبارکت ای سرو بوستان رسول چگونه سنگ تو گلگون نموده قوم جهول

دهند جلوه بنوک سنان چو نیزارش … لبان میبرد پایان بشهر بازارش

ازین وقایع جانسوز جمله دل شادند … زبند غصه و تشویش محشر آزادند

ولی ز کرده خود غافلند این اشرار … که هست قتل تو قتل محمد مختار

رسانده اند ز قتل تو بر فلک تکبیر … اگر کشته ایم حسین را بخنجر و شمشیر

ولی ز قدر و جلال تو نیستند آگاه … ز جهل ذاتی خود این جماعت گمراه

که تو حقیقت تکبیر و اصل و تهلیلی … بیان معنی و تاویل و شرح تنزیلی

جمال شاهد توحید ذو الجلال تویی … جلی المعانیه آیینه جمال تویی

خدا است اکبر و مرآت کبریایی تو … بکبریاش که جام جهان نمایی تو

نبود در انفس آفاق هر چه آیاتی … همه صفات تو اند و تو وصف آن ذاتی

نبینند آنکه ازین ماجرا گروه شرار … که کشته اند ز قتلت حقیقت تکبیر

القصه چون اهلبیت رسالت را سه ساعت بر در مسجد جامع دمشق نگاه داشتند بعد از آن
بنا بر عبارت بعضی از کتب مصیبت از جانب یزید پلید اشارت شد که آن بیکسان را در خرابه
که نزدیک سرای آن روسیاه بود و سرا بود مسکن دهند تا فردای آن روز ایشان را مجلس شقاوت
بر ور خود طلب نماید لمؤلفه چو که بودند اهل بیت مصطفی هر یکی مصدق حب خدا
و امیا این حب حق دارد مقام در دل ویران کطرفی النظام قلب ویران منزل حب خدا است
زانکه گنج در ویرانهاست شد خرابه جای آنجمن لذین گر عیان گردد بیا نزد نهان جای
چون این بزرگواران از غلبه محبت الهی مصداق حب خدا بودند و گنج محبت خدایی را تعلق ذاتی

بخرابه

بخرابه دلهای ویرانست آنها را بیکسان در خرابه منزل دادند تا ظاهر شود که ایشان در باطن
عین محبت خدا بودند سزاوار آنند که مستوجب منزل ویرانند لمؤلفه بحریم کرچه کنجی است این محبت
که هر دل از همه ویران تر است منزل او

القصه مامورین با مر آن لعین سید بن اهلبیت

حضرت خاتم النبیین را در خرابه منهدم الارکانی که ویران تر از دل غریبان بیخانمان بود
منزل دادند لمؤلفه چه ویران کلبهٔ بی سقف و بامی … چه ویران معبر هر خاص و عامی

چه ویران کو نبودش در میانه … بغیر از عکس برج دو لو خانه

چنان از سایه بیغم و نشان بود … که چتر آفتابش سایه بان بود

حصارش خطی اندر سطح موهوم … درش دروازه صحرای معدوم

صحنش گر نهادی مور پایی … شده ز اول قدم از تنش همائی

چو آنجا منزل اهل حرم شد … زمینش رشک گلزار ارم شد

دم جانبخش عیسی شد هوایش … فضای وادی ایمن فضایش

بکیه حوریان رفتند یا کش … ز مژگان رختند آبی بخاکش

فکنند از شهپرش روح الامین فرش … نشستند آن زنان در سایه عرش

بلی هرجا که زین العابدین است … اگر ویران بود خلد برین است

شود فرخار چون پرتو افکن … کند ویرانه را صحرای ایمن

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب بحار از سادس الائمه الاطهار ابو عبد الله روایت کرده است
که چون اهلبیت رسول انام را بشام بردند یزید پلید امر کرد که آن غریبان را در خانه خرابی منزل

داوند که مشرف با نهدام بود و غبار عبارتی چند نفر از غلامان رومی را بر ایشان موکل ساخت که نگهبان
آن غمزدگان باشند چون آن بزرگواران را دا آنجا ساختند ایشان یکدیگر میگفتند که ما را درین
خانه خراب منزل دادند که بر سر ما فرو د آید و ما همگی را یکبار تلف نماید غلامان یزید بزبان رومی میگفتند که این
جماعت از خرابی خانه میترسند خبر ندارند که فردا همه ایشان را خواهند کشت الغرض آن خانه از غریبی در غم الم
مصیبت از بیکسی آن کودکان بی پدر را بیاد ویلا از خرابه نشینی خانواده حیدر بلند بود بچه زبان تقریر کنیم احوال آن
غریبان را در آن ساعتی که ایشان را در خرابه منزل دادند **لمؤلفه** در آن ویرانه چون کردند خانه چو مرغان فتاده از آشیانه
سر اندر زیر بال پر کشیدند نوای واحسینا بر کشیدند زبان حال هر یک بلمقالی بیان میکرد از هجران و غم حالی
یکی گفت ای پدر جان در کجائی چرا از طفلکان خود جدائی بیا بنگر چه سان ویران نشینیم
نمیدانم تو چونی ما چنینیم یکی گفت ای علی اکبر من کجائی خاک عالم بر سر من پس از تو خال‌های غریزم خاکم
مهر بار ارکشتیم کنون ویرانه باشد منزل من نمیرسی چرا حال دل من مگر اندر تن خود هم نداری
که اندر دل غم ما را نداری یکی ای پدر من ناتوانم بدینسان تیر محنت را نشانم نه تنها تنی خسته تنم
طناب نی بریده کردنم را مسیح آسا گرفتار یهودم بیا از دام غم بکشای زودم خلاصه کلام
آنکه آنحزینن دلان آن شب را از تشویش فردا نیاسودند و بگریه و زاری مشغول بودند تا صبح مصیبت ایشان
از افق مذلت بدمید و یزید پلید بر تخت شقاوت آرمید و ایشان را بمجلس شوم خود طلبید و در آنچه
المجلس رسید بایشان رسید الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون **مجلس بیست و هشتم در بیان وارد ساختن اهلبیت امام شهید را بمجلس یزید و**
وقایع مجلس ظالم عنید مشتمل بر چهار مشعل اول در بیان آوردن آن غریبان را از خرابه

تمامی یزید

نامسرای یزید بسم الله الرحمن الرحیم ستار بی استارم که پرده دار شبستان مستوره کان
سرادق عصمت را از پرده ابتلا بیازار امتحان کشانید تا جمال مشاهده صدق ایشان را بی پرده
بر جهانیان هویدا نماید زهی بیچونی که چون آشنایانش را بسوی محفل قرب خویش خواند از پرده
مستوره کی با سر و پای برهنه بمجالس بیگانگان بی پرده کشانید تا از قید آبروی خویش برهاند
و بفیض آبروی خویش رساند سبحان الله عجوبانی که صاحبان سحاب زشرم رخسارشان بعات
خجلت بر رخ کشیدندی حکمت بالغه اش بی حجاب مشهود انجمن شهود کردانید تا شاهدان
هفت حجاب برطور علم عینش شهادت دهند **لمؤلفه** دانی کدام طایفه گشتند بی حجاب

مستوره کان آل رسول فلک جناب	گردیده سر برهنه که مشهود خاص و عام
کلثوم و زینب است سکینه دگر رباب	درود و سلام ستونی بر پیغمبر مختار مصطفی

و آل و اولاد و اصفیاء او باد که صدرنشینان بارگاه مصطفی و بزم آرایان انجمن رضایند خصوصا
جرعه نوشان صهبای بلا و مدهوشان پیمانه ابتلا جناب ابی عبد الله الحسین و اهلبیت و اصحاب او
که محنت کشان ایام و غریبان دیار کوفه و شامند سلام الله علیه و علیهم اجمعین و لعنة الله علی
اعدائهم و ظالمیهم من الان الی یوم الدین **لمؤلفه** باز آمد عشق جو تیمار من
بهر تیمار دل بیمار من دید چون زار و کبابم خواستم با دمیر دامنی بر آتشم
وقت آن شد کز دم آتش فشان چون شمع سوزم این هنگامه سان طبع نادر و لفظ موزون حاصل است
زشت و زیبا از قضای قدرت است تخم گل در گل گل نورس شود در زمین شوره خار و خس شود
قطره نیسان شود فصل بهار در صدف در نهر اندر کام مار قلب من خود منتسب از زر رسید

تا بگوییم مدح عمرو بکر و زید هر چه گوییم سر بسر سودای شین شرح احوال حسین است و حسن
آری آری تشنه کی جوید سراب ذره کی جوید بغیر از آفتاب من که باشم تا برم خود نام دوست
اینکه میگوییم ز فیض عام اوست هر چه دارد بنده از مولاستی هر چه جنبد موجه از دریاستی
باز آمد آنکه شاه انس و جان جلوه گر شد چون سرش اندر سنان شمر دون بر نیزه اش را چو دید
نعره الله اکبر بر کشید یعنی افکندم عجب نخلی ز پا کز بلندی سود دیشش سر بسما
گلبنی را ریشه کندم از زمین گلا آبیاری کرد دیش روح الامین کشتم آخر سرور لب تشنه کام
کز شرف قصد آتش بدی خیر الانام همچو من سنگین دل جفاجو کیست دشمن پیغمبر و مختار کیست
از صدای آن لعین روسیاه شد بلند آواز تکبیر از سپاه آن صدا آمد بگوش اهل بیت
رفت تکبیر سپهر و هوش اهل بیت دختر زهرا چه آن غوغا شنید گفت وا ویلا حسینم شد شهید
جست از جا با دو چشم اشکبار از حرم آمد برون بی اختیار او به پیش فغان کنان با صد نوا
کودکان از قفا دختران از قفا حمله بگرفتند طرف دامنش حلقه بستند در پیرامنش
چشم او چون جانب هامون فتاد ناگهان بر آن سر پرخون فتاد دید بر نوک سنان اهل کین
میچکید خون از گلویش بر زمین زد بسر آنقدر تا از پا فتاد باز با آن حال آنکه لب گشاد
کی برادر کور بادا خواهرت دید بر نوک سنان انور سرت ای شهید و بی سر و سامان من
ای فدای آن تو جان من جسمت افتاده بخاک خون طپان راس پاکت رفته بر نوک سنان
طفلکانت جمله در پیرامنم هر یکی گرفته طرف دامنم در فراقش افتاده زین العابدین
با تن تب دار و آه آتشین با ور هفتاد و فتاده سر جلد روی ایشم چون گوسفندان در میان

دشمنان

دشمنان از قتل تو در هلهله دختران در اضطراب و زلزله کوفیان بگرفته اطراف زنان
اهل بیت سر برهنه و سینه زنان الغدای پاره پاره پیکرت کریم اکنون بر تنت یا بر سرت
اکبر و عباس را آرم بیاد یا بسوزم از غم زین العباد نالم از بهر تو یا طفلان تو
یا بگویم غلطیدن یاران تو با چنین غمها برادر چون کنم چون کنم رو بر کدام هامون کنم
راضیم با جمله ای تاج سرم گر بماند در سرم معجرم نیک دانم کاین زنان خنجر کشند
از سر سودائیم معجر کشند گوشوارا ندیده برون از گوشها خون رود از گوشها بر دوشها
از سنانها کتفها گردد سیاه خیمه ها گردد تاراج سپاه میدلادرش قتلم از این مقام

کن رخم باز از مصیبتهای شام آغاز مطلب گفت گوی این مشعله افروز مجالس ندوه و غم بنا عبارات
جگر سوز مصیبت نگاران سلسله ماتم در مقامی است که چون شام ورود خرابه نشینان شام را صبح
نزول الام از افق شقاوت یزید ملعنت فرجام دمید و آفتاب عالمتاب چون سر پرخون
امام بر چهر از شقاوت و آثار کون سپهر در انجمن شهود بر خاص و عام اهل ایام ظاهر و هویدا گردید
زال کهن آل فلک زمرهٔ بی کسی دختران بتول عذرا معجر نیلی از سر کشیده موی سفید غبار ابر تن
نمود و لیلای لیل از بی معجری اهل بیت رسول غدار مجنون وار سر بصحرای فنا نهاده در او تفته
طراز نده بساط و کانوا یصرون علی الحنث العظیم و برازنده افسر ثم صبوا فوق راسه من عذاب
الحمیم ادرنک نشین مکان انه کان لا یومن بالله العظیم و صدرگزین مقام خذوه فاغلوا
الی سواء الجحیم اعنی مخرب ایوان دین و ایمان و مشید ارکان کفر و طغیان یزید پلید جلالت
و النیران لباس کبر و غرور در نهایت انبساط و سرور بر تخت زرین بیجکرین زر خانه ...

در پوشید و بساط نشاط و تعیش در دیوان ظلم میان خویش فرو چید و مانند خنجر خونریز
شمر و سنان از ریختن خون شهیدان نوعی رطب اللسان گردید که از شادی در غلاف جهان
نمی گنجید پس با فر فرعونی و شدّاد وی نمرود وار بر اورنگ بی ننگی قرار گرفت و بزرگان شام را
بمجلس و بزم مقام خود احضار نمود چون هر یک سلسله وار از دودمان در طبقات منازل خود ایستادند
غلامان خود امر کرد که سرهای خواجه گان غلامان غلام را با آزاده گان فلک و زنگ بر دوش
اسیران روم و فرنگ بان مجلس شوم حاضر نمایند لمؤلفه به تخت کفر چه شد آن بت بزرگ مقیم

اشاره کرد با حضار آل ابراهیم — بجشن بزم برافروخت از شراب شرر
گران شرر فکند بر جاهلیان آذر — بکف گرفت همه ساقیان سیم اندام
یکی صراحی مینا یکی پیاله و جام — ستاده منتظر چشم بر در از حرفی
که در رسند اسیران اهل بیت حسین — به پیش دیده آن خسته گان وشکباب
دهند جمله بدست یزید باده ناب — کز آن لعین زشراب غرور مست شود

قرین ملعنت هر چه بود مست شود پس بحکم آن سر خیل اهرمنان جمعی از دودمان اندیوان
دوان دوان بطلب سرهای سلیمان حشمان روان گردیدند و فوجی از شیاطین آن
غولان با حضار فرقه ملایک خدمان بجانب خرابه بی وطنانی که صدر نشینان بارگاه
قرب یزدان بودند شتافتند اما هر یک از ایشان که آن اسیران ستمدیده را بخاک
مضمون امثال را گوش خیال غلط انموش خود میرسانیدند لمؤلفه آن یکی گفت روم
ناکه بیازارمشان وان دگر باز ازین بیازارمشان و دگری گفت کمانم که مجوسند و یهود

وان دگر

وان دگر گفت که نصرانیه پندارمشان آن یکی گفت بزیدار کنم از تقبل کافرم زنده اگر لحظه بگذارمشان
وان دگر گفت بستم سپر دگر امشب تا سحر بر سر یک پای نگه دارمشان این یکی گفت ز زنجیرم همه چسپید
بر سر زلف سیه سلسله بگذارمشان وان دگر گفت یزید ار بفروشد ازان بغلامی و کنیزی همه بردارمشان
ای دل مصیبت زده نمیدانم با چه زبان بیان درم قضیه را که تصورش از امتثال خیال بر نتافت و تقصیر نقش آن جای
ادراک فهمها دور بازی چگونه نگارم گذارشی را که از اراده نگارشش نخامه سیه کام خون بریزانت
و کلک انگشت قامم آتش انگیز نوا نحرباه ازان حالتی که در افسانه اعت بر بحران نشینان خانواده رسالت
دست داد انحاکم بر سر وانحاکم بر دل کیفیت نخالت ذیت که اسیران آل یس با مانند کبوتران
افتاده از چنگ شاهین بار بال بشکسته در گوشه خرابه نشسته و سر اندوه در زیر بال گرفته
فرو برده با نالهای آتشین حلقه ماتم بسته در اندیشه این بودند که آیا یزید پلید درباره ایشان
از قوم ظلمی اندیشد و گیسوی پریشان شان را از تازه کی به مصیبت تازه پریشد و بر داغ سینه
داغدارشان از آتش بیداد خویش چه داغی گذارد که ناگاه صدای دعود کلاب و دمهه
دماب و قهقهه فاحش و قبقبه نایب و صلصله حسام صمایم و همهمه لیام صلادم و غلغله جلادان
خون ریز و لوالصیادان فتنه انگیز از اطراف خرابه جسیان امواج گرفت که خون در درون دل
سوخته کان جگر خون موج گرفت پس یکباره از چهار طرف خرابه چون سیل کهسار بر سران برهنه کان
بی پرستار ریختند لمؤلفه ناکه دویدند هر اهل کینه سوی غریب و ویران نشینی
باغیظ و خشم و با حرص و کینه باروی ترش و چین و جبینی مانند صیاد
بر صید زخمین مانند جلاد بر کشتنینی در آن خرابه گریان نشسته در هر کناری اندوهگینی

شاهی که بودی هر بنده اش را ملک سلیمان زیر نگینی نهاده بر سر خشت لحد به
حیین بنده کان غل اشت گزینی بر هر دو پایش قید گرانی بر گردن او حبل المتینی
نهاده سر را بر سینه ها که هر طفل زار محنت قرینی از اشک گلگون در خاک و در خون
غلطان بیابان در تمشینی زنهای بیکس موها پریشان جانها ملول دلها غمینی
از لاغریها گویا گشته سنبل نشینی در انجمنی هر فی نیاز مطلق به هر سو روی نیاز
هر نازنینی کی چاره ساز بیچاره گیها مانیم و یکستن زار و حزین حسبش ضعیف خائف
نزار است جز دو ی نداریم یار و معینی از شر و اشرار او را نگه دار یارب تو ارحم
از راحمینی تا آنکه بود آن خونین دلانرا حال تکانی قال ابن حسینی بر بانوی را که گفت
بنوی هر کودکی را کبر المغنی بستند دست آن بیکسانرا چون معقدان بکیسه رفتنی با خواری و زاری
با اشکباری بردند نزد همینک و دنی این چنین خاره و کنار عترت طاهره را با ذلت و خواهره
چون عقد مروارید در رشته جنان کشیده به بازار بلا یعنی بجانب سرای یزید و لاالّزیار بردند با سیطرتی
که مردان ایشانرا که دوازده نفر بودند بر یکی را طنابی بر بازو و زنجیری بر گردن و قیدی بر پا
نهاده مانند اسیران روم و فرنگ بجانب دار الاماره یزید پلید می کشیدند و بزرگتر از همه ایشان
جناب سید الساجدین بود که بیست و دو سال داشت و حضرت امام محمد باقر نیز از جمله آن
دوازده نفر بودند که در آن وقت پنج سال داشت و زنان اهل بیت رسالت نیز دوازده نفر بودند
بغیر از خدمه و جواری و زنان اصحاب و از این دوازده نفر پنج تن از دختران امیر المؤمنین بودند
زینب کبری و ام کلثوم کبری که مادر ایشان فاطمه زهرا بود و رقیه و صفیه و ام هانی که از زوجات

دیگر امیر المؤمنین

دیگر امیر المؤمنین بودند و سه تن از دختران جناب سید الشهدا بودند فاطمه و سکینه و زبیده و چهار تن
از زوجات جناب سید الشهدا بودند یکی لیلا دختر ابو مره ثقفی مادر جگر سوخته علی اکبر و یکی رباب
دختر امرء القیس مادر دلکباب سکینه خاتون و یکی ام اسحق دختر طلحه ابن عبد الله تیمی مادر فاطمه کبری
عروس قاسم ابن حسن و یکی دیگر مادر جعفر و زبیده که اسم و نسب او بنظر نرسیده جعفر الطفلی است
که در سر نعش علی اکبر کشته شد و زبیده آن صغیره ایست که در خرابه شام پدر بزرگوار خود را
در خواب دید چون بیدار شد و پدر را ندید انقدر گریست که روح از بدنش مفارقت کرد و بپدر
رسید و در بعضی از کتب مصیبت اسم آن صغیره را رقیه نوشته اند و همه این زنانرا بارو ی کشاده
و موی پریشان و بازوی بسته بجانب سرای یزید میبردند و بزرگتر از همه زنان جناب زینب
خاتون بود که از همه اهل بیت عزیزترش بیشتر و احوالش پریشان تر بود لمؤلفه الحکم و درد از زنجیر بی یال دواز

تا چه گیسویش پریشان گویم این افسانه را … میرود زینب بزم باده نوشان بی حجاب
ساقیا از خون دل لبریز کن پیمانه را … درد لم ریزای غم از جام مصیبت باده
تا بجوشش آرم از غمخانی می و میخانه را … سید سجاد کرد شمع ایوان یزید
بر فسوز ای ناله شبگیر من پروانه را … ای الم بر سینه ام زآتش سوزنده
تا بسوزد نالهام دیوانه و فرزانه را … کرده جا انیک بزید پاپر تخت و عاج
برق غیرت آتشی این آبنوسی خانه را … خاندان مصطفی ویران شد از ظلم یزید
بر کن ای سیل فنا بنیاد نه کاشانه را … بس که لبریزید این دل ویرانم آخر شد خراب
نیست جز لخت جگر تعمیر این ویرانه را … هر دیست که چون اهل بیت رسالت را به در دار الاماره

سر خیل اهل شقاوت رسانید نا محفر بن ثعلبه لعین از روی افتخار و مباهات باواز بلندی فریاد برد
که منم محفر بن ثعلبه که فاجران لئیم را بدرگاه امیرالمؤمنین آورده‌ام چون جناب امام زین العابدین
این سخن را از آن مدبر شنید چشم ضعیفش مانند مومی از آتش غیرت بر خود بپیچید و دل مبارکش از
وی و روی با نظام غضب کرده فرمود که آنچه مادر محفر زاییده است از همه مردمان شریرتر و لئیم
تر است لکن قبح کند خدا روی شریر جابر را از زبانحال المؤلفه کز روی بنای خانه ایمان خراب شد

مرغ حرم ز آتش جورش کباب شد — فریاد از آن لعین ستمکار نابکار
کز کین شرار سلسله بوتراب شد — مارا که بد بگردن امت هزار حق
از ظلم او بگردن ما ها طناب شد — زینب که بود پرده کی حجله کی بتول
بازوش بسته گشت و رخش بی نقاب شد — کلثوم کو به خور بدی از سایه اش گریز
وی در بدر بروشنی آفتاب شد — راوی میگوید چون اهل بیت را به مجلس یزید

میبردند دیدم خاتون مکرمه را بر شتر محمل عریانی سوار و از ابر دیده گان مانند باران بهار
اشکبار گیسوانش چون خضاب و رخسار تابانش بی نقاب و باواز بلندی ندا میکرد که یا قوم
احفظوا الصبیان کم غضّا تستحیون من الله ولا من رسوله یعنی ای گروه بپوشید چشمهای خود را از ما آیا
حیا نمی کنید از خدا و رسول او که بر ما نظر می کنید گویا آن مخدره زینب خاتون بوده

وزبانحالی نیز باستعجال داشته است المؤلفه — وزین زیاده مکوشید بهر خواری ها
که نیست لائق شان میز گواری ما — ز روی ما بگذارید چشم خود بپوشانید
که بر خداست دو چشم امیدواری ما — خدای داده برای رسول در قران

قرار مزد رسالت بدین ستمگاری‌ها چه کرده‌ایم مگر ما بامتان نقوم که چشم بسته سراسر ز حق گذاری ما
نه دوستی بگذشتیم و دشمنی نکنید عذر کنید عذار ازاه و زاری‌ها زجور وکین وغل امشی از زنیم بر ما نید
که جان عالمه لرزد ز بیقراری ما فتاده زلزله بر ساکنان چرخ برین ز بیقراری‌ها و ز سوگواری‌ها
ولی شما ز جفا ای گروه بی ایمان تمام شهر گرفته است بهر خواری ما چون جناب سید الساجدین
دید که ایشان را بان ذلت و خواری بحضور یزید پلید میبرند و اضطراب و تزلزل کودکان یتیم را
مشاهده فرمود و مقالات زینب خاتون را بان آتش افروزی شنید غیرت نموده بر غمه مظلوم
خود و رقت بی اندازه بان بزرگوار دست داده گریستن شدیدی بر مظلومیت اهل بیت
و مغلول بودن خود این ابیات را انشاء فرمود میخواند و میگریست تا وارد سرای یزید پلید گردید
اقاد ذلیلا فی دمشق کانّی من الزنج عبد غاب عنه نصیره و جدی رسول الله فی کل مشهد
و جدی امیرالمؤمنین امیره فیالیت امی لم تلدنی ولم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیره یعنی مرا با غل
زنجیر بان ذلت و خواری در کوچه‌های شام میگردانند گویا من غلام حبشی ام و پای باشم که هیچ
ناصر نداشته باشد و حال آنکه جد بزرگوار من رسول خداست که در همه جا معروف و مشهور است و جد
دیگرم امیرالمؤمنین است که خلیفه و جانشین رسول خداست کاش که مادر من مرا نمیزایید و نمیدیدم
که این روز را ببینم و مشاهده کنم که یزید مرا اسیر خودش می بیند و ذلیل خود ساخته است زبانحال المؤلفه

باشد بکدام جرم و تقصیر — پا در غل و گردنم بزنجیر — نه زاده زنگبار یا نم
نه زاده هند و ان کشمیر — جدم بود او رسول لولاک — جد دگرم امیر مومنان میر
دارم تن دردناک رنجور — بیمار و علیل و زار تب گیر — امروز غریب این دیارم

رفته ز کفم زمام تدبیر / ای قوم ستمگر جفاکار / تا چند زنید بر دلم تیر / رحمی که بود بدین ستاده
ناکشته شدن دو چشم نخجیر / ابو مخنف روایت کرده است که چون اهل بیت را وارد مجلس یزید
میکردند پیش از همه موکلان خولی اصبحی بی‌ایمان داخل شد و زبان بفخریه گشود و باواز بلندی گفت
منم صاحب سیف صیقل و منم صاحب اصل اصیل منم آن کسی که کشتم دشمنان آل ابوسفیان را
و سرهای ایشان را از برای امیرالمومنین آورده‌ام ام کلثوم رضی الله عنها از سخنان آن ملعون چون
گیسوی پریشان خود برآشفت و فرمود دروغ گفتی ای لعین ابن اللعین آیا فخر میکنی بکشتن کسی که مصاحبت
کرده است با جبرئیل و بر فلک برده است او را میکائیل زبان حال لمؤلفه الهی بگذر زبان تو گنگ و لال شود

سرت جدا شود از جسم و پایمال شود / بگو ز ظلم و ستم کشته شد برادر من / کنی ز کشتن او فخر در برابر من
سر برادر من تیغ کینه گشت جدا / که در رضای خدا داده بود تن بقضا / وگرنه بود گر آب زور بازویش
نبود ارض و سما غیر نیم برابر وش / ز شوق چشمه کافور و کوثر و تسنیم / فکند تشنه تنش را بدجله تسلیم
بتیغ خویش مناز از بریدن سر او / که تشنه بود چنان بر لبان کوثر او / اگرچه جامه امروز خوار و زاریم
ولی ز مرد و زن ما بزرگوارانیم / مبین طناب بر از زنان ما بگردن ما است / که طوق بندگی و طاعت همیشه ما است
بهر معامله ما بنیم شاکران خدا / بهر بلیه تمامیم صابران بلا / چو گشته‌ایم رضا حجله در بلیه دوست
مباهر انچه تو دانی جفا نما که نکو است / پس بعد از دخول خولی اصبحی شمر ذی الجوشن منبانی داخل شد

اما کیفیت لمؤلفه

گرفته بر سر دستش سر حسین علی / زبان گشود بفخریه بانگ جلی / که نام من بود اندر قوم شمر ذی الجوشن
منم که خون حسین ریخت خنجر من / منم که زده‌ام تیغ شه جهانی را / منم ز روز برانداخت خاندانی را

منم منم

منم منم که تلافی ز مرتضی کردم / سر حسین و سرش را ز تن جدا کردم / منم که کرده‌ام از دشت تا بشام
سر حسین سنان نیزه تا بشام / مرویست ظالمی که سر مبارک امام شهید را با خود داشت چون وارد مجلس یزید
آن سر مبارک را در پیش روی یزید پلید نگاه داشت و روی نحس خود را بسوی آن لعین کرده بهوای جایزه
و تحسین و مضمون این ابیات را زبان گشود لمؤلفه که ای امیر مبین خدمت شایانم / بجان تو که کسی مستحق احسانم
بامتثال تو کشتم بزرگواری را / که کس ندیده چو او هیچ نامداری را / برتبه و نسب از جمله خلق برتر بود
که سبط فاطمه و حیدر و پیمبر بود / چنین لطیف سرش را ز تن جدا کردم / ولی جدا نه ز حلقش که از قفا کردم
نظر نمای در این تشنه شاه بدرا / بکن تو زود پر از سیم و زر رکابم / بکن ز قتل حسین سربلند اعزازم
میان این همه همسران سرافرازم / یزید ناکار برآشفت و با کمال خونخوار گفت اگر میدانی که او بهترین مردمانست
پس چرا او را کشتی آن ملعون گفت با میل جایزه بسیار تو یزید پلید بغیر تنش زیاده کرد و دید و امر کرد تا سر حسین
او را از بدن جدا کردند و سر مبارک جناب سید الشهدا را در میان طبقی از طلا نهاده در پیش تخت
آن حرامزاده گذاشتند بعد از آن ملعونی داخل شد که او را غشتم عصامی مینامیدند و آن شریر جفا سر
مبارک عون ابن علی ابن ابیطالب و چنانکه بود از اشقیای کلام دو بیت که بگوییم بعد از آن
بر حمی دیگر سر مبارک شبیه پیغمبر جناب علی اکبر را بر روی دست گرفته داخل شد بعد از او ظالم کافر
نژادی سر پر خون قاسم داماد را به مجلس آورد و همچنین هر ملعونی عنیدی سر پر خون شهیدی را
بدست گرفته داخل مجلس شد تا آنکه همه سرها را آوردند و در برابر نظر یزید ولد الزنا ترتیب چیدند

لمؤلفه

از بس که چیده شد سر پر خون گل عذار / شد مجلس یزید سراسر چو لاله زار
اما ز زخم جبهه و رخسار لاله گون / بودند لاله‌ها همه چون غنچه داغدار

راس حسین به پیش سر یزید شوم — دنبال او سر شهدا چیده یک قطار
گیسو سر منیر علی اکبر جوان — در جنب دیگر سر عباس نامدار — سرهای گلرخان عزیزان مصطفی
افتاده زیر پای جن و جوارح جهاندار پس اسباب و ثقالی که در کربلا غارت برده بودند آورده و ندیدیم در
مجلس گذاشتند واویلاه و مصیبتاه و غوثاه لمولفه چه سان که گوش ما را کنگره زبان سوزد

هنوز از سینه بر لب نارسیده جسم و جان سوزد — ببین آتش بپای دیده قبل از شعله زن تابی
که ترسم شعله ور گردد زمین تا آسمان سوزد — ناگاه اسیران آل محمد را وارد مجلس یزید کردند

در حالتی که ظالم خونخوار بر سریری از عاج نشسته و تاجی مکلل از جواهر آبدار بر سر نهاده و جمعی از بزرگان
قریش در اطراف تخت آن بدبخت ایستاده بودند و اما اهل بیت را که حالت وارد مجلس ساختند
با منطقی که روهای بی نقاب و موهای بی حجاب بازوها بسته و طناب بگردنها و زنجیرها ناله های سمایم
دیده ها گریان سینه ها بریان دلها لرزان گیسوها پریشان طفلان و شیون زنان سینه زنان
خواهران آهسته آهسته در زمزمه و آه مادران از کانون سینه بناله و اتباع دختران از پرده
جگر بنوای و اتباع کنیزان از دل غمدیده در خروش و ایستاده همگی را بیک ریسمان بسته و گردنها

بر رخسارشان نشسته لمولفه

تمنا یک گلستانی را گروه دسته — دسته کرده یک گلدسته و — فرستاده سوی بزم یزیدش
پی تزئینش لعل بمرمر بدیش — نشسته آن لعین بر تخت عاجی — ز سبز ارز مرصع کرده تاجی
فلک بسته به تخت زر نشستن — بر آتش عقد مروارید بستن — بیک رشته کشیده گوهری چند
به یک گوهر که گلستان بر اختری چند — درخشان گوهری در میان بود — که چون ماهی میان اختران بود

ولی از لاغری

ولی از لاغری گشته هلالی — تنش زرتاب تب نحیف و نالی — سر آن ریسمان بر بازوانش
دلش لرزان چه جسم ناتوانش — بلی هر کس امام انس و جان است — تنش سر رشته تاب جهان است
گردن زنجیری آن آزاده بودن — چه طوق بندگی بود به گردن — طراز گردنش زنجیر کین بود
گرامی تر زین العابدین بود — از حضرت سید الساجدین مرویست که فرمود ما دوازده نفر
از مردان بودیم که ما را غل و زنجیری بمجلس یزید بردند و در روایت دیگر فرمود که ما را مانند گوسفندان
چندی به یک ریسمانی بسته بودند و سر آن ریسمان در گردن من و ام کلثوم و در کتف زینب و سکینه
و سایر دختران بود هر گاه یکی از ماها در راه رفتن کوتاهی میکرد او را میزدند که سرعت نماید و بهمین
حالت بردند و در پیش روی یزید پلید نگاه داشتند الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون مشغول شدیم در مکالمات یزید ملعون با سکینه خاتون و ام عباد و امر کردن
آن رذیل پلید بقتل جناب سید السجاد ع بسم الله الرحمن الرحیم نقاد کلام ابن الحسین ارای مجالس
شور و حسین بنابر تصانیف شور افزای ترانه سنجان نوای پر شور حسین در مقامی است که چون زنجیر
سلسله جمع پریشان و محبوسان زندان سرای شام شامت نشان اعنی آزاده گان خواجه
هر دو جهان و خانه زادان غم پرور آخر الزمان را با غل و زنجیر و طناب وارد مجلس یزید پلید علیه اللعنة
والعذاب کردند دیدند آن بیکسان زندگی با روی بی نقاب و موی بی حجاب در برابر آن لعین
روسیاه در سر پا نگاه داشتند لمولفه — فلک یک خاندان را جمله بر یک ریسمان بسته
کشیده مرغ بر یک رشته چندین دل که نشو — فتاده خوار هر در یتیمی اندر آن مجلس
بسان آن مخرف کاقد زنی قدسیانش — سر نوخطه جوانان در میان چهره گلگون

ستاده سر برهنه کودکان زنهای مظلومی | فرو برده ز خجلت جمله در گریبان نهانها
تو گفتی رسته در اطراف گلشن بید مجنونی | یکی کرده حجاب روی زینب آستینش را
یکی بر رخ نقاب از گیسوان با اشک گلگونی | عیان از مجمر هر سینه از نالها صد شعله
روان از چشمه هر چشمی ز خون رود جیحونی | منقولست که چون اهل بیت عصمت و طهارت

وارد مجلس آن مخذول اهل شقاوت گردیدند آن ملعون از راه تکبر و عداوت روی نحس خود را از اهل بیت رسالت بر گردانید و بجانب فرقه ضلالت ملتفت گردید و از ایشان پرسید که بگوئید برای ما خبر ظفر یافتن ملاعین گفتند که ای امیر حسین با هجده نفر از اهل بیت و اقربا و هفتاد و دو نفر از انصار و اصحاب بر ما وارد شدند ما ایشانرا مخیر گردانیدیم در میانه اطاعت و قتال ایشان قتال را اختیار کردند ما در نهایت کمال بر ایشان حمله کردیم و از هر جانب ایشانرا احاطه نمودیم در طرفة العینی که بهر طرف میگریختند گریزگاهی نداشتند از ناچاری پناه میبردند از ما به بلندیها و گودالها چنانکه پناه میبرند کبوتران بر شاخهای تلال و جبال از چنگال عقاب پر نکال لمؤلفه صف جنگ بستیم چون در مصاف

کشیدیم شمشیرها از غلاف | نکردیم رحمی به برنا و پیر | کشیدیم در خون صغیر و کبیر
حسین بی عدیل ریخته بلبلی | یکی طفل شش ماهه چون نو گلی | به جان اندر آغوش خود جای داد
در آمد به میدان زبان بر گشاد | که این طفلک من بود بی گناه | یکی قطره آبش دهید ای سپاه
که طفل است دارد ز تاب عطش | ببینید گر تشنگی کرده غش | ندادیم آبش ولی در جواب
زنیکان تیرش دادیم آب | فکندیم تیری بر او از کمان | شد آن تیر حلقوم او را نشان
چه بر روی بازوش بد روی او | نشستی ز حلقوش بازوی او | بود تیر اقبال تو در کمان

که یک تیر ما خورد

که یک تیر ما خورد و بر دو نشان | چه در جنگ شد بر حسین عرصه تنگ | رضا شد و بی سوی ره در نگ
ولی ره ندادیمش از جا بجن | گرفتیم گردش به تیغ و سنان | بیکدم ز پایش در انداختیم
سرش گوی میدان کین ساختیم | ای امیر خدا سوگند که نبود مگر بقدر زمانی که کسی شتری را نحر نماید یا آنکه در خوابگاه قیلوله کند که همه ایشانرا با لب تشنه کشتیم و جسدهای ایشانرا چون حلقشان غلطانیدیم و سرهای ایشانرا از بدنها جدا کردیم اکنون نعشهای ایشان با زخمهای بسیاری برهنه بر روی خاک افتاده و آفتاب بر بدنهای چاک چاک ایشان میتابد و بادها بر ایشان میوزد و کفنهای ایشان غبار هوا است و زوار آنها رکبهای کرم کربلا و زوار ایشان مرغان صحرا اند یزید پلید زمانی سر نحس خود را بزیر انداخت بعد از لحظه سر را بلند کرد و از راه خدعه گفت ای قوم من هرگز راضی بکشتن حسین نبودم اگر من بجای پسر زیاد میبودم هر آینه از کشتن او میگذشتم و او را عفو میکردم زینب خاتون چون این سخن را شنید در میانه زنان آغاز شیون نمود فرمود بر او که ای یزید برادرم حسین را غیر از تو کسی نکشت اگر تو نبودی پسر مرجانه را یارای آن نبود که پسر فاطمه زهرا را و نبیره پیغمبر خدا را بکشد زیرا که او ذلیل ترین خلایق بود با نکال لمؤلفه

دروغ است سخن و اندازه ای یزید | دگر مساز داغ مرا تازه ای پلید | واماندگان خلق تو نی قاتل حسین
افتاده در جهان ز تو آوازه ای یزید | گر تو نکشتیش ز چه در بزم شام | آویختی پس که در سر دروازه ای یزید
ای دراق دین نه از تو پراکنده جهان | کاینه‌ها بشر شیرازه ای یزید | شوید چگونه این بخنان روسیاهیت
رخسار زشت را الحیند غازه ای یزید | ای یزید از خدا نترسیدی در کشتن حسین و حال آنکه رسول خدا مکرر در حق او و برادر بزرگوارش فرموده است که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة اگر

اگر سکینه ای که این خبر اصلی ندارد و دروغ گفته‌اند اگر تصدیق میکنی پس با نفس خود تو خصومت کرده که چنین
گناه بزرگی و امر شنیع را مرتکب گردیده یزید ملعون از فصاحت و بلاغت زینب خاتون متعجب
گردید و گفت ذریة بعضها من بعض عجب سلسله جلیلی هستند که هر یک از ایشان کمالات صوری
و معنوی را از دیگری ارث دارند پس متوجه اهل بیت گردید چون بجانب ایشان نظر کرد در نظر اول
چشمش بر سلسله زنجیران جناب امام زین العابدین افتاده دید لمولفه ستاده نوجوانی ناتوانی

بپا قید و بگردن ریسمانی   ز خجلت برده سر اندر گریبان   بحال زار خود گریان چه باران
ستاده زیر دستاو زنی چند   چه زنها همه جان آتش زنی چند   ز زیر دست زنها چند دختر
ستاده سر برهنه همچو اختر   چه هر یک ریسمان بودند بسته   چو یک گلدسته گلگشته و بسته
یکی بر رخ نقاب از آستین داشت   یکی برقع ز زلف عنبرین داشت   یکی در آتش از داغ پدر بود
یکی در سوز و آتش از مرگ پدر بود

یزید غدار چون نظرش بر جناب امام زین العابدین افتاد پرسید
که این جوان بیمار کیست و نامش چیست گفتند که ای امیر این پسر حسین است و نامش علی است یزید گفت
پس من شنیدم علی بن الحسین را در کربلا کشته‌اند گفتند ای امیر حسین دو پسر علی نام داشت یکی علی اکبر
که برادر بزرگ این نوجوان بود او را در کربلا کشتیم و این جوان علی اصغر است که بسبب رنجوری
او را نکشتیم و نزد امیر آوردیم که درباره او هر حکمی نماید معمول داریم یزید گفت ای پسر حسین
چرا پدرت متعددی از فرزندان خود را علی نام نهاده است امام فرمود از آنکه پدر بزرگوارم
بسیار دوست میداشت پدر والاتبار خود را لهذا اسم مبارک او را در فرزندان خود مکرر نموده
پس یزید ملعون تفتیش نام اهل بیت رسالت گردید یک یک اسم و نسب ایشان را پرسید گفتند این زینب

کبری وام

کبری و ام کلثوم کبری و این صفیه و این ام هانی و این رقیه و کبری ایشان همگی دختران علی بن ابی طالب اند
پس یزید در میانه زنان چشمش بر دختری افتاد که با آستین روی خود را پوشیده بود و بنابر بعضی عبارات
دید که آن دخترک یکدست خود را حایل رخسار خود نموده و با دست دیگر بخنجر گردن خود را چسبیده است
که اظافه در آزارش باشد یزید پرسید که این دختر کیست گفتند این سکینه دختر حسین است
که حسین او را بسیار دوست میداشت یزید گفت ای دختر تویی سکینه حسین آن مظلومه
از این سخن چنان متاثر شد که آتش آهش تا بر فلک زبانه کشید بنوعی گریه در گلوی آن مکرمه
گره شده است که نزدیک بود روح شریفش از بدن او مفارقت نماید یزید گفت ای سکینه
چرا گریه میکنی چرا جواب مرا نمیگویی سکینه بزبان حال فرمود لمولفه چرا نه گریم چرا نه نالم

که من یتیم پدر ندارم   چرا نزارم بحال زارم   که محرمی من بسر ندارم   گرفته گریه چو گلویم
خدا جواب دهد چه گویم   که از جواب زغصه لالم   زبان گفتن دگر ندارم   فکنده‌ای تو بجانم آتش
به سینه شرار دلم زنالش   زتاب تب چرا نسوزم   که آتشی تو به سینه غیر از   شرر ندارم نشسته‌ای تو
برابر من   ستاده‌ام من برابر تو   از آن نشستن وزین ستادن   بغیر لخت جگر ندارم
چرا نبارم ز دیده باران   که از جمال نگاه یاران   بغیر حسرت گلی نچیدم   سوای حرمان ثمر ندارم
چرا نریزم سرشک گلگون   که اکبرم خفته چو لاله در خون   سرش بنیزه بان فتاده بیک جانب
بجسم چاک چاکش خبر ندارم   چرا نثار سرش نسازم   سرشک حسرت ز دیده کانم نمی‌تن
جان ز در جان گران بها تر گهر ندارم

ای یزید چگونه نگریه کنی که او را ساتری نیست که روی
خود را از تو و اهل مجلس تو بپوشاند سکینه آنقدر گریست که یزیدیان سنگین دلی گریه زدند

و گفت خدا لعنت کند ترا یا او را که بسیار قوی است قلب او در قتل آل رسول پس گفت ای سکینه
پدرت بدست خود خود را بکشتن داد از جهت اینکه حق مرا انکار کرد و قطع نمود از من رشته قرابت
رحم را و در سر ملک با من مبارزه و قتال برخواست اندا کشته شد و لشکری خودش رسید للمؤلف
هر که نشنید بجا نیش علاقت قهر با سکینه خاتون با دیده پرخون فرمود ای یزید جور سند مباش
از کشتن پدر من بدرستی که او مطیع خدا و رسول بود حق سبحانه و تعالی او را بسوی خود خوانده و
اجابت نمود و این شهادت از سعادت او بود آمد ای یزید تو را متعاقب در نزد محاسب
خداوند بوده در آن مقام از قتل پدر بزرگوارم از تو سوال خواهد نمود آیا چه جواب خواهی
گفت در روز حساب پس مهیای عذاب باش و آماده عقاب یزید گفت ای سکینه ساکت
باش که پدرت را بر من حجتی نیست ناگاه ملعونی از طایفه لخمیان چون شیر زیانی و آتش انگیزی نخان
سکینه خاتون را دید طمع فاسد در دلش بجوش آمد و مانند سپندی از روی آتش هوس برخواست و نزدیک
سریر یزید شتر برآمد و گفت یا ایها الامیر این جاریه را از مال غنیمت بمن بخش که خدمتکار من باشد

زبان بحال للمؤلف

خواهم که زین غنیمت بسپارت ای یزید	بخشی بدین کمین خدم آن دختر اسیر
کو از برای خدمت اهل و عیال من	باشد بخورد سالیش منگر بحال من
هرچند کوچک است ولی هست هوشیار	آید چنین کنیزک زیرک مرا بکار

چون سکینه خاتون این سخن را از آن ملعون شنید مانند سیماب بر خود لرزید و خروش و واویلا
از جگر پر درد برکشید و با هر دو دست دامان عمه اش ام کلثوم را چسبید و با چشم گریان آه

سوزان

سوزان بزبان حال گفت للمؤلف

ای عمه جان چه ستم است این قوم بی تمیز خواهند ز بنات رسول خدا کنیز این ناکسان الهی بمیرد عزیزشان
خواهند عمه جان که شوم من کنیزشان ای عمه پرورده به ناز عزیز بیم مگذار خوار و زار کنند ای کنیز بیم
ای عمه جان بگو چه تقصیر کرده ام بحری که زفتنه اکنون من طاقت قرار دستم بدامن تو که غم بدست برد دلم
بحر چگونه مسطیع این فرع بسملم در دیتیم بوده ام بس در یتیم جان خود درد داغ که کنیزی نهم بجان
مگذار عمه جان که از این خوارتر شوم با داغ درد بی پدری در بدر شوم ای عمه جان چاره که را دختر نسل پاک
رسول خدا کنیز و خدمتکار ناپاکان و اولاد زنا کردند ام کلثوم رضی الله عنها از هیجان و تاب اضطراب سکینه
خاتون مانند گیسوی پریشان خود برآشفت و بانگ بر آن ظالم بیحیا زد و با آواز بلند می گفت ای اسکت یا لکع
الرجال ساکت شو ای خبیث بی مروت خدا قطع کند زبان تو را و کور گرداند چشمهای تو را و خشک نماید
دستهای ترا و بگرداند چشم را ما وای تو ای خبیث بیحیا اولاد پیغمبر کنیز و خدمتکار اولاد زنا نشوند
راوی میگوید قسم بخدا که هنوز دعای آن مخدره تمام نشده بود که خداوند مجیب دعای او را مستجاب
گردانید آن ملعون چون کلاغی خود را بآن حرکت مقرون با اجابت دید گفت حمد میکنم خداوند
سمیع بصیر را که تعجیل نمود در دنیا بعقوبت تو ای ظالم ستمگر بیش از آنکه عقوبت فرماید تو را در جهنم
عذاب سعیر این است جزای کسی که متعرض شود بحرم محترم پیغمبر و بشیر و نذیر را للمؤلف

زین حدیث افتادم اندر پیچ و تاب	گر چه یارب این دعا شد مستجاب
لیک در میدان دعای شاه دین	بر اجابت نامد آن ساعت قرین
گویم ای یاران حدیث این دعا	تا روان سازید خون از دیده ها

همچون علی اکبر فتاده زین به زین با تن صدپاره بر روی زمین در میان خون همی زد دست و پا
بر زمین میگفت ای بابا بیا شاه مظلوم از ندای اکبرش آمد و بنهاد بر زانو سرش
بعد از آن بر لب لب خشکش نهاد از با بخال لبک کز لب شاد کی ز پا افتاده سرو باغ من
لاله داغ دل پر داغ من نوجوان نامراد ای پسر ای گل شیر پاک زادم ای پسر
ای ندیده کام ایام اکبرم ای بحسرت مرده ناکام اکبرم حسرت دامادیت بردی بگل
تا قیامت ماندت این حسرت بدل تخت دامادیت شد چوب سنان تخته تابوت از ریگ روان
نالم از این تخته یا زان تخت تو یا ازین کاخر کفن شد رخت تو گریم از مرگ تو یا ناکامیت
یا ز گلروئی و سرو اندامیت بی تو هرگز نشکفد گل در بهار خاک بعد از تو بفرق روزگار
نسل بن سعد از جهان برکنده باد کان لعین نسلم بر افکند از عناد بود با من این چه رفتار و سلوک
قتل الله قوما قتلوک قاتلانت را خدا سازد هلاک چشمشان کور و جبینت چاک چاک
این دعا بود آنکه کرد آن شاه دین مر اجابت یافت آن ساعت قرین ورنه با هستی نماندی زان دعا
در جهان زنده نگشتی ز اشقیا زانکه یکسر کشتن را تا تمند فرقه باعث که دیوانه فاطلند
پس چرا در دم دعای آن جناب چون دعای انبیا مستجاب آری آری این دعا گیرا بود
کو مرای عصمت کبری بود این دعا با آن دعا اندر مقام غیر هم باشند لیک لا کلام
زانکه آن یک از برای کشتن است وین یکی بهر کبیری رفتن است باشد از کشتن کبیری صعب تر
از برای عترت خیر البشر آن یکی با حاصلش عجلت بجو وین یکی عیب است و نقصان قصور
آن یکی جور مسند یک یکی باطنیت آن یکی محو و مآن یک خطا دیت مستتر عترت ز نقاضای مقام

در نزد کرده

ورنه اگر و دعا کی از امام القصه پس یزید بی دین متوجه امام زین العابدین گردید و گفت
ای پسر حسین پدرت بجهت استقلال امر سلطنت من در مقام انکار حق من برآمد و با من نزاع نمود
و در سر ملک من قطع رحم نمود مرا پس خدای تعالی کرد با او آنچه کرد که می بینی از اصابه بلیات
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم پس هر مصیبتی که بشما رسیده است بسبب چیزیست که دستهای
شما از کسب کرده است امام فرمود ای یزید دروغ گفتی این آیه در شان ما است که حق تعالی فرموده
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها یعنی نمیرسد شما مصیبتی
در زمین و نه در نفسهای شما مگر آنکه آنرا در نامه نوشته ایم قبل از آفریدن نفوس شما ای یزید
ماییم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم محزون نمیشویم با آنچه از ما فوت شود
در دنیا و مسرور نمیگردیم از آنچه بما میرسد از نعمتهای دنیا زبانحال المولف بچین جامه دم ملازم کنیم
ز شور غنچه و سودای سرو لاله کنیم ز داغ لاله فروغ دلایت نی ز بلا چنین که جامه ز شعر سینه پاره کنیم
خریده ایم بلا را بجان بسیار گران حرام باد گر این جیب را رفا کنیم ز منزل است نیاری گرفته ایم بدوش
که توشه ره بی خود هزار ساله کنیم حقا که نشیم ز دشمن که در بهای جفا بهشت را بجه دوستان قباله کنیم
تیغ ظلم تو گردن نهاده زانکه تو بتیغ عدل کافت حواله کنیم وگرنه ز زینه دل ما بود بیاد حسین
تو می بساغر ما خون در پیاله کنیم یزید گفت ای پسر حسین پدرت داعیهای خلافت داشت و میخواست
خلیفه وا ولوالامر شود در میان مردمان الحمدلله که خدا او را کشت و مرا از دغدغه او فارغ ساخت
و مردمان را از فتنه او آسوده گردانید و مومنان را از شر او راحت بخشید حضرت فرمود ای یزید
پدرم را مردمان گشتند بر کیفیت مردم بکشتند خدا گشت حمد میکنم خدا را بر کشتن او امام فرمود لعنت خدا

برکسی باد که پدرم را کشت ای یزید اینکه میگوئی پدرت تقاضای خلافت داشت بلی دعوی خلافت
او را سزاوار بود نه غیر او را زیرا که خلافت را از جد بزرگوارش و پدر والا تبارش میراث
داشت لکن یزید تو که امروز خود را خلیفه میخوانی از اهل خلافت نیستی و عنقریب است که وبال آن
شامل حالت خواهد بود لمؤلفه خلیفه اوست که گویند در کتاب خبر خلافتش کلام خدا و پیغمبر
کدام آیه بود بر خلافت تو گواه خلیفه گفته تو را در کجا رسول اله خلیفه اوست که معصوم از زلل باشد
وگرنه دین خدا را از و خلل باشد تو را که نیست طریقی بغیر گمراهی بگو رسند چه راهی خلیفة اللهی
خدا ز لطف کسی را کند امام زمان که او ز هر جهت افضل بود در تمام جهان ترا چه فضل نمایشت ای لعین دغا
که تا امام نماید تو را الخلق خدا منزه است ازین خالق حکیم جلیل که خود فضل مفضول را دهد تفضیل
خلیفه اوست که افضل ز انس حق باشد برتبه وارث علم پیمبران باشد تو را چه بهره ز علم است ای جفا کردار
که غیر جهل مرکب نداری ای جوکار خلیفه اوست که عاری بود ز ظلم و غش خلیفه اوست که عاجز است و را احیا و فنا
تو را کجاست حیا ای ستمگر بد دین که خود نشسته بر تخت عزت و تمکین ولی زنان سرا پرده رسالت را
بنات فاطمه و اهل بیت عصمت را برهنه سر بنگاه داشته میان این همه اعدا نگاه داشته
همین زنی که ایستاده است زینب کبری است برتبه مریم عصر است دختر زهرا است که در میانه این جمله خیل نامحرم
ستاده سر برهنه افکنده بار الم ز سر برهنگیش در جنان رسول امین زند عمامه خود را ز غیرتش بزمین
شکسته بیضه اسلام از خلافت تو هزار لعنت حق بر تو و خلافت تو یزید نابکار ازین سخنان آن بزرگوار
در غضب شد و بانگ بر جلادان زد که خون خوار زد که این جوان حجازی را گردن بزنید که دیگر
زبان درازی نکند لمؤلفه تا که ز هر سو جلاد چند با تیغ و خنجر سویش دویدند بگرفتند

الحزش

زنجیرش زرکین او را بسوی مقتل کشیدند طفلان کوچک از اشک گلگون
چون مرغ بسمل در خون طپیدند او را چه دیدند در زیر خنجر از جان گذشتند و زین میان
رنگ از رخ آن خونین دلان رفت از فرط بیکسی بگریستند کلثوم و زینب زینهای بیکس
این ماجرا را تا که چه دیدند با چشم گریان با آه سوزان افتان و خیزان بر وی رسیدند
آنها بگوی مقتلش دوند او را بسوی محابس کشیدند در آن کشاکش از شاه امید
جز خار حرمان یک گل نچیدند گردش ناچار بستند حلقه زنجیر طاقت از دل بریدند
هر چند کردند افغان و زاری جز بیقراری سودی ندیدند آخر بجنبش بستند جوشش
از دل گدازش افسون دمیدند آن یادگار حسین شهید چون کشاکش جلادان یزید را دید
سرشک گلگون از دیده گلها بر خون باریدن گرفت و با قلب محزون رو بسوی مدینه جد بزرگوار
کرده باین ابیات آتش فروز خرمن شکیبایی گردید لمؤلفه انادیک یا جداه یا خیر مرسل
حبیبک مقتول و نسلک ضایع اقاد ذلیلا فی دمشق مکبلا و مالی من بین الخلائق شافع اتعلم
فینا علوج امیة فقد ظهر و فینا عظیم البدایع ای جد بزرگوار و ای بهترین رسولان پروردگار
فرزند عزیز تو را کشتند و نسل پاک ترا ضایع کردند ای جد بزرگوار من بیمار غریب را با تن رنجور
مقید و مغلول ساختند و بسوی شهر شام کشیدند و بنوعی ذلیل و خوار گردانیده اند که در میان
تمه خلائق یک نفر حامی و فریادرسی ندارم ای من فدایت ای جد بزرگوار حکم کردند در میان ما کفار امت
ظلم و جور و ظلم آشکار ساختند در میان ما بدعتهای بسیار بزرگی پرداختند لمؤلفه غفر له
دید اولاد تو ز ظلم فتنه زاری چند که از امتت در اسلام گرفتاری چند دختران همه بیچاره و معجر گشتند

بر سر و سینه زنان در سر بازار چنین | روزگار است که هر ساعتی چون تو جفا | می‌رسد بر من بیمار من آزاری چند
حالیا داده یزیدم بکف جلادان | گر زبان تو بحق می‌زده گفتاری چند | عمه‌ها و خواهران آنحضرت
اطراف او را گرفته بودند و فریاد وا محمداه از جگر پر درد می‌کشیدند که او را بقتلگاه برند از حالات
جناب زینب خاتون رضی الله عنها روی بسوی یزید کرده و بزبان حال فرمود لمؤلفه

یزید شرم کن از مصطفی خدا تا کی | بخاندان نبی ظلم ای دغا تا کی | ریاض مرتضوی را تو کندی از ریشه
نمانده غیر نهالی ازین بریده ریشه | مکش تو عابد بیمار را که هر مات | بیادگار حسین و علی و اکبر ما است
همین بس است که داغ حسین کجا بنهیم | بسینه داغ علی اکبر جوان داریم | منه ز کشتن او داغ تازه بر دل ما
که داغ بر سر داغ است بر سر دل ما | پس سکینه خاتون با اشک گلگون و آه محزون روی بیزید کرده زبان بحال فرمود

لمؤلفه

شرمی ز مصطفی کن رحمی بما یزید | حقش نگاه داشتن است بترس از خدا یزید | جاریست خون ز حنجر لب تشنگان هنوز
خونم بریز بگذر ازین ماجرا یزید | تا کی چنین بآل نبی داوری کنی | اندیشه کن ز داور روز جزا یزید
این جان بلب رسیده بیمار را مکش | بگذار امان کشتن زین العبا یزید | بار دگر بکین جگر حمزه را مخای
داغ الم منه بدل مصطفی یزید | منگر تو بر نگاه خیر النساء شرر | ضربت بزن بفرق شه لافتی یزید
مشکن دو بال جعفر طیار را بخلد | اخگر مریز بر جگر مجتبی یزید | از نو دوباره راس حسین از تن جدا
شام خراب منما کربلا یزید | پس ام کلثوم رضی الله عنها با چشم گریان روی بسوی یزید کرده
و فرمود ای یزید بتحقیق که سیراب کردی زمین را از خون آل محمد پندارم که بر خود لازم نموده
که باقی نگذاری در روی زمین از نسل آل محمد احدی را بزبان حال لمؤلفه الهی خانه ات ویران نشود زیر و زبر گردد
چه نخست زینب و کلثوم این تخت تو بر گردد | ز آل احمدی چون خوار سنگین دل چه میخواهی

ازین خونین

ازین خونین دلان دور از منزل چه میخواهی | نمانده یک علیلی غیر از آل پیغمبر
بیا بهر خدا رحمی کن از کشتنش بگذر | ببین در جسم بیمار و ضعیفش شدت تب را
مکش او را بجای او بکش کلثوم و زینب را | که جز وی اهلبیت مصطفی را نیست غمخواری
بمیرد عمه اش گر هم ندارد خود پرستاری | پس آن مخدره چنان گریست که تمامی اهل مجلس

بگریه درآمدند و بشفاعت آنحضرت برخواستند و گفتند ای امیر از کشتن این کودک بیمار درگذر
زیرا که کشتن او با این تب دار با وجود این همه تضرع و زاری و الحاح این زنان نه بایسته و مباح نیست
پس آن امام مظلوم فرمود ای یزید اکنون که اراده کشتن من داری پس یکی بعد از من دختران
رسول خدا را که بسوی وطن ایشان خواهد برگرداند و حال آنکه ایشان غیر از من محرمی ندارند
یزید گفت ای پسر حسین غمگین مباش که از کشتن تو درگذشتم و ایشان را تو بسوی منزل ایشان
خواهی برد پس آن ملعون سوهانی طلبید و بدست نحس خود زنجیر را از گردن آن امام
برید و گفت یا علی دانستی که چرا من بدست خود زنجیر را از گردن تو بریدم حضرت فرمود بلی از جهت
آنکه دیگری را بر گردن من منتی نباشد پس آن ملعون متوجه سر مبارک سید الشهداء گردید و آن
سر مبارک کرد آنچه کرد الا لعنة الله علی قوم الظالمین مشتمل بر مجلس سیم از مجلس هشتم در بیان کیفیت
بعضی از وقایع اهلبیت امام شهید در مجلس یزید پلید و تفصیل برخی از رفتار یزید با آن سر
مبارک آن امام خیار بسم الله الرحمن الرحیم انبساط کلام این بساط افکن مجالس سوگواری بنا
بر بسط عبارات بزم آرایان محافل مصیبت گذاری در مقامیست که بعد از آنکه اهلبیت
رسالت را وارد مجلس یزید بی عاقبت نمودند مدتی در برابر آن حرامزاده نگاه داشتند

آن مردود امر نمود که ایشان را آوردند در پیش تخت آن بدبخت در میان مجلس نشانیدند تا کیفیت

لمؤلفه

دختران شاه مردان بی نقاب / سربسر بر گردن و بازو طناب
در میان بنشسته با آه و فغان / ایستاده گردشان نامحرمان
اهل مجلس خرم و خندان همه / اهل بیت مصطفی گریان همه
یکطرف از جام می سرخوش یزید / یکطرف در شعله شه شهید [رأس شهنشاه]
یکطرف نقل و می و چنگ و رباب / یکطرف در شعله دلهای کباب
سید سجاد و بیمار و علیل / با تن تب دار با پای علیل
از خجالت بر گریبان برده سر / دیده اش خونبار از مرگ پدر

یزید ولد الزنا چون ملاحظه صورت آن مجلس کرد دید که خود در بالای تخت عزت با کمال شوکت نشسته و مشایخ بنی امیه در حواشی مجلس او در نهایت بهجت آرمیده و غلامان ترک ریش در اطراف سریرش با کمال مسرت ایستاده و سران سپاه با جمعی از معارف لشکر معارف گمراه که همراه اسیران خانواده سید انام از کوفه بشام آمده بودند در یکطرف مجلس صف کشیده و سرهای شهدای کربلا در پیش روی او در برابر چشم او بر زمین نهاده و اهل بیت رسول خدا باروهای بی نقاب در وسط انجمن مجلس با ذلت و خواری نشسته اند آن هیئت در نظر شومش بسیار قبیح و زشت آمد لهذا روی نحس خود را بسوی اهل بیت رسالت کرد و گفت غداره ای پسر مرجانه را سیاه کرده اند که کار شما را باینجا رسانید که در میانه شما و پسر مرجانه قرابت رحم نبود شما را باین حالت رسوا و ناتمام نمی نمود لمؤلفه گویا پسر سنگدل زاده زاد کین تیم تو چنان کرده از هرچند پسر زن بدیست و چنین ظلمی چسان چنان شد روی شب سیاه باد پس امر کرد که اهل بیت طاهره را در طشت سر او نشانیدند که نظر ایشان بر سر مبارک جناب سید الشهدا افتد لمؤلفه

چون

چون جمله را پشت سران فتنه گر نشاند / گفتا فلک که نخل جفای دگر نشاند

بعد از آن امر کرد که سر مبارک آنحضرت را از مکانی که بود در برداشتند و در پیش دست او گذاشتند در حالتی که نور از روی آن بزرگوار ساطع بود آن ملعون بیحیا اول سر مبارک جناب سید الشهدا را بجانب راست و چپ حرکت داده و بیحرمتی کرد و گفت ای حسین چگونه دیدی ضرب دست مردانه ای پسر ابوتراب زبان حال لمؤلفه

چندان بمن زبان خصومت در آمدی / کاخر بآستانه من با سر آمدی
رفتی سر از غرور بهیچی ز بیعتم / از سرگذشتی با سر بی پیکر آمدی
جانم بلب رسیده بدار و گشته ای / منت خدای را که تو از پا در آمدی
میخواستم بحال بدی از تو شام / محمد مگر کانچه خواستمت بدتر آمدی
تخم بدی چه کرد که میخواستم ترا / تو با برادران و علی اکبر آمدی

پس بر بعضی اقوال که موافق تقاضای آن سرخیل اهل ضلال از غلبه سرور و انبساطی که از ملاحظه سر آن برگزیده حضرت ذوالجلال بر وی دست داده بود آن سر مبارک را در پیش روی خود گذاشت و مشغول خمر و قمار گردید و هر دفعه که بحریف خود غالب میامد سه پیاله از شراب زهر مار میکرد و دردی آنرا در طشتی که سر مبارک سید جوانان بهشت در آن بود میریخت و اظهار فرح و شادی می نمود لمؤلفه

آنسر که سر مغنی ام الکتاب بود / در تیر جان بحالتش از خون خضاب بود
آلوده اش یزید بدرد شراب کرد / از درد داد دل ابرار کباب کرد
آن گیسوی که مشک مشام رسول بود / هر تار موش رشته جان بتول بود
از رشک آنکه گشته ملک زاب کوثرش / با درد باده شسته یزید ستمگرش
آن رخ که بود آینه حسن کردگار / در جام وی جمال نبی بودی آشکار
در آتش خیانت قضیان چو از دوار / گرد درد می نشسته و زنگار شد

منقولست که از انطال عنید

هر بهانه که می کشید بحر نغان خود می گفت می نوشید که شراب مبارکت زیرا که سر دشمن
در پیش چشم من نهاده و همه اسباب عیش من آماده است زبانحال المؤلفه

چرا امروز طرب باده شبانه ننوشم ... هزار چشمه کو بجرعه نغر و ننوشیم
رخ حسین شده گلگون بخون خنجر ساقی ... چرا بفصل گل از دل چه بلبلان نخروشیم

پس چوبی از خیزران طلبید و بر لب و دندان امام شهید میزد و میگفت خدا بیامرزد قوا
ای حسین که عجب خوش لب و دندان بوده زبانحال المؤلفه از چشم اگر چه رفته دورانی ای حسین

رحمت تو که خوش لب و دندانی ای حسین ... برانه سر شدی که جهان کشته زین خیال
کماندر جنان تو میر جوانانی ای حسین ... ما تیم ما اگر چه بهشت قوره مده
مارا ز هر طرفی که بتوانی ای حسین ... ای وامصیبتاه وا ویلاه وانحرناه جون

زینب خاتون رضی الله عنها نظرش به سر مبارک جناب سید الشهداء افتاد و آن بیحرمتی
یزید پلید را مشاهده فرمود بی اختیار گریه و گریبان صبوری را تا دامن درید و بصوت
حزینی که دلها را پاره پاره میکرد فریاد برآورد که یا ستیداه یا حسیناه یا اخاه ای حبیب
رسول خدا ای پاره جگر فاطمه زهرا ای فرزند مکه و منی ای کشته بیجرم و گناه انجا من آل عبا
ای پادشاه بی لشکر و سپاه ای غریب وادی کربلا ای قتیل سر از تن جدا زبانحال المؤلفه
مرا درجان بمیرد خواهر تو ... نمیدانم چه کرده این سر تو ... که گاهی بر سنان اهل کین است
گهی در زیر چوب مشرکین است ... گهی سازند بر سنگی نشانش ... که زرنند با چوبی لبانش
سر بی تن که دیده زاد مراد ... که اندازند زیر چوب بیداد ... بجز راست که مقطوع الوریدست

بزیر چوب بیداد

بزیر چوب بیداد یزید است ... الهی کور بادا دیده کانم ... نه بینم دیگر ای آرام جانم
راوی میگوید قسم بخدا که آن مخدره جگرسوخته چنان گریست که همه اهل مجلس را بگریه
درآورد اما یزید سنگین دل ساکت بود و ناله آن مظلومه برو تاثیر نمیکرد پس آن معصومه گویا با چشم
اشک آلود رو بسوی آن مطرود کرده بزبانحال گفت المؤلفه رحمی بکن پلید که بریانم ای یزید
آخر من غریب مسلمانم ای یزید ... مزن این چوب بر لب پاک برادرم ... کز غصه اش رسیده بلب جانم ای یزید
ای بی مروت این سر بی تن چه کرده است ... جز این که گفته در ره یزدانم ای یزید ... مزن این چوب بر این سر وا ظلم مکش
کاین در بدر پریشانم ای یزید ... این خون که حلقه بسته در اطراف دیده ام ... لخت دل است مانده
چوب جفا مزن به لبش پیش چشم من ... کافتد دلم ز دیده بدامانم ای یزید
بعد از آن زنی از زنان بنی هاشم که در خانه یزید بود چون آن حالت را مشاهده نمود صدا بجیب
و زاری بلند کرد با خروش دلخراشی فریاد برآورد که واحسیناه واسیداه واماماه
ای فرزند عزیز محمد مصطفی ای سرخیل خانواده رسول خدا ای سالار شهیدان کربلا ای کشته
اولاد زنا ای دستگیر درماندگان ای فریادرس بیوه زنان ای غمخوار یتیمان ای پشت و پناه
مسلمانان ای سلاله دودمان بزرگواران زبانحال المؤلفه ای پادشاه بی خیل لشکر
وی شهریار بی تاج افسر ... ای غمگسار کلثوم زینب ... ای داغدار عباس اکبر کو حذبابت
منبندت اینسان مقتول تیغ مذبوح خنجر ... ای وامصیبت کز جور کین شد راس تو بی تن
جسم تو بی سر کو مادر تو بیند سرت را ... در زیر چوب خصم بداختر ... ایکاش میشد چشمان کور
ای نور چشم زهرای اطهر ... تا می ندیدم اینسان سرت را ... زخمین جبین و ببریده حنجر

برکوی بوده جرم و گناهت   ای زینب و شش لقب پیمبر امت نبوده خواتو حرمت
باید نبوده ساقی کوثر   پس با چه تقصیر کشته شد بنیان   با تشنه کامی این قوم کافر

مرقوم است که هند دختر عبدالله عامر که زوجه یزید پلید بود در خلوت سرای یزید با خاطر خرم نشسته و خبر از واقعه کربلا نداشت ناگاه از دیوان خانه یزید صدای شیونی بگوشش رسید پرسید که ای یاران این چه شیون است که مرا تاثیر دیگری در قلب من است گفتند یزید مجلسی آراسته و جمعی از اسیران حجاز را با سرهای چندی از حجازیان مجلس خود این صدای شیون و غوغا از آنجاست هند چون حجازی بود از این خبر بسیار مضطرب گردیده و بی اختیار از جای خود برخاست و ردائی بر سر انداخت و از خلوتخانه بیرون شتافت و در پشت پرده و از پرده های مجلس یزید ایستاد و چون سر مبارک جناب سید الشهدا در پیش روی آن بدکیش مشاهده کرد گفت ای یزید این سر کیست که در پیش روی خود نهاده یزید گفت سر حسین پسر فاطمه هند چون این سخن را شنید بی اختیار ناله جانسوزی از جگر برکشید و مانند سیماب بر خود لرزید و گریبان صبوری خود را تا بدامن درید و آغاز گریستن نمود و با چشم گریان فریاد برآورد که ای یزید وای بر تو این چه کاریست که کرده و این چه آتشی است که از برای خود برافروخته و مرا از فرقه زبانحال [مؤلفه] ای یزید این سر از آن کسی است که حاصل عمر من خود را همگی سوخته کشته ای یکدانه عنبیان پسر فاطمه را که عالمی از مهر خود داند و خسته خاک عالم بر سرت و که با دست خود   جامه لعل بیندازه خود دوخته   داری از منبر جگرخواره حق زاده جگرخواره تو خونخواره کی آشفته شود   ای یزید بخدا سوگند که سیاه شود راست بر فاطمه

زهرا

آموخته

زهرا دختر رسول خدا است که سر فرزندش حسین را در پیش روی تو ملاحظه نماید وای بر تو که کاری کردی که مستوجب آتش جهنم گردیدی ای غدار خونخوار آیا چه روی ملاقات خواهی کرد احمد مختار را که جد بزرگوار حسین است و چه جواب خواهی گفت غدار را در روز جزا آن ملعون گفت ای هند ساکت باش و سخنهای درشت مگو بخدا قسم که من خبر از این واقعه نداشتم و امر بکشتن حسین نکرده بودم هند گفت ای یزید دروغ میگوئی و راه خلاف میپوئی بخدا سوگند که تو شوهر من نیستی من زن تو نخواهم بود این بگفت و از آنجا بیرون رفت و با چشم گریان بزبان حال میگفت [مؤلفه] تا نشکی جای بجای شرر گلها افتد   پاره های دلم از دیده بدامان افتد

من که دیدم سر پرخون حسین را دیدم   دمبدم بر جگرم آتش سوزان افتد
حکم نید زینب مظلومه که هر دم نظرش   به سر بی تن آن بی سر و سامان افتد
تشنه لب کشته حسین گشته ز بیداد یزید   چرخ دوار الهی که ز دوران افتد
روز محشر که بانگشت شهادت ملک   طوق این ظلم بر گردن انسان افتد
ترسم این آتش ظلمی که برافروخت یزید   آنچنان گیره بسوزاند به جهان افتد

پس یزید پلید باز متوجه سر مبارک امام شهید گردید و چوبی را که در دست داشت بر دندان منور نشان آنحضرت فرو میبرد و از روی تجبر و مباهات میگفت تفلق هاما من رجال اعزة علینا و هم کانوا اعق و اظلما یعنی میشکافتیم سرهای مردانی را که بزرگ و عزیز بودند و لیکن ایشان نافرمان تر و ظالمتر بودند و با این سخنهائی که گذشته کفرها کرده یحیی بن حکم که در پهلوی یزید نشسته بود از حرکات یزید برآشفت و در مقام طعن بان ظالم عنید گفت لهام بالطف ادنی

الطف ادنی قرابة من ابن الزیاد العبد ذی الحسب ابو غل امیة امسی نسلها عدد الحصی و بنت
رسول الله لیس لها نسل ای یزید سالار کشتگان کربلا خویشی و قرابت و تیر است از نیز
که غلامیت نا نجیب و ناکس اولاد امیه مانند سنگ ریزه های روی زمین را فرو گرفته اند و نسل
دختر پیغمبر را از روی زمین بر انداختید لمؤلفه

وا داد از دست جنایت که ز بیداد گذشت
کز ویرانی ارا که جاد گذشت
خانه را که خرابیش ز بنیاد گذشت

ای شدید اعمال این ظلم زشت از تو گذشت
ظلم تو کرد چنان خانه اسلام خراب
مشکل است امکه توان کرد با سان تعمیر
یزید بیحیا دستی بر سینه یحیی زد و گفت
ساکت باش که این مجلس جای این حرفها نیست سید ابن طاوس روایت کرده است که ابو برزه
اسلمی آن روز را در آن مجلس شوم حاضر بود چون بیحیائی یزید را مشاهده کرد بانگ بر وی زد
و گفت ای یزید وای بر تو آیا چوب میزنی بر لب و دندان حسین پسر فاطمه زهرا لمؤلفه غفر له
مزن ای خصم سید ثقلین چوب بیداد بر لبان حسین کین لب لعل را رسول مجید
روز و شب می مکید و می بوسید از رسول خدا شنیدم من که همی گفت با حسین و حسن
که شما نخل باغ ایمانید در جنان سید جوانانید وای بر حال دشمنان شما
لعنت حق بقاتلان شما مخبر شان مقرر است عقاب در جهنم بعید ترین عذاب
یزید حرامزاده از سخنان ابو برزه در غضب شد و امر کرد که او را کشیدند و از آن مجلس
بیرون دویدند اما آن پیر روشن ضمیر گویا در حین کشاکش آن قوم شریر از جگر سوخته [illegible]
رو بسوی مدینه رسول خدا کرده بزبان حال می گفت لمؤلفه یا مصطفی بیا روش روز که این

کلذارت

کذارت از یزید خراب و بهار بین آن گلبن وفا که بود بی تاب از کثرت خارش که کو تجاه بین
آن سر که بود در طشت نقاش عیسوی ز گردش جدا شده زار امین آن گیسوی که بود ز واللیل اتقی
آلوده آتش بدی می کی را بین آن کلاه که بود عزیز خدا و خلق اکنون بیا بدست آن خوار و زار بین
در شام روز عشرت خود را به شب نگر روزی به پیش بزگرد تن ... ببین زینب که داشت زیر روح خمار
بی پرده نزد پرده و ز دو بکار بین زین العبا که آمده مولای آن و این خوار شوم یزید جفش و ... بین
پس یزید پلید باز متوجه سر مبارک امام شهید کرده دیده باحضار مجلس کرم فخریه و مباهات شد
و گفت آنچه گفت و شنید آنچه شنید الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مشهد چهارم از مجلس بیست و هشتم در بیان بعضی از خرافات یزید و جواب پدیدش بر سر بزرگوار
آن سرور و تکلم نمودن زینب خاتون با ظالم خیره سر در دشمنان آن سید و گر وارد شده است

که چون سر مبارک سید جوانان بهشت را در پیش روی یزید در طرح طشت بر زمین نهاد آن
ملعون سیاه درون از روی خشم بر آن سر مبارک نظر میکرد که ناگاه غرابی در برابر چشم آن بیحیا
در نشیمنی از مناظر آن ویرانه سرا آغاز نعیق نمود بالحانی که از فحوای ناله آتش آن به زبان بر آن
بی ایمان معلوم شد که آن زاغ از داغ نور چشم چراغ محفل ما زاغ میسوزد و با آن بی زبانی بانواز
زبان الطریق نوحه سرا این بر سر در مظلومان با این مضامین آتشین نوحه مینماید لمؤلفه غفر له
ای شامیان بار حرج در فنا کجا کجایان کشتی شان تیر جگر دور خاکیان دانید که طایر حرم کباب کرده
یارب حیا ز فاطمه و بو تراب کرد و بعد از ثواب و ذبه و بر جان محرم اند هر طایری که هست کرم جنان ادهم
زاغیم ما ولی همه زاغ غم توئیم یک سر سیاه پوش تو در ماتم توئیم در غصه چون ز قتل تو مستحضر آمدیم

با جامه سیاه و غرابت بر آمدیم تا سر گرفته جامه نیلی بر کشیم در هضبه چون نشویم اگر سر بر کنیم
آن لعین در زیر ما ب چون صدای آن غراب را شنید بجانب بالا نظر انداخت و آن غراب
مخاطب با ابن خطاب ساخت که یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل کل ملک و نعیم زایل
و بنات الدهر یلعبن بکل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لیت اشیاخی ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل قد قتلنا القرم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل و اخذنا الثار من آل علی
و قتلنا الفارس الندب البطل ظاهر معنی این فقرات که مضمون بعضی از آنها مظهر کفر باطنی آن فاجر است
این است که ای غراب هر چه میخواهی بگو بدرستی که تو تاسف میخوری بر امری که واقع شده است
هر ملک و مالی در معرض زوال است و اهل روزگار به دولت زایله ناپایدار بازی می کنند
بنی هاشم به دولت پادشاهی بازی کردند و حال آنکه نه خبری با ایشان رسیده بود
و نه وحی با ایشان نازل گردیده بود کاش بزرگان بنی امیه و اجداد من که در جنگ بدر کشته
شده اند زنده می بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را گرفته ام پس از روی انبساط
و سرور بمن می گفتند ای یزید مریزاد دستت که انتقام گرفتی از اعدای ما انتقام من از نسل خندف
علیای خود خندف نبودم اگر انتقام اجداد خود را از اولاد احمد نمیگرفتم از بی عدیل اقبال من
و مساعدت روزگار که سالار فرزندان احمد را کشتم و خون بزرگان خود را از اولاد علی گرفتم
و بقتل آوردم سوار دلیر نامدار اولاد علی را در تلافی آن خون بهائی که از گذشتگان ما ریخته
ریخته بودند با آنحال لمولفه منت خدای را که رسیدم بکام خود گردم نماند در همه آفاق نام خود

کشتم حسین را

کشتم حسین را و یتیم از کشش حیات با این چه افتاده بودم بر مدینه ممات دیگر نمانده در دل من هیچ آرزو
جنگ حسین علی و بنی جمال او پس بنا بر روایت بحار الطعنین یکبار در مجلس خود گفت ای قوم
صاحب این سر بر من فخر میکرد و میگفت پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید
و جد من بهتر است از جد یزید و من نیز بهترم از یزید لمولفه از بس باین چنین سخنان او زبان گشاد

آخر زبان او سر او را بباد داد
انسان بجود هر آنچه ز سوده زیان کند
سوده ز بان او همگی را زبان کند

اما اینکه گفته است جد من بهتر است
از جد یزید آری کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده باشد نمی تواند بگوید که من بهترم از محمد که رسول
خداست و اما آنکه گفته است مادر من بهتر است از مادر یزید قسم بجان خودم که راست گفته است و مرا
کشکی نیست در آنکه دختر رسول خدا از مادر من بهتر است مولف مجمع گوید مخفی نماناد که تصدیق
کردن آن ملعون این دو فقره را در ظاهر از راه خدعه و مکر بود که امر را بر مردم مشتبه نماید
والا در باطن اعتقادی به نبوت حضرت خاتم الانبیا نداشت چنانکه از مضمون بعضی از ابیات
سابقه کفر باطنی و ظاهر میشد مثل آنکه گفت لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل
پس اگر در ظاهر هم انکار میکرد چنانکه در باطن منکر بود با دعوای خلافت منافات داشت
چگونه میتوانست منکر خدای پیغمبر شود و خود را خلیفه او بداند اللهم العنه لعنا وبیلا و عذبه عذابا شدیدا
بعد از آن گفت و اما آنکه گفته است پدر من بهتر است از پدر یزید لافی است گزاف زیرا
که محاجه نمود پدر من با پدر او و خدای تعالی حکم کرد از برای پدر من بر پدر او لمولفه غفرله
نتیج کلام مکر و حیل بود این آثار کفر باطنی آن همه دین که آن سگ مسیح را زخر از رتبه دون گرفت

تو سالها را از موسی عمران فزون گرفت. گفتا که افضل آمده مردود بر خلیل الا ترا ست به شیطان زجبرئیل
بوجهل از مدینهٔ علم خدا است به یعنی معاویه زشته لاتقی است به داده آنکه گفته است من بهترم
از یزید گویا این آیه را در قرآن نخوانده باشد که خداوند عالم میفرماید قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بار خدایا تو پادشاه مالک پادشاهی
میدهی ضامن پادشاهی را بهر که میخواهی و میگیری از هر که میخواهی عزیز میکنی هر کس را که میخواهی و ذلیل
مینمائی هر کس را که میخواهی چون یزید بیحیا سخن را بانجا رسانید زینب خاتون رضی الله عنها دختر
امیر المؤمنین از غیرت اسد اللهی که از پدر بزرگوارش حیدر کرار بمیراث داشت مانند گیسوی پریشان
خود برآشفت و در میانه زنان با واز بلندی گفت ای یزید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون گمان مکن آنچنان کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده کانند
بلکه ایشان زنده کانند و در مقام قرب پروردگار خود از نعمتهای رضوان الهی روزی یافته
کانند زبان بحال المؤلف

آن کسی کو کشته راه خداست ... مردنش از جمله مردنها جداست
مردن آن کشته عین زندگیست ... بر جهان آن زنده را از زندگیست
چون حسینم در ره حق شد شهید ... زنده جاوید گردید ای یزید
گر گمان مرده بری ای مرده ... مان مبر کو زنده و تو مرده
زنده او باشد که اندر راه یار ... کرد در یکدم سر و جان را نثار
زنده او باشد که در راه خدا ... شد سرش از تن تنش از سر جدا
همچنین سر با تن و جان مرده کیست ... زنده اش نا گفتن از دل مرده گان
مرده کی گر بودی سر حسین زنده گان ... پس چه سان میخواند قرآن در سنان
گر نبودی زنده جسم بی سرش ... کی شنیدی این سخن را زو جسرش
شتعیان اثر ترتم ها عذب فاذکرونی اذکرکم شهیدان عر

دران السبط

و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی لیتهم فی یوم عاشورا جمیعا
فانظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب
هدم ارکان الحجون این مقال اندر خیال احوال داشت ... با صد بالیکی این زبان حال داشت

کی صبا سوی مدینه کن گذر ... دوستانم را ز حالم کن خبر
کی محبان چون رسیدم بر عراق ... از خلاف کوفیان پر نفاق
کشته یاران مرا ابن زیاد ... داغ بر بالای هر داغم نهاد
داغها دیدم به هر سو یک طرف ... بود داغ مرگ اکبر یک طرف
شیعیان اندر زمین کربلا ... تشنه لب گشتم شهید اشقیا
شد سرم اندر سنان شمر کین ... ماند نعش چاک چاکم بر زمین
نه همین تنها سرم شد بر سنان ... شد تنم پامال سم مرکبان
آشنایان کشته گردیدم غریب ... نی کس دلدار و نی یار و حبیب
از من از غربتم یاد آورید ... گاه گاهی بر مزارم بگذرید
چون کنید اندر مزارم گذار ... با دل سوزان ز چشم اشکبار
آنچه بر زینب اندر تربتم ... تا خنک گردد دل پر حسرتم
حسرتی گر جمله افزون تر بود ... حسرت داماد و ای اکبر بود

پس آن مخدره سرادق عصمت بر پا ایستاد خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی
در کمال فصاحت و بلاغت ادا نمود بعد از ان فرمود صدق الله العلی العظیم ثم کان عاقبة الذین
اساؤا السوای ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزءون راست فرموده است خداوند
علی عظیم جل جلاله عاقبت کار آنچنان کسانی که بسیار بد کرده‌اند تکذیب آیات خدا و استهزای
آنها است ای یزید تو گمان میکنی که چون تنگ گرفتی بر ما اطراف زمین را و ما را اسیر کردی
و از شهری بشهری گردیدی این از خواری ما و بزرگواری تست در نزد خدا پس گمان میکنی و شادی

دنیائی باینکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل گشته و پادشاهی ما ترا اشتغال
یافته است آیا فراموش کرده کلام خدا را که میفرماید و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر
لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین گمان مبر آنکه مهلتی که بکافران داده‌ایم
بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده‌ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاد کنند گناه خود را
و از برای ایشانست عذاب خوار کننده آیا از عدالت است ای فرزند آزاد کردها که زنان
و کنیزان خود را در پرده مستوره می نشانی و دختران مکرمه رسول مختار را اسیر کرده و بی پرده
و ستار در نظر دشمنان شهر بشهر و دیار بدیار میگردانی از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیا

زبان بحال گفت لمؤلفه

من زینبم که مادرم بنت مصطفی است　　بابم علی ولی خدا شاه لافتی است　　نادیده بود روی مرا چشم آفتاب
بودم همیشه از پی جبریل در حجاب　　اکنون میان این همه نامحرم بی نقاب　　باشد نقاب صورتم این کهنه آستین
این خواهرم که رقیه تاراج معجرش　　باشد برتبه مریم این قوم بی حیا　　بنگر به سان ز ظلم تو گردیده بی حجاب
گاه کهنه باشد از سر خشک گیسوان نقاب　　این دختران که رشک مه و مهر و اخترند　　بنگر ز نسل زهره زهرای اطهرند
اینان برهنه سر به سر نیزن رخ نهار　　استاده در برابر تو جمله خوار و زار　　شد او بهم نکرده چنین ظلمی ای شقی
بادی یزید لعن و عذاب تو بر مزید

پس فرمود چگونه امیدوار باشیم ما از اولاد کسی که جگر برگزیدگان را
خاییده باشد و گوشت او از خون شهیدان پرورش یافته باشد و چگونه کوتاهی خواهد نمود در عداوت
ما اهل بیت کسی که از روی بغض و عداوت و کینه بنظر ما ای یزید اینها همه نتیجه کفر و ضلالت
قدیم است که با کمال جرأت چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت میزنی و تحسین مطلبی

از کافران

از کافران گذشته خود که در جهنمند و تقرب میجوئی ببوی ایشان بسبب مستاصل ساختن ذریه
پیغمبر و ریختن خونهای اهل بیت رسالت زبان بحال لمؤلفه　　خورسندی ای یزید ز قتل برادرم
چوب جفا زنی بلبش در برابرم　　گوئی که شاد شد دلم از کشتن حسین
آنجا که بر دل تو اینجا که بر سرم　　اورا بصد هزار جفا کشتی و هنوز　　گوئی که من خلیفه جدش پیمبرم
بدتر ز اهل دوزخ گوئی ای یزید　　من از حسین که سر خیانت بهترم　　باید ازین کلام زبان ترا برید
بستن ازین سخن بجای تو سر بخت　　اما کنم چه چاره که خود مضطرم　　در باشد آفتاب مه از ذره کمتری
گردد فلک نیاید ازین از تو کمترم　　هر چند معرفت نه بگو نخست هر ریا　　من کشته‌ام ز خود از زر است بگذرم
ای یزید اگر چه مخاطبه آمرد در نظر ما بسیار خطیر منمایید اما قدر تو در نظر من بسیار حقیر است و توبیخ
بسیار است موجب سرزنش و توبیخ میدانم قسم بخدا که پاره نکردی مگر پوست خود را نبریدی مگر
گوشت بدن خود را و عنقریب است که باشباح خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش
دستهای تو خشکیده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی ای یزید اگر امروز
ما را غنیمت خود میدانی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی
مگر آنچه را که دستهای تو پیش فرستاده پس هر چه می توانی بکن بخدا سوگند که نام ما را محو نمی توانی
کرد و وحی ما را برطرف نمیتوانی نمود و بفضیلت ما نمی توانی رسید و ننگ و عار کردار تو
از تو برطرف نخواهد شد و نیست زمان دولت تو مگر اندکی و عنقریب جمعیت تو از هم متفرق خواهد
شد و سلطنت تو زایل خواهد دید پس حمد میکنیم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما سعادت و آخر ما
شهادت و رحمت و سوال میکنیم از حق تعالی که ثوابهای ایشان را کامل گرداند و ایشان را مضاعف نماید

ما برستی که او رحیم و مهربان است و او نیکو وکیلی است زیرا ای بار خدایا بگیر حق ما را و کشیده انتقام ما را از ستمکاران ما و غضب خود را نازل گردان بر کسانی که خونهای ما را ریختند و حامیان ما را کشتند زبان بحال المولفه

الهی ما عترت پیغمبریم / کاچنین خوار و ذلیل و مضطریم
جورها کردند بر ما دشمنان / ظلمها دیدیم از این ظالمان
بی گنه خونهای ما را ریختند / خاک ذلت بر سر ما بیختند
من چه گویم آنچه دیدم از عناد / انت یا رب بصیر بالعباد
حکم کن حکم ای خداوند مجید / در میان ما غریبان و یزید
کند از بیخ این لعین بنیاد ما / ای خدا بستان تو از وی داد ما
کعبه دین را نمود از کین خراب / کرد مرغان حرم را دل کباب
خاندان مصطفی را سر بسر / کرد این بیدادگر زیر و زبر
ظلم او را کس نکرده در جهان / یا رب او را ده جزای وی از آن

القصه از طلاقت لسان و فصاحت بیان آن مخدره سرادق عصمت و جلال یزید خسران مآل و تمامی آن فرقه ضلال واله و حیران بودند بطریقی که قادر بر تکلم نبودند بعد از آنکه آن عندلیب گلستان کمال از مقال باز ایستاد یزید ولد الزنا گفت این سخنان پریشان از زبان جگر سوخته مو پریشان بعید نیست پس ام کلثوم رضی الله عنها دختر مرضیه فاطمه زهرا سلام الله علیها لب بتکلم گشوده و بزبان حال فرمود المولفه

ای کافر و ظالم جفاکار / ای دشمن اهل بیت اطهار
کافر چو تو کس نگفته و سخت / ظالم چو تو کس ندیده خونخوار
آن سر که بروی هم فتاده / در هر طرفش قلوب انصار
بوسیده لب و دیده رسول است / کاندر نظرت بود چنین خوار
زین بیش مکن تو خوار و زارش / شرمی بکن از رسول مختار
یکبار کشند هر کسی را

هم از تو

هر روز تو میکشیش صد بار / که چوب زنی تو بر لبانش / که میکشیش بشهر و بازار
ما را که بنات مصطفی ایم / بی پرده چه برده کان تاتار / داده شتر بخواری و زار
و پیش هزار مست هشیار / ای چاک بصدر چون تو بی ننگ / ای خاک بفرق چون تو بی عار

پس ام کلثوم فرمود ای یزید بشارت باد ترا العذاب شدید در روزی که حاکم تو خداوند ... و دشمن تو جد ما محمد مختار و زندان تو درک اسفل نار یزید پلید برآشفت و گفت ای ام کلثوم اگرچه بقول تو من خود را بسوی جهنم کشیده ام لاکن زهی مساعدت بختم که بمطلب خود رسیدم انتقام قصاص های پدر و اجداد را گرفتم و آنچه پدر شما علی ابن ابی طالب به پدران ما کرده بود همه را تلافی کردم اما ای دختر علی بخدا قسم که اگر تو زن ... نبودی الحال ترا گردن میزدم لیکن الظالم بحیا از طغیان غضبی که داشت امر کرد که سر جناب سید الشهدا را بر دروازه شهر آویختند که بیشتر باعث اهانت و خواری آن بزرگوار گردد المولفه

کفر یزید چه با نوعی بلند آوازه شد / کاو نیزه عرش خدا آویزه دروازه شد
رأس حسین را چون یزید آویزه دروازه کرد / چون لاله در باغ جنان داغ پیمبر تازه شد
از گیسوش باد صبا برد این خبر سوی حجاز / کاوراق دین در شهر شام امروز از شیرازه شد
مظلومیم ورا دوستان نبود حد و اندازه / ظلم یزید بر شیعیان از بس که بی اندازه شد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و نهم در بیان برخی از واقعات شهر شام و شرح بعضی از وقایع اهلبیت رسول انام در مجلس یزید خون آشام بنا بر جمیع احادیث مصیبت ارقام مشتمل بر سه مشعل مشعل اول در بیان کنیزی خواستن مردی از اهل شام فاطمه کبری صبیه جناب سید الشهدا علیه السلام را

بسم الله الرحمن الرحیم لبساط کثیر الانبساط حمد و ثنا شایسته بارگاه

نزهت مولاهیست که هر که طوق بندگیش را گماشت بگردن جان نهاد و مالک رقاب انس
و جان گردید و قاطع طناب جسم و جان و هر که سر طاعت بر کمند فرمانش ننهاد و گردن خود را
از زنجیر ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا بکشید و جسم خود را بئس المصیر بدوزخ جهنم التی یکذب بها المجرمون
زنجیر عبودیتش سلسله ایست که بحلقهٔ الوهیت پیوسته و طناب محکم الفتش رشته ایست که گردن
سلسلهٔ عقوبت بسته بنده گان شایسته اش از قید جهان آزاد شده و مولایان عباد کنیزان
برگزیده اش مالکات رقاب احرار و عباد شده و خواتونان امصار و بلاد لمؤلفه غفر له

مولاست آنکس که بجان بندهٔ اوست	و آنکس که نشد و گشتهٔ او زندهٔ اوست
محبوب خدا گمان مکن میمیرد	کان مردن او حیوة پایندهٔ اوست

و صلوات زاکیات و تحیات فایحات بر سر حلقهٔ ممکنات و خواجهٔ کائنات و آل اولاد
طیبین و طاهرات او باد که مالک رقاب هر مولی و مملوک اند و بندهٔ سر و خط فرمان مالک
الملوک زنجیر اطاعتشان در گردن هر بنده و آزادی طوق بنده گی خداوند رحمن است و سلسلهٔ
محبتشان سلسلهٔ حلقه های ابواب بخشایش امت پیغمبران از جهت قبول ولایتشان امتان را
پیغمبر بند و جلالت همتشان باسرور پیغمبران امت از دلیل تمثیلشان کرامتشان را رهبر بند و بنده گان را
خواجهٔ بنده پرور اما از سفله پروری چرخ کج رفتار روزگاری شد که خواجه گان را بغلامی فروختند
و مالکان رقاب را بزنجیر و طناب بر گردن نهادند و خواتین معظمهٔ علیا جناب را بکنیزی خواستند لمؤلفه
خواجه که بر غلامی شد سمر بود یوسف چونکه شد دور از پدر چرخ زهجرش دل یعقوب سوخت
چون غلامان برد در مصرش فروخت هست آن شهزاده مالک رقاب بسته آن گردن بزنجیر و طناب

سید سجاد

سید سجاد و فخر عالمین یادگار شاه مظلومان حسین لیک خواتونی که گفتندش کنیز
شامیان بیحیای بی تمیز او دو رخشان اختر برج حیاست فاطمه بنت شه گلگون قباست
گفته شد آن یک کنیز آن یک غلام آن بشهر مصر و این در شهر شام لیک آن را چون بهای دو اختند
پای تا سر غرق گوهر ساختند این یکی را اشکباری بنهفت بر کنیزی خواستند اما نهفت
ای عزیزان یوسف کنعانی را که فرزند یعقوب پیغمبر بود در مصر بغلامی فروختند لکن بقیمت
گران و عزت بسیار اما زلیخای حجاز را که نتیجهٔ حضرت خیر البشر و فرزند زادهٔ ساقی کوثر و دختر
شفیعهٔ محشر و جبین ... حسین تشنه جگر بود در شام بکنیزی خواستند انهم بعنف و در الحان و بلیت
چشمان توضیح مقال آنکه چون بلقیس اطهار را در حضور یزید غدار بردند ظالم خونخوار با صغار و کبار
ایشان رفتاری کرد که هر کس تفقد و دوی شان را میشناخت گمان میکرد که الجمیع بر قیاس ایشان از زنان
روم یا از نو زنجیان آن مرز و بوم اند لهذا برخی از ناخجیه گان شام برای سودای خامی بر سر افتاده
در خواست کنیزی الحال زایشان درخواستند و از یزید پلید بعضی از ایشان را بکنیزی در خواستند لمؤلفه
آری آری چون ذلیل افتد عزیز فی تمیزان را بچشم آید کنیز زشت و زیبا باید از چشم امتیاز
چون کند کور از نباشد بی تمیز از آن جمله روزی که در شام یزید خون آشام اهل بیت رسول انام را
در حضور خاص و عام بمجلس خود خواسته بود مردی از اهل شام بچشم تماشا بسوی فاطمه کبری دختر
حور منظر جناب سید الشهدا بنوفتاد خاتونی دید قمر سیما که ماه رخسارش از گردش روزگار زرد
ضعیفتر از هلال و خورشید جمالش چون اختر قبایش در وبال شعلهٔ آتش غم و اندوهش تا بفلک اثیر
و نالهٔ انجمن از وز سینه مایوس مشتعل هم سوز بزم عروسی پریشانی جمعیت گیسویش از مرگ دامادش

نشانی و آشفته گی زلفین دلربایش مانند خواطر جمیع پریشان از رگ تیر زده دل پر درد غمش تیر از
هر رگ جگر طاووس وار نگار خون داماد شد چون یمن سالش بلکه تیرتر از زلف عروس از شرم تماشای
نی بنگاش مانند مجنون سرگردش و حیران و از جنبش گیسوی شبرنگش چون لیلی در سیه جای در خویش
پنهان اما عبدالصمد نامش بسته بسته در زمزمه و ادا باوجهی دیده گانش زنقشه ز رفته طوفان
انگیز مانند دریا چون نظر آن شامی غلط خیال بر آن مخدره سرادق جمال افتاد و مانند زبانه ازرق
آتش تمنا بر جسته بجانب یزید پلید زبان گشاد که یا امیرالمؤمنین این جاریه را بمن بخش که جاریه
جانم را از گرداب بحر تمنا رهانی و بساحل نیل مدعا رسانی و در اجرای این احسان جاری ثواب
صدقات جاریه را در نامه عمل خود نویسانی زبانحال **الموالف** بکند ثبت شده صرفهای امیر عزیزم

بیا غلام تو ام سر فراز کن بکنیزم	خیال من که خیال تو اند جمله عزیزند
قسم بجان تو بسیار مستحق کنیزند	همین کنیز که رشک پری و غیرت حور است
بمن ببخش که در خانه واجب است ضرور است	بود امید که از قیمتش تو چشم بپوشی
تو را که منفعت بدست آمده چرا نفروشی	ز من بگیر بهایش که من نه در خور آنم
بخدمتی چو منش منتی گذار بجانم	ز من دریغ نه در خاطر عزیز تو باشد
که هر که جاریه من بود کنیز تو باشد	چون آن مخدره جگر ریش این سخن را

از زبان آن شامی غلط اندیش شنید مانند سیماب بر خود لرزید و بسان گیسوی پریشان خویش در پیچ و تاب
اضطراب افتاد و ناله جانسوزی از سینه غم اندوز بر کشید و دامان عمه بخود زینب خاتون را
با هر دو دست چسبید و باز بانحال اشتعال آتش افروز خرمن دلسوخته گان جگر خون کرد **الموالف**

بر کس برای خدا عمه جان بفریادم بیا ز قید کنیزی بکن تو آزادم همین بس است سیه روز و ماتمی گشتم
عروس بیوه در اول شبم سیه بختم همین بس است که جانم ملول و افسرده است حنای شادیم از خون قاسم داماد است
همین بس است که اندر برابر نظرم شدند کشته بیکبار برادر و پدرم همین بس است که بر سوی یار در شدم
برهنه پای بر اشتر سوار شدم همین بس است یزید و بر آن کشور نشسته من استاده ام برابر او
زند این نو عروس ناشاد است هنوز غازه رویش ز خون داماد است مگو یزید بکام دلش ز تیر ستیز
دگر بر کنیزیش مگو یزید ولیکن با عزیزی که کنند بصران خواهش
چون علیا جناب زینب خاتون این سخن آتش انگیز را از آن شامی تیره شنید و فرزند عزیز برادر خود را
از وحشت کنیزی در تاب بی تاب اضطراب دید گویا بانگ بر آن شامی زد که ای زبان اندر دهن سوزی
خام زبان در کام خموشی کش و پای خود را از گلیم خود بیرون مکش ای زبان بریده سیه کام
مدان که سخن بیهوده لب گشودی و اظهار لئامت خود نمودی بخدا قسم که در فروغ گفتن این آرزو
تو متمنی خواهد شد و نه از برای یزید زبانحال **الموالف** ای بیحیا بمیر دلی عزیز تو
گردد چگونه دختر زهرا کنیز تو باشد خدا گواه جلال عزیزیش تو کیستی که نام بری بر کنیزیش
خوار و مشوش شده که مرد و غریم اضطراب بس کن کن عترت کتاب این یا امیر ای بی حیا یزید
با آنکه بود در قدرت و نه قوه یزید بیگر کاو کی است و یزید کیست بگذر ازین سوال که قدر یزید نیست
یزید پلید از سخنان علیا جناب زینب در غضب شد و گفت یا دختر علی خلاف میگوئی در راه گزاف
می پوئی بخدا سوگند که اگر خواسته باشم میکنم و از کسی نمیترسم زینب خاتون فرمود ای یزید بخدا
قسم که نمی توانی مگر آنکه بیرون روی از دین ما و دین دیگری اختیار کنی آن ملعون ازین سخن غضبش

زیاد و ترش و گفت ای دختر علی این سخن با من میگویی و با این جرأت با من سخن میگویی بیرون برید
از دین بگردید و برادر تو زینب خاتون فرمود ای یزید ما بین خدا و دین پدر و برادر من
هدایت یافته تو و پدر تو و جد تو اگر مسلمان باشید یزید گفت دروغ میگویی ای دشمن خدا
زینب خاتون بزبان حال فرمود لمؤلفه

تو مست ز باده غروری   از ستی خود نقبول ز وری   من دیده ام از الم پر آب است
وز آتش غم دلم کباب است   با این سخنان نا صواب است   من با چه زبان دهم جواب است
دارم بکف از دلیل ایمان   در کفر تو صد هزار برهان   اما چه کنم که دستگیرم
امروز بدست تو اسیرم   در دین که تعبیه اش مناط است   این خارج خرم و احتیاط است
کاکنون سخن زبان کشایم   کفرت همه را بیان نمایم   در کفر تو ای که گذشته از دین
انقدر بس است کزره کین   کشتی همه برادرانم   اهنی زدی آتشی بجانم
چون برده بر اشترم نشاندی   بی پرده به مجلسم نشاندی   خستی دل پاره پاره من
بستی همه راه چاره من   رای نبرم بگر برا ای   آهی بکنم کشد برا ای
هرآه به نیت مسیح راهم   یارب که تورا بگیرد آهم   ای یزید من دروغ میگویم

و بجز راستی طریقی نمی پویم اما تو اکنون بسلطنت ظاهره خود قاهری و بدولت منحوسه خود تن مغروری
و هرچه میخواهی میگویی از آنهمه من دیگر جواب ترا نمیگویم آن لعین غدار منفعل و شرمسار گردید
و دیگر متعرض گفتار نگردید آن شامی دیگر باره بزبان آمد که ای میر این جاریه را از راه احسان
بمن بسپار و از این عطیه کبری بر جانم منتی گذار که قلاده امتنان بر گردنم گذاری و زنجیر منتها

از پای دلم

از پای دلم بردار ای یزید پلید از آن تعبیری که داشت بانک بر آن شامی زد که دور شو خدا مرگ
دهد کرا مرا رسوا کردی شامی گفت ای میر این جاریه کیست که تمنای او باعث رسوایی یزید گفت این
فاطمه دختر حسین است و این زینب خاتون دختر علی ابن ابیطالب است شامی گفت کدام حسین همان حسین
که فرزند فاطمه زهرا و علی مرتضی و نبیره رسول خداست یزید گفت آری شامی هر دو دست خود را
بر سر زد و گفت واویلا لمؤلفه زنی بانگ عجب خاکم بسر شد   که خصم حضرت خیر البشر شد

ز غفلت خواستم وز بی تمیزی   عزیز مصطفی را بر کنیزی   ز دستان یزید جور پیشه
بدست خود زدم بر پایم تیشه   ز کوری تا که افتادم بجایی   که جز قعر جحیم عنیت راهی
چه کردم کاش میافتادم از کار   چه گفتم کاش میماندم ز گفتار   در این سودا ندارم جز زیانی
پشیمانم خداوندا تو دانی   الهی تو به زین گفتار کردم   غلط کردم چنین رفتار کردم
خداوندا تویی ز حالم آگاه   که نادانسته افتادم درین چاه   بیا رحمی باین نادانیم کن
قرین رحمت یزدانیم کن

پس رو بسوی یزید کرد و گفت خدا ترا لعنت کند ای یزید عترت
پیغمبر را میکشی و ذریه خیر البشر را اسیر میکنی مانند اسیران روم و فرنگ ای ظالم بی عار و ننگ
قسم بخدا اگر من ندانستم ایشان از اسیران روم اند که باین خواری در این مجلس شوم در میان
خاص و عام بی چادر و نقاب با زنجیره طناب نگاه داشته زبان حال لمؤلفه ای یکفر رفته دین

ای دشمن خاتم النبیین   این دختر کان مو پریشانم   کرنا الا آتشین ایشان
مرجان اگر قند شراره   گردد دل خاره پاره پاره   کوئی که ز حیدر و بتولند
ذریه حضرت رسولند   بس با چه که چنین اسیرند   در دست تو حیله دستگیرند

کز صاحب صد هزار عیشی ایشان ز قریش و تو قریشی کریم کز دین شد اختیارت
اما ز کجاست ننگ و عارت لعنت به تو کز عناد و حشمت کندی تو بدست خویش حشمت
کشتی پسر امیر خود و کردی همه خاک بر سر خود و یزید ملعون بر آشفت و گفت
قسم بخدا اگر تو اسیر با بشیان ملحق نمایم پس امر کرد که گردن او را زدند الا لعنة الله علی قوم الظالمین
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مشغله دویم از مجلس هشتم در بیان کنیزی خواستن
شامی از اهل شام ام کلثوم خواهر امام انام را از یزید خون آشام و سید بن ظهیر دست خود را
بعد از شناختن اهل بیت حسین بسم الله الرحمن الرحیم سلسله بندان سلاسل سلسله اخبار
و واقعه نگاران وقایع سلسله اخبار با بر انگشت خامه مصیبت نگار سلسله جنبان سلاسل
تذکار گردیده باین کیفیت با اظهار مصائب اهل بیت اطهار پرداخته اند که از جمله وقایع جگر سوزی
که در مجلس یزید پلید آتش فروز خرمن طاقت اسیران غم اندوز گردید این است که آن مردود
مسخره بود ظهیر نام و در بذله گوئی فسر یدایام و آن بیحیای شریر نیز بصحبت ظهیر میلی تمام
داشت از آنجا که بر وقت مجلس آن بدبخت قدم می نهاد از مفتاح مطایبات ابواب سرور
بر روی آن بی آبرو می گشاد چون آن روز را وارد مجلس یزید گردید دید جمعیت بسیاری در اطراف
مجلس صف کشیده و سرهای نورانی چندی در پیش تخت آن بدبخت به ترتیب چیده و اسیران
مو پریشان چندی بی نقاب با زنجیر و طناب در برابر یزید ایستاده اند ظهیر اول متوجه تماشای
سرها گردید چون ملاحظه کرد **للمؤلفه**
دید یک سر سیزده چارده تازه خطش هاله کرده مه زده زلف او که بر دو رخش در طشت زر

فتنه بر پا کرده در دور قمر طشت را چون مجلس کردون کبی ماه گشته غرق با چون کشتی
مه برج زر گیسو زده اندا نخته هم دل و جان باز ره انداخته کرد لب گلگون قتیل بود پس سنبل
رسته ریحانی به گرد سلسبیل چشم و دنباله یک خال داشت کش دو چشم خویش در دنبال داشت
همچو رخسار همه روی او مالکه دالیل آیتی از موی او چین بچین لعلش از خون بسته چین
همچو چین نافه آهوی چین این سری کز خون رخش گلفام بود از علی اکبر ناکام بود
نکته یاد بر چشم ظهیر روی و ماننده خورشید منیر در لبش خال سیاهی کرده جا
همچو زنگی در لب آب بقا خال زلف و کاکل او سر بسر در عزایش جامه نیلی به سر
لیکن از خجالت رخش گلنار بود زانکه در مجلس عروسش خوار بود بر عروس خود نظر چون می گماشت
زلف را در طشت بر خون میگذاشت این سری کز بهر او کردم دعا بود در اسم قاسم پا در حنا
یک سر دیگر چون آغشته دید در میان طشت در نزد یزید صفدری دیده مه از روی او
ذوالفقار حیدری ابروی او روی و روی شه دلدل سوار بر جهان زابرو کشیده ذوالفقار
از خط و رخ روی آن قدسی سرشت بر گل و ریحان چه گلزار بهشت در رخش یکدانه خال عنبری
چون نگین حوری بی همسری زاب جشمش سکه نامی که استی بود معلوم که او سقاستی
لیکن از لبهای خشکش عیان کو خود از آتش تشنگی داده جان این سر چون سر عباس بود
کو علم دار امام ناس بود دید یک گلگون خلطان سری جلوه گر چون مهر در طشت زری
جابه برج دلو کرده آفتاب بر رخش از خون چکی گلگون سحاب لامع اندر شام ظلمت برق نور
روشن اندر بزم فرعون شمع طور زخم تیغی چون علی بر فرق او لب گشاده زخم در خون غرق او

بود ور تیغ آتش زخم دگر   از دل زینب زخون لبریزتر   از تلاوت با لب معجز بیان
معجزی کردی بهر ساعت عیان   چشم در طفلان خویش بود   لیک بر سوی سکینه بیش بود
هر یک از طفلان او چون میگریست   آن سر پرخون بر او خون میگریست   گویم این سر را نشان با شور و شین
این سر پرخون بر او خون میگریست   گویم این سر را نشان با شور و شین   این سر غلطان بخون بود از حسین
ظهیر بعد از تماشای سرها ملاحظه اسیران پرداخت چون بجانب انها نظر انداخت دختران دید
رخسارشان مانند اختران آسمان درخشان و اختران فیه از برج دیدگان بر ماه رخسارشان
ستاره افشان عالی گوهران بنظر در آورد که ایشان را چون عقد مروارید بر رشته عدوان کشیده
و شراره آه جگرسوزشان از ایوان یزید بر طاق کیوان رسیده زنان گیسو پریشانی ملاحظه
کرد که از بی کسی در میان آنان سرها بپیش انداخته و گیسوان و آستین خود را نقاب رخسار خویش
ساخته اند لمؤلفه

یکی بر رخ گرفته آستین را	یکی پوشیده با گیسو جبین را	یکی خصمش طناب از رسن کشیده
طناب از رسن گردن او را بریده	یکی رخساره اش از ضرب سیلی	به نیلوفر شده یکباره نیلی
یکی بد نوعروس از ماه زیبنده	برویش غازه بود از خون داماد	یکی گفتی بعقد چون کمانی
که هم کرده مرگ نوجوانی	در ایشان یک زن برگشته کوکب	بزیر لب همی گفتا که یارب
زهی بیمار بد که جگرخوار	فی زین العابدینم را نگهدار	که بود آن زینب بی خانمان بود
که غمخوار تمام بی کسان بود		

ظهیر چون عزیزان حسین را در مجلس یزید خوار دیده آن گوهرهای
شاهوار را در بازار روزگار بیمقدار همه ایشان را از اسیران روم و تاتار انگاشت و مانند

فرومایه گان

فرومایه گان بیجا محصل گم خیال فاسدی در شوره زار دل فساد منزل خود کاشت و تمنای
کنیزی ایشان قدم سوال پیش گذاشت لمؤلفه

چون بنا بر سوی اسیران دستگیر   رو بر یزید کرد که یا ایها الامیر   از این زنان به بخش کنیزی به این غلام
تا از تو سرفراز شوم نزد خاص و عام   پس یک یک بجانب اسیران نظاره کرد   در میان بجانب کلثوم اشاره کرد
کین سربرهنه زن که ندارد ستم شکار   او را بمن ببخش که باشد مرا کنیز   لمؤلفه

یزید بی ایمان چون این سوال را از ظهیر نادان بشنید بهر خجالت سر بگریبان خموشی کشید و متعرض جواب وی نگردید تا ده لوح جاهل
چون سکوت یزید پلید را دید و او را به انجاح مطلب خود مایل فهمید لهذا روی از تکرار سوال برتافت
و گستاخانه بسوی حجرگاه اسیران پریشان احوال شتافت و دست خود را بسوی بازوی ام کلثوم
دراز کرد که بازوی آن معصومه را بگیرد و از مجلس بیرون برد آن مظلومه چون دست خود را
از همه جا کوتاه دید از دست درازی ظهیر و از با جاده از دل پر درد برکشید و روی خود را
بجانب مدینه و مرقد رسول کرده باین نوا بزبان حال نغمه سرا گردید لمؤلفه

این حال ما را ای جد ذیجاه	از خواری ما هیچ آگاه	آزاده گانت گشته بنده
ای تاجبخش من کنت مولاه	کردند ما را رسوای عالم	این خلق بدین این قوم گمراه
گیرند ما را	هر یک کنیزی بر حسب خواهش	بر طرز دلخواه ما و کنیزی باین عزیزی
بگذاریم است بر ما تو جد ای پوشیده چشم	از ما غریبان آخر نگاهی	در کار ما بیجاه
نزد تو هستیم گر ما گنهکار	کردیم توبه استغفرالله	با هم گذشته از دخترانش زوج و داماد
فی یوم العاه تا چند آخر	ما خوار باشیم	در هر سر کو در هر سر راه خوانند کنیز

دو نان گیرم با داغ دل سوز باید جان کاه سازم چه چاره کز چاره سازی گردید
یکباره کوتاه دارم نه یاری جز اشک حسرت نه غمگساری جز ناله و آه دیگر نماند
صبر و قرارم بثّی و حزنی اشکوا الی الله پس روی مبارک خود را بجانب ظهیر کرد

بزبانحال فرمود لمؤلفه

ای سفله دون ز جهل مستی   اینگونه مکن دراز دستی   بر صید حرم تو دست مگشای
مگذر ز طریق حق پرستی   گر نام بلند ما ندانی   خود را فکنی ز بام هستی
ما جام جهان نمای یاریم   لبریز ز باده الستی   با قدر بلند ما فلک را
قدری نبود بغیر پستی   مشکن دل ما گران گشتن   بر طاق فلک رسد شکستی

ظهیر چون لهجه ام کلثوم را عربی یافت بجانب بیمار کربلا شتافت و عرض کرد که ای جوان شما را
از مخالفان پنداشتم اما بحق گفتن شما مسلمانان میمانید نمیدانم از چه دیارید و از خاندان کدام
فلک زده روزگار زبانحال لمؤلفه ظهیر گفت که برو کیستید شما   امام گفت نداریم غیر دین خدا
ظهیر گفت چه قومید   اسیر زده گان   امام گفت مسلمان تابع قرآن   ظهیر گفت چه ملت و از کدام اصحاب
امام گفت ز اهل حجاز و از اعراب   ظهیر گفت که هستید از کدام عرب   امام گفت که هاشم قریش نسب
ظهیر گفت بگو این که باب تو کیست   امام گفت بدان باب من حسین علیست   ظهیر گفت که جد ترا بگو لقب است
امام گفت که جدم محمد عرب است   ظهیر گفت که باب تو کیست مادر او   امام گفت که زهرا حسن برادر او
ظهیر گفت که باب تو مگر نشد آگاه   امام گفت که او بود خود ذبیح الله   ظهیر گفت پس این شهسوار دین چون شد
امام گفت که آن تشنه غرقه در خون شد   ظهیر گفت که اندر کجاست جسد او   امام گفت که در کربلا و بی سر او

ظهیر گفت

ظهیر گفت کیستند این زنان دل مغموم   امام گفت که این زینب است آن کلثوم
ظهیر گفت که خویش تو یا که هموطن اند   امام گفت که این هر دو عمه‌های منند

ظهیر چون اهلبیت پیغمبر را شناخت گریبان خود را چاک ساخت و طپانچه چندی بر سر
و صورت خود زد و با چشم گریان از مجلس بیرون رفت و آن یکدست خود را که بجانب
ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و بزبانحال گفت لمؤلفه دستی که شود دراز بر اهل حرم

اندست جدا بود ز پیکر بهتر   هر سینه که دردی نبود مهر حسین
آن سینه شود چاک ز خنجر بهتر   هر دل که نسوزد از غم آل رسول

آن دل خون و از هزار نشتر بهتر پس دست بریده خود را بدست دیگر گرفت داخل مجلس
شد و سر خجالت بگریبان ندامت فرو برده و با شرمساری بسیاری زبان بتضرع و زاری
گشود و عرض کرد که ای پرده نشینان سرادق عصمت و طهارت و ای خواتین مکرمه
خاندان رسالت التوبه التوبه پس روی بجناب سید السجاد علیه السلام کرد
بزبانحال گفت لمؤلفه ای واسطه گناهکاران توبه   امید دل امیدواران توبه

با روی سیاه عذرخواه آمده ام   ای عذرپذیر عذرخواهان توبه
بد کرده ام از کرده خود منفعلم   زین کرده زشت خود هزاران توبه

گویا مملکت ای خانواده رحمت و کرامت توبه کردم و روی شرمساری با هزار امید دل
بسوی شما آورده ام عذرم را بپذیرید و مرا در پناه بخشایش خود گیرید بخدا سوگند که شما را
نشناختم و خود را از نادانی بجا انداختم اکنون دستی که بسوی شما به بیحرمتی دراز کرده بودم

نبریدیم و از کوته نظری دیده ما نه بینایم سنگ دست برد شقاوت یزید پلید از برای چه حاجت
پا کشیدم ز پا بکمال للمؤلفه شما را چونکه می نشناختم من با این همه مهمی پرداختم من
سینه شما روزم از بی ری خود دامن افتادم بجا و از کوری خود دریغا نخل عمرم خار بر داد
گل برگ آتشینم نار بر داد شد آخر دستگیر این از بیایم که دستم را بدست خود بریدم
با این بی دستی من رحمت آرید بزخم مرهم لطفی گذارید ببخشیدم اگر بیجرم هستم
بدامان شما بریده دستم پس روی خود را بجانب یزید پلید کرده بزبان حال گفت للمؤلفه
ای آفت زراعت خیر البشر یزید الحاصل شقاوت کشت عمر یزید ظلمی که کرده تو باولاد مصطفی
شداد هم نکرده بکسی انقدر یزید این بیکسان که جمله عزیز پیمبرند خوار و ذلیل کرده در هر گذر یزید
این طفلکان نورس شیرین کلام را در کودکی نموده تو بی پدر یزید این دختران که غیرت حور و پری بدند
تو کرده چه بر تو خورد ... بار یزید کافر چگونه دعوی اسلام میکنی لعنت بتو و دین تو بیداد گر یزید
پس دست بریده خود را بسوی یزید انداخت و از مجلس بیرون رفت و کسی از وی اثری نیافت
الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مشعل سیم از مجلس
بیست نهم در بیان برخی از رفتار یزید بی ایمان با سر مبارک سرور شهیدان و خواب دیدن کنیزی از کنیزان یزید
بر جفا جناب رسول خدا و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما بسم الله الرحمن الرحیم ای دل بیا
از صبا یاد کنیم تکیه بر دوستی حیدر و اولاد کنیم آخر این دیر فنا یکسره ویران شدنیست
خیز در دار البقا خانه بنیاد کنیم با چنین کوته عمر و ره دور و دراز منت شانه که جرم تیشه ... کنیم
دوستان در دمن و دل بود از کوه فزون کاوش خود ایکی تیشه چو فرهاد کنیم

در دو ما جمله همین است

در دو ما جمله همین است که غم بسیار است / از کجا این غم اولاد علی یاد کنیم
گریه بر آن دل صد پاره پر خون حسن / یا ز جان حسین کشته بیداد کنیم
بر سر و سینه زنی دستی عباس زنیم / یا فغان از جهة اکبر ناشاد کنیم
ناله از بهر علی اصغر بی شیر حسین / یا بنام حسن قاسم داماد کنیم
غم همجری زینب کلثوم خوریم / یا بدل خون بکر نثاری سجاد کنیم
روز و شب در غم انجم که در این شب ... / بکه سان چاره این درد خداداد کنیم
مهلت اکبر نیست که گوئیم حدیثی از شام / گر نفش آب دل خاره و فولاد کنیم
سخن از شام یزید است و ستمهای یزید / خیز ای هاتف دلگیر که فریاد کنیم
قصه خواب کنیز است شوا دل بیدار / گر از آن داغ دل بنده و آزاد کنیم
بیدل از بس که بد افسرده ملک ... / هاتفی گفت بگو تو امداد کنیم

شیرازه بندان اوراق متفرقه اخبار و مصیبت نگاران مصایب خانواده رسول مختار بعد از
تتبع اخبار اهل بیت اطهار کیفیت ورود سر مبارک امام اخیار بمجلس یزید غدار چنانچه اشعار بعضی
بعضی از اخبار باین طریق یافته اند که چون سر مبارک آن بزرگوار را بحضور یزید پلید نابکار آوردند آن ظالم
خونخوار اول امر کرد که آن سر مقدس را در پیش روی او در زمین گذاشتند و خوان طعامی را که
مشتمل بر مائدهای رنگارنگ بود بر روی آن سر مبارک گسترانیدند آن لعین دوزخ مآب
با جمعی از خواص اصحابش که مخصوصان طعام جحیم و منصوصان شراب حمیم بودند با شتهای
مانده ولهم عذاب الیم از آن طعام و شراب زهر مار کردند للمؤلفه یزید خرم و خندان نشسته با محفل

به پیش خوان طعام و بدست جام شراب | نشان آل پیمبر به بزم آن بدکیش
همه گرسنه و تشنه ستاده سر در پیش | نشسته شاد یزید و سران کشور او
ستاده خوار عیال حسین برابر او | یزید خورد و طعام اهل بیت طعن زبان
یزید با سر شهدا نان و اهل بیت از جان | یزید ریخت شراب اهل بیت اشک بصر
یزید خورد کباب اهل بیت لخت جگر | و چون از طعام خوردن فارغ گردید

امر کرد که سر مقدس امام شهید را در طشتی نهادند و آن طشت را در زیر سریر آن ظالم شریر جای دادند و رقعه‌ای از شطرنج بر روی آن تخت گسترانیدند و آن بدبخت مغرور با کمال مسرور بر روی آن تخت نشست و مشغول بازی شطرنج و شرب فقاع گردید از حضرت امام رضا مرویست که هر که چشمش به شطرنج و فقاع افتد اگر بخاطر آورد قدوم حسین شهید را و لعنت کند یزید پلید را خداوند عالم می‌آمرزد گناهان او را اگرچه بعدد ستاره گان آسمان باشد القصه آن ملعون مطرود تا مدتی مشغول بازی و شرب بود و در حین بازی بر جناب سید الشهدا و پدر بزرگوار و جد عالی تبارش تمسخر و استهزا اعلام می‌نمود المؤلفه

در بر یزید آن سر چون در بطشت زر | او خنده کرد و آن سر پرنور خون گریست | زان خنده و ز گریه ملایک گریستند
روح الامین بحال انبیا افزون گریست | زان ریشخند شد دل خیر الانام ریش | با داغ دل بسوزش زخم درون گریست
در طشت زر چو آن سر خون قرار یافت | طاس فلک لبالب ازین گشت خون گریست | بر بوم ارض و گنبد مینا چه خون گریست
خون چشم سجاد دیده با سطر خون گریست | زین العبا که کوه بلا را بدی ستون | [illegible] گریست
از شرح گریه همه اهل حرم دهم | کو نیم دسترس که زینب مظلومه چون گریست | پس امر کرد که سر مبارک جناب سید الشهدا را

از زیر تخت

از زیر تخت برداشتند و بر روی یزید بردند و در پیش دست آن بدبخت گذاشتند آن لعین چوبی که در دست داشت بر لب و دندان آن سید حق پرست میزد و ضرب آن که گفتی میخواهند نمایی زنبه حضرت را با عیانش یک چوب از دو جانب سه جا شکست رساند و رشته آن مروارید منظومه را یکی از دیگری گسسته ماند و در حین چوب زدن او از روی استهزا و سخریه می‌گفت یا حسین یلمع فی یومین یلمع فی طشت من اللجین کأنما حف بدر دجین کیف رایت الضرب یا حسین حاصل مضمونش اینکه ای قرین به این حسن خدا آفرین که در طشت سیمین از رخسار گلگون و جمال روز افزون به رنگ بوقلمون هویدا و درخشان است و در لطافت چنان است که گویا بر صفحه رخسارش از دو برگ گل برده گل نمودار و عیان است ای حسین چگونه دیدی ضرب دست یزید را که ویران کننده خاندان

هاشمیان است زبان حال المؤلفه

گفتم در این عجب و شوریده دست من | تو چون غزال حسن بصیدی ز شست من | آن سرکشی که در سر سودای تو بود
ندانست شور تو به سر می پرست من | من از تو هیچ جستم و تو جنگ جوئی | اکنون ز من شکست تو شد یا شکست من

القصه آن ظالم عنید با سر مبارک امام شهید در خطاب و عتاب و با سر چوب خباثتش بر لب و دندان آن زبده اطیاب بود که ناگاه کنیزی از کنیزان آن شریر با وحشت و اضطراب از بالای قصر آن پلید بر آمد و فریاد بر آورد که ای یزید خدا دست و پای تو را قطع کند و جسمت را بآتش دنیا بسوزاند قبل از آتش آخرت ای ملعون آیا می‌شکنی دندانهای حسین جگر گوشه فاطمه زهرا و علی مرتضی را که پیغمبر خدا بارها بوسیده و آیا می‌شکنی لبهائی را که از انگشت شهادت شاهد بزم اصطفا شهد صفا نوشیده

زبان حال المؤلفه دست ز زر دل بی پدر کار غم و رقت ز کرده و ن قرار خوار مش که عزیز خداست

نور دل فاطمه و مصطفی است　از غم او خم شده پشت فلک　در فلک افتاده خروش از ملک

چوب زدن بر لب او چون سزید　لایق لعل لب او چوب نیست　خشک مبین منبع آب بقاست

عجز مدان این لب معجز نماست　مرده مگویش که بود زنده او　مرده تویی زنده و پاینده او

نی لب او شیرین دم عیسی است این　روح صفی جان مسیحاست این　بود همین حقه لعل و گهر

بوسه گه حضرت خیر البشر　تو شکنی بر در دندان او　حاج جهان باد بقربان او

چشم نداری که ببینی عیان　جوش و خروش صف افلاکیان　گوش نداری که شنوی راز ما

این همه در شش جهت آوازها　آمده یک ناله بر گوش من　رفته از آن ناله ز سر هوش من

دیده یکی واقعه چشم کنون　بینی اگر چشم تو آید برون　یزید پلید از نخوت آن کنیز بر آشفت

و با کمال تغیر از روی عتاب و ستیز با و گفت ای سیه کام بی تمیز خدا سرت را از بدن جدا نماید
این چه کلام است که میگویی و این چه فضولیست که با من جرات با من طریق بی ادبی میپویی کنیز گفت
ای یزید بدان و آگاه باش که من اکنون در میانه خواب و بیداری بودم و بجانب آسمان نظر
می نمودم ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد و نردبانی از نور بجانب زمین نازل گردید چون
پایه آن نردبان بزمین رسید دیدم دو جوان رعنای خوش سیمایی را که هنوز سبزه خط در گرد لاله
عذارشان ندمیده و در اطراف گلستان رخسارشان اصلا بنفشه و ریحانی سر بر نکشیده و هر یک جامه
سبزی برنگ سبزه باغ رضوان بر پیکر نورانی خود در پوشیده از آن نردبان فرود آمدند و بساطی
از زر بهشت با خود داشتند که نور آن بساط مشرق تا مغرب را فرو گرفته بود و بالجمله میگفت المولفه

گفتی که بود دسته پر جبرئیل کرسیها　اوراق وحی بسته در وی زر نگاشته　یا مسند رسالت خیر الانام بود

گر نورش

گر نورش آفتاب ز رخ اندر افول داشت　یا بود فرش کعبه میان که جبرئیل　همراه دختران عزیز بتول داشت

با آنکه بود سندس و استبرق بهشت　گر بهر فرش مجلس سبط رسول داشت　نی نی بساط ماتم شاه شهید بود

گر عرش با بعرش فرش زین عرض طول داشت　چون آن دو جوان از آن نردبان بزیر آمدند مصفای این کاشانه

پرداختند و آن بساط را در وسط این خانه انداختند ناگاه دیدم مردی از آن نردبان فرود آمد
که آفتاب عالمتاب از رخسار کثیر الانوارش در اقتباس نور بودی و سرو رعنا از موزونی قامت دل
آرایش در تو تعلیم دیدی چون فرود آمد بر روی آن بساط نشست و با آواز بلندی ندا کرد که ای پدرانم
آدم و ابراهیم فرود آیید و ای برادرانم موسی و عیسی نزول نمایید در این حال المولفه آمد ز آسمان بزمین بهر ماتم

سینه چاک از غم ز دست امتان　این سر سر حسین جگر گوشه من است　کز جور اهل کینه چنین دور از تن است

در دم همین ز اینکه ز تیغ جفا شده　سوزم که خوار کوچه و بازارها شده　باشند این زنان همگی دختران من

مرغان بیکس شده ز آشیان من　کاینان ذلیل و خوار و اسیر و دستگیر　در دست امتان جفا پیشه شریر

نالم همین از آنکه ندارند چادری　و حسرتا که در سر شان نیست معجری　از فتنه یزید به بینید جفا اتم

این اجر زحمت من بود و رسالتم　چون آن پیغمبران فرود آمدند ناگاه زنی را دیدم شراره آه جگر
سوزش عالم فروز و نوای دلخراش سینه غم اندوزش سوزاننده تر از آهنگ نیم روز مانند فرزند
مرده گمان ناله در دود و دو دستش بر فلک رسیده و جامه جان مصیبت مور و دوش به نیل ماتم
کشیده از جا گریبان چاکش داغ سینه غمناکش نمایان و از موج دریای چشم خونبارش پاره های
دل داغدارش بر کنار دامان زبان نوحه سرایش بنوای حسیناه و فغان پر جوشش زدایش
گوش گسل غوغای قره عیناه آن کنیز میگوید پس دیدم که آن زنها و از بلندی ندا کرد که ای دختران

همین حوا و ساره فرود آمدند و ایگاه هم مریم فرود آمد و ای مادرم خدیجه نزول فرمای ناگاه دیدم
هاتفی از میان زمین و آسمان با آواز بلندی ندا کرد که منم فاطمة الزهرا دخت محمد المصطفی و زوجه
علی المرتضی و ام سید الشهدا الحسین المقتول بارض کربلا زبان حال لمؤلفه این زن که موپریشان
فاطمه خیر النسا است دختر خیر البشر بضعه خیر الوری است ای صف جن و بشر این زن نیلی بر
مادر شاه شهید زوجه شیر خدا است سینه زنان ز آسمان آمده تا بر زمین ناله و آوازین
شعله زنان تا سما است چون نکند شور و شین بهر عزیزش حسین کو سر پاکش چنین از تن پاکش
جدا است عابد بیمار او خسته قید جفا زینب بی یار او بسته دام بلا است پس دیدم که جناب
فاطمه زهرا سلام الله علیها روی خود را بسوی پدر بزرگوارش رسول خدا کرد و گفت یا ابت
الا تری ما فعلت امتک بولدی الحسین ای پدر آیا می‌بینی که امتان تو بفرزند دلبند من حسین
چه کردند زبان حال لمؤلفه وفا و رحمت تو چرخ بی وفا نگذاشت نزید در دل خود حسرت از جفا
جنان ز ریشه بر آورد و گلستان مرا که شاخ گلبنی از روضه‌ام بجا نگذاشت حسین که سرو روان
بد صفای باغ دلم زپا فکند و بباغ دلم صفا نگذاشت کشید تیغ جفا و از اولاد صغیر و کبیر
بجز یتیم و علیلم بکربلا نگذاشت بقصد آنکه بر اندازد از جهان نسلم بنا و تیغ بر وی هم ولی خدا نگذاشت
پس از حسین من اندر حریم حرمت من کسی نماند زنا محرمان که پا نگذاشت بمقتل شهدا طفل ناتوان مرا
کسی بدفن شهیدان سر جدا نگذاشت سکینه خواست که جسم پدر وداع کند بضرب چوب سنان شمر
سنان بی حیا نگذاشت زگریه خواست دل خویش پاک کند خالی هراس سیلی الظالم دغا
نگذاشت فبکا رسول الله بکاء شدیدا و اقبل علی آدم علیه السلام و قال یا ابی آدم الا تری

فعل الطغاة

ما فعل الطغاة بولدی الحسین و لا انا لهم الله شفاعتی یوم القیمة از گفتار پر شرار جناب فاطمه زهرا
رسول خدا بگریه در آمد پس گریست گریستن شدیدی و حضرت متوجه آدم گردید و فرمود ای پدر آیا می‌بینی
که گروه امت من با فرزند عزیزم حسین چه ستمها کرده اند حق تعالی در روز قیامت ایشان را
از شفاعت من محروم گرداند پس گریست آدم گریستن شدیدی و گفت کل من کان حاضر آمد حتی بکت الملائکه
اجمعهم پس حضرت آدم گریست گریستن شدیدی و گریستند همه آنها که در حضور آن بزرگواران
بودند حتی آنکه از گریه ایشان فرشتگان نیز گریستند زبان حال لمؤلفه شها همین نه حضرت خیر البشر گریست
زان گریه جن و انس و ملک سر بسر گریست آدم ز دست نادر غم چون خلیل سوخت یعقوب سان ز سوزش داغ پسر گریست
موسی به نخل طور ز تابش شرر فتاد عیسی ز غصه چون پسری بی پدر گریست حوا بحال ساره و مریم گریستند
خیر النسا ولی ز همه بیشتر گریست جسم حسین بخاک بلا و سرش بنیزه آن سر گریست بر تن و این تن بسر گریست
کاش بگویم پس جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها سر مبارک جناب سید الشهدا را برداشت
و به سینه خود چسپانید و روی خود را بر رخسار گلگون او گذاشت و زبان حال با آه سوزان
و چشم گریان باین نوای حزین بهزار دستان گردید لمؤلفه ای آنکه دم عیسوی کلامت مرهم دل خود پر سلامت
لعل لب تو چرا است بی آب ای سوخته تشنگی بنامت با من سخنی بگو که مردم
از حسرت شکرین کلامت آبی که بدیو و دد حلال است کرده است چه کافری حرامت
گر تشنگی این چنین یکبار چسپیده زبان تو بکامت جسم تو به کربلا است ای جسم
منیم بچه سان شهر شامت آن جسم تو این سر تو اکنون بر بستر زخم از غم کدامت
قربان سرت نه تن بریده بر دند غریب و هم اسیر امت نامید کنیز دختر ت را

آن کس که نخشیدی غلامت برآمده ام مرنج زودم برمن برساند کس پیامت

آن کنیز مسکو بایس پس دیدم تقدیر هشتاد هزار نفر جوان که هنوز برآیینه رخسار صحیک از ایشان غباری

ننشسته و بر کرد ماه عذار شان ابری هاله نبسته و در پیشاپیش همه ایشان جوانیست که در طرف

باغ جمالش مرغزاریست پر از بنفشه و ریحان و گرداگرد گلزار رخسارش سراسر سنبلستان تا ورد دست

انجوان ذی محاسن لوای بشری است هر یک قبه خضرا و در کف هر یک از ان ساده کان ذی محاسن

حربه بیست هر یک با شعله تصلی النار الکبری چون در رسیدند آن حربه ها را حرکت در آورده و گفتند

یا نار خذی صاحب هذه الدار و احرقیه ای آتش بگیر صاحب این خانه را و بسوزان او را چون آتش

آن حربه ها زبانه کشید فورا دیدم ای یزید که فریاد میکنی و میگوئی النار النار و این المفر من النار

ای وای که سوختم از آتش سوزان و بکجا گریزم از این آتش فراوان یزید ملعون چون این حکایات

از آن کنیز شنید متوجه آن آزاده صاحب تمیز گردیده بانگ بروی زد که یا ویلک ما هذا الکلام

از دست آن تخلی بین اهل مملکتی و رعیتی ای هرزه کش جام اضغاث و احلام این چه کلام است که میگوئی

میخواهی مرا در میان اهل مملکت من و رعیت من شرمسار و بدنام کنی پس امر کرد که آن حق قبت

بخیر را از مجلس بیرون کشیدند و گردن زدند رضی الله عنها الا لعنة الله علی قوم الظالمین

مجلس سی ام در بیان بعضی از اخبار یهود که در روز ورود اهلبیت پیغمبر محمود و سرهای شهیدان

مسعود در مجلس یزید پلید مورود حضور داشته اند مشتمل است بر چهار مشعل مشعل اول در کیفیت

احوال راس الجالوت یهود در مجلس یزید مردود و مسلمان شدن آن عاقبت مسعود و کشته شدن

او بحکم یزید پلید مطرود بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من دلنا علی ولایته و ولایة الاولاد الذین

من والاهم

من والاهم فقد والی الله و من عاداهم فقد عادا الله و من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل

الله و نشکرک یا من اجرای دموعنا علی اجداد الذین عرجوا معارج النجاح و بذلوا انفسهم الی الجرح

و قتلوا بالسیوف و الرماح و حیث بذل الرؤس و الارواح و نصلی و نسلم علی الاصل الاصیل و الفرع النسل

القرم الجلیل و نجل الخلیل الذی کان جده بالسجیل و اظهر فرقانه نجل توراته و تورات الانجیل

سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد صاحب الوحی و التنزیل و علی آله الصابرین علی البلایا بصبر

جمیل سیما علی نزیل الجرجان و قتیل العطشان و سلیب العریان و المغترب عن الاوطان الذی

قتل بسیف اهل الجحود و احتزت راسه من القفا فی السجود و نقل الی صلوة النصاری و صوم الیهود

و حمل الی دیر الجبت و الطاغوت و امن له بالله و بالرسول بس الی ان بت مولانا و مولی الکونین ابی

عبدالله الحسین علیه السلام مؤلفه دوستان آید ابر و جوان امرکبرباناله و افغان

یکزمان گریم درین انجمن | بر حسین یعنی برای خویشتن
چونکه او خود باب فیض رحمت است | گریه اش مفتاح باب جنت است
گریه ما بر حسین از بهر ماست | زانکه او مستغنی از این گریه هاست
آری آنکس کز بشارت قرب یار | گریه کی آید برای او بکار
گریه بهر ما ضرورت هست زود | کز مقام قرب حق دوریم دور
او بمباید ار ما گوئیم از و | او بما نزدیک ما دوریم از و
او جمالش آشکار است عیان | ما ز کوریها شما میش نهان
ما بیا گرییم بر خود زار زار | زانکه دور افتاده ایم از یار
هر که خواهد قرب سلطان جهان | گردد اول آشنا با خاصگان
آشنا چون با همه خاصان شود | کامیاب حضرت سلطان شود
همچنین سر لوح دیوان ازل | ثبت گشته قرب سلطان ازل
پس بیا گرییم با صادق و صف

آشنا با آشنایان خلد تا بایشان آشنای حق شویم قابل قرب حق مطلق شویم
آشنایان باب فرحبخش تند چشمه مجرای آب زمزمند چشمه را بحر که نوشی آ بها
آوا دخل الا مصار من ابوابها خواهم اکنون با چشم خونفشان آشنا را بر شما گویم نشان
آشنا آنکس بود نی شناخت گو شنیدن مرگ دشت کربلا آشنا باشد که اشاه غریب
گر جهانت گشته بی یار و حبیب آشنا است کربکا کان تشنه لبش با پایمال ستم مرکبان
گشت بیچاره زمیخ و سنین شاه بن سلطان علی مولا حسین یاد دم آمد یکی حدیث عجیب سوزناک
از سر بی پیکر آن جان پاک گویم از این و کنده این خبر با دل پر خون و با اشک بصر
گفت دیدم روزی اندر دیر بان خواند قران با لب معجز بیان تا شنیدم لرزه بر جانم فتاد
دل ز چشمانم بدامانم فتاد بسکه لرزید از غمش اعضای من دل فتاد از دامنم بر پای من
کاشت این سر را نهان از مردمان از سنان بردار و دشمن گو نهان تا که گمراهان خارش کنند
خوار و زار شهر و بازارش کنند دل ز حیوانی وی این راه شد آن سر از سر دلم آگاه شد
ناگهان دیدم که از نوک سنان با زبان حال آمد بر زبان کی فلان بگذار از آرام کنند
خوار و زار شهرها بازارم کنند من حرم را کینه دشمنان جا داده ام بهر رفاه امتان
تو بر و بگذار جولانم دهند جلوه پیش چشم طفلانم دهند خوار تر سازند م این قوم لئام
در میان کوچهای شهر شام که ز شب بینیم سنگ کین زنند بانگ بیدا فارغ من دین زنند
کام ام او ببینند در دروازها که بدو رم بر کشند آوازها که زنند از کینه چوبی بر لبم
پیش چشم داغدیده زینبم گر نصد خواری بیارند مر تو با رجو شد بزم از سودای دوست

ام که خواهد

حسین ابن ...

هر که خواهد عزت پروردگار پیش خلقش خوار بودن نیک عار بدیل ار خواهی عزیزی خوار باش
خاک پای طالبان یار باش **آغاز مطلب** صحیفه نگاران بخت مصایب روزنگار و مبارک نشان دین
توراتیه نویس این دیبا پایدار مزمورات زبور بلیات اهل بیت اطهار را در سیمات انجیل
اخبار باین ترجمان در صفحه بیان نگاشته اند که از جمله سرگذشتی که در مجلس یزید پلید بیسامان
حسین شهید گذشته این است که چون آن مجرم بتکده خبث و طاغوت سر پر نور آن محرم کعبه لاهوت
به مجلس خود خواست مردی از علمای یهود در آن مجلس حضور داشت که موسوم برأس الجالوت

در ظاهر او عقیده کفری بریب داشت	**لمؤلفه**	در باطنش صحیفه ایمان بجیب داشت
در دیده شهود نمودی یهود لیک		اسلامی وجود شهود بغیب داشت

از سیاق احوال این رأس الجالوت چنین مینماید که او در میانه یهود مرد نیک نیت بود انصاف
و صلاح و سداد آراسته و از سر هوای تعصب و انکار و عناد برخواسته و در استقرا
کتب انبیا بجدی کوشیده که از هر سیمای استعداد ایمانی اندوخته و در هر با سوق معنی
با آراستی بهیاشتی آموخته در ظاهر جبار صوم یهود آن رأس الجالوت بود در باطن مساجد قوم مسلمان را
در تأسیس دلش در دیر مغان راه که کعبه ایمان نموده و سینه اش در صلوات ترسایان حفظ امانت

لمؤلفه
مسلمانی نموده

از یمسار قدم بر دین قرون زده نرگاه دل از ملک تعصب زده رقیه سوی تبه می فکنده برگشت
نعل سمند همت خود و از کون زده آن یهود باطن مسلمان در مجلس یزید با مسلمان نشسته بود
و تماشای زر رستگی محفل آن بی ایمان مینمود که ناگاه دید ملازمان آن ولد الزنا با سر آن بی حیا

طشت طلائی آوردند و در پیش تخت آن مذبذب بر زمین نهادند چون ملاحظه آن طشت زر کرد

در میان آن سری دید که لمعان نورش از آن طشت طلا بر طاس لاجوردی سما تابیده و مانند

گوی مرجان سراسر بخون خویش غلطیده **مؤلفه** چو سر در طشت زر چون آفتاب از خون بر دیده و گلگون سحابی

لبش از تشنگی چسپیده بر لب　گلویش تا به لب از خون لبالب

دهان خشک و آتش فروزی　زبانش چون کباب نیم سوزی

جبینش پاک از تیر مشعب　محاسن مو بمو از خون مخضب

برابر و بیش خطی از خون کشیده　که این قوس قزح گلگون پدیده

دو چشمش را که از خون داشت پرده　ز زخم تیر مژگان بخیه کرده

چه صوت طفلانش شنیدی　مژه را زان بخیه از هم دریدی

نگه کردی بطفلان خردیش　روان گشتی سرشک از چشم خویش

راس الجالوت از ملاحظه آن سر متحیر و مبهوت بود گویا با خود اندیشه مینمود که سبحان الله این سری بکر از کدام فلک جناب است که نور رخسارش فروزان تر از نور آفتاب است زبان حال **مؤلفه** یا رب این سر که درین طشت زر است

قرص خورشید بود یا قمر است　آدمی زاده باین حسن جمال　نه ملکان و نه در با خبر است

دل من برد خدایا این سر　از که باشد ز ملک یا بشر است　روی و باغ بهشت است مگر

کاکلش چشمه شیر و شکر است　بی شک این سر ز نبی یا ز وصی است　ما ازین هر دو یکی را پسر است

زین سر اندر سر سودای من　بهمین سر که هوای دگر است　سر من این سر که گرفته است به پیش

دانش فتنه و زیر و زبر است　ترسم آخر رود از سودایش　که ز شورش چه دلم در سر است

راس الجالوت در همین اندیشه بود که ناگاه دید یزید پلید چوبی از خیزران طلبید و مشغول اذیت

آن سر مقدس گردید بدین طریق که آن چوب را مکرر بر لب و دندان آن سرور میزد و میگفت چگونه

دیدی

دیدی ضرب دست مرا ای حسین راس الجالوت چون این حالت را مشاهده نمود با آنکه یهودی

بود دلش بدرد آمد گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم بگو این سر مبارک از کیست که من سری

ازین بهتر لب و دندانی ازین پاکیزه تر ندیده ام یزید گفت این حسین بن علی ابن ابیطالب است

و مادر او فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است راس الجالوت گفت پس چرا او را کشتی و حال آنکه دختر

زاده پیغمبر شما است زبان حال **مؤلفه** تو میگوئی که فرزند رسول است　بتول اندر سنت منت رسول است

بکشتن پس چرا آمد سزاوار　ازین سر ای خدا پرده بردار

کسی را کو بود جدش پیمبر　کسی را کو بود زهراش مادر

چسان بردی توان خنجر کشیدن　سرش را این چنین از تن بریدن

خدا از کشتنش با آنکه راضی است　چنین قاتل بحکم نامی نیست　تمامی کرده و صد بر ملامت

کجی را بر بنائی از عزمت　یزید حرام زاده بانگ بر وی زد که ای بر تو ای یهود کشته

شدن او بسبب این بود که بر من خروج کرد و ادعای خلافت نمود زبان حال **مؤلفه**

بار زبان چو بشش بیعت خود خواندمش	تخم صلح و آشتی در ملک دل افشاندمش
از غرورش در خلافت کرد چون با من خلاف	تا ز جا برخواست من در جای خود بنشاندمش

راس الجالوت گفت ای یزید او بر خلافت از تو سزاوارتر بود زیرا که او فرزند پیغمبر شما است

و فرزند آنکه در میراث پدر بر همه کس مقدم و اولی است زبان حال **مؤلفه** اگر تیغ بر بری ز ارباب هرم

زر استی بگذ نیک فیض منکیدرم　بدین بار خلافت ای ز تو اولی بود　درین سخن بگذ حجت شبهه نظم

در اولیت خود با دلیل و با برهان　هزار حجت اگر پیشم آوری بدرم　که با وجود پسر وه ارث او زند

چه حجت است که باشد ازین صحیح ترم　ای یزید بسیار عجیب است از شما بدان دلگاه باشی که من از اولاد

داود هم غلیم و در میانه من و داود بیشتر از سی پشت فاصله است و با وجود این یهودان مرا نسبتی تعظیم و احترام
مینمایند که خاک پای مرا بر سر ترک بر روی خود میمالند و شما امروز بر فرزند او ننگ و تحریم خود میکشند
و تیزه و تیغ بهیمانه بکرها دون من پیغمبر شما و بروز از میان شما رفته و شما امروز بر فرزند او تنگ گرفته اید داو را
کشته اید و حرم او را اسیر کرده اید و ایشان را در صحراها و بیابانها پراکنده نموده اید قسم بخدا که شما
بدترین همه امتان اید و شریرترین همه خلقان زبان حال **مولفه** میانه من و داود سی پدر و هیش است

گر قدر پدر فزون ز داود خویش است	مرا که هر تمم از سی پدر بود کمتر
نمود خاک قدم کنند کحل بصر	بهر کجا که روم سر نهند بر پایم
همه چه بنده و من بر همه چه مولا یم	شما ز جور و جفای گروه کافر کیش

بریده اید سر زاده پیمبر خویش   نموده اید اسیر ستم عیالش را   گرفته اید بتاراج ملک مالش را
همین زمان که در افغان آمده هستند   محمد عربی را نژاد نام هستند   که اینچنین همگی با هزار درد والم
ستاده اند بدست گروه نامحرم   ببین تو بر بدن دختر پریشان مو   که دست خویشتن از شرم حایل رو
بسوی این سر پر نور چون نظاره کنند   از شراره آهش سنگ خاره کنند   چه کرده است که اینگونه خوار و بی توقیرست
بغیر اینکه ز نور ره پیمبر تو است   همان جوان که ستاده است پای در زنجیر   بگردن وی زده یک حلقه دختران
یقین برتبه فزون از کلیم هارون است   که نور روی وی از شمع طور افزون است   بیا مدت بغز کر زردی اوجی
ز چشم تو است نه از نژاد تو خود گوری   چه کرده است که پابستی بقید زنجیر است   بغیر اینکه علیل است و زار بیکس است
نکرده هیچ گنه با تو این علیل فگار   بغیر اینکه بود سبط احمد مختار   اگر گناه این است خاک بر سر تو
نشنیده است بغزای یزید مادر تو   که انتساب بنی را گناه میدانی   ز اولاد پدرانه توبه مجانی

والسلام بای مم

به مسلمانان این همه کفری تا مسلمانید   خدا گواست که بدتر ز کافران پرستید   یزید پلید چون این سخنان از راس
الجالوت شنید بانگ بر وی زد که اگر نه آنکه بلغنی عن رسول الله انه قال من اذی معاهدا
کنت خصمه یوم القیمة لقتلتک ای یهودی وای بر تو اگر پیغمبر خدا نگفته بودی که هر کس آزار کند اهل ذمه
من در روز قیامت دشمن او خواهم بود هر آینه ترا می کشتم راس الجالوت گفت یا یزید بدا علیک
لا لک یکون النبی خصم من اذی معاهدا ولا یکون خصم من قتل ولده ای یزید این سخن که جناب پیغمبر
فرموده است برهانی است و شقاوت تست زیرا دلیل منقبت و اطاعت قوم ای امغدار که
بسبب آزار کردن اهل ذمه با تو خصومت کند در خصوص کشتن فرزند عزیز خود با تو دشمنی نکند
گرد این بگفت و بی اختیار از جای خود برخاست و با چشم گریان روبروی آن سر مبارک ایستاد و
و زبان بحال می گفت **مولفه** ز بیرحمی جفا کار می شکند خونیم

ز آشوبت چنین خونین دلدای ماه پر غنیم	فتاده بر سرم در راه تو سودای جان بازی
خدا را یک اشاره تا سپارم جان شیرینم	مسلمانان ترا کشتند و من بهر تو میمیرم
یهودم من یهودم من و لیکن طالب دینم	ببین با چشم گریان سوی من کز این عهدیت
چو با تو کز کشتن کنند پامال کل جنینم	بگیر اندر غزا و ستم من ار ستم یهود ما
ز کافر کیش مسلمانان پیدا منم	ز محصول عقایدت در قیامت چون زنی من
ز کاتش را ببخشا که من بسیار مسکینم	مدار ای لی ای تا بر سر نهم سر در کف پایت
از این حسرت که ... دل ناشاد غمگینم	ولی رو بیم ترکان فلک راه طفلکانت را
بود کاندر خاک گرد خشت بالینت	نگار رهبان ننگ مدم بر موج پروانی

گر سیل دام صیاد دست پا چکال اشنا منیم	نگاهم زنده کی دگیر در بن در به خراب اباد
ولم در اضطرابست ای اجل دستی به سینم	من گفت یا ابا عبد الله اشهد لی عند جدک

انی اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمدا رسول الله یعنی ای فرزند رسول خدا شهادت ده از برای
من در نزد جد بزرگوارت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باینکه من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اعتراف
مینمایم بنبوت جد تو خاتم الانبیاء و قبول اسلام کردم باعتقاد ثابت جازم راسخ بلا شائبه و ریب
ورا فقال الیزید لعنه الله قد خرجت من دینک و دخلت فی دین الاسلام فقد ربنا من دمک
پس یزید ملعون گفت ای راس الجالوت چون بیرون رفتی از دین خود داخل شدی در دین اسلام
بر اینکه فارغ شد ذمه ما از امان و زنهار تو اکنون در کشتن تو از برای ما عذری نخواهد بود
این بگفت و امر کرد که ان جوان را بقتل آورند ناگاه بامر ان خبیث اشرار جمعی از جلادان
خونخوار ریختند که ان سعادتمند دویدند و او را از مجلس بجانب بیرون کشیدند ان تازه
مسلمان در حین کشاکش جلادان روی خود را بجانب سر مقدس سالار مظلومان کرده گویا بزبان حال

میگفت مولفه

استاده ای سر دربای جانم تا از دل و جان بر تو قربان شدم از خود که در کام دل
ای کام دلها بر خود رساندم در بس ز شوقت در اضطرابم گم کرده راه لب با فغانم
حال درون زارم چه پرسی سیلاب خون بین بر استانم بودم یهودی گشتم مسلمان
ای شه هدایت مسکن نشانم سودم بسی رخ بر استانها تا گرد سودی آخر زیانم
رخش مرا دم اندر تکاپویت دیگر که خنجر تیغ گیر دعیانم این کاشتن تن دام است بر من

ای ابر برقی

ای ابر برقی بر قی بر اشیانم مهلت دهیدم اکنون ستانان تا داد خود را
از دل ستانم خون منی بدل در گردن تو بندی چو پاره بر دیده کانم بگذار بکیدم بر دشمنم
باشد نگاه آخر زمانم چون زنده کانی در جان فشانیست منت خدا را گر کشته کانم
پس آن تازه مسلمان پاک اعتقاد را از مجلس آن لعین کافر نهاد بیرون کشیدند و بدرجه سعادت
رسانیدند رحمة الله علیه و علی جمیع احباء الحسین و لعنة الله علی جمیع اعداء الحسین مشغله دویم از مجلس سیم
در کیفیت احوال عاشق انصاری در مجلس یزید ولد الزنا و کشته شدن آن عاشق مند در زیر چوب

آن چیا بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین باز از نوای محبان حسین دارم اندر سر هوای شور و شین
روزگاری بود گر چه و زمن طوطی نطقم بدی لال از سخن بلبل را همم ز رباغ داشت
بسکه با غم اشیان زاغ داشت طایر طبعم ز دامم بسته بود دام الایش زبانم بسته بود
عنبر نومیدی نمیردم رسد ناگهانم از حسین امداد بود باز شد بازم زبان بر گفتگو
باز آب رفته ام آمد بجو گفتم اکنون زگفتنها عدا ات زانکه از اعدا دشان کربلا ات
ای دریغا کان شه والا جناب گشت از تشنه بلا چشیم برب ای دریغا کز جفای کوفیان
شد سر نورانیش اندر سنان ان مرکای دریغا خوار شد خوار شهر کوچه و بازار شد
ای دریغا از لعین بن لعین بر لبان نازنینش چوب کین یادم آمد سر گذشتی گریه خیز
زان سر سر سل خوبان حجیز چون سر نورانی شاه شهید شمر دون بنهاد در نزد یزید
ان رئیس عاشقان فخران بود چوبی در کفش از خیزران دمبدم میزد ز روی خشم و کین
بر لب و دندان آن سلطان دین میزد و میگفت استهزا کنان با لب پر خنده کی سفیانیان

این حسین ابن علی عجب به روستی   سخت میدندان لبش میکوبستی   بودم از دل گرچه چشم جان او
حیفم آمد زان لب و دندان او   آمد از در چون درین گفتار بود   یک نصارایی به بزم آن یهود
راهبی و زنگیه و انبها و قیق   همره و هر نامش جاثلیق   دید چون آن پیر رفتار یزید
با سری بیکر شاه شهید   گفت هر گوای یزید این سر کیست   گفت ای پیر این سر یک خارجی است
گفت و اندر کی [illegible] داشت   گفت در شهر بطحا جای داشت   گفت این سر صاحبش را نام چیست
گفت نام او حسین ابن علی است   گفت باشد مادر وی را چه نام   گفت زهرا دختر خیر الانام
گفت بر قتل از چه مستوجب شده   گفت قتل خارجی واجب بود   گر چون بر من خروج او زغا
کشت او را عامل ابن زیاد   چون شنید این ماجرا را جاثلیق   در تن شاکی بکشت همرنگ عقیق
برکشید از سینه آهی سوزناک   سینه کوبان بر سر خود ریخت خاک   گفت ای بی رحم سنگین دل
چوب بردار از لبان این شهید   هر که شد بی باک آزردن خطا است   خاصه این کشتار در سر خدا است
بشنو از من دست از آزارش بدار   ورنه میسازد هلاکت کردگار   داستانی دارم از عیسی
گر بود تمکین که بنگر نوش کن   بودم اندر کلیسا اندرم بخواب   خواب دیدم عالمی پر انقلاب
ز آسمان تا بر زمین در دو تو له   ور زمین تا آسمان در زلزله   من زحیرت داشتم زان ماجرا
که نظر بر عرش و گاهی بر سما   ناگهان دیدم بسطح آسمان   مردی آمد بر زمین افغان کنان
روی او مانند خورشید منیر   بلکه خود از مهر رویش مستنیر   گرد او قومی زعالی گوهران
چون نگه در ماه تابان اختران   هر زمان میگفت او با شور و شین   واحسینا واحسینا واحسین
دیگران با ناله گفتندی تمام   واامامی واامامی واامام   من بپرسیدم از ایشان حال چیست

از کفم شد طاقت

از کفم شد طاقت و صبر و شکیب   گفتم از حیرت بخود با اضطراب   آن عزا گانه شیء عجاب
از یکی زان مردمان کردم سوال   کی برادر کیست این صاحب جلال   گفت شاه تخت لولاک است این
باعث ایجاد افلاک است این   این رسول الله ختم انبیا است   این که بر سر میزند با شور و شین
هست مام دار فرزندش حسین   این کسان کافکنده شوری در فلک   قدسیان آسمانند و ملک
کز سماوات العلی سوی زمین   آمده بهر عزای شاه دین   چون شنیدم این سخن گریان
سوی تو گشتم روان با اضطراب   تا زخواب خویش آگاهت کنم   خفته از خواب بیدارت کنم
چون شنید این داستان [illegible] یزید   بانگ بر زد کی نصارای پلید   خواب فی اضغاث و احلام است این
حرف خود را بگذر گو خواست این   آمدستی از کلیسای کنشت   تا بترسانی مرا از اخلاص خویش
حالیا گویم که آزارت کنند   مغز کوبان پای در دارت کنند   این بگفت و کرد با میر و شتاب
سوی جلادان خونخوارش خطاب   کین نصارا را به بیرونش کشید   کز فضولی گر زود در خونش کشید
زان خطاب آن ناب انگیختند   بر سرش از چار جانب ریختند   تیز و ما انجز و سنگین قلوب
بر سرش کردند بار از زخم چوب   کش کشان بردندش آن ناراستان   در دمی از صحن ایوان با سنان
در کشاکش آن نصارای سعید   کرد رو سوی سر شاه شهید   گفت ای سلطان مظلومان حسین
ای شهید بی سر و سامان حسین   دیده بگشا حال زارم را ببین   دیده بگشا اشکبارم را ببین
الیته مظلوم بین مظلوم میم   بنگر این مظلومی حجت دنیم   بحرمت القربانی گوی و فا
میکشندم از دشمنان این جفا   ده گواهی الشهید [illegible] کام   نزد جدت حضرت خیر الانام
اینکه کردم دین اسلام اختیار   کردم از دین نصارایان فرار   قول من اکنون خدا هم آگه است

اشهد ان لا اله الا الله است گر بدم اقرار از حق یا نسی قادر و قیوم و بی همتاستی
هم محمد هست خیر المرسلین هم علی باشد امیر المؤمنین چون یزید آن حرفها را زان لعین
این سخنها را شنید از جا ثقیق بر دلش این حرف او شد تیز تیر خشم او فی تیز شد بیشتر
خشم او از پیش بیشتر شد بیشتر بانگ زد کی قوم بر قصد ممات اضربوه بالسیاط المهلکات
بر کشیدش از سر مغفر و پوست کین بی دین خمار خواب و است زین خطاب آن فرقه بیداد گر
کوفتندش مغز و بشکستند سر خورد گرد بدنش اعضا استخوان شد ز جسمش پای تا سر خون روان
چون ز پا افتاد آن مرد سعید یک تبسم کرد و گفتا ای یزید من شدم بر سوی جنت کامران
تو مرا خواهی بزن خواهی بزن دربرم بنگر رسول انس و جان ایستاده با صف روحانیان
دارد اندر کف پیمبر این بلا جامه از نور و تاجی از طلا گویدم آن پیشوای عالمین
ای محب کیش فرزندم حسین غم مخور گر جان تاراج آمدی لایق این جامه و تاج آمدی
من ستاده همچنین در انتظار تا تو را سازم قرین افتخار بر نهم این تاج زر را بر سرت
وین قبای نور را اندر برت دست خود خواهم قبا و تربت کنم تا ز جام وصل مدهوشت کنم
هر که دارد مهر اولاد مکان او بود فردا مقیم در جهان این بگفت و از سخن دم در کشید
مرغ روحش آشیان تن برید میل او خواهی بهشت جاودان گریه کن دایم بشاه تشنگان

متعلق است به کیفیت احوال عبد الشمس نصاری که بر رسم سفارت از نزد پادشاه روم به نزد یزید شوم آمده بود در مجلس یزید از دیدن سر امام مظلوم اظهار اسلام خود نمود بسم الله الرحمن
الرحیم ورستقیمی و دو دیر استاییم که ده ده آل رسول امعراج و مسلمانی نصاری و یهود

نمود

نمود و عناد و اولاد بتول را معیار کافری مسلمانان محمود فرمود بی نیازی که از سر بازی دوستان
جان بازش یگانه گمان آشنا گذارش را با هزار نیاز سر گرم جان بازی گردانید بی نیازی
که از راه نمانی جاذب حب محبوبانش گمراهان غیر سالک را نماند سالکان مجذوب تربیت
سری مجذوبان سالک گردانید یگانه که هر کس آشنای یگانه است یگانه آشنای وست و هر که
یگانه آشنای وست یگانه اوست و هر که بیگانه اوست محروم از رحمت بی منتهای وست لمؤلفه
اگر کسی بخداوند ذو الجلال و دود هزار سال فزون تر کند رکوع و سجود بدل نباشدش از مهر اولیا خدا
سجود او بخدا ذره ندارد سود عبادتش شود خرمن جلیت او مزید یا تخند بود را بغیر بهبود
گرفته عهد ولا از خلق جهان در آن دمی که الست بربکم فرمود وجود نقطه بیان خط بیمان است
بلی خط ار نبود نقطه را کجاست وجود در آن دلی که ولایت ز ایمان نیست بود بر آنکه شک آرد یقین راه اهل جحود
صلوة و سلام متعاقب و متوالی بر پیغمبر ذی المناقب و ذو المعالی و آل و اولاد عاظم و عالی نژاد
که هادیان سبیل ارشاد و شافعان هستی عباد و مقتولان طریق وداد و مذبوحان تیغ اهل عناد اند
خصوصا بر قربانی کوی وفا و بار روی باخته شمشیر جفای اغیار جناب ابی عبد الله الحسین که این بزرگوار
بلایش فزون تر از جمله بلیات و مصیبتش عظیم تر از همه مصیبات است سلام الله علیه و علی جده
و ابیه و امه و اخیه و بنیه و بناته و اصحابه و ناصریه و شیعته و موالیه و لعنة الله علی اعدائه
و مخالفیه و خصمائه و ظالمیه و غاصبی حقه و قاتلیه اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما لمؤلفه
باز داغ کهنه جانم تازه شد بلبل طبعم بلند آوازه شد یاد گلزارم ربود از دل قرار
بی قرارم چون بنالم زار زار کاشکی زان گلستان کامم خوش بدی خیمه در گلشن خوش چون بدی

گلشنم جانیست تا نخل گلرخان آب می‌گفتند و میدادند جان گلشنم آنجاست کز پیکان تیر
آب نوشیدند هر برنا و پیر خاکش گوییم گلستان من کجاست گلستانم کربلای پربلاست
گل رخانم غنچه گلهای باغ دین لاله‌گون داغ گلزار یقین کشته‌گان تیر و شمشیر و سنین
اکبر ناکام و عباس حسین یادم آمد ای محبان رسول روز عاشورای اولاد بتول
آه از آن روز سیه وان سرگذشت کاندران بر آل پیغمبر گذشت داد اندر کربلا آن تیره روز
نیم روزش روز محشر را بسوز یکطرف خونخواره‌گان در هلهله یکطرف خونین دلان در زلزله
یکطرف شور و نوای العطش یکطرف طفلان کوچک کرده غش یکطرف فرزندان جسم چاک چاک
اوفتاده بیکفن بر روی خاک یکطرف زنها بصد افغان و شین سینه کوبان در خروش و این حسین
یکطرف قاسم بمیدان قتال کشته زیر سم اسبان پایمال یکطرف در خیمه با آه و فسوس
کرده گیسو را پریشان نو عروس یکطرف عباس گلگون پیرهن هر دو بازویش جدا گشته ز تن
یکطرف زین العابدین ناتوان خفته در بستر بصد آه و فغان یکطرف اکبر فتاده خوار و زار
پیکرش با زخم افزون از شمار یکطرف از هوش رفته مادرش بسکه گردیده بدور پیکرش
یکطرف در قتلگه سلطان دین زیر شمشیر سپاه مشرکین یکطرف زینب بصوت وا اخاه
شور و شین افکنده در ارض و سما زین مصیبتها همه جان سوز تر قصه دارم ز سر تا پا شرر
داشت چون ماه فلک شاه انام طفلکی شیرین بدایت تمام آمدی از لب منوز شش دوی
چشم او دید نه شمشیر و نه تیر چون پدر را زیر تیغ و تیر دید رو بسر و خیمه بر پا مون دوید
پا برهنه سر برهنه با فغان سوی مقتل افتان و خیزان شد روان دامنها گویان بصد افغان و شین

رفت تا بمقتل

رفت تا بمقتل با لبش حسین | چون پدر را دید شد مدهوش او
خویش را افکند در آغوش او | شاه دین از خاک خون برداشت سر
روی او بوسید و بگرفتش کنار | خواست بگشاید زبان بر گفتگو
گریه گر دیدش گره اندر گلو | تا نمود و یک غم دل را بیان
یا ابا می‌گفت و افتاد از زبان | ناگهان یک سنگدل خونخواره
خصم بی رحمی ز دین آواره | آمد و خصمانه بازویش گرفت
زد یکی سیلی و گیسویش گرفت | از کنار شاه پر خونش کشید
کش کشان بر خاک تا مونش کشید | پیش چشم شاه دین آن بیحیا
کرد طفلش را سر از پیکر جدا | چون جدا دید آنشه از پیکر سرش
دست بگرفت زیر حنجرش | چون کفش از خون او لبریز شد
ماند زارش شرر انگیز شد | ز آتش غم سینه‌اش آمد بجوش
پیکرش لرزید آمد در خروش | از کفش افکند خون را بر سما
وز جگر نالید گفتا ای خدا | چون ندیدی مصلحت دریا یم
روز محشر چهره گن گلنار یم | رو سفیدم ساز در روز قیام
خود بکش از ظالمانم انتقام | ای امان از چشم گریان حسین
وی فغان از آه سوزان حسین | ای مسلمانان چنین ظلمی که دید
با چه گوش اینگونه بیدادی شنید | هیچکس دیده که طفلی خونجگر

سر بریدش پیش چشمان پدر جز حسین کز ظالمی زخمش دهی کشت طفلش را به تیغ ستم وی

جان فدای آن دل پر درد او دل فدای جان غم پرورد او بعد از این واقعات کربلا

گفته بسیار در بزم عزا گریه انجامش نه تو انجام کن باز ذکر واقعات شام کن

آغاز مطلب سفیران موسوی قیاس و رسولان عیسوی انفاس در القای اخبار اهل بیت رسول اکرم
و احیای آثار خونین دلان سجاد دم باد دم معجز بیان زبان قلم بترقیم این رقم باظهار معجز عیسی مریم
پرداخته اند که چون مجدد بنیاد جور و بیداد و مجدد رسوم شداد عتریس اولاد ذمیم محمود ویس قسیس
امجاد نصاری و یهود دشمن خاندان احمد مختار و آتش دودمان حیدر کرار اعنی یزید پلید حکم داد
سر مبارک سید جوانان بهشت را در انجمن یهود و شامیان در زیر تشت حاضر نمود در آن
هنگام مردی از معارف نصاری که برسم رسالت از جانب پادشاه روم نزد آن لعین بشام آمده
بود در مجلس شوم آن دشمن امام مظلوم حضور داشت و آن سفیر پارسا مردی بود در ظاهر ملبس
بلباس ترسا و ملازم دیر و کلیسا اما در باطن از یاران ملت اسلام و پیروان حضرت خیر الانام

لمؤلفه

از کفر اثر نشان ز دین داشت | در ظاهرش آن بباطن این داشت | زان فاخر کیش قوم ترسا
زین سنجه کیش مسلمین داشت | در مسلک مسیحیان بد اما | مهری چه علیم باستین داشت
چون مومن مای آل فرعون | دین را نهان ز مشرکین داشت | بالاتر از آنچه داشت این بود
کو نام ز ختم مرسلین داشت | جا داشت که بر فلک کند ناز | چون مهر حسین نازنین داشت

چون سر مبارک امام دین را در پیش دست یزید پلید بر زمین گذاشتند آن لعین دست دراز
دستی از آستین غرور برآورد و با چوب خیزران شروع بازدن لب و دهان معجز نشان آنسرور

معدکش نمود

معدکش نمود و خصمانه بزخرفات کفر آمیز و ترهات آتش انگیز زبان گشود و لمؤلفه

دیدی تن پر خون چون سر مو را سایش | لب گشود آن سگ خونخوار با تشفی زیش | گاه میگفت حسین خوش لب و دندانستی
گاه گفتی که جهان پیر جوانا هستی | گاه میگفت که بیت جهان میر لبست | تو در اینجا مده ایم که طلا دبابست
گاه میگفت صد شوکت شاهنشاهیست | که جا رفت کنون حکم ز مه تا ماهیست | گاه با قهقهه میگفت بیار ای ساقی
می بیار که نماند بجهان کس باقی | گاه میگفت حسین کیف رأیت ضربی | لم لم انحرب بالی جز هلکس حزبی
گاه میگفت که دیدی هنر مردانرا | زور سر پنجه اولاد ابی سفیانرا | گاه از این سخنان گفتی و که مستانه
ره زدی از باده سرشار کی پیمانه | گاه سوی سر اطرف نظر افکندی | پیش آن سرو بحسرتی و زدی لب خندی
یعنی این پرده کنایات که ز تو می سنند | همچنان که بسره بجادوی بکوبسند | دخترانت که همه بی پدر اند و اسیر
در بدر بشکر ذور دیگر از غصه بمیر | خواهرانت که غریبان بر ما مصارند | خوار مانند زنان حبش و تاتارند
این مکافات پدر و جد تو ای خیره سرست | هر چه دارد عوضی ز مکافاتش تا بابست

آن نصرانی مسلمان چون در مجلس آن
نامسلمان نظر آتش بر سر مبارک سرور تشنه لبان افتاد بی اختیار ناله آتشباری از جگر بر کشید و صیحه
دل خراشی از دل بر آورده و بهای های گریستن آغاز کرده و چنان دلسوزانه میگریست که اشک دیده
گلفامش مانند باران از عارض محاسنش بر طرف دامانش میچکید مجلسیان یزید بی ایمان متعجب و حیران
مانده با خود می گفتند که بزبان که سبحان الله لمؤلفه نصرانی غیور کجا و حسین کجا

پرورده سرور کجا شور و شین کجا | بوم آن شوم را بجام حرم کار که کجا
شوم آن بوم را از ریاض ارم چه کار | سوزد دلم از این عجمی بر عرب چرا
یهوده همین حسینیان بر تعب چرا | نصرانی از وحشات احوال ایشان در یافت

که گر برا و برا مام غریب در نظر این مسلمانان بسیار عجیب مده است از آنکه او را نصرانی شوید
و این معنی را نیافته اند که مصیبت آل پیغمبر محمود در هر ذی وجودی اثر میکند از آنکه وجود هر موجودی
از پرتو آفتاب وجود ذی جود آن بزرگوار است لمولفه اگر نوری اگر ناری اگر زشتی اگر زیبا
اگر مومن اگر کافر اگر مسلم اگر ترسا   لکن بعضی باعتبار واقع شدن در سایه
استعداد ذات منظل خود اگرچه بان نور مستفیض از فیض وجود هستند اما مستنیر از آن نور نیستند
مانند کوه مصایب ایشان گردند پس مصیبت آل پیغمبر بر هر موجودی اثر میکند لکن بعضی بعلت قصور ادراک
آن حس نکنند و بعضی بشنوند بلی عزیز من لمولفه نور مصطفی و آل او دان   وجود هرچه در این نه قباب است

اگر پیغمبر و آلش نباشند   محیط عالم امکان سراب است
با ایشان هر یک از نورانی و ناری   ز فیض حق بهشتی یا خراب است
با ایشان زنده هر زیبا و زشتی   اگر مرغ بهشتی یا ذباب است
وجود نیک و بد با ایشان   نمو خار و گل بر روی آب است
نباشد عیب آن از زشتی خار   که هر چیزی باصل او رایاب است
نباید مسلمان منگنجد تکفونی   که اصل بدنکوئی را حجاب است
بدی هر زشت از ما اصل بد او است   وجودش با محمد ثبت نور تاب است
سواد سایه از دیوار خیزد   وجود او تابان آفتاب است

القصه چون نصرانی تعجب بسیار از مشاهده نموده ما چشم اشک آلود
لب بتکلم گشود که ای یزید از صاحب این سر حکایتی دارم که در گریه چنین بی اختیارم بدان آگاه
باش که من سالی بر رسم بازرگانی بمدینه رسول خدا رفتم و هنگامی که هنوز آنحضرت عازم رحلت بجانب
سرای جاودانی نبسته بود و از محنت سرای جهانی بر رسته بود چون در مقر تجارت خود قرار گرفتم
دیدار مبارک آن بزرگوار گریبان خاطرم را بجانب آستان ملایک پاسبان دار الامان ق

زنبیده سر بر مصطفا کشانید و نسیم وار از و شمیم هدا یک هدیه مرغوبی را بنام جانم ابراقی
آن محبوب خدا و آنجا رسانید و بشیر تبسم گریبان از کف شوقم رهانید لهذا از یکی از صحابه کبارش
سئوال کردم که کدام یک از تحف و هدایا در نزد آن حضرت ذو الجلال محبوب تر است
و از نفایس بر اشیا هدیه مرغوب تر است تا من هم آن دست آویز بای اقبال آستان جلالتش کدام
و هدیه دل و جان را نجا حسان نزدم صحابش بسیار گفت ای نصرانی در نزد آن سرور بعد از سلطانی
مشک و عنبر از همه هدیه ها محبوب تر است از آنکه طیب را در مزاج اطیب آنحضرت امتزاج است و از هر تحفه
مرغوب تر است لمولفه

بلی از جمله دست آویزها محبوب تر زارد   همه مشک و عنبر را خدا خون شهادت را
ولی پیغمبر و آلش برای خود پسندیده   یکی جور ذو لحیت را یکی درد شقیقت را
همه خود پسندیده ز جور قوم خونی را   فرار از مسکن با نوحه سوی در هجرت را
پسندیده است بعد از مصطفی خیر النسا بر خود   بر کودکان در رو محنت را شهادت را
علی بر خود پسندیده شکافت فرق تا ابرو   که از خون سرش رنگین کند محراب طاعت را
حسن بر دل پسندیده تیر زهر جان سوز   حسین تن هزار و نهصد و پنجاه جراحت را
علی اکبر پسندیده جوان مرگی ناکامی   چه عباس از بدن افتاده بازو بی شجاعت را
پسندیده است قاسم مرادهای بی دامادی   سکینه سیلی شمر و سنان زینب مصیبت را
غرض هر یک از ایشان آنچه را دیده و پسندید   که دست آویز باشند در محشر شفاعت را

نصرانی میگوید پس من دو نافه از مشک و ذخیره مقداری هم از عنبر
برداشتم و بجنب بیت الشرف آن آفتاب سپهر عزت و شرافت قدم گذاشتم در روزی که آنحضرت
در خانه زوجه خود ام سلمه تشریف داشتند چون اذن دخول یافتم هدیه التفات خاطر مبارک آن زنبنده
افسر تارک نبوت مرا کشید که با سرشار گشتم چون نظرم بر جمال دل آرای آن خورشید آسمان جلال افتاد
لمعان نوری از رخسار آن بزرگوار بر آسمان و زمین تابان دیدم که سید بود از هر لمعه از آن لمعان جمال آفتاب در عموم

دانم و آشکارا بود از پرتو شعاع آن اشعه آن کمال قدرت حق و توانا بود در نظر اول از مشاهده جمال
با کمال آن برگزیده حضرت ذو الجلال جهان مجتبی از آن محبوب خداوند متعال بر دلم افتاد که آتشی هوای
روشن در آب و گلم افتاده و آن بزرگوار نیز در همان دم اول نگاهی بجانب من کرد که از جذبه آن نگاه مرا
از وادی گمراهی بمنزل کشانید و نسیم توجه مبارکش کشتی وجودم را از گرداب تباهی بساحل نجات رسانید

لمؤلفه

چه دیدم من شعاع نور آن روی دلارا را
چنان شد خیره چشمانم که گم کردم مسیحا را
یقین کردم رسولی کز شرف ختم النبیین است
خدا از وی خبر داده در انجیل این رسول این است
ز شادی بیخود از نوک مژه الماس میسفتم
بدندان از تعجب لب گزان با خویش میگفتم
خدائی کو رسولش این بود با ما مسیحا کیست
خدا را خود اگر این است پیغمبر مسیحا کیست
مسیح و مادرش را کی نها الهنیند ترسا را
کنیز و بنده میزیبند این رخسار زیبا را
سبک دین را بقانون سه گانه دیده بر بستم
ز روی صدق بر یکتا پرستیدن کمر بستم
بدل گفتم نباشد دین ترسا جز بدا دینی
مروج این به باطل شدن کفر است بی دینی
ز ناقوس کلیسیا و چلیپا در گذر گشتم
ز زنار و صلیب و عاج و دیر و تخته برگشتم

پس با کمال خضوع بر آن حضرت سلام کردم و آن مشک و عنبر را در پیش آن سرور گذاشتم آن شمیم
انگیز هوای مسلمانی فرمود که چه چیز است این ای نصرانی عرض کردم که قلیل ارمغانی لمؤلفه
بسان تحفه موری بر سلیمان امیدوارم که در قبول آن سرم را باوج سما بر فرازی
میان سرانم سرفراز سازی فرمود ای نصرانی بگو چه نام داری عرض کردم ای سرور
ترا گیتی غلام بنده ات را اسم عبد الشمس نام فرمود نام خود را تغییر بده و تبدیل کن من ترا

عبدالوهاب

عبدالوهاب نام نهادم حال آن تحفه اسلام را از من قبول میکنی من نیز این هدیه را از تو قبول میکنم
ولی شادت از وصول این اماهول میکنم من تاملی کردم و تصوری نمودم با تصدیق علمم بکمال یقین رسید
و یقینم باطمینان منجر گردید که این پیغمبری که حضرت عیسی بما خبر داده بود همین است که ختم انبیا و
مرسلین است پس با اعتقاد درست اسلامی که در ضمیرم مستتر شده بود با زبان گرویدم و بنبوت آن حضرت
اقرار آوردم و بر دست آن بزرگوار اسلام اختیار نمودم سر فخر به بر افلاک سودم و از راه
مراجعت بروم را نقدم اسلام میپیمودم و اسلام خود را از نصارای روم پنهان نمودم
و از آن زمان الی حال مدت چند سال است که من با پنج نفر از پسران و چهار نفر از دختران خود مسلمانیم
و احدی از رومیان اطلاع ندارند و من اکنون وزیر پادشاه رومم که آورده شمام تحت شومم لمؤلفه
الهی کاش نامدم از در کلیسیا بر تمام تو وای ننگ همه کافر تبار ای کاش که از نو به نشانه اعلام ننگ
نامدمی سوی تو ای ظالم دل تنگ ای کاش زدی برق جهان من بجانم ای کاش شدی کور دو چشم نگرانم
ای کاش نزادی مرا مادر ایام تا دور نسیابم شب تیره ایام ای کاش زدی مرگ بنهانم
تاراج نمودی همه کالای توانم ای یزید در همانروز که من در خدمت پیغمبر خدا بودم دیدم
صاحب همین سر که امروز در نزد تو این چنین خوار و ذلیل است از در حجره داخل شد آن بزرگوار
چون نظر مبارکش بر او افتاد بی اختیار از جای خود حرکت کرد و از برای وی آغوش گشود
او را چون جان شیرین در آغوش خود کشید و دست مرحمت بر سر و صورتش مالید و فرمود
مرحبا بک یا حسین پس در دامن خود نشانید و لبهای مبارک خود را بر لبان نازک او نهاد و لبهای
وی را مکرر ببوسید و دهان او را مانند شهد و شکر میمکید و در آن حالت زار زار میگریست و میفرمود

بعد عن الرحمة من قتلک واعان علی قتلک یا حسین دور باد از رحمت خدا کسی که تو را می
و اعانت میکند بر کشتن تو ای حسین نصرانی بزبان حال به یزید میگفت لمولفه

همین سری که چنین خوار و زار در بر تو است / عزیز حضرت خیر الوری پیمبر تو است
همین لبی که زنی چوب کینه با وی کش / هزار مرتبه بوسیده شاه لولاکش
سری که مرکز ایمان بنا زبر زده / تو خوار میکنی این را چه کافری کرده
لبی که بوسه گه خاتم النبیین است / تو چوب میزنی این از دین و آیین است
همین زنان که ستاده همه برابر تو / ز خاندان رسولند خاک بر سر تو
که خاندان نبی را خراب ساخته / غزالهای حرم را کباب ساخته
تو خوار میکنی این اهل بیت طاهره را / که تا خجل کنی این نورهای باهره را
ولی بگو بمن ای از شراب کین مدهوش / چگونه نور خدا را تو میکنی خاموش
تو در خموشی آن هرچه کوشی ای گمراه / خدا فزون نفزاید منص یابی الله
ببین یزید بآن بال بسته دختره کان / که در سپهر جلالند ماه و اختره کان
ز غیرت چشمی این فوج نامسلمانها / چگونه برده سر از شرم بر گریبانها
حسین ز اهل حجاز است نی ز افرنگ است / تو گر چه عار نداری ولی بما ننگ است
که ما بمجلس نا اهل حرم آن شه دین / ستاده در صف نامحرمان کفر آیین

ای یزید یک حکایت دیگر از صاحب این سر دارم که دلالت آن بر عزت و جلالت
آن سرور بیشتر است از حکایتی که ایراد نمودم زان واقعه تنبیه تو سنگین دل و ارشاد نمودم

بدان و آگاه

بدان و آگاه باش روزی که در خانه ام سلمه بخدمت رسول خدا رسیدم فرمودی
آن روز در مسجد نبی در خدمت آنحضرت بودم بیا پیش روی خود در پایه محراب میسودم
که ناگاه دیدم همین بزرگوار که سر مبارکش در پای سریر تو چنین خوار و زار افتاده با برادر والاتبا
رش از در مسجد در آمدند یعنی ز شوق روی نبی بامر آمدند چون مشرفیاب حضور باهر النور آن
سرور گردیدند این عزیز والاحترام سبقت در کلام کرده اما بعد آنکه بیشش سلام کرد
فقال یا جداه قد تصارعت مع اخی الحسن ولم یغلب احدنا الاخر وانما نرید ان نعلم اینا اشد قوة
من الآخر جواب عرض کرد که ای جد والا تبار من با برادرم حسن کشتی گرفته ام و هیچیک از ما دیگری
غالب نیامده ایم حال محاکمه را بخدمت شما آورده ایم که بفرمائید کدام یک از ما در قوت از دیگری
بیشیم که هر یک بر دیگری افزونی خویشیم بکمال لمولفه

من و برادر من چون دو شمع انجمنیم / ولیک هر دو چو یک جسم و جان در تنیم
چو واحدیم مثنای ما بود حسنین / یکی اگرچه حسینیم و دیگری حسنیم
میان ما من و تو در حقیقت است مجاز / که ما بعین تو نی هر دو بار عین مسلمیم
ولی بگو که کدامین بقوتیم افزون / که هر دو در صدد امتحان خویشتنیم
بیکدگر نبود افتخار منظور ... / ز فخر نسبت تو هر دو مفتخر زمنیم
تو خاتمی ز یمین تو ما سلیمانیم / ولی جدا از تو در اینجا بدست اهرمنیم
بباغ خاطرت امروز چون گلیم عزیز / هزار حیف که بعد از تو خار هر چمنیم
ز جور امت تو ما هر کسی از ما است / همیشه خوار و ذلیل و غریب بی وطنیم

گروهی از اختر هر سو دوید الماس   برنگ اطلس گردون زمردی بر نیم
حمایتی زدم تیغ حیدری خسان   بجان طپیده و در خون کشیده بیرنیم
ز رنگ ریزی این چرخ نیلگون یکسر   ز مردی بدنانیم و لاله گون کفنیم

آنحضرت فرمود ای نور دیده گمان من کشتی گرفتن سزاوار شما نیست زان روی نشاید که انگار شما نیست بروید و هر یک سطری بنویسید هر کدام از شما که خطش بهتر باشد نوشتش بهتر است پس ایشان رفتند و در یک لوح هر کدام سطری نوشتند و نزد جد بزرگوار خود برگشتند و آن لوح را بدست مبارک آن زیبنده افسر تبارک دادند که در میانه ایشان حکم فرماید که کدام یک بهتر نوشته اند آنحضرت آن لوح را از دست ایشان گرفت گاهی آن لوح را مشاهده میفرمود و زمانی بر رخسار ایشان نظر مینمود و متفکر بود که آیا چه گوید که هیچیک از ایشان افسرده خاطر و شکسته دل نگردند از آنکه اگر خط حسین را بهتر میداد حسن اندوهناک میگردید و بر زاده سینه برق خرمن افلاک میگردید و اگر میفرمود که خط حسن بهتر نوشته است حسین اندوهگین میشد تف آتش شرار شمشیر روح الامین میشد چون آن شاه سریر لولاک هیچیک از آن دو بزرگوار را نمی توانست اندوهناک ملاحظه فرماید لهذا تا مدتی جواب ایشان را نمیفرمود و بزبان حال میفرمود مؤلفه

حسن را گر دهم بجان حسینم شود محزون   حسین گویم ار بهتر حسن گردد زغم دلخون
یکی زین هر دو را یا رب چسان اندوهگین بینم   که نتوانم الهی یکدم ایشان را غمین بینم
رسان یا رب بگوشم از سروش غیب آوازی   فکن اندر زبانم یک کلام غصه پردازی

کز غیب

که نشنید بدل بر بر دو فرزندانم اندوهی   که باشد گاهی از اندوه ایشان بر دلم کوهی

پس آن لوح را بدست ایشان داد و فرمود یا حبیبی انی امی لا اعرف الخط اذهبا الی ابیکما الحکیم میکائیل نور چشمان من بدانید که من پیغمبری هستم ناخوان و خط را نمی شناسم شما بروید بنزد پدر بزرگوار خود که در میانه شما حکم نماید بزبان حال مؤلفه معلمی که زبان از سخنوری می دوخت

مرا نخوانده علوم پیمبری آموخت   ممد رسم همه لوح علم وجود نداشت   بقدر نقطه خط استوا نمود نداشت
مکتبم نه کتابی و نه تقیدی ادیمی   در آن بسیط مرکب نداشت ترکیبی   بغیر درس محبت نگفت استادم
سواد خط و کتابت نماند که یادم   سواد گیسوی واللیل من سواد و منت   دبیر پیر فلک طفل خانه زاد من است
زبی خطیم عطارد بکف گرفت قلم   زبی سوادی من زد قلم بلوح رقم   نبد ز نقطه نشانی بصفحه امکان
که یافت خط وجودم بیاض صفحه جهان   ز عرش خود و ملک العرش داوریم   بفوق عرش کرسی بلند سروریم
من آن زمان بقلم خاتم النبیین بود   که تا بسر پدر من در آب و در طین بود   بحکم داور بیچون و خالق اکبر
توانم اگر کنم حکم بر قضاء و قدر   ولی حکم تو باشد زبان من کوتاه   که بر دل تو ملالی مباد باید راه

پس آنحضرت برخواست و باتفاق ایشان بخانه فاطمه زهرا رفتند و بعد از ساعتی دیدم که جناب رسول خدا از خانه فاطمه زهرا برآمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آنحضرت بود و چون من و سلمان با یکدیگر صداقت دیرینه داشتیم بنزد سلمان رفتم و گفتم برادر بحق صداقتی که در میانه ما هست و بحرمت دین اسلام سوگند میدهم که خبر ده مرا از آنکه آیا پدر ایشان در میان نهاده حکم کرد و خط کدام را ترجیح داد سلمان گفت چون خط خود را نزد پدر بزرگوار خود آوردند آنحضرت ملاحظه فرموده تامل بسیاری کرد که آیا در میان ایشان چه حکم کند که ملالی بخاطر هیچیک از ایشان نرسد لهذا رقعه را بآنحضرت دست داد و فی اختیار

اشک از دیده مبارکش جاری گردید از انجا که تحمل فرمود که در ترجیح یکی از نور دیده کان خود آن

دلجوی دل شکسته خواهد شد ای وا مصیبتاه وا حزناه وا ویلاه ای مسلمانان حضرت امیر المومنین از خیال

دل شکستگی حسین گریه میکرد و نتوانست ورا دل شکسته خیال نماید فیدانم که با بود امیر المومنین از آن

ساعت که شمر بی مروت بدین سینه مبارک آنحضرت را که صندوق علوم ربانی بود بضرب لگد درهم

شکست و با خنجر کشیده بر روی سینه سکینه مظلوم تشنه جگر نشست و میگفت ای حسین تو را میکشم

و میدانم که جدت محمد مصطفی است و پدرت علی مرتضی است و مادرت فاطمه زهراست   لمولفه

همان حسین که ولی خدا زوج بتول   زبس که داشت محبت بوی نبی رسول

در او نخواستی اندیشه ملال کند   شکسته دل نتواستیش خیال کند

نرفته بد رختین خون او حلال نمود   تنش بزیر سم اسبها پامال نمود

همان حسین که شه علی روی داد   بکشتنش که پدر مادرم فدای تو باد

تویی که نخل شجاعت ز تو ثمر   تو بوا لائمه او لاد سید البشری

ز تشنگی دلش ابن زیاد کرد کباب   ز آب تیغ رسانید بر تشنه اش آب

بخاطر آمدم که شمر از ره کین   نشست چون بسر سینه امام مبین   کشود دیده پر خون بروی وی نشست

بناله گفت که تو کیستی مراد تو چیست   چرا بسینه صد چاک من تو بنشستی   شبانه مرتفع ای نزاع بشیان نستی

بگفت هست مرا نام شمر ذی الجوشن   بدان که قصد بگشتن تو مطلق   امام گفت که ای دشمن رسول خدا

مگر تو می‌شناسی مرا جهل و نسب   که بهر کشتنم اینسان کشیده خنجر   مرا آن کسی که بر بی سر من از نیکی

بگفت آن سگ جفاکار نابکار پلید   که می‌شناسمت اصل و نسب بگاه یزید   تویی حسین و پدر جد تو رسول خدا

پدر علی ولی امام درت بود زهرا   بگریه گفت پس ای بیمروت خونخوار   چرا تو می‌کشی ام اینچنین بخواری و زار

جواب داد تو را میکشم ما به حرام   که تا حلال شود بر من از یزید انعام   اگر ترا نکشم کی ستانم این صله را

بسیم و زر

بسیم و زر که کند پر رکاب او را علی را   امام گفت که انعام نا تمام یزید   بگو ترا است برای فدای تیغ عبید

دهد بشیاعت جدم رسول عالمیان   بهر زر خشم که داری تو احتیاج آن   بگفت وا نگی از انعام او بپیش نظر

مرا فزون ز تو و جد تو نبی بهتر   ازین کلام بلرزید و در غضب شد آه   جراحت تنش از سوز دل بجوش آمد

هزار و هفتصد و پنجه هزار شد تنش   ز سوز زخم و ز سوز کلام و سوز جگر   ز بسکه سوخت سراپاش گشت جمله جگر

تنش بشعله بجوش و ز بس بسوزد و گداز   زبان بحال وی آمد بآتشین آواز   بناله گفت تو ای شمر جسم جان بسوزد

سخن بگو که الهی تو را زبان سوزد   زبان ببند که یکپاره جسم و جانم سوخت   ز آتش سخنت مغز استخوانم سوخت

نشست شمر چنین زان امام تشنه جگر   ز روی قهر نهاد بحنجرش خنجر   همی برید و همی گفت آن امام شهید

که ای خدا بجزا این ظلم برید   بزیر تیغم و لب تشنه ام چه بود العجب است   مرا که جد کبار ام محمد عربیست

مرا کشند مسلمانان این چه کفر و دغا است   گرم بآب علیت بود و مهر زهراست   بزیر تیغ ببین حق خون بکاشم را

من بخش الهی تو دوستانم را   ازین مقوله همی گفت و شمر میبرید   سر مبارک آنشاه تا که گشت شهید

القصه پس برمومنان آن لوح را بدست ایشان داده و فرمودی نور دیده کان بدر شما خط خود را

بر بزرگوار ما بر بدید و در میانه شما حکم کند پس آن دو گوهر عمان کمال آن لوح را بر داشته بنزد

مادر خود رفتند و آن لوح را تسلیم آن مخدره سرادق جلال نموده و زبان بعرض حال گشودند که یا اماه

این جد بزرگوار ما نان بنحوی بکمال خط احسن نکون قوته اکثر آمیا در محبت شعار جد بزرگوار ما فرمود

که ما دو برادر هر یک خطی بنویسیم و موازنه نمائیم هر کدام از ما که خطش بهتر بوده باشد قوت کرده

لهذا هر یک سطری نوشتیم و بخدمت جد والاتبار خود بردیم و بنظر مبارکش رسانیدیم آن بزرگوار

در میانه ما حکم نفرمود و حکم ما را بپدر ما در مفوض نمود حال شما بخط ما نظر نمائید و در میانه ما

حکم فرمائید که کدام یک را هم نوشته‌ایم چون جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها گفت و قطعها
هم رسانید سر فکر بگریبان تفکر کشیده با خود اندیشید که جد بزرگوار و پدر عالیمقدار این دو نور دیدگان
من در میانه اینها حکم نکرده‌اند که مبادا مرا دل یکی از ایشان غبار اندوهی نشیند پس من چگونه در میانه
ایشان حکم کنم که گرد ملالی بر خاطر هیچکدام ننشیند گویا زبان حال چنین می‌گفت لمؤلفه

ببین تو اَملاک العرش فاطمه را — توبه ز فاطمه و انی خیال فاطمه را
دلش بموجه گرداب غم فرو مانده — بدل نمانده مسرت ملال فاطمه را
شکسته خاطر افسرده دل مخواه از آن — ز قول فاطمه دو نونهال فاطمه را
ز فضل خویش بکن چاره‌ای اگدای حسین — شادی چنینش مقال فاطمه را

پس بعد از تفکر بسیاری فرمودی
ای نور های جگر مادر من از ترجیح خط شما عجز دارم لاکن مرا قلاده هست که مشتمل است بر چند قطعه لؤلؤ آبدار من
این قلاده را می‌گسلانم و بر سر شما نثار می‌کنم هر یک از شما که از آنها بیشتر بردارد خطا و بهتر است زبان حال لمؤلفه

بودی کردن سی هفت گوهر غلطان — چو هفت کوکب رخشان بنظم کاهکشان
لیک قدری کسلم عقد عقد بر دین — کنم نثار شما اگر هر زنگین
هر آنکه بیش بیابد خطش بود بهتر — خطش چه گشت نکوتر ز قوت است اکثر
کم زیاد بودن گوهرها

غرض جهان در یکتا گوهر دو تا حکم است پس جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها برپای خاست و آن قلاده را
گسیخت و آن مروارید ها را بر سر ایشان نثار کرد آن دو گوهر پاک و سید لولاک در نهایت حالاکی
مشغول بودن آن لآلی تابناک گردیدند لمؤلفه

بود هر یکی از آن دو کوکب رخشان — بهفت لؤلؤ لالا گرو مر غلطان
برای آنکه بیش هر دو دست بازیدند — پی ربودن آن کرم جهد کردیدند
یکی ربودی آن یک ز دستش فکندی — یکی فتادی آن یک ز روی شکر خندی
ز بس که روی شتاب این او بان مهر دو — دو گوشواره عرش خدا بهم خوردی
چنان دو تا بیکی هر دو دست بازیدند — که با وجود دو سه چار را یکی دیدی
ز تنش حرکت هر دو هم از دو گوهر پاک

هزار قطره سیماب تحقی بر جا کر — از آتش علک بر در بحر وش آمد
محیط قدرت بکلم آفرین بجوش آمد — رسید حکم بجبریل از خدای جلیل
که ای امین بلاغ جواهر تنزیل — دو در بحر و لا را دو در آتش مهین
ز یک مروده بشوش و کشاکش چین — کشای شهپر و شتاب بر زمین زنها
تو از میانه دو تا ساز آن دو گوهر تا — که چون جدا و یکی دانه ز میانه شود
میان هر دو قسمت برادرانه شود — رسید حضرت جبریل فرو دگی آمد
با مر خالق اکبر بدانه که هر — دو نیمه گشت بیک لحظه آن و شهوار
به نزد هر یک از آن قسمتی برده را

ای یزید حال بدیدهٔ انصاف ملاحظه کن و ببین که شقاوت تو بچه مرتبه است که آن کسی را که خدا
و رسول نخواستند غبار ملالی در دل وی نشیند و مرتضی و بتول نخواستند که رنجانده و درخساره او
مشاهده نمایند تو سر مبارک ورا از پیکرش جدا ساخته و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده و اکنون
از ره دشمنی و کین چوب بر لب و دندان نازنینش میزنی و زنان حرم سرای ورا که پرده نشینان
سرادق عصمت و طهارت و ناموس خاندان رسالت و عزیزان درگاه حضرت رب العزتند با این
خواری در میان خاص و عام مملکت شام بی پرده بازداشته و اصلا از خدا و پیغمبر و زهرا و حیدر
شرم نمیکنی اف لک و لدینک یا یزید اف بر تو و بر دین تو باد ای یزید زبان حال لمؤلفه این سر که این

نزد تو خوار است — با آنکه عزیز پروردگار است
این لب که گوئی هر دم بچوبش — این بوسه گاه شاه کبار است
این رخ که رنگین گردیده از خون — نور الهی زو آشکار است
این تاج دار ای کافکنده زار — فرزند شاه دلدل سوار است
این زن که اینسان از دواع این سر — گریان بسان ابر بهار است
در خشیش بیش بی حرمتی چند — رحمی دو بی کن کو دلفکار است
رحم ار نداری شرمی ز دی کن — آخر ز زهرا او دلفکار است
این طفلکی اگر ضرب سیلی — رخساره‌اش چون گلنار است
بر کو بکرده‌ای بی مروت

کمانیان در افغان همچون هزار است این نوجوانی که رشته تب جسمش ضعیف و جانش هزار است
دارد چه تقصیر که زتاب زنجیر سجان چه درد و دمی فوق هزار است لعنت بدنیت که زخشم و کینت
گلزار زهرا چون خوار و زار است شرم از خدا کن ترک جفا کن آخر تو را هم روز شمار است
غره مشو تو بر پادشاهیت دنیای فانی بی اعتبار است مگذر زمانی سوی مقابر
کان شاه راه هر رهگذار است بگذر بخواری در هر کناری یک پادشاه ذوالاقتدار است
هر مشت خاکی یک سلطان پاکی هر گل زمینی یک گلعذار است هر استخوانی یک نوجوانی هر کاسه سر
یک تاجدار است پس آن نصرانی از جای خود برخواست و سر مبارک جناب سید الشهدا را برداشت و بسینه خود
چسبانید و روی او را بوسید و زار زار میگریست و میگفت یا حسین شهادت ده در نزد جد بزرگوار که من وجد
بزرگوار و پدر والاتبار و مادر و خدا خود که من نیز که از رتبه و بزرگواری تو و مدیه تو و من بیان کردم و پنهان نکردم
و از حق مدیه تو نپوشیدم و از سیاست یزید پلید تقیه ننمودم و در دوستی و جان نثاری تو ثابت قدم و در نهج التعبدام
و شفاعت تو امیدوارم بزبان حال لمؤلفه شود جانم فدایت ای سر پاک چرا افتاده در طشت ستمناک کنم در ماتم تو [illegible]
زهم پس خسته بادی بر خاک خزان در دل ندارم آرزوئی که در راه تو سازم جان غمناک تنم کو خار راه محاسبات
اجل اگر وی بنیاید رخ نشاید تن کو جان بمیت تا سازم فدایت من جان تنم کنم فدایت که زاینده بدل ... جاهی
که از شمشیر خنجر پتیم پاک سازم بر زبان خنجر نام کیست گر از لوح تقاضا مم شود پاک نسیدنم که از غمت بسازم من و صبر
از غمت کلاه و خاک زبیداد یزید بی مروت زمین بگذرد هم ز افلاک مگر آن دخترم شکسته بن آنچه با من بنخاک بچیند
اقرار کردم که هم بدین تو لا اله الا الله که خرگاه مرادت که در بیشم بود با خطر که حیات بعضی کتب مصیبت بامر یزید بقتل آن
نصرانی را از مجلس بیرون کشیدند و بقتل رسانیدند انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مشعله سیم از مجلس سی یکم در بیان وفات صغیره سه ساله جناب سید الشهدا ع در شام که در بعضی
عبارات کتب مصیبت و تواریخ اسم او زبیده و در بعضی رقیه خوانده اند لیکن از احادیث
الی حال بنظر نرسیده بسم الله الرحمن الرحیم طالبان لقای مطلوب و حسرت کشان
جمال محبوب شوقمندان نثار جان و جان نثاران دیدار جانان شرح حال اسیران آل اطهار
در ویران سرای شام بنا بر مضامین جنان مصیبت شعار باین طریق در صفحه اظهار نگاشته اند
که در هنگامی که طایران حرم همان بسته دام جفای یزیدی بی ایمان و سیه روزان شام و بزان
در خرابه آن ستم عنان منزل و مکان داشتند ساعتی بر آن غریبان نمیگذشت که از واردات
و بلیات متواتره صدمه اندوهی بر قلوب آن بی کسان غریب وارد و نیاید گاهی از بیحیائی
مردم بی حیای شام که به تماشای آن مخدرات سراپرده حیا می آمدند عرق خجالت و شرمساری
از رخسارشان ریزان و زمانی از گرسنگی و تشنگی اطفال خورد سال که اغلب اوقات کسی
باحوال ایشان نمی پرداخت چشم اشکبارشان خونچکان و هنگامی از گرمی آفتاب که در خرابه
بی سقف سایبان بر سرشان نتابید از عریانی ایشان تبر افشان بود لمؤلفه
نبود سایه جز آفتاب بر سرشان نمی نشست بجز خار خواره در برشان نداشتند غذائی بغیر خون جگر
بر آن بندی بغیر سنگ بسر چراغشان بشب تار مشعل آه برای دوش تخت نه غیر خاک ستانش
سوی غریبی نبود شان بستر نهاده سر همه بر خشت های آتش زیر نداد شان برسیدی کسی بجز ناله
بجز تر لبشان آب غیر اشک روان نمیگرفت کسی دستشان بجز زنجیر بغیر جان نشدندی ز قرض حیفی
کسی نداد تسلایشان بجز افغان نداشتند امیدی ز کس بجز حرمان همه ز غصه جگر خون همه دل آزرده

تمام سر گریبان بیکسی برده   ز شام ما سحر رفتی به یک جهان   که تا صبا فلک رو به پا ز سر شان

باوجود این همه مصائبات دختر که سه ساله از جناب سید الشهداء همراه سیرش بود که دایم الاوقات پدر بزرگوار خود را از اهل بیت اطهار طلب مینمود و از گریه و زاری ساعتی ساکت نمینمود بیقراری آن صغیره جگرسوخته از برای اهل بیت از همه مصائبات بزرگ تر بود از زوری چند بار وداع الیشان تازه مینمود و بر غم اندوه آن بی کسان میافزود آن غریبان چون چاره نبودند از بیچارگی راز را مخفی داشتند گاهی در الطایف الحیل و دقیقه تسلی میدادند و گاهی می گفتند که پدرت بسفر رفته و فلان وقت مراجعت خواهد نمود چون وعده آمدن پدر بزرگوارش منقضی میشد و از دیدار آن جناب مهربان نمیدید ناله اش بر تر از ترشید و چشمش اشکبارتر بود در آن حالت از جگر سوخته می نالید در آن حال می گفت لمؤلفه

ندیدم پدر جان در کجائی   چرا کردی ز من اینسان جدائی
چه بد کردم ز بر جانم فشاندی   چنین در آتش هجران نشاندی
چرا کردی فراموشم به یکبار   مگر داری تو از فرزند عار
فراموشی پدر بر تو بود عار   ندانم جای تو تا با سر آیم
ز قید هجر جان فرسا بر آیم   دلم خون شد بیا دلداریم کن
ز غم مردم بیا غمخواریم کن   پدر جان حسرت آغوش دارم
بر دل آتشم کین جوش دارم   هنوزم لب تر است از شیر پستان
هنوز آغوش نشناسم ز دامان   خدا باشد پدر رو بر گردون
با این طفلیم غم فرسوده گردون

چون زمان فراق پدر بزرگوار از هنگام وصال در دنبال ندید طاقتش طاق گردید و جان غم آلوده اش بر لب رسید در شبی از شبهای هجران از شوق دیدار پدر مهربان آتش حسرت از کانون سینه داغدارش زبانه کشید و پیمانه صبر شکیبش لبریز از باده بی طاقتی گردید حرمی که

بر زانوی

بر سر زانوی پدر بگذاشت و خود بخفت خوش نهاد و دستی که دائما در آغوش پدر داشت بر بغل خویش گذاشت گاهی آن شب سیاه را مخاطب ساخته از سخنان جگرسوز آتش اندوه بر جگر روزگار غم اندوز میزد و زمانی زبان شکایت گشوده با سپهر کج رفتار گرم گفتار حرفهای آتش بار بود و هنگامی پدر بزرگوار مخاطب ساخته تمنای بزم وصال صدر نشین بارگاه جلال مینمود و بدین حال فرمود لمؤلفه

مگر ای شب ترا در بی‌خبریست   ز احوال دل زارم خبریست
چرا ای شب ره پایان ندانی   مگر با روز محشر توامانی
بساطت ای شب غم کی شود طی   شود آن کی برآرد بانگ یا حی
الهی ای شب بجور هجران   بخون گردد چه من گیسوت غلطان
نظر کن ای شب گیسو بریده   که هر شب تا اکنون آرمیده
نمانده باز چشمی در نظاره   بجز چشم من و چشم ستاره
مرا شوق پدر از تاب برده   ز چشم خونفشانم خواب برده
بیا ای شب بحق لیلة القدر   هلال آرزویم را نما بدر
بکن رحمی بر این حال خرابم   فلک بر چشم اشک آلود خوابم
چه روشن را منیتم بخوابم   بیاید در خواب شب مینیم
فلک تا کی ز تو باشد دلم خون   بود تا چند چشمم رود جیحون
بیا رحمی بحال من ترحم کن   برین دوری و خاکی بر سرم کن
رسان یا رب مرا الحجر بسر کن   بیکرای آسمان خونم بگردن
پدر جان چاره کردست رفتیم   بیا دستم بگیر این است رفتیم
بیا ای جام دلها کامیم بین   ز درد هجر بیا رحمی بین
بدیدار شفقت کام من ده   به نیل این مرادم من ده

آن صغیره مخزون خستید ز سنگ حسرت از دیده بارید تا نرگس دیده کانش لبریز ز زلال خواب ناگاه در خواب بود دید که پدرش آمده و او را در کنار گرفت و غبار غربی از گیسو و رخسارش افشاند و او را در دامن خود نشاند و دست مرحمت بر سر و صورتش مالید آن مظلومه جگرسوخته آن خواب را بیداری پنداشت لهذا از ذوق نعمت وصال

شور فراق از دل بیقرار بر داشت و دست خود را بگردن پدر بزرگوار در آورد

گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه

فدای مقدمت بابا کجا بودی کجا بودی
چرا در این سفر از ما جدا بودی کجا بودی

ز کوفه کاروان کربلا تا شهر شام آمد
تو میر کاروان کربلا بودی کجا بودی

ز مرغان حرم بودی جدا ای طایر قدسی
مگر در دام صیاد جفا بودی کجا بودی

یزید از بیکسی ما را همه ویران نشین کرده
تو آخر سید سالار ما بودی کجا بودی

پدر جان بی تو شد هم زینبت هم مرده هم کل[illegible]
تو گر هر مشکلی مشکل کشا بودی کجا بودی

آنحضرت با آن صغیره سر رسیده تفقد و استعطاف نمود و سر گذشت ایام یتیمی و اسیری و غریبی
از او استفسار میفرمود و او را بسوی محفل وصال جا داده و او خویش را میخواند گویا بزبان حال
اینگونه سوال و جواب مینموده باشند لمؤلفه گفت جانا کیف حالک من فراق
گفت حالی کان مما لا یطاق گفت از حرم چه کردی در سفر گفت کردم خاک محرومی بسر
گفت منزلت کجا باشد بشام گفت یک ویرانهٔ بی سقف و بام گفت شب بهر تو که افروزد چراغ
گفت آه سینه سوزان داغ گفت فرش تو کجا بودی بی پناه گفت خار و خاره و خاک سیاه
گفت چه بود بالشت ای دربدر گفت دارم پاره خشت خامی بزیر سر گفت آن جنازه تو نیلی چرا است
گفت جای سیلی شمر دغا است گفت کی شد در اسیری دستگیر گفت زنجیر
لئیمان شریر گفت کی از دل غمت را میزدود گفت داغ تو غمم را میزدود
گفت بر در طاعت که مردم سینه ساد گفت کو زینب کجا زین العباد گفت هستیم

در بغل بودی مدام

در بغل بودی مدام آن مظلومه با پدر بزرگوار در گفتگو بود و شکایت ایام مفارقت
مینمود که از خواب بیدار شد چون دیده باز کرد خود را در آن ویرانه دید و پدر را ندید دل
اندوه مندش مانند مرغ بسمل بر خود طپید و بی اختیار ناله آتشباری از جگر برکشید و نغمه اشک ریز
خواتون بزبان حال میگفت لمؤلفه ای جان دل سلیم العمه جان چه شنیدم دوباره گرد حرمان خاک یتیمی بسرم
نشانده بود پدر این زمان بدنامم نمود پاک بدست خود اشک چشمانم ز من چه دیده ندانم که رخ ز من بر تافت
دوباره بر سر کشور فراق شتافت برو بگیر تو او را بجو اطرم داد بالتماس تمنا ز راه برگردان
بگو بیا که بحرمت رسول الله بهر جا که روی خود ببر مرا همراه باین خرابه اگر عمه جان نمی آید
دوباره آمدنش نزد من نمی شاید بگو بیا که بجسم غصه وسایم من از پی تو سر پا برهنه می آیم
اهل بیت اطهار چون بیقراری آن صغیره را دیدند و آن سخنان آتش بار را از وی شنیدند دانستند که پدر
بزرگوارش را در خواب دیده هر چند او را دلداری دادند سودی نبخشید و گریه و شور و شیونش
زیاده تر گردید از این جهت داغهای سینه‌ها تازه شده بی اختیار آغاز گریه و زاری نمودند
شیون و فغان کردند در آن وقت گویا زینب خاتون آن صغیره را در بر گرفت و بزبان حال میگفت لمؤلفه
ناله کن ناله که این ناله عجب با اثر است سوز این ناله‌ات از سوز دلم تیزتر است ای جگر سوخته تو ناله کن و ما شیون
که آتش ما همگی مشتعل از یک شرر است تو بنالی به پدر ما به برادر نالیم ناله تو ز دل و ناله ما از جگر است
چون از گفتار بزینب سر آمد یزید پلید بود صدای شیون آن بیکسان بگوش آن بی ایمان رسید
پرسید که این فغان چیست که در این نیم شب از خرابه اهل بیت حسین بگوشم میرسد گفتند دختر
صغیره از حسین پدرش را در خواب دیده چون بیدار شده است پدر خود را ندیده است

بطاقی نهادند سران حجازی از سقراری و مطابقت گردیده در گریه و زاری با او هم آواز شده
شیون نمایند یزید گفت سر پدرش را از برای او ببرید شاید تسلی یابد خادمان آن سر
مقدس جناب سید الشهدا را بحکم آن مرد اشقیا در میان طبق طلائی گذاشته سرپوشی بروی
آن گذاردند و نزد اسیران آوردند لمؤلفه شمیم گیسوی مشکین سید الشهدا رسید چون بمشام جماعت اسرا
ز روی آتش دل چون سپند برجستند بجان نثاری سر بر کمر بستند برآمدند ز ویرانه صد استعجال
تمام بر سر پای برهنه باستقبال یکی گرفت طبق از خادمان یزید یکی بدور طبق منقاد و گردید
ز بیم آنکه مبادا رود صغیره ز هوش کسی ز روی طبق برنداشتی سرپوش صدا بلند شد از خشتهای ویرانه
که شمع گشت فروزان امان ز پروانه رسید غذای پدر صغیره و لحون ز تن جدا سر پاک پدر بدید چون
ز پس در آن شب دیجور از جگر نالید برآمد از تف آتش نیم تشنه خورشید که دیده هر سر آن تشنه تو محجبات
که آفتاب برآید بوقت نیمه شب پس آن طبق را آوردند و در پیش آن صغیره بر زمین نهادند
چون نظر آن مظلومه بر آن طبق و سرپوش افتاد دل داغدارش بشر جوش آمده حرف شی از دل بدرد
برآورد و بر آن حال گفت لمؤلفه نیم گرسنه غذا خوش گز آن که سیر از جانم از آنکه تشنه دیدار وصل جانانم
مرا که تلخ فراق از فراق یار بود طعام شام بکام چو زهر مار بود گفتند ای نور دیده
این طعام نیست که در زیر سرپوش است لکن آنچه مطلوب تو بود در همین جا حاصل خواهد شد
پس سرپوش را از روی طبق برداشتند آه و مصیبتا آن طفلک سه ساله چون چشمش بر سر مبارک
پدر افتاد و شناخت آن سر را برداشت و بر سینه خود گذاشت و روی خود را بر روی او نهاد
و بر آن حال گفت لمؤلفه دو چشم ای پدر جان کور بادا تنم یارب ز جان مهجور بادا که دست ...

از تن سر تو

از تن سر تو نقره ان بس است گوهر تو چرا از تو خبر دارم نکردند ز مرگ خواب بیدارم نکردند
کنار از مرکبت ای باب دلکش کشم خاک سیاهی بر سر خویش نه بر سر ریختم در ماتمت خاک
نکردم در عزایت جامه چاک نه در دنبال تابوتت دویدم نه گیسوی گشودم نه بریدم
نکندم چشم و نفشاندم باهی تا بوتت دو ماه ام سیاهی نه دور نعش تو با دیده تر
زدم چون دیگران بر سینه و سر نه در گفتنت کشیدم از دل افغان نه از داغ حسرت باران
تیر کمان خواره قربت نرفتم دمی بیش از تو در قربت نخفتم ز روی تو پدر جان شرمسارم
بجز شرمندگی عذری ندارم از این حرمان نومیدی دریغا بدیر آنکه ز رفتن زندی دریغا
ز حسرت تا به محشر دردناکم نه رو بر مرغ حسرت خاکم نه جایی رفته که جایی دوباره
نمی توانست کردن کناره همان بهتر که با یک دو جا نگاه رسانم خویشتن را بر تو ناگاه
بگفت این و رخ اندر روش نهاد کشید از سینه یک آهی جان داد بلی این عشاق اینچنین است
هر جا عشق باشد کارش این است ز جان تا کوی جانان هست راهی بسیر عاشق بیدل خرابی
آن مظلومه حسرت شعار ناله آتش باری از جگر داغدار برآورد و روی خود را به رخسار پدر
بزرگوار نهاد و مرغ روحش بسوی آشیان جنان پرواز گشاد اهل بیت طهارت دیدند که آن
عندلیب گلستان عزا از فوار افتاد با آنکه خاموش شد بگمان اینکه از هوش رفته یکباره
چون سپند از جای خود جستند و دورش را حلقه بستند لمؤلفه یکی بصورتش از دیده گلاب
گلاب افشاند یکی به پشک خود او را بدامنش نشاند یکی گرفت دو بازوش کین ز هوش شده
یکی بگفت که این آتش غم خاموش شده بگریه گفت یکی محور دی راست این یکی بسر زد و گفتا

در احتضار است این زینب خاتون با اشک گلگون فریاد برآورد که ای برادرزاده خونین جگر جوابی بشنید صدا از دل های سوخته از داغ پدر آواز ای نداد فرموده که ای کداختة بوتهٔ غم زبان بتکلم بگشود ناله برآورد که الحرس کاروان ماتم صد بنیاد چون جسم اجل حرکت داده دید که جان بجان آفرین سپرده و با پدر مهربان بسوی ریاض جنان شتافته است آن مخدره جامهٔ صبوری را چاک کرده با آه سوزناک بزبان حال میگفت لمؤلفه ای شمع بزم شب زنده داران مردی زسوز هجران یاران از مرگ تو شد ای داغ دیده داغ تو سر داغ بر داغ داران بادت گوارا کافور کوثر رستی تو از ما سوگواران چون نزد زهرا رفتی بگویش کی تو امید امیدواران تو سر جوش بدر گلزار جنت باغت خزان شد اندر بهاران بگریه گذاری در کربلا تن آغشته بر خون بر گلعذاران از خون زخم نوخط جوانان بین کربلا را چون لاله زاران جسم جنیت افتاده بیسر گردیده سراسر از جان نثاران بعد از برادر گشتیم ما از کوفه تا شام تشهیر دوران شد منزل ما ویرانهٔ شام ای غمگساری غمگساران چون گلشن شد تاراج گلشن گلچین نشینم ما لاله کاران بگدیم بیاد نشنوز گلشن زنشود گلشن صوت هزاران پس تمامی آن اسیران در آن ماتم سرای ویران مشغول عزاداری آن صغیرهٔ شیرین زبان گردیده صدای ناله و شیون بکیوان رسانیدند منقول است که یکی از جهات مرخص شدن اهل بیت رسول انام از محنت سرای شام همین واقعهٔ غم انجام بود که بیشتر از واقعات دیگر تقاضای توبیخ و سرزنش یزید جون آشام مینمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مساجد سپاسی که معماران نطق و بیان در دار الذکر صفحهٔ زبان بنای تعمیر آن نمایند سزاوار تخصیص

وهیمن مسجودیست

وهیمن مسجودیست جل سلطانه و موذن شایستگی سجودیتش در گلدستهٔ ترتیبش بندای الله اکبر من ان یدرک بالعقول والاوهام زبان محراب نشینان شبستان توحید را علی الدوام بکلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله جاری ساخت و محاریب ثنایی که مصلیان مساجد ایمان در صفوف جماعت ایقان ها دای دوگانه گذارند شایستهٔ تخصیص حضرت معبودیت اعظم ربانه که منادی سزاوار معبودیتش در منارهٔ ایوان تعظیمش با واز حی علی الصلوة مژده حی علی الفلاح بگوش هوش اهل نیاز رسانیده و قامت میل ما را با قائمه قد قامت الصلوة چون قامت محرمان خلوت راز برافراخته و صلوة و سلام بی پایان بر پیغمبری شایسته است که نیت دعای رسالتش مقارن تکبیرة الاحرام ایمان است و قلب فاتحة الکتاب مدحش ایمان عین حمد خدا و نذر حمن اراده عبادت حضرت ذو الجلال است و ملاکش توحید واحد لایزال هر رکوع و سجود طاعتش بماز و ذو الارکانی بی ارکانست و بدون تشهد و تسلیم نعوتش که مراد و قضائی صریح البطلان اعنی محراب دارستان سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی است گفتار و ما ینطق عن الهوی موعظه فرمای منبر ان هو الا وحی یوحی خطیب منبر ایمان محمد عربی که ذکر مناقبش موجودی در وجود بی وجود لمؤلفه شهی که ابر وجودش ز بارش رحمت فرو نشاند ز عالم شرار بولهبی و تعقیبات تحیات فزون از شمار مخصوص آل اطهار و اولاد والاتبار آن بزرگوار است که بی تولیت قبله و لایشان هر صلوة واجب و مستحبی خالی از رکوع و قیام است و هر عمل مباحی مکروه و حرام خصوص نماز گذار مصلای محنت و بلا و عاشق نثار کوی محبت و وفا معتکف شبستان مشقت و غم اخباب بی عدالت که آن بزرگوار نمازی کرد حق نماز جهادی نمود حق جهاد و طاعتی

گر در حق طاعت للمؤلف آن نمازی کو نمازش مقتضا است آن نماز نور چشم مرتضی است
آن نمازی کو درست ارکان بود آن نماز شاه مظلومان بود منت آن دست از جان حسین است
گر کنش از جان جهان بگذشتن است تیر بر تن خوردنش باشد قیام زخم نیزه خوردن رکوعش لا کلام
سجده اش خفتن بزیر تیغ کین دیگر سجده را از با جان آفرین سر جدا گشتن ز شمشیر لئام
باشد و را هم تشهد و السلام این نماز اندر جهان یاران که کرد این طاعتی هوادار این کرد
غیر فرزند رسول خافقین شافع خیل گنه کاران حسین این نماز است آنکه از بهر وضوش
او بجست آبی بجز خون گلوش آن نمازی کش وضو از خون بود آن قبول درگه بیچون بود
انجموش این طاعت که با صدق و صفا کرد ادا و مقبول درگاه خدا یکی وضوی دیگرم بد ابلاو
از علیل کربلا زین العباد این شنیدستم که آن خونین جگر بسکه کردی گریه از داغ پدر
خواستی آبی گر از بهر وضو چون فتادی چشم خونبارش بر او ریختی از بس سرشک خلاف
آب مطلق ز اشک آشتی مضاف آب و آتش چون با اشک آمیختی ریختی این آب و بجز تحقیق
ریختندی بر زبان آب پاک چشم و بر دست و انجا که با همین احوال دایم چون گریست
بر پدر چل سال چین چون گریست این وضوها آن وضو هم پایه اند لیک در چشم و دین
همسایه اند هر دو را یک مدعاست یک آب گرچه این ز آب است و آن ز قطره آب
الحکایة اول از جمله وقایعی که در شام محنت انجام بر جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام
زین العابدین روی داد این بود که روزی یزید پلید بجهت آنکه جلال و عظمت مسبوق الزوال
خود را بآن برگزیده حضرت ذو الجلال نماید و استحکام امر خلافت باطل خویش را با آن امام نامدار

سازد

سازد و در هنگامی که اهل شام در جامع دمشق حاضر بودند آن حضرت را با زنجیر از برای
نماز همراه خود بمسجد برد للمؤلف چه مسجد خانه قاف می پرستان مقیمانش ز جام کفر مستان
شبستانش چه ایوان کلیسا درا و صف بسته ابلیس کبر و ترسا چه مسجد خالی از ذکر مناجات مناجاتش
نوای زرق و طامات ز رشک شیطان بنهی صف کشیده رمیده زو ملک و دیو آرمیده
ملک گم کرده زان اشکال رنگ رئیس دیده نماز غیر مقبول چه مسجد از نماز مسلمان صلوة امنی
صوم یهودان چه بیت الله بسان سومناتی پر از اهرمن لات و مناتی ز دی لهه سنگ از الم
صحن شش بنیه که شام آباد و ویران شد مدینه قد طالش بچشم اهل دیده چه محرابش ز نار غم خمیده
گشاده بین چرا یاران شهید است چرا محراب دین جای یزید است ز غم سجاده کرده سینه ام
چاک که بی سجاده با دا بر سرم خاک دل ابر سجه صد جا گشته سوراخ که گرداند یزیدم از هم
گستاخ چرا دستی که او شطرنج بازد بسوی سبحه گستاخانه یازد فقد این دست اگر از من بود
خوب که بر لبهای شاه دین زده چوب آن رونق افزای محراب توحید چون داخل مسجد
گردید از مشاهده رونق کار دین فروشان و کساد متاع گران بهای ایمان با چشم گریان
در گوشه آرمید و مشغول التسبیح و تحمید خداوند مجید گردید آن یزید ملعنت فرجام چون در محراب
آن مسجد آرام گرفت خطیبی را طلبید و امر کرد که بر منبر بالا رود و خطبه موافق رای مبارک
آن بدگهر دانا بادی خطیب دوزخ نصیب بحکم آن ظالم پلید برگ در عرشه منبر برآمد و زبان
بمدح آل ابی سفیان و ذم آل پیغمبر گشود و با سرزی چندی نسبت بمنبر و ارمنبر سلونی و شایسته
مرتبه ها روی امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و فرزند ارجمندش

جناب سید الشهدا و قتیل شمشیر جفا امام الثقلین و ضیاء الخافقین جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام کشود

نوبا کمال لمؤلفه آن ناسزا به پایه منبر چو جا گرفت   بیجا ز جا بجا سخن ناسزا گرفت   از حق بدست خشم به باطل زبان

مدح یزید کرد و معاویه را ستود   پس از بلا معاویه را داد با یزید   ترجیح فاسقی بر حق با شه شهید

آن کس مسیح را ز خر از تبه دون گرفت   گوساله ز موسی عمران فزون گرفت   نام دلیل کم شده کان ز ولیل خواند

نمرود را خلیل خدای جلیل خواند   ترجیح داد زان مسیحا یهود را   کار دو دست قلب یزید جهود را

از حق گذشت تابع دیو رجیم شد   هم رجیم مورد قهر رحیم شد   بر خم چه مدح آن دو عدوی رسول کرد

آنگه نسبی مذمت زوج بتول کرد   لختی چه از ثنای یزید پلید گفت   پس ناسزای حیدر الشاه شهید گفت

ای کاک باد آن لب آن حلق آن دهان   گو افکنند تف بسوی ماه آسمان   در حیرتم که خامه نقاد خونین حکم چه کرد

آن ناسزا شنید از آن دلبر چه کرد   ای خاک بر سرم چه شنید او بگوش خود   اندهش ز مذمت جد و پدر چه کرد

دشنام خاندانه گاه قتیل خود بدل   دشنام رو بروی شه ره در سر بحر کرد   یا رب تو آگهی که بآن جسم ناتوان

آن تیر گشت بر جگرش کار کرده کرد   ز زخم سنان که داشت علاج تا بصبر کرد   زخم زبان که خصم زدش بر جگر چه کرد

ای من فدای جگر پاره پاره اش   اندم که شد از آن سخنان پاره تر جگر   از دشمنان آلیم جهان شید

با داغ مرگ اکبر مرگ پدر چه کرد   چون آن مظهر غیرت الهی آن کلمات را و سیاهی آن خطیب گمراه دید و آن سخنان

ناشایسته را از آن سزاوار غضب آتش شنید عرق غیرت و خجالت کرد بی اختیار از جای برخواست و با آواز

بلندی فرمود ای خطیب ساکت باش که خدا را بخشم آوردی و برای خوشنود مخلوقی چنین از خالق جان آفرین بدی

بر تافتی بد خطیبی بوده که دین را به دنیا فروختی و آتش دوزخ از برای خود افروختی زبا کمال لمؤلفه

مرغان خوش نوا که افتاده از آشیان   کان آشیان نشیمن زاغ و زغن شده

افتاده بس

افتاده است دست سلیمان مگر ز کار	کانگشترش بجیب کف اهرمن شده
منبر که جایگاه رسول است و آل او	ماوای غول خاک نشین دمن شده

پس آن بزرگوار رو بسوی یزید غدار کرده فرمود ای یزید مرا اجازت ده که بر منبر برآیم و سخنی چند با آهنگ حسینی از حجاز

نمیبر سرایم که موجب خوشنودی خداوند رحمن و باعث تنبیه و بیداری حاضران گردد

یزید از بیم آنکه مبادا از رشحات سحاب بلاغت آن وارث منبر بلیغ ما انزل رشحه تاثیر

بر اراضی قلوب اهل شام نازل و تخم محبت آل علی را در آن شوره زار بحاصل نشو و نمای محصول آید

حاصل آید قبول نکرد و اهل مسجد بیکبار بر خواست برخواستند که ای امیر التماس ما این است که او را

رخصت دهی و مضایقه ننمائی زیرا که ما شامیان همگی مشتاق سخن گفتن حجاز یاییم و لا اتفاق

در این حال معتقد عدم ربانیم یزید گفت القوم می ترسم که چون بمنبر بر آید مرا و آل ابو سفیان را

بگیر رسوا نماید مجلسیان گفتند ای یزید از این کودک چه بر می آید درباره تو که تواند منبر

رفتن او و بهراسی و رفتن او را باعث شکست کار خود دانستی یزید گفت الجماعت این پسر چند

کودکی است تا از اهل بیتی است که همه ایشان در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند

و بر نور فضل و دانش پیراسته چون بمنبر رود آنچه خواهد میگوید و راه هر استی نپوید لمؤلفه

هراس نیم ز خورد و بزرگ شان جا است   کبیرشان همه زرد و صغیرشان هاراست

اهل شام باز اصرار و ابرام کردند و در مقام التماس بر آمدند بحدی که یزید را از مغیر جایزه

دادن چاره نماند لهذا ناچار آن بزرگوار را اجازه داد پس آن امام همام بمقام پای

مبارک بر پایه منبر گذاشت و پایه منبر از قدم مبارک بر فرق چرخ اخضر افراشت لمؤلفه

چون بمنبر پا و کار سید لولاک رفت — گفت منبر پایه من بر سر افلاک رفت

گرچه پوشیدند حق را اهل باطل آشکار — حق گرفت الحمد لله باز بر مرکز قرار

مسجد و محراب منبر باز بابانگ ندا — جملگی گشتند حمد و شکر گویان خدا

لیک با رآهسته گفتند ای بابا مشتین — ای دریغا از حسین کو کشته شد از تیغ کین

سید دریغ از تن جدا کردند را اهش با تیغ — ای دریغا ای دریغا ای دریغا ای دریغ

پس آن ترجمان موافق کلام الله ناطق و برهان قاطع لسان فصاحت مخالف و موافق زبان

وحی ترجمان گشود و خطبه که مشتمل بر حمد خداوند و درود و درود بر پیغمبر محمود و آل مسعود او

بود در کمال فصاحت بیان فرمود بطریقی که از فصاحت آن زیبنده منبر بلاغت مستمعان

انگشت حیرت بدندان گزیدند و بیکبار گی محو گفتار آن بزرگوار گردیدند لمؤلفه کلامش پاره

از دهان ناقت هر اندل مرده کاهش بود جان یافت شنید هر کس که امش زبان گفتار

نیامدن زلال او را گوارا علی اندر صدف در ست پنهان ولی هر است اندر کام عطشان

غرض آن عندلیب باغ مازاغ فصاحت را بحدی برد بلاغ که گفتند این شه و لدل سوار است

خود کش حیدر زبانش ذو الفقار است هر بانگ بود مانند ارشیخ وارثان ب

ونمانش باز در مسجد جمیع محراب پس آن بزرگوار بعد از حمد و ثنای حضرت آفریدگار

و نعت پیغمبر مختار و آل اطهار او فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد من بگویم حسب

و نسب خود را تا بشناسد منم فرزند مکه و منا منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند محمد

مصطفی منم فرزند آنکه نوحه کردند بر او مرغان هوا منم فرزند حسین شهید مقتول شمشیر جفا

زبانحال

زبانحال لمؤلفه ایها الناس من آن ذی حسبم که شرف فخر جهان در نسبم جد من حضرت خیر البشر است

صاحب معجز شق القمر است چون پسندیده سر آمد نام نامیش محمد آمد در عدد بیست

مقارن تقدم در وجود است زهر خلق قدم و احد جمله اعداد است و علت غائی ایجاد است

نور او از رخ آدم نمود شد ملک ساجد و آدم مسجود چون خدا خواست که جسم پاکش زیب

بخشش همه افلاکش جبرئیل آمد و از خاکش برد یک بیک بر همه افلاکش برد چونکه بگذشت

زچرخ ترسی عرش نهاد پا بقیس کرسی رفت از عرش بیک طرف العین تا تجلی که قاب قوسین

عرش از پایه معراجش شد قرب ذو العرش سر تاجش شد ملک العرش فرستاد صلوات

قد و کرم شیر خدا نه همین شیر که شمشیر خدا آنکه چون رایت اسلام فراخت علم کافری از پا انداخت

نخچه بکشاد ید اللهی را بد و انگشت در از خیبر کند ریشه سخت یهودان برکند کالت از کفر بر اسلام

افزود گشت لشکر ظفر او نمود جده ام سیده نسوان است بنت پیغمبر انس و جن است

عمه بسته است خدا بر عرش رقعه جبریل زمرکان فرشش که علی در این انطاق بنود حقیقت او

در همه آفاق نبود خانه اش معدن وحی تنزیل خادم ذی قدسش جبرئیل کند شکار ما ندیم

این من این حسب این نسبم پس با چشم گریان و آه سوزان شروع کرد با ظهار کردن ستمهائی

که بر پدر بزرگوارش واقع شده بود و آن ظلمها که از اهل بیت رسالت کرده بودند تعداد

میکرد و زار زار میگریست و بزبانحال میفرمود لمؤلفه منم سایل حلیل حسین تشنه جگر منم که سوخته

جانم زداغ مرگ پدر حدیث باب من این جماعت مردود بود بسان حدیث مسیح و قوم یهود

بنامها درم را زتیر بطا ز ما حیله کشیدند سوی کرب بلا چه کربلا چه رساندند با صغیر و کبیر
بکام تشنه شهیدند بر زخش شمشیر ز جور ظلم بکشتند یاورانش را چه یاوران پسران برادرانش را
زدند زخم به تنش دو چشم خواهر او هزار و نهصد و نچه فزون پیکر او چه گوسفند سرش را ز تن جدا
کردند ز کوفه تا بدمشقش به نیزها کردند همین نه آنکه شهیدند از زار در خونش کسی بقطره آبی نکرد
ممنونش چنان شرار عطش میگداخت جانش را که میمکید ز لب تشنگی زبانش را بخاک خون چه فکنند پاره
پاره تنش ز کینه به جفا تاختند بر بدنش منم که دست عمویم ز تن جدا دیدم منم که مرگ برادر بکربلا
دیدم منم که بی کنه افکندم شتر شدم شهر به شهر چه پرده کان ستاری بکردم ز نخیر منم که خوار شهر به شهر و دیر و دیار
شدم بجای سینه بقعل زشتر سوار شدم منم که دیده ام از ظلم کین جور ستم همه محارم خود را بدست
نامحرم مبا که آل رسولیم ظلم شد چندان که بر یهود و نصارا روا نبود چنان نمیزدند همین تازیانه بر سر ما
که نیزه دندان بنیزه هم به نگرها کسی ندا و نما ... ره آب ... نی پیر که نقل مجلس بود دانه زنجیر منم
که چوب زده در برابر نظرم همین یزید جفاکار بر لب پدرم منم اما ان که سر باب دیده ام تازه
زیدا نشستم و نگفته بدر دوازه از ... جگر که آن ... ز ناب زا اهل مسجد غاز ناله و فغان
نمودند و از هر طرف و از گریه و زاری بلند شد یزید پلید رقت مردم و گریه ایشان را دید
مضطرب گردید و ترسید از انکه مبادا زبان توبیخ و سرزنش برا و کشایند و او را هدف تیر
ملامت نمایند لهذا مؤذن اشاره کرد که اذان نماز بگو مؤذن برخواست و گفت الله اکبر
فرمود بلی خدا بزرگتر است از هر چیزی چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود
که شهادت میدهم باین کلمه پوست و گوشت من و خون و استخوان من چون مؤذن گفت اشهد ان

محمدا رسول الله



محمدا رسول الله حضرت فرمود ای مؤذن تو را بصاحب همین نام قسم میدهم که لحظه توقف
کن پس حضرت رو به یزید کرده و فرمود ای یزید این بزرگوار که نام ورا برفعت و بلندی مذکور
میسازی جد تست یا جد من اگر میگوئی که جد تست پس چرا فرزندان ورا کشتی و عترت او را اسیر
کردی و حرم محترم او را مانند اسیران روم و تاتار بجادر و معجر دیار بدیار گردانیدی گویا زبان حال
چنین میفرمود مؤلفه همین نبی که تو میگوئی افتخار من است بگو که جد تو یا جد اطهار من است
محمدی که تو گوئی و هست راه برم زبان وعید و نوید تو یا پدرم همین رسول که معراج و ستیغ عرش
مجید بخلق گفته حسین از من است یا که یزید ایا گروه که هستید از سیاه و سفید یزید سبط رسول است
یا حسین شهید بتربت که خیر النساست مادر او کرا است حضرت جبرائیل خادم دیدار و نبی مباهله
همراه سید ثقلین یزید فاسق آل عباست یا که حسین آیا یزید که از جام کفر مدهوشی بگو جواب
مرا تا که تو خاموشی تو گوئی از که بود جد من جناب رسول از انبیا دروغ تو کذاب کاذبی فی
فضول اگر که جد حسین گوئی پس این نگو چرا ... تو سکینه چرا کشتیش بخواری زار اسیر و خوار نمودی
تو خواهرانش را بهر دیار کشاندی تو دخترانش را حریم او که حریم رسول مختارند
ز جور ظلم تو جا در خرابها دارند میان ما تو ای بحیای خون آشام فدای حسین کم مباد بعرصه گاه
قیام یزید کافر کیش سر خود را بپیش افکنده بود و جواب نمیگفت پس مؤذن اذان
تمام کرد و یزید مشغول نماز شد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین


٢١٩



که همایسی روزگار بروید گل
وحشت

